UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228637
UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ اسکندری

مرآت سکندری

بمین گلشن ارائی کن فکان و رنگین فرمای گل و ریحان دبستان آوان فرصت نوایان نگارنامهٔ حرب و پیکار مسلمین نامجا لفین تالیف لطیف
شهسوار جولانگاه عرصهٔ سخن و سخنرانی شهنشاه اقلیم علم سیر و تاریخ دانی جناب حسن مآب سکندر بن محمد عرف
منجهو بن اکبر المسمّی بـ **مرآت سکندری** را چو که فی زمانها دستیابی و دسترسی نسخه هذا مثل
تلاش کیمیا بود حاصل نه وصول هوس و نام باقی صدها شائقین تاریخ گجرات خصوصاً
کتاب موصوف چون طالب و مطلوب از نظر مثل عنقا محو و مخفی لهذا شاهباز
سعی و تلاش را بپرواز در آورده خواهان و جویان صید مقصود گشتیم مضمون هر جویده
یابنده بهزار محنت و مشقت شاهد مقبول را بر کشیدیم مایان العیشی
قاضی **عبد الکریم** وفاضی **رحمة الله** منظوری خاطر و
وصال طالبان بسعی تمام و کوشش مالا کلام کرده
و از همت مردانه به جمیع حسن که
مطلوب را شاهد بکار در آورده
بار اول ۲۰ ربیع الاول
سنه ۱۳۰۸
هجری

در مطبع فتح الکریم واقع بندر ممبئی محلی شاهنشاهی

بار اول ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۳ جلد ۳۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل فرداً من افراد البشر سلطاناً لامر الانام و امر بطاعته فی المرتبة الثالثة فی القرآن
الامام بقوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فهو اصدق القول و احسن
الکلام و الصلوة و السلام علی خیر خلقه صاحب الاسلام و علی آله الکرام و اصحابه العظام
اما بعد چنین گوید اضعف العباد سکندر ابن محمد عرف منجهو ابن اکبر غفر الله له و لوالدیه و لمن
احسن الیهما و الیه که چون تا غایت تاریخ سلاطین گجرات رحمة الله علیهم اجمعین مرقوم کلک جواهر سلک
هیچ فاضلی نشده که شامل کیفیت حال و ابتدای سلطنت ایشان تا انجام کار بوده باشد
اگرچه سابقاً غرضی تاریخ مظفر شاهی رقم نموده و بعد از آن حلوی شیرازی تاریخ احمد شاهی
منظومه در قید تحریر آورده اما آن تواریخ مختصری در بیان احوال مظفر شاه و احمد شاه است
منتخب و بعد از آن فاضلی تاریخ محمود شاهی تالیف نموده در آن نیز از احوال سلطان مظفر
تا سلطان محمود بیکره ذکر کرده و بر آن ختم گردانیده بعد از آن ملالی تاریخ مظفر شاهی بنام مظفر

بن محمود مذکور املا فرموده بعد از آن شخصی تاریخ بهادر شاهی نوشته بعبارتیکه مدعا از آن مفهوم نمیشود مگر بقرینه وقیاس و آن تاریخ نیز مخصوصا از ابتدا تا بذکر بعضی احوال سلطان محمود مذکور و سلطان بهادر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود است مخفی نماند که مظفر شاهی در وقت سلطنت و پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته و احمد شاهی در زمان حیات احمد شاه و محمود شاهی در اوان بقای سلطان محمود و مظفر شاهی و بهادر شاهی در وقت وجود سلطان مظفر و سلطان بهادر و ظاهر است که مؤلفین هر کدام چشم صله و پاس خاطر آنحضرت میداشته اند از این جهت تواریخ مذکوره اشتمال بر تمام حقایق احوال ندارند غیر از قصه که مشتمل بر مدح باشد در آن تواریخ تحریر نیافته و حال آنکه آدمی از نیک و بد خالی نباشد چنانچه بزرگی میفرماید

بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جهان　　نیمه خار است گلبن نیمه دیگر گلست

پس بر این تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا که معصوم اند و محفوظ پس در بیان احوال سلاطین گجرات عدالت آیات ذکر نیکی کردن و احتمال بدی را در ابهام گذاشتن لایق ندید چرا که بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان اخلاق حمیده بسیار یافته و صفات ذمیمه کم بلکه در بعضی گم بمنزله عدم بنا بر آن از بد و نیک آنچه از ثقات مسموع شده و هر چه از تواریخ حاصل گشته همه را در قید تحریر در آورده تا معلوم خوانندگان گردد که از ایشان چه قدر نیکی بوجود آمده و از بدی چه قدر احتراز کرده اند و در امور ملکی چه نوع سلوک نموده اند و در عالم جهانبانی بچه طرز اهتمام فرموده اند این مجموعه را نام مرآت سکندری کردانید تا چهره آمال بی کم و زیاد در این مرعی بوده باشد ✦

بیت

صاف دل بر روی او هم راست گو یکتن نژاد　　آینه در عیب گفتن نگرد کاسکندر است

وحال آنکه وقت کمینه را آنچنان تردّدات میبود اگر بصد تکلّف پائی گرد آورده میل بقلم و کاغذ میکرد گرد بادی مخالف برمیخاست که قلم را از دست مثل تیر از شصت دور می انداخت و کاغذ را با دبر کصبیان میساخت امّا چون عزم این جمع صورت جزم یافته بود استمداد از همت بزرگان و دریوزه از حضرت ایشان نموده به کتابت می پیوست و فقرات چند مربوط و نامربوط در هم می بست و بار گران بیکشت که خرف پارهٔ چند فرجات و خیالات بی درجات می بافت امّا بمقتضای آنکه هر چند متاع کاسد است بجمع آن ناچار و در پرداخت آن بی اختیار است این فقرات را ترتیب و در جیز تحریر در آورد مأمول آنکه چون بشرف مطالعهٔ بلغاء و فضلای صلاح آثار مشرف گردد سلک این فقرات بیمزجات را در شمار سبحه داشته این فقیر بی بضاعت را معذور دارند چه سبحه اگر از گهر است یا از صدف علّت غائی او که شمار است اذهر دو حاصل است همچنان علت غائی این سلک که تفهیم و تعلیم قضایا و قصص است بجهت تفکر در امور سلف و عبرت گرفتن خلف از مطالعهٔ عبارتش مفهوم میگردد هر چند فصاحتی و بلاغتی که در کلام فصحا و بلغا می باشد ندارد

بیت

کسانیکه مردان راه حق اند خریدار دکان بیرونق اند

اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع میشود بتوفیق الله تعالی

ذکر سلسلهٔ انساب عالی انتساب سلاطین گجرات احرسها الله تعالی عن الآفات والبلیات

بیت

گذارندهٔ صورت باستان بدینسان کند ثبت این داستان

اول کسیکه از ایشان بشرف اسلام مشرف شد و بصفت ایمان موصوف گشت تیهارن بوده
المخاطب بوجیهة الملک بشارالیه از قوم نانک است و در تاریخ هنود مسطور است که
نانک و کهتری برادران یکدیگر اند یکی از ایشان بشرب شراب رغبت نمود او را کهتریان از قوم خود
اخراج نمودند و چنین مخرجی را بزبان هندوئی نانک گویند یعنی از قوم برآورده شده از این
رسم و آئین و دین نانک امتیاز یافت و هرکدام بطریق خویش سلوک پیش گرفتند و
اسم پدر تیهارن هرچند است بن هرپال بن کندرپال بن هرپال بن دهرپند بن هربن
کنوریال بن دریمن بن درسپ بن کنور بن ترلوک بن سلاهن بن مولاهن بن مندن بن
بهوکت بن ناکت بن دولبهه بن مهسو بن تهسو سلسلهٔ نسب ایشان برآنچند که هندوان بخدائی میپرستند میرسد

بیت

رقم سنج این دفتر روح بخش ببیدان احسان چنین راند رخش

اوّل کسیکه از میان ایشان بر مسند حکومت گجرات متمکن گشت ظفرخان بن وجیهة الملک بوده و
اول کسیکه بر تخت سلطنت این دیار جلوس نموده سلطان محمد شاه بن ظفرخان بوده الموسوم بتاتارخان
آورده اند که سلطان عالیشان الواثق بعنایت الرحمن ابوالمظفر فیروز شاه ابن عمّ سلطان صادق العهد
عادل الدهر محمد بن تغلق شاه پادشاه ملک دهلی میل بشکار بسیار داشت بمرتبه که همچکس
از پادشاهان عالیمقدار از متقدمین و متاخرین مثل او در این کار ماهر و استوار نبوده بعد از
بهرام گور کسی به پیشهٔ شکار این مقدار غور ننموده چنانچه الحال هم اهل شکار در شروع این کار یاد آن
شاه عالی تبار میکنند و استمداد از روح او میجویند روزی قبل از اینکه بفر پادشاهی و شکوه شهنشاهی
موصوف گردد رخش عزیمت را بهوای شکار در صحرا و مرغزار در پی آهو رانده بود اتفاقاً شکار
کنان از لشکر جدا افتاد چون کوزرین آفتاب از آسیب شبدیز شب رم کردن گرفت و آهوئے

سیمگون ماهتاب در فرعهٔ فلک جلوه گری آغاز نمود و مرغ طبیعت حیوانی آشیانه طلب گشت
از دوردهی از مضافات قصبهٔ تهانیر بنظر در آمد اطلاق عنان مرکب بدان صوب نمود دید که بیرون
ده جماعت زمین داران نشسته اند از اسپ فرود آمده جلیس ایشان گشت و یکی از ایشان را فرمود تا موزه
را از پایش کشید آن شخص در علم قیافت و فن فراست و قوفی تمام و نصیبی وافر داشت ناگهان نظرش
بر کف پای سلطان افتاد علامت پادشاهی و امارت شهنشاهی در آن مشاهده کرد و بیاران خود
گفت که غیر از پادشاه پائی کسی بچنین علامات نباشد معلوم نمیشود که این مرد بالفعل تاج شاهی بر سر
دارد و یا فلک در بدو کارسازی اوست عنقریب بدولت پادشاهی و فرصاحب کلاهی میرساند
واین هر دو برادر بودند یکی ساد هو دیگر سهارن که هر کدام در سامان و سرانجام شهرهٔ ایام بودند و بیک
اشارت هزاران سوار و پیاده پیش ایشان از دحام مینمودند هر دو زمین خدمت بوسیده استدعا نمودند
که امشب اگر کلبهٔ ما را بنور مقدم خویش منور سازند

بیت

از آنطرف نپذیرد کمال تو نقصان از اینطرف شرف روزگار باشد

سلطان قبول کرد تمام شب هر دو برادر بپای ایستاده و اداخدمتگاری دادند زوجهٔ ساد هو زن عاقله
بود از حدت فهم و زکاوت طبع نصیبی بکمال داشت بشوهر گفت اگرچه از هیبهٔ این مرد فرزرگی و شکوه
دولتمندی ظاهر و باهر است اما تا کسی در طریق امتحان سلوک ننماید اعتماد را نشاید و آن اینست که اول
مجلس انبوه شراب باید آراست تا از مذاق آن جوهر ممتحن بی تردد و تکلف پدید آید که بزرگان گفته اند

بیت

می که عرق از تن مردان کشید جوهر هر مرد از او شد پدید

شراب ارغوانی و راح ریحانی پیش آوردند خواهر ساد هو که در جمال صورت و کمال معنی نظیری نداشت

پیاله پر کرده بدست سلطان داد و گفت انظر الی الکوس بتجلی کالعروس سلطان بر غبت تمام پیاله از دستش گرفته نوش جان فرمود چون ثلاثه غساله از آن بچشید غنچه طبعش شگفتگی رسید و گفت ✣ ✣

بیت

مراست حال عجب از کرشمهٔ ساقی جمال در نظر و شوق همچنان باقی

راغب بلا عجبت و مایل بمخالطت گردید زوجهٔ ساد هو چون سلطان را صید ساقی دید زمین خدمت بلب حرمت بوسیده بکلام ادب آمیز و تکلم شوق انگیز متکلم شد از هر دری سخن آغاز کرده تا بجائی رسانید که از حسب و نسب سلطان سخن براند بمضمون آنکه اگر ملازمان بر کیفیت حسب و نسب خود اطلاع بخشند این دختر که بهتر از مهر انور است معقود بزوجیت ایشان گردانم سلطان فرمود نام من فیروز خان است پسر عم سلطان عالیشان محمد بن تغلق شاهم پادشاه جمجاه مرا ولیعهد خود ساخته و علم دولت و رفعت افراخته زوجهٔ ساد هو حقیقت را شوهر خود ظاهر کرد و گفت که همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما مرادان سایه انداز شده این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آمد اگر توانی خواهر را باده وصلتش را مایه دولتمندی و سرفرازی دان ساد هو فی الحال خواهر را بنکاح آورده به سلطان داد و آن شب را بعیش تمام و نشاط مالا کلام گذرانیدند چون پردهٔ قیرگون شب انتفاع یافت و عروس پرده پوش آفتاب از حجلهٔ افق نمایان گشت سلطان بدل شاد از بستر ناز سر برداشت و سپاه از هر طرف پیدا شده

بیت

یلان کمان دار نخچیر زن غلامان با ترکش و تیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا یکی بر سرش خسروانی کلاه
بخدمت نهادند سر بر زمین چو دریا شد از موج لشکر زمین

سلطان بطرف شهر غریت فرمود ساد هو و سهارن هر دو برادر چون سایه همراه روان شدند

وخود را در خدمت چنان قرار دادند که یک لحظه از حضور بیرون قدم نمی نهادند سلطان نرا با خواهر
ایشان الفتی تمام پیدا شد آخر الامر در اندک مدت هر دو برادر بشرف اسلام مشرف گشتند سلطان سهارن
را بخطاب وجیه الملک مخاطب ساخت بعد از آن باجازت سلطان در سلک مریدان
قطب الاقطاب حضرت مخدوم جهانیان منسلک شدند و بسعادتمندی دارین منسوب گشتند
سلطان نیز نسبت ارادت ایشان را منظور نظر مرحمت اثر فرمودند بعد از آن روز بروز عنایت
آنحضرت در بارهٔ ایشان در ترقی بود روزی در خانقاه مخدوم جهانیان فقرا جمع آمده بودند طعام
موجود نبود این خبر بمظفر خان بن وجیه الملک که او نیز مرید حضرت ایشان بود رسید فی الحال از خانه
طعام بسیار و شیرینی فراوان از خانه و بازار گرفته بخانقاه ملا یک پناه آمده اطعام فقرا نمود فقرا
بذوق تمام بتکبیر بلند گفتند این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید استفسار فرمودند خادمان
صورت حال باز نمودند حضرت فرمودند که مظفر خان را الطلبید خان مذبور آمده زمین خدمت بوسید
حضرت فرمودند که ای مظفر خان بعوض این طعام حکومت تمام ملک گجرات را بنام شما انعام
فرمودیم مبارک باشد همانوقت یک پلنگ پوش خاصه نیز عنایت فرمودند مظفر خان سر بزمین
نهاد و بخوشدلی تمام بخانهٔ خویش آمده صورت حال با اهل خود باز نمود زن او گفت که ترا وقت پیری
آمده اگر بحکومت ملک گجرات برسی معلوم است که بقای آن چند خواهد بود باز کر و بخدمت
آن حضرت عرض نمای که سلسلهٔ این دولت بمنجر باولاد من باشد امروز آفتاب عنایت آنحضرت
طلوع بر فرق تو نموده هر التماسیکه بکنی بدرجهٔ قبول خواهد افتاد مظفر خان عطریات مطبوعه و
گلهای مطیبه و پانهائی لطیفه و میوهائی لذیذه همراه برداشته باز بخدمت آنحضرت آمده آورده
را بنظر اشرف در آورد حضرت ایشان فرمودند خوشوقتی و خوشبوئی آوردی طبقی خرما در
پیش بود دستی از آن پر کرده بمظفر خان دادند و فرمودند بعد این خرما اولاد شما بحکومت

وسلطنت گجرات منسوب خواهند بود

بیت

رسیدست ار چه شه را مملکت بخشش ✤ ولی درویش باشد مملکت بخش ✤

بعضی گویند که عدد خرما دوازده یا سیزده بود و بعضی گویند زیاده و الله اعلم بالصواب اهل تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که در سنهٔ سبع واربعین وسبعمایه سلطان محمد بن تغلق شاه در حینیکه متوجه تهته شده بود چون قریب بآن رسید بجوار رحمت حق پیوست بعد از دوازده روز از وفات او فیروز خان ابن عم سلطان مذکور بر تخت نشست وملقب بسلطان فیروز گشت و پایهٔ دولت مظفر خان و برادرش شمشیر خان بلند گردانیده و اعتماد کلی بهمرسانیده شراب داریرا به ایشان داد و آنانکه سلسلهٔ سلاطین گجرات را بکلالان منسوب میکنند محض غلط است سبب اطلاق این کلمه بر ایشان آن بود که سالی انگور بسیار در سرکار سلطان آمده بود و ضایع میشد ایشان را از آن انگور فرمودند که شراب بکشند حاسدان از روی حسد بکلالی منسوب کردند که این پیشهٔ آنهاست و آنچه بتحقیق پیوسته اینست که ایشان از قوم نانک هستند چنانچه بالا مذکور شد باری هر چه بودند طینت خاص داشتند و از ایشان خیرات بسیار و مبرات بیشمار و دلجوئی و خوش خوئی نسبت بخلق الله بظهور رسیده چنانچه بعضی از آن در محل ذکار هر کدام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عمر سلطان فیروز نزدیک صد سال رسید امور سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت سپرده خود بطاعت وعبادت مولی مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند در سنهٔ تسعین وسبعمایه بندگان فیروزی که یک لک نفر بودند سلطان فیروز چیزها گفتند و خیانتها کردند و از محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنگ ایشان برآمد ایشان پناه بسلطان فیروز برده سلطان فیروز را گرفتند و بیرون آوردند و در مقابل صف بنشاندند چون نظر لشکریان و پیلبانان بر سلطان افتاد بملاحظهٔ هیبت وعظمت سلطان نظر بر سوابق نعم از شاهزاده

برگشتند و بجانب سلطان آمدند محمد شاه روی بهزیمت نهاد و بجانب شیرپور رفت بندگان فیروزی خانه محمد شاه و مخصوصان او را غارت کردند و هم دراین سال که تسعین و سبعمایه باشد سلطان فیروز فوت شد تاریخش وفات فیروز هست مدت پادشاهی سلطان فیروز سی و هشت سال و نه روز بود بعد از آن بندگان فیروزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیروز را در کوشک فیروز آباد بر تخت اجلاس دادند بر سلطان محمد لشکر انبوه تعیین کردند سلطان محمد قدری جنگ کرده و هزیمت خورده از شیرپور بسنگر رفت چون تغلق شاه تعاقب کرد او بنگرکوت رفت تغلق شاه بسبب غلبه جوانی بلهو و لعب مشغول شده بندگان او جور و ظلم آغاز کردند در سنه ۷۹۱ احدی و تسعین و سبعمایه تغلق شاه را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانیده و سر او را در پیش دربار آویخت مدت سلطنت او شش ماه بود و بعد از آن ابوبکر بن ظفر خان بن شاه فیروز بر تخت نشست میان او و سلطان محمد جنگهای عظیم واقع شد سلطان محمد هزیمتها خورده عاقبت الامر لشکر از ابوبکر برگشت و پیش سلطان محمد رفتند ابوبکر در دست سلطان محمد گرفتار شد و در حبس مرد و سلطنت دهلی سلطان محمد قرار گرفت هم دراین سال که ثلاث و تسعین و سبعمایه باشد خبر رسید که مقطع گجرات یعنی نظام مفرح که بخطاب راستی خان مخاطب بوده باغی شده و طریق عاصی گری پیش گرفته دویم ماه ربیع الاول در سنه مذکور سلطان محمد ظفر خان را سراپرده تجمل عنایت نموده بجهة تنبیه نظام مفرح تعین گجرات فرمودند خان مذکور از شهر دهلی کوچ نموده بر سر حوض خاص مخیم نمود چهارم ماه مذکور سلطان محمد مشایعت خان آمده وداع نمود و تاتار خان بن ظفر خان را بفرزندی گرفته و پیش خود نگاه داشت بعد از طی منزلی چند خبر رسید که پسری سعادتمند در خانه تاتار خان متولد شد احمد خان نام نهاد و از آنجا بکوچ متواتر روانه گشت چون بخطه ناگور رسید رعیت کهنبایت که از دست راستی خان مستغاثی بودند بخدمت خان مذکور آمده استغاثه نمودند خان استمالت داده کوچ فرمود بعد از طی منازل بشهر پٹن آمده نزول اجلال فرموده

از انجا نصیحت نامه بسوی راستیخان ارسال فرمود بمضمون آنکه اطفای نایره فساد و خیال فاسد نمودن کار خردمندان است تا وقتیکه این آتش خانه سوز بلندی نگرفته است نشاندنش اولی کسیکه با ولی نعمت خود طریق بغی بپیماید عاقبت سرنگون می آید ✤

بیت

با ولی نعمت اربرون آئی ✤ کرسپهری که سرنگون آئی

شاخ امل هرکه چرا غیست زود میر ✤ بیخ هوس بکن که طلاست کم بقا

بهتر آنست که استغفار را شفیع خود کنی تا بوسیله التماس من بخدمت پادشاه مقرون باجابت گردد آن برگشته بخت بصلاح در نیامد و جواب را برو فق صواب نگفته تعزم پیکار کوس ادبار زده بصوب پٹن برآمد که آن را نهر والا گویند آخر الامر قریب موضع سنهوس من اعمال سرکار پٹن بخان مصاف داد بعد از قتل و قتال بسیار بادفتح بر پرچم خان وزیده نظام کشته گردید ظفر خان مظفر و منصور عود نموده بپٹن این واقعه در سنه اربع و تسعین و سبعمایه روی داد بعد از چند گاه که در بلده پٹن قرار داشت فرمود که در جنگ گاه موضعی آباد کردند مسمی بجب پور این موضع فتح تا حال معمور و آباد است بعد از آن در سنه خمس و تسعین و سبعمایه خان بصوب کهنبایت غربت نمود و ولایت گجرات آنچه معمول اهل اسلام بوده در حیطه تصرف خود آورد و وجود فتنه سر بگریبان عدم فرو برد و خلق از تنگنای بیداد رستم روی بوسعت و فارغ بالی آورد و در محمود شاهی آورده که القابی که سلطان محمد شاه در عهد نامه خان ظفر نشان نوشته دو سطر توقیع رفیع از غایت احترام بقلم غرت رقم موشح داشته اند بینی و بین الله بی زیاده و نقصان حرفی از آن نوشته شد و آن اینست برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد مرابط سعید سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد الدولة یمین الملک قاطع الکفرة والمشرکین قامع الفجرة والمرتدین قطب سمار المعانی نجم فلک العالی صفدر روز

وغا تہمتن قلعہ کشا کشور گیر آصف تدبیر ضابط ارکان امور ناظم مصالح جمہور ذوالمیامن والسعادات
صاحب الرّای والکفایات ناصر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم ہمایون ظفر خان
تمم اللہ تیرین ونیز آوردہ اند کہ برخصت مفتیان شرع شریف آفتاب گیر لعل سلطانی و بارگاہ خسروانی در
ربیع الثانی سنہ ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمایہ بہت اورو ان فرمود القصّہ بعد از آن در سنہ ۷۹۶ ست وتسعین
وسبعمایہ سلطان محمّد بن فیروز شاہ وفات یافت تابوت او را آراستہ از محمّد آباد دہلی
آوردند ودر حظیرہ سلطان فیروز دفن کردند مدت سلطنتش شش سال ونہ ماہ بودہ وبعد از آن ہمایون
خان پسر کلان سلطان محمّد نوزدہم ماہ ربیع الاوّل سنہ مذکور بر تخت جلوس نمود وبلقب
سلطان علاؤالدین ملقب گردید وپنجم ماہ جمادی الاول سنہ مسطور ودیعت حیات سپرد ومدت
سلطنتش یکماہ وشانزدہ روز بود وبعد از آن بتاریخ بیستم ماہ مذکور محمود خان برادر خرد مومی الیہ بر تخت
نشست وبلقب سلطان ناصر الدین محمود ملقب گشت القصّہ دراین اثنا خبر تمرد راجہ ایذر بسمع خان
ظفر نشان رسید ظفر خان لشکر بصوب ایذر کشید راجہ متحصن شد خان قلعہ را تنگ آورد افواج را باطراف
مضافات ایذر فرستاد تا ولایتش را نہب وتاراج کردند آخر الامر راجہ ایذر بصد عجز وزاری خدمتی لایق
گذرانیدہ خان مراجعت نمودہ عزم نہب بتخانہ سومنات یعنی پٹن دیو کرد دراین اثنا خبر رسید
کہ عادل خان حاکم ولایت آسیر وبرہان پور پای از اندازہ خویش بیرون آوردہ قدم در ولایت
سلطان پور وندربار کہ از مضافات گجرات است نہاد خان عنان عزیمت از صوب
پٹن دیو معطوف نمودہ بکوچ متواتر دافع عادل خان گردیدہ از استماع اینخبر عادل خان برگشت بہ آسیر
خان نیز مراجعت فرمودہ بہ نہرواله یعنی بہ پٹن آمد ودر سنہ ۷۹۷ سبع وتسعین وسبعمایہ بطرف جہند کہ
تعلق بہ ولایت رای بھارا دارد لشکر کشید ودمار از روزگار کفار آندیار بر آوردہ از آنجا عزیمت
سومنات نمود وآن بتخانہ مشہور را برانداخت وآن شہر را برسم وآئین دین اسلام مشرف ساخت

و در سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه خبر رسید که کفار مند و بر مسلمانان نواحی خود تعدی مینمایند خان ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلبیده و گفت اگر مسلمانان مشرق زمین را مشکلی پیش آید باید که مسلمانان مغرب زمین امداد ایشان نمایند و همچنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار مند و مسلمانان جوار خود را آزار میرسانند اگر در این باب مسامحت نمائیم فردا بدیوان مالک الملک از عهدهٔ جواب آن چگونه برآئیم رای من اقتضا مینماید که آن کفار نکوسار سیاست نماید شما در این باب چه صلاح میبینید همه گفتند که

مصرع

صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

حکم کرد تا کوس کوچ زدند و از آنجا بکوچ متواتر عزیمت صوب مند و نمود راجه مند و فکر کرده در حصار متحصن شد خان ظفر نشان قلعه را محاصره نموده سعی و اجتهاد فتح مینمود اما چون قلعه در نهایت استحکام بود در حصول مقصود تعطیل شده یک سال و چند ماه خان کرد قلعه نشست آخر الامر بعجز تمام و انکسار مالا کلام راجه مند و عهد کرده که من بعد کرد آزار مسلمانان نکردد و پیشکش لایق گذرانیده خان ظفر نشان از آنجا بعزم زیارت خواجه معین الحق والشرع والدین قدس سره متوجه اجمیر شد از سه کروهی تا بمرقد شریف پای پیاده احرام زیارت بسته رفت و بشرف زیارت مشرف گشت و از آنجا بطرف سانبهر و دندوانه روان شد و دمار از کفار آنذیار برآورد و از آنجا بطرف دیلواژه چیکواژه نهضت فرمود و کفار آنحدود را نیز تنبیه نموده از آنجا عنان عزیمت بدار الملک خویش معطوف فرمود و بتاریخ هفدهم شهر رمضان المبارک سنهٔ ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمایه در شهر پتن در آمد و بعد از آن خدمت یک ساله لشکر ظفر اثر را در دفتر معاف ثبت نموده و خود بهیچ جانب سواری نفرموده و هم در این سال سنهٔ ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمایه تاتار خان ابن ظفر خان از دهلی بپتن آمد

ذکر آمدن تاتار خان از دهلی بگجرات و ملاقات کردن با خان ظفر آیات

صاحب تاریخ محمود شاهی چنین آورده که بعد از وفات سلطان محمد بن فیروز شاه فتنه عظیم در ملک دهلی قایم شد چنانچه در هر سر داعی هوای سلطنت ملک دهلی متمکن گشت بعد از مدت پدید اثبات حاکمان نیامد چون حکومت دهلی بوکالت با اقبال خان رسید و در آن اوان تاتارخان بن ظفرخان در قصبه پانی پت بود اقبال خان بقصد تاتارخان بصوب پانی پت متوجه شد و تاتارخان بنه خود را در حصار پانی پت گذاشته و خود ایلغار کرده دهلی را محاصره نمود و اقبال خان روز سیوم فتح حصار پانی پت کرده تمام بنه تاتارخان را بقبیه خود آورده از وقوع این واقعه تاتارخان در آنجا دو نتوانست اقامت نمود روی بسمت گجرات نهاد بخیال آنکه از گجرات لشکر گرفته باز بجرب اقبال خان عازم گردد چون تاتارخان بغرپای بوسی خان ظفرنشان سعادتمندی یافت اگرچه در خدمت پدر بزرگوار حصول جمیع مرادات مهیا میبود لیکن مرغ همت بلند پرواز او بآن آشیانه رام نمیشد و دغدغه انتقام اقبالخان و هوای ملک دهلی از خاطرش محو نمیگشت و دایم باعث و متصدی این بود که لشکر گرفته متوجه سمت دهلی گردد که در این اثنا خبر رسید که میرزا محمد المغل بحکم حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان لشکر بصوب ملتان کشیده سارنگ خان برادر اقبال خان را در حصار ملتان محصور دارد اراده عزم دهلی که صورت جزم گرفته بود در توقف افتاد و در سنه ثمانمایه رفاقت خان ظفرنشان برای تنبیه کفار ولایت ایذر شتافت و قلعه ایذر را محاصره نموده مضافات لشکر را بنهب و تاراج دادند و این مرتبه مقصود این بود که تا ولایت ایذر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر ننماید که در سنه ۸۰۱ احدی و ثمانمایه خبر رسید که آفتاب رایت حضرت صاحبقرانی در حوالی دهلی پرتو انداز شد و فروغ آن موصوف به فتح دهلی گشت درین وقت مصلحت در جنگ ندید با راجه ایذر صلح کرده خدمت لایق گرفته مراجعت نمودند بپتن و هم در این سال خبر رسید که کفار نواحی سومنات از هر طرف خروج کرده دعوی اقتدار مینمایند از برای ابطال خیال فاسد ایشان با نصوب لشکر

کشیده و دعوی باطل ایشان را محو نموده اثبات تقویت اسلام نمودند و از آنجا باز تشریف به پتن آوردند و هم
این سال سلطان محمود بن محمد بن فیروز که در فترات حضرت صاحبقرانی فرار نموده در گوشه و کنار مملکت آبا و اجداد
خویش میگشت عبور بشهر پتن نموده خان ظفرنشان استقبال او نموده تعظیم تمام و تکریم مالا کلام در شهر
آوردند و مقصود سلطان محمود این بود که اگر خان ظفرنشان با او رفاقت و موافقت نماید بسمت دهلی لشکر
کشد چون در آنوقت خان مصلحت لشکرکشی ندید سلطان محمود رنجیده پیش الپ خان حاکم ولایت
مالوه رفت چون طور او را نیز موافق طبع خود نیافت آنجا هم قرار نه گرفت و بطرف قنوج رفت و
بهمان اقطاع قانع گشت

ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفرخان که تاتارخان نام داشت بر سلطنت گجرات و دست یافتن اجل بر ملک بقای او بسبب داروی ممات

صاحب تاریخ محمود شاهی مینویسد که چون تاتارخان بگجرات آمد و بشرف زمین بوسی خان ظفرنشان
مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدر از روی ادب بزبان خضوع بگشاد و خرابی ملک دهلی
که از گردش پادشاهان بی بنیاد و از نهب و تاراج حضرت صاحبقران امیر تیمور روقوع یافته بود بعرض
رسانید و گفت که اگر آفتاب رایت ظفر انتساب در اینوقت پرتو بر نواحی دهلی اندازد هر آئینه باعث حضور
و موجب سرور اهل آنخدود گردد خان ظفرنشان فرمود که در این فکر نظری هست که کوتاه بینان
روزگار از هنر بجز عیب نه بینند و از صواب بجز خطا نیندیشند ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

بیت

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

اگرچه مقصود از توجه بآن حدود خیر وصلاح عام بود لیکن نزد اصحاب زمانه محمول بر حرص مملکت افتد
پس دراین وقت عزیمت آنصوب نزد بداندیشان مشوب باغراض باشد شاهزاده عرض کرد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی ✤ تا نزند تیغ دو دستی بسی ✤

بعد از مناظره بسیار رای صواب نمای مظفر بآن قرار یافت و در ۸۰۶ نهصد و شانمایه تخت و تاج
سلطنت بتاتارخان سپرده بخطاب ناصرالدین محمد شاه مخاطب ساخت و سپاه فخر این بفرزند
ارجمند واگذاشته خود توجه بقصبه اساول نمود و چون سپهر پشکوه پای در دامن کشید و سلطان محمد شاه
در ماه جمادی الاخر سنه مذکور در قصبه اساول تخت سلطنت خود را بجلوس خویش فرین ساخت
و ماه چتر را از آفتاب طلعت مبارک منور داشت و در همان هفته از تخت سلطنت بر پشت زین
نشست و روی بجهاد آورد و کفار نادوت را که از بسیاری چشم و کوههای بلند التفات بسلاطین
روزگار ننمودندی و مار از روزگار ایشان برآورد و از آنجا با سپاه گران و لشکر فراوان بجانب
دهلی نهضت فرمود و از استماع این عزیمت روح در کالبد بیجان اقبال خان در اضطراب آمد ناگاه
در شهر شعبان مزاج مبارک از جاده اعتدال انحراف یافت هر چند اطبار حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد

مصرع

دارو سبب درد شد اینجا چه علاج است

القصه در کران مایه سلطنت گوهر زندگانی یعنی روح منور خود را بقابض ارواح سپرد و نعش شاه
مغفور را در خطه پٹن بخاک سپردند اما آنچه مشهور و معروف است و نزد آگاهان اهل تجربات تحقیق پیوسته
است اینست که عاقبت الامر تاتارخان خان ظفر نشان را باتفاق بعضی متفقان دوست صورت دشمن سیرت
بند فرموده خود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را محمد شاه خطاب کرد و تمام حشم و خدم را از خود

ساخته بعد از آن بجهاد کفّار نادوت پرداخته دمار از روزگار ایشان برآورده از آنجا بسمت دهلی
اراده و عزم نمود که در این اثنا شربت مرگ چشید رخت بشهر عدم کشید و سبب آن این بود که چون
سلطان از برای دنیای فانی که حرمت پدر و رعایت آن موجب حصول سعادت جاودانیست
نگاه نداشته حق تعالی در دل پدر که جای مهر و محل محبت است تخم کینه او کاشته که بعضی از نزدیکان
سلطان که باطن ایشان موافق خاطر خان ظفر نشان بود زهر در کار سلطان کردند اگرچه
مصنّف تاریخ محمود شاهی در ابتدا نقد سخن را بصرفه صرف کرده لیکن آخر الامر بکنایت که ابلغ من التصریح
است واقعی را گفته و در معنی گفته حیث قال هر چند اطبای حاذق بمعالجه اشتغال نمودند
مفید نشد

مصرع

دارو سبب درد شد آن را چه علاج است

اما احسن ما قال فهم من فهم و بعد از فوت سلطان محمّد را بلقب خدایگان شهید یاد میکردند و این
نیز مشهور است که سلطان مرحوم نیز نسبت ارادت بحضرت مخدوم جهانیان قدس سره داشت
نقلست که سلطان محمّد مبلغی زر بطریق هدیه بخدمت قطب العارفین شیخ کنج بخش فرستاد
و التماس استقامت سلطنت خود نمود حضرت ایشان هدیه او را قبول ننمودند و فرمودند که اینمال و
نعمت شما است دست تصرّف از او بدارید و واپس فرستادند القصّه چون سلطان محمد ودیعت
حیات سپرد و خان ظفر نشان باز به تخت سلطنت تشریف برد ارکان دولت و اعیان حضرت
اتفیاد بحکم خان نمودند و بعد از ادای لوازم تعزیت و تهنیت زبان بمضمون این بیت کشودند

بیت

اگر نور و زعالم رفت بر باد کل صد برگ سوریرا بقا باد

خان هر یک را استمالت نمود و بسمت دار السلطنت خویش معاودت نمود و از آن روز تا آخر حیات

دایما چشم خان کریان بوده و شبها از آه و نالهٔ نمی آسوده و بارها تکلیف سلطنت بشمس خان برادر خرد خود می فرمود و خود ارادهٔ انزوا می نموده و از عدم قبول او میسر نشد آخر الامر شمس خان را بجای جلال کهوکر بخطهٔ ناکور فرستاد و مملکت آن نواحی را باو مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را او بعهد خود کفیل تربیت میفرمود و در بفدهم ماه شعبان سنه ۸۱۲ سبع و ثمانمایه خبر رسید که امیر تیمور صاحب قران برحمت حق در این سال پیوست و مدت سلطنتش سی و شش سال بود و هم در این سال اقبالخان از دهلی بر سر قنوج لشکر کشید بقصد آنکه سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز که قانع بخطهٔ قنوج شده از دست او بستاند سلطان محمود در قلعهٔ قنوج متحصن شد چندگاه سعی و اجتهاد نمود و باب فتح نگشود بسمت دهلی معاودت نمود و در سنه ثمان و ثمانمایه خان جهت امداد سلطان محمود لشکر آراست و عزیمت دهلی خواست که در این اثنا خبر رسید که در نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور میان اقبالخان و خضرخان قتال واقع شده خضرخان ظفر یافت و اقبالخان سوی عدم شتافت و سلطان محمود از قنوج به دهلی رفت و بر تخت آبائی خود نشست و عزیمت خان انفساخ یافت

ذکر جلوس سلطان مظفر بر تخت شاهی و موصوف گشتن بصفت ظل الهی

بیت

کذارندهٔ نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون رواج نقود امر سلطنت در سلسلهٔ پادشاهان دهلی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت بحضرت خان ظفر نشان بوقت نیک و ساعت سعید عرض داشتند که انتظام ضبط و ربط ملک بجرات بی رایت و بدبه پادشاهی و کبکبه ظل الهی صورت نمی بندد الحال شایان این امر خطیر غیر از ذات بی نظیر ایشان دیگری نیست مختار رای عامه اینست که از برای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمدی

چتر سلطنت را بر فرق مبارک خود زیب و زینت دهند و چشم منتظران این دولت را بمشاهدهٔ آن روشن سازند بنابر التماس هواخواهان در مقام بیانپور در سنهٔ ۸۱۰ عشر و ثمانمایه بعد از سه سال هفت ماه که از وفات سلطان محمد گذشته بود خان ظفر نشان چتر سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفر شاه مخاطب ساخته و از آنجا متوجه دهار که از اقصای ملک مالوه بهست گردید که تا الپخان بن دلاور خان حاکم انولا را به بیعت خود خواند اگر قبول کرد فبها المراد والا او را از آن مملکت براند از دالپخان از روی عدم سعادت و غرور دولت بجنگ پیش آمد بهادران مظفری صفهای ابر نمای او را بیک زمان مثل باد صرصر برهم زدند الپخان کرخیه در قلعه دهار در آمد و سلطان قلعه را محاصره نمود و در اندک فرصت آنچنان او به تنگ آمد که غیر از دیدن سلطان راهی ندید بعد از ملازمت سلطان او را بند فرموده بنصرت خان سپرد و در این اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم جونپوری بقصد تسخیر ملک دهلی عزیمت نموده و رایت به اقصای قنوج افراخت سلطان بعزم حمایت سلطان محمود بن سلطان محمد والی دهلی قدم در راه نهاد از استماع این خبر سلطان ابراهیم برگشت و بجونپور رفت سلطان نیز معاودت نموده بدار الملک خویش آمد و الپخان را همراه خود آورد و الپخان تا یکسال مقید بود و در این فرصت موسی خان نام یکی از اقارب الپخان که بامر الپخان حاکم مندو بود قوت گرفته و اکثر مملکت مالوه را در قید تصرف خود آورده روزی الپخان عریضه بقلم خویش نوشته بنظر سلطان در آورد بمضمون آنکه موسی خان که یکی از متعلقان منست بحکومت مالوه رسیده اگر سلطان بنده را از قید زنجیر برآورده بقید احسان مقید سازند مملکت مالوه از او بزودی گرفته و بقیت عمر خود را مولای سلطان میدانم سلطان الپخان را بنواخت و احمد خان نبیره خود را با لشکر عظیم همراه ساخت که تا موسی خان را اخراج نموده قلعه مندو و مضافاتش را به الپخان سپرده معاودت نماید شاهزاده بکوچ متواتر عزیمت مندو فرمود و موسی خان تاب مقاومت چون نداشت فرار بر قرار اختیار نموده و تنها را

الپخان را نصب در مندو فرموده مراجعت نمود و بعد از آن سلطان در سنه اثنی عشر و ثمان مایه لشکر
بر سر کفار کنبه کوت معین فرمود و خداوند خان را سردار لشکر کرد و شخصی را بخدمت شیخ قاسم که
یکی از اولیای زمان بود فرستادند و بدعا استمداد فتح لشکر اسلام نمودند شیخ مذکور تذکرهٔ تعینات
لشکر را بنظر در آورد و بر چند اسم خط کشید و گفت که ایشان بدرجهٔ شهادت خواهند رسید و باقی سالم
و غانم با فتح و فیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر گفته شیخ را بعینه مشاهده کردند

بیت

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

القصه صاحب تاریخ بهادر شاهی فوت سلطان مظفر را در سنه ثلث عشر و ثمان مایه ثبت مینماید و سبب فوت
را ذکر نمیکند لیکن آنچه مشهور و معروف است اینست که چون کولیان متوطنان قصبهٔ آسا ول از جاده
اطاعت قدم بیرون نهاده دست بتاراج کشادند سلطان مظفر احمد خان را با عسکری که در پایهٔ
سریر خلافت مصیر حاضر داشت فرستاد تا ایشان را از کوشمالی دهند خان از شهر بر آمده بر حوض خان مرور
نام نزول کرد و علمار اطلب داشته استفسار نمود که چه میفرمایند علمای دین و فضلای متین در این باب
که اگر کسی پدر کسی را بناحق کشته باشد پسر مقتول را میرسد که از او قصاص نماید یا نه هر یک بلی گفته
استفتا کردند خان کاغذ را در پیش خود نگاه داشته فردای آن بگاه در شهر در آمد و سلطان را مقید ساخته
زهر در کام او کرد سلطان گفت ای پسر تعجیل چرا کردی اینهمه از برای تو بود گفت وقت رسید اذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سودمند
خواهد بود اول آنکه کسیکه ترا بر سر اینکار آورده از او چشم دوستی مدار بلکه او را بکش **مصرع**

بکش کان خون بی حرمت حلال است

دیگر از شرب شراب اجتناب کن که پادشاهان را ترک این کار دشوار است

بیت

مبین بکجرعه در ساغر شرابی که طوفانست از بهر خرابی

ودیگر آنکه شیخ ملک و شیر ملک را بقتل آورد که هردو فتنه روزگار بودند دیگر نصیحت چند القا نمود منضمن آنکه

نظم

که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس گر آسایش خویش خواهی و بس
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش اگر میکنی میکنی بیخ خویش

القصه آخر ماه صفر خان مظفر از این سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود و در مقبره که درمیان ارک حصار جهان پناه پٹن واقع است دفن شده رحمة الله علیه

بیت

هر که آمد بجهان زاهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات جد خود بجید پشیمان گشت و متاثر شد و این فعل از صحبت اشرار و غفلت ایام شباب از سلطان سرزد لهذا گفته اند

بیت

پهلوی هر سفله مشو جانشین از همه یکتا شو و تنها نشین
گرچه بخود نیست ز اندام الف بین که چسان گشته در لام الف

والا نظر بمآل صلاح خصال سلطان این امر بغایت استبعاد دارد

ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت خلافت مرتبت گجرات

بیت

گذارنده نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون سلطان مظفر انار الله برهانه رخت اقامت از این سرای فانی بربست بتاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک سنه ثلث عشر و ثمان مایه احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت سلطنت نشست و روزی چند بر این نمط بگذشت ناگهان خبر رسید که موید الدین فیروز خان عم زادهٔ سلطان که حاکم بوده بود امرای نواحی را با خود متفق ساخته ادعا نا خیر من نماید و بخیال فاسد متاع کاسدی چند همراه گرفته بسودای ملک می آید مثل حسام الملک بهندری و ملک احمد بن حسام الملک و ملک شه پدر کهتری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم خسرو جیوند و پیاکداس نافرخنده فرجام در مقام نزاد آمده باو پیوستند و بهیکن و آدم و افغان خان را که یکانه سلطان بودند تنگست دادند و جیوند کهتری را پیشوای خود ساخته راه ضلالت می پیمایند روزی جیوند امرا را جمع ساخته گفت که فکر تسخیر نهروالہ باید کرد تا کار ما بحسب مراد صورت گیرد امرا گفتند که ما تاب مقاومت سلطان احمد نداریم صلاح در اینست که حرف صلح در میان آریم جیوند از ایشان قبول نه کرده در میان ایشان رد و بدل بسیار شده آخر الامر کار بجائی رسید که جیوند کشته گردید امرا همه آمده ملازمت سلطان نمودند و هر یک به انعام و اکرام معزز گشتند و موید الدین فیروز خان به کهنبایت رفت که در این اثنا شیخ ملک المخاطب بمستی خان ابن سلطان مظفر خان حاکم خطهٔ سورت نیز موید الدین بن فیروز خان پیوست وقتیکه سلطان عزیمت دفع ایشان نمود از کهنبایت به بهروچ رفتند سلطان تعاقب نموده بهروچ را محاصره کرد لشکر مستخلصان همینکه سلطان را دیده بملازمت

سلطان شتافتند بعد از آن نیز مستخلان آمده تمنای پای بوسی سلطان کرد بعد از چند روز سلطان او را طلبیده گناه او را بخشیدند او نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد و سلطان بدولت و اقبال مراجعت نمودند چون بقصبهٔ اساول رسیدند و فکر استیصال آسا بهیل نمودند و هم در آن سال فرخ مآل در همسایگی اساول اذن و رخصت بدر المحققین و سراج الصدیقین شیخ احمد کنج بخش شروع در تعمیر و آبادی شهر معظم احمد آباد فرمودند حلوی شیرازی ذکر این حال به لسان بلاغت مقال میفرماید و آن اینست

نظم

چنین گفت حلوی شکر سخن — که افشاند صد درج دُر در سخن

که چون چند که شاه گردون غلام — شدش بر لب رود سابهر مقام

زمینی بغایت فرح ناک دید — ز گرد محن خاک او پاک دید

هوائی که میکرد دل را هوس — نسیمش چو مشک ختن خوش نفس

مکان زر دیده و جای لطیف — محل خوش آب و هوای لطیف

به الهام غیبی بحکم آله — چنین آمد اندر دل پادشاه

که در آن زمین مروّج هوا — کند تازه شهر معظّم بنا

همان لحظه بنّا طلب کرد شاه — بفرمود تا هم در آن جایگاه

بسازد یکی شهر عالی اساس — که گویند سکّان خاکش سپاس

سر خاک بر اوج خضرا برد — زمین را بر اوج ثریا برد

جهان را اساس معظّم نهد — ز نو زینت و زیب عالم دهد

بنائی برآرد چو کاخ فلک — که در وی شود خیره چشم ملک

زمین رشک گردون مینا کند ز سر چشمه اجرام بینا کند
پی دفع یاجوج کین آوری کشد بر زمین سدّ اسکندری
کند بر زمین آسمانی بپای که خشتش بود جام گیتی نمای
یکی مصر جامع کند آشکار که خاکش بر د آب چین و تتار
بگیرد هزاران خطا بر خستن کند غرق خون چون عقیق یمن
غباری که خیزد ز راهش عیان کشد سرمه در دیده اصفهان
نشان پور را از خدا جان رود که گیرات رشک خراسان شود
چو در خاطر شاه گردون سریر شد آن فکر شادی فزا جای گیر
طلب کرد اصحاب علم نجوم که بودند گنجور گنج علوم
دقایق شناسان دور فلک که واقف بدند از سما تا سمک
مهندس صفاتان اختر شناس براهین نمایان صاحب قیاس
مطالع کشایان سطح سپهر طوالع نمایان ناهید و مهر
گرفتند تربیع و سطر لاب را کشیدند نه چرخ دولاب را
بدیدند بهر کوکبی را شرف نظر بر گشادند از هر طرف
بفرمان شاهنشه بخت یار بگردند ساعات سعد اختیار
به ذیقعده رفته از هجریه ثلث عشر با ثمان مائیه
چو بانی بنا بر گشید از زمین برآورد بانی چرخ آفرین
چو استاد خشت نخستش نهاد فلک گفت مسعود و پاینده باد
برفعت بنایش هم از ابتدا گذشت از سر سدرة المنتهی

چو شد آن اساس معلّی تمام — گذشت از سر چرخ فیروزه فام
چو آن شهر معمور و آباد گشت — جهان هفت اقلیم بد گشت هشت
چه آباد شهری شده نازنین — سوادش چو خالی بروی زمین
چو ترتیب آن شهر عالی مقام — شد از ناصر الدین احمد تمام
ورا نام هم احمد آباد شد — در آن ملّت احمد آباد شد
شده تازه شهری عمارت پذیر — که گردون ندیدش بدوران نظیر
الهی تو این شهر عالی بنا — مده تا بحشرش زوال و فنا

در سنه ۸۱۶ شش عشر و ثمان مایه حصار احمد آباد صورت اتمام یافت و منقول است که بنای احمد آباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته یکی قطب المشایخ والاولیا شیخ احمد کهتو و دویم سلطان احمد والی شهر مذکور که یک سر طناب بدست خود ایشان بوده و سر دیگر بدست شیخ بوده است سیوم شیخ احمد چهارم ملّا احمد این سه دو عزیز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند آورده اند که سلطان احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته و اکثر اوقات مع الله بود خوبی شهر احمد آباد دلالت براین میکند که هر چهار احمد عاقبت محمود بودند که از برکت دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی روی داد و رونق او بر جمیع بلاد هفت اقلیم فایق افتاد و مسافران بر و بحر متفق علیه اند که باین طرح دلکشا و زیبا شهری بر روی زمین بنا نیافته احتمال دارد که بعضی شهر در کثرت آبادانی فریت براین داشته باشد اما بخوبی و رونق و طرح شهر احمد آباد شهری دیگر موجود نیست

بیت

احمد آباد است کان ایزد نیاورده چنین — در حدود دهر زیر چرخ بر روی زمین
مهر و مه گردون نشین غیر از دو گیتی نبود — هر طرف در وی ببین صد مهر و گردون نشین

هوایش معنبر چو باد بهار — نسیمش معطر چو مشک تتار
بصورت نمودار باغ بهشت — همه خاک او مشک و عنبر سرشت
ریاضش مفرح تر از بوستان — وز و بوستان ارم بوستان
شده صیت او در بساط زمین — ز ملک عرب تا بسر حد چین
روان بر لبش چشمه سلسبیل — ز رشکش رخ نیل در آب نیل
عمارات عالی او ز ارتفاع — گذشته ز گردون نهصد ذراع
بسی خانهای منقش بزر — برآورده بر چرخ فیروزه سر
ز هر جانبی گنبدی زرنگار — معلی چو ایوان نیلی حصار
دوگانه نهاد بازارش آراسته — مهیا در او هر چه دل خواسته
در او مسجدی پر شرف زاحترام — معلی منازل چو بیت الحرام
نهاده در او منبر زرنگار — فلک را ز او پایه اقتدار
در آویخته از پی زیب و فر — مصابیح سیم و قنادیل زر

مدارس در او جمله و خانقاه
برای مسافر که آید ز راه

در صفت قصر پادشاهی گوید

برآورده بر چرخ ایوان شاه — سر برج او رفته بر اوج ماه
رواق فلک گوشه طاق او — گذشته ز چرخ اطباق او
بنایش نه از چوب و نه خشت بود — که خشتش ز زر بود و چوبش ز عود

دراو بوستانی چو باغ بهشت — همه خاک او مشک و عنبر سرشت
درختان او جمله طوبی مثال — برفعت رسیده بحدّ کمال
دراو کرد ترتیب حوضی ز زر — که میداد از آب حیوان خبر
صفای درونش برون از صفات — ز روی لطافت چو آب حیات
روان هر طرف جوی آب روان — چو انهار در بوستان جنان
درختان او همچو طوبی بلند — براو میوها رسته شیرین چو قند
بهر شاخ او بلبلی در خروش — ز آواز بلبل شده کل زهوش
درختان خرّم همه میوه دار — ثمرهای چون شکر آورده بار
درختان نغرش سراندر هوا — چو طاوس در زیر پر بیضها

بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه ۸۱۷ سبع عشر و ثمان مایه موقوع یافت و تاریخ مسجد مذکور که مولانا یحیی مفتی شهر منعظم بنظم ادا نموده اینست

نظم

فرخ این بقعه که چون کعبه بنائی عجبست — کعبه آسا علم دولت و دین عرب است
در جهان داری سلطان زمان احمد شاه — شهریاری که شهنشاه جهانش لقب است
منبع علم و ادب هست یکی بانی آن — که وفا و کرم و مکنتش اندر حسب است
زبدهٔ آل نبی مفخر اولاد علی — سیّد عالم ابو بکر حسینی نسب است
لله الحمد مرتب شده تاریخ اساس — هشتصد و هفتصد و غره ماه رجب است

و انچه ازین خبر نیز مستفاد شده کیفیت طول و عرض و ستون و گنبدهای بزرگ و خرد آن برای اعلام اهل اقالیم بتفصیل مسطور میگردد طول غیر از صحن و ایوان شمالی و جنوبی یکصد گز عرض غیر از

صحن پنجاه گز عرض صحن یکصد و بیست گز عرض هر دو بازوی جنوبی و شمالی بیست گز ستون اندرون
مسجد غیر از ملوک خانه سیصد و پنجاه و دو ستون دروازه ملوک خانه دوازده ستون تخت ملوک خانه
هشت ستون هر دو بازوی جنوبی و شمالی دو صد و دوازده ستون هر دروازه شرقی و شمالی و
جنوبی سی و دو ستون بالای گنبد نود و هشت غیر از گنبدهای ایوان شمالی و جنوبی دروازهای
کلان هفتاد و هفت و خرد بیست و پنجاه و هفت زینه پایهای هر دو مناره یکصد و هشتاد
و شش ذراع هر مناره نود و سه ستون القصه بعد ازاینکه سلطان از بهروچ مراجعت فرمود
و بنای شهر معظم احمد آباد نمود هم دراین سال باز مؤید الدین بن فیروز خان و مستخان تحریک
بدر علا باتفاق رنمل راجه ایذر طریق بغی پیش گرفته ایذر را ملاذ خود ساختند سلطان بقصد دفع اینها
متوجه ایذر شد و از مقام پرنهی موشنک المخاطب فتح خان ابن سلطان مظفر که عم یگانه
بود او را باشکر قاهره تعین نمودند که از راه قصبه کهرانو در ولایت ایذر درآید دراین حین ابراهیم خان
بن نظام المخاطب برکن خان که از جانب سلطان در قصبه موراسه بود مؤید الدین او را از راه برده
بطرف خویش آورد و بدر علا و مؤید الدین و مستی خان و نمل راجه ایذر جمعیت نموده از ایذر کوچ
کرده بموضع رنک پور من اعمال ایذر که پنج کروهی قصبه موراسه واقع است نزول نمودند و در استحکام
قلعه موراسه مشغول شدند و خندقی عمیق کرد قلعه کشیدند و باره را توپ و تفنگ تعبیه
کردند و سلطان عزیمت فرموده در نواحی موراسه نزول اجلال نمودند و از غایت دینداری و خداترسی
نظر بصله رحم کرده رسولی پیش ایشان فرستادند تا نصیحت کنند که اختیار طریق بغی موجب
هلاک شما میگردد بهتر آنست که استغفار شفیع خود ساخته ابواب استخلاص مفتوح دارند ایشان
کوشش نکردند سلطان قلعه را محاصره نموده باز در نصایح مبالغه فرمودند اهل بغی از روی مکر و دغا
بموقف عرض رسانیدند که از ما گناه مکرر و انواع تقصیر بوقوع آمده از اینجهت در دل ما ترس جان

وزلل خاتمان قرار گرفت تنی چند از ارکان دولت و اعیان مملکت مثل نظام الملک وزیر و
سعد الملک سلاح دار میسره و ملک احمد عزیز الملک و نصیر سیف المخاطب بیایند تا دست گرفته سر
مارا در قدم سلطان رسانند سلطان رخصت دادند و گفتند که اندرون قلعه نروید و از دغای باغیان
باخبر باشید چون امرای مذکور قریب حصار رسیدند بدر علاجماعتی مسلح در کمین گذاشته خود برآمده ملاقات
کرد و بسخنان چرب و شیرین آنچنان فریفت ساخت که دغدغه دغا از خاطر امرا ذهول یافت در این
اثنا بملک نظام الملک و سعد الملک گفت که التماس دارم که بخلوت آمده تا غرض خود را بعرض
بیان آرم ایشان از مجلس گوشه گرفتند در این حین اشارت کرد تا جماعت مسلح از کمینگه برجستند
و هر دو ملک را دستگیر کرده باندرون قلعه بردند نظام الملک با آواز بلند گفت که سلطان عرض
کنید که تقدیر در بارهٔ ما چنین رفته بود شما بسبب اخذ ما در تسخیر حصار تقصیر نکنید سلطان حکم
کرد تا سپاه بی اکراه از جلادت و شیر مردی از هر طرف بسان مور بقلعه چسپیدند روز سیوم
سلطان خود بر سر خندق رسید و سپاه از هر طرف بالای قلعه برآمدند باغیان دست و پا گم کرده
در ته خانها خزیدند آخر الامر بدر علاو رکن خان بقتل رسیدند و مؤید الدین فیروز خان و راجه
ایدر گرفتند نظام الملک و سعد الملک از حجره که محبوس بودند بصحت و سلامت
بیرون آمدند وقوع این واقعه پنجم ماه جمادی الاول ۸۱۴ سنه اربع عشر و ثمان مایه بود القصه چون راجه ایدر
چنین حال مشاهده کرد خلاصی خود را در این دید که آنچه فیل و اسپ از مؤید الدین فیروز خان و ستی خان
بود همه را گرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشان را بغارت داد و مؤید الدین و ستیخان
رو بطرف ناگور نهاده لشمس خان دندانی پیوستند و دندانی او را بتقریب آن یکفتند که دندان مبارک
آن دراز بودند آخر الامر مؤید الدین در جنگی که میان رانا موکل راجه جیتور و شمس خان دندانی
واقع شد بدرجه شهادت رسید القصه چون از راجه ایدر اغماض نظهور آمد سلطان از سرگناه او در

گذشت و سلامتی معتد به گرفته برگشت و بعد از آن در ۸۱۶ سنه ست عشر و ثمان مایه عثمان احمد سرکهیجی و
شیخ ملک ابن شه ملک طرق داران شهر نهروالله و احمد شیر ملک و سلیمان افغان الملقب
به اعظم خان و عیسی سالار کفران نعمت ورزیده عرایض نهانی بسلطان هوشنگ پادشاه
مالوه فرستادند بمضمون آنکه اگر پادشاه میل تسخیر ولایت گجرات دارند از آنجانب در آیند
واز این طرف ما نیز کمر موافقت بسته سلطان احمد را از میان برداریم و تخت سلطنت گجرات
اختصاص بخلوص ایشان می یابد و از برای تقویت اینکار زمینداران گجرات مثل کاتهه
وستر سال راجه ولایت جهالاوار وغیره را نیز با خود یار ساخته در راه ضلالت افتاده بنیاد فسا
نهادند و سلطان هوشنگ بنا بر تحریک سرهنگ چند از مرکز سلطنت خود با آهنگ جنگ
سلطان احمد روبگجرات نهاد از استماع این خبر شاهزاده لطیف خان برادر سلطان نظام الملک وزیر
را از برای تنبیه شیخ ملک تعین فرموده خود عزیمت نموده در سواد موضع پانڈرمن اعمال پرگنه سانولی
که از کوه چانپانیر ده کروهی واقع است مخیم کشت و عماد الملک را بر لشکر قاهره پیشوا کرده بجنگ
سلطان هوشنگ فرستاد و سلطان هوشنگ با وزرای خود گفت که با عماد الملک جنگ کردن لایق ما نیست که اگر
فتح از اینجانب باشد غلام سلطان احمد را شکست داده باشیم و اگر قضیه منعکس شود میگویند
که سلطان هوشنگ را غلام سلطان احمد شکست داد این موجب شکست در شکست من خواهد بود
پس از این جنگ احتراز اولی است سلطان هوشنگ از تلقین فرهنگ صواب آهنگ مراجعت نمود
عماد الملک اقصای ملک مالوه را تاراج نموده برگشت و لطیف خان و نظام الملک شیخ ملک
وستر سال را پیش انداخته بولایت سورتهه که تعلق به بهندلک راجه کرنار داشت برفتند و گناه کاران را بکنا
کاری سپردند و برگشتند سلطان بادل شاد و خاطر آزاد باحمد آباد تشریف آورد و بر ضمایر طالبان
اخبار مخفی نماند که از ابتدا از ننگ کفر از آئینه بلاد گجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غزوه شعار ما

شرع متین علاؤ الدین پادشاہ دہلی زدودہ کشت لیکن از شہر نھرواله عرف پٹن تا قلعہ بہروچ روشنی اسلام پدید آمد وظلمت کفر در اطراف وجوانب بحال خود بود آخر الامر بسعی واجتہاد سلاطین بحرات علیہم الرحمتہ والغفران بتدریج ہمہ مصفا کشت وبعضی محال کہ بسعی واجتہاد سلطان احمد نور اللہ مرقدہ بنور اسلام اختصاص یافتند مذکور میگردد

کیفیت غزیمت سلطان بصوب ولایت سورتہ بقصد تسخیر قلعہ کرنار وفتح ناکردہ مراجعت نمودن از اندیار

بیت

زتاریخ ہجرت بحکم خبر ثمان مایہ بود وسبع عشر

کہ سلطان غزوہ شعار بر سر کفار کرنار کہ قلعہ نامدار سورتہ ہست رایت عظمت افراخت ومندلک راجہ کرنار قریب بدامن کوہ لشکر پرشکوہ بجنگ مہیا ساختہ مصاف داد از دست بر دمقدمہ لشکر پادشاہی لشکر کفار شکست یافت میگویند کہ در آن کارزار از کفار بسیار بقتل رسیدند وراجہ کرنار گریختہ بالای قلعہ برآمد چنانچہ از آنجا حلوی لشکر بقتال خبر میدہد

بیت

چنان خیل اسلام شد چیرہ دست کہ بر قلب کفار آمد شکست

پریشان وغمناک وحیران شدند چو بید تر از باد لرزان شدند

ظفر مند کشتند اصحاب دین بکفار ناپاک کبر لعین

برآمد مہ نصرت از برج فتح عیان شد درد دولت از درج فتح

ظفر بوسه بر درگه شاه زد | فلک بانگ نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت | چراغ شریعت زسر بر فروخت
همه مفسدان سر براه آمدند | مطیع شه دین پناه آمدند

آورده که اگرچه دراین مرتبه تمام آن دیار از چراغ اسلام روشن نشد اما قلعه خوبا کڈه که قریب دامن کوه واقع است بدست سلطان افتاد و اکثر زمین داران مملکت سورتهه مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول کردند و سلطان عالیشان سیّد ابو الخیر و سیّد قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمین داران آنجا ودکذ اشته خود مراجعت نموده بدار السلطنت خویش آمد و بعد از آن در ماه جمادی الاوّل سنه ۸۰۸ ثمان عشر و ثمان مایه بعزیمت انهدام بتخانه سیّدپور که بتهای آن از زر و نقره بودند شکر کشید.

کیفیت عزیمت سلطان عالیشان برای انهدام بتخانه سیّدپور بتائید رب غفور

نظم

روان شد بتائید رب غفور | پی قصد بتخانه سیدپور
مکانیکه بد معبد کافران | وطن گاه کبران ناپاک جان
در او معتکف بود لیل و نهار | همه بت پرستان زنّار دار
همه سال جای بت و بت پرست | برونا رسیده زجائی شکست
در آفاق معمور و مشهور بود | وطن گاه کفّار مقهور بود
بنایش برآورده از خاره سنگ | منقش چو گردون فیروزه رنگ
زعود و زصندل براو کرده در | در او حلقها در کشیده ززر
زمرمر در او منقرش انداخته | چو آئینه از روشنی ساخته

چو هیزم در او عود تر سوخته | بسی شمع کافوری افروخته
برآورده هر گوشه طاق دکر | معلق ز هر طاق قندیل زر
تراشیده بتهای سیمین بدن | خجل کرده بتهای چین و ختن
تو گوئی که با تو سخن میکنند | لب لعل را خنده زن میکنند
همه شسته از صندل تر عذار | پر از در دهان و پر از گل کنار
همه سیم سیما همه سنگ دل | سبق برده از لعبتان چگل
چنان کهنه بتخانه نامدار | که بد شهره در عرصه روزگار
بیاری احمد ز بت پاک شد | دل بت پرستان ز غم چاک شد
مساجد بنا کرد و منبر نهاد | در او رسم شرع پیمبر نهاد
بجای بت و بتکر و بت پرست | امام و خطیب و مؤذن نشست
چنان کرد اقبال احمد مدد | که بیت الصنم گشت بیت الصمد

چون سلطان عالیشان از مهم سیدپور خاطر جمع کرد بعد از آن در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمان مایه بطرف دهار لشکر کشید سبب آنکه در محلیکه سلطان عازم ولایت سلطانپور و نندربار شده بود برای دفع نصیر بن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهانپور زمینداران گجرات مثل پونجا راجه ایدر و تربنکدس راجه جانپانیر و ترسال راجه چهالاوار و سیری راجه نادوت متفق گشته بسلطان هوشنگ نوشتند که سلطان احمد شاه بطرف سلطانپور و نندربار رفته با نصیر عین الملک مقابله دارد اگر در این اثنا سلطان قصد تسخیر ولایت گجرات نماید این مهمات بدکان بوجه بحسن تفصیل رسانند سلطان هوشنگ در استعداد لشکر شروع نموده بشمس خان دندانی و موید الدین فیروز خان که ذکر او بالا گذشت نوشته فرستاد که رای صواب نمای من اقتضای تسخیر ملک گجرات نماید اگر در این وقت شما در طریق اتفاق سلوک

نمائید شهر نهروالا یعنی پٹن بامضافاتش مفوض بایشان میکردد والا سلطان احمد از شما انتقام کینه دیرینه خواهد کشید از ورود این پیغام شمس خان سلطان احمد نوشت که سلطان هوشنگ از روی نیرنگ در مخالفت آنحضرت از موافقت طلب میکند و دغدغه عزم بحجرات دارد ما بنده مخلص آنحضرتیم و از یمن اقبال ایشان در این گوشه ملک رائی میسکنیم کی روا باشد که با دشمن سلطان دوست شویم احوال بر این منوال است چون واجب بود بعرض رسانید از ناکوز نهم روز شتر سواری این عریضه را بخدمت سلطان در سلطانپور رسانید هم در این اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ از قصبه سنکریج گذشته در ناحیه مورا سه منزل کرفت سلطان بطریق ایلغار از ندربار در هوای برشکال بصوب دیار بحجرات عزیمت فرمود با وجود کثرت بارندکی و بسیاری لای که در راه بود روز هفتم شانزدهم ماه رجب سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمایه قبه بارکاه در مقابل سلطان هوشنگ در ناحیه مورا سه افراخت سلطان هوشنگ باراجهای مذکور کفت که شما ها میکفتید تا خبر شدن سلطان احمد ما شما را باحمد آباد میبریم سلطان احمد به پنج کروهی آمده نشسته است شما را از این حال آکاه نکردید پس این یعنی دلالت بر نفاق شما میکند نه بر وفاق دیکر ما را بقول شما اعتماد نماند سلطان هوشنگ شبانه شب روبکریز نهاد و راجها بهر طرف آواره شدند و از کروه خود پشیمان کشتند سلطان احمد شاه چند روز در مورا سه مقام کرده در این اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت سورته از سبب خلل سلطان هوشنگ سر از مالکذاری بر تافته پای تمرد دراز کرده اند و هم در این اثنا خبر رسید که نصیر بن راجا حاکم ولایت اسیر با تفاق غیرت خان پسر سلطان هوشنگ قدم در طریق عداوت نهاده و قلعه تهان سیر را محاصره کرده بوسیله حیله افتخار الملک بن راجه قلعه مذکور را بدست آورد و با تفاق زمینداران ولایت نادوت رو بملکت سلطانپور و ندربار نهاده نهال فتنه را آب میدهند چنانچه ملک احمد حاجب بارکاه اعلا را در حصار سلطانپور قتل کرده اهتمام در تسخیر دارند و معلوم نیست کی تا این وقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمد

شاه ملک محمود مخلص الملک را با سپاه قاهره بر سر نصیر تعین نمود و خان اعظم محمود خان را با سپاه گران از برای تنبیه متمردان سورتهه متعین ساخت چون ملک محمود ولایت نادوت را تاخته و خراب نموده قریب سلطان پور رسید غیر تخان بطرف مالوه گریزان شد و نصیر بطرف تهان سیر فرار نمود ملک تعاقب کرده نصیر در قلعه تهان سیر متحصر شد ملک بقلعه چسپید و در اندک مدت آنچنان تنبک آمد که بغلامی سلطان ناچار شد ملک محمود حقیقت را بخدمت سلطان عرضه داشت نمود و عفو کنا نصیر طلبید سلطان نصیر را خطاب خانی داد و مطیع خود ساخت و بعد از چندگاه سلطان احمد بواسطه خطائیکه از هوشنگ بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت لشکر بصوب مالوه کشیده در این اثنا پونجا ابن رنمل راجه ایذر و تربنگد اس راجه چانپانیر و راجه نادوت وغیرها که در وقت خروج سلطان هوشنگ باوی موافق بودند وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و استعذار و استغفار نمودند سلطان بنا مصلحت از سر گناه ایشان در گذشت و ملک ضیاء الدین المخاطب بنظام الملک وزیر را بدار الملک خویش گذاشته خود متوجه مالوه شد و بکوچ متواتر در ناحیه حسین کناره کالیاده با سلطان هوشنگ مقابله کرد سلطان هوشنگ خندق عمیق کرده سپاه خود مرتب نموده و شاخ بندی مضبوط کرده آماده جنگ شد **تقلست** که روز جنگ سلطان احمد شاه سلاح در بر کرده سوار شد و دیده ملک فرید بن عماد الملک بسر راه بود در آنجا عنان کشیده توقف نمود و بملک فرید پیغام فرستاد که خطاب عماد الملک که از پدرت مانده هست بتو مبارک و پاینده باد و خلعت بپوشند ملک فرید در آنوقت مشغول بمردن بود یعنی تیل ببدن میمالید خبر آوردند که ملک تیل میمالد و ساعتی فرصت میطلبد سلطان روان شد و قدم بمیدان نهاد و لشکر طرفین بجاه و مقام خود صف کشیدند و ملک فرید بطریق میعاد بعد از فراغ مردن سوار شده بر سر جویبار رسید که گذر تنگ داشت و مردم جمع شده بودند و راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت براهی کند که زود بخدمت سلطان

برسیم شخصی گفت من راه میدانم امّا این راه عقب آردوی سلطان هوشنگ سر میکشد گفت چه بهتر ازاین ملک مذکور بدلالت آنشخص بسرعت تمام روان شد اتفاقاً در وقتیکه مقدمه بمقدمه تاخته بودند و میمنه بمیمنه و میسره بمیسره هر دو قلب بجای خود ایستاده و متردد اند که آیا از پرده غیب چه ظهور یابد و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیدا شد بی محابا الله الله گفته مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آوردند و هم دراین اثنا مقدمه سپاه سلطان هوشنگ شکست یافت و سلطان هوشنگ هرچند پای مردانگی فشرده بهادران احمد شاهی ایشان را چون کوی از میدان ربودند و سلطان احمد شاه منظفر و منصور برگشت و تمام فیل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عساکر سلطان احمد شاه افتاد و سلطان هوشنگ پناه بقلعه مندو آورد و سپاه سلطان احمد شاه تا بدروازه قلعه تعاقب نمودند و سلطان احمد شاه آمده در ناحیه مندو فرود آمد و از انجا برای تاخت و تاراج ولایت مالوه افواج تعین نمود و بعد از چند گاه بدار الملک خویش عطف عنان فرموده منظفر و منصور قدم در مرکز سلطنت خویش نهاد و بعد از آن بتاریخ غره ماه ذیقعده سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمان مایه از برای تنبیه رنبکداس راجه چانپانیر عزیمت فرموده و در آن سال بفتح قلعه مقید نشد بتقریب آنکه دغدغه تسخیر قلعه مندو مکنون خاطر اشرف بود چند گاه تاخت و باخت آنجا نمود و سلامی معتدبه از او گرفته به نوزدهم ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمان مایه بطرف سون کهیره بهادر پور نهضت فرمود چنانچه از آن صفر حلوی شاعر خبر میدهد

نظم

شد از چانپانیر شاه جهان ✤ سوی قلعه سونکهیره روان ✤
که بد جای کفار بد رسم و راه . که بودند از اهل دین بی نیاز

چو خسرو سوی سونکهیره رسید — سپه بر کنار ولایت کشید
همه بوم آن ناحیه سر بسر — بیکبار کردند زیر و زبر
سوار و پیاده ز نزدیک و دور — زر و مال بستد بقهر و بزور
ز هر گونه اسباب بیش از عدد — همی برد هر شخص از بهر خود
یکی کرد کیسه پر از سنکها — یکی بسته از اقمشه تنکها
یکی از دروز رقیمت شده — یکی از غنم با غنیمت شده
چو بستند از سیم و زر توشه — بسی برده بردند هر گوشه
بسی نازنینان طاؤس بر — بتاراج میبرد هر کس بدر
غلامان همچون مه و مشتری — کنیزان زیبا چو حور و پری
چنان کلغداران بخواری کشان — چو گوهر همه خلق در ریسمان

القصه تاخت و باخت ولایت سونکهیره بتاریخ بیست و دویم ماه صفر سنه مذکور واقع شد و نیز در همان ماه حصار سونکهیره را بنا فرمود و عمارات و مسجد عالی بنا نمود و از برای شرع محمدی و دین احمدی قاضی و خطیب نصب فرموده رواج شعار اسلام داد و هم در این سال حصار موضع مان کینی من اعمال سونکهیره بنا فرموده و جماعتی را بجهت حراست آنصوب گذاشته شکر بسمت مندو کشید چون بقصبه دهار رسید ایلچیان سلطان هوشنگ آمدند مولانا موسی و علی جامدار که معتمدان دیوان سلطنت او بودند بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنگ که مشتمل بر عذر خطاهای سابق و تقصیرهای لاحق بود یکیک بعرض رسانیدند و در این اثنا وزرای دیندار و امرای صلاح آثار آئینه شفاعت را بزنگی جلا دادند که غیر از صور مرحمت در نظر شفقت از سلطان سلطنت پناه نقشی دیگر جلوه نکرد و از انتقام کینه دیرینه او در گذشت و از صفای سینه بیکینه خود از منزل دور

مراجعت نموده چون قبه بارگاه فلک اشتباه را در ناحیه قلعه چانپانیر افراخته حکم کرد تا سپاه دین پناه ولایتش را با خاک سیاه برابر کردند و از آنجا در آخر ماه ربیع الآخر در شهر معظم احمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمان مایه از برای ضبط و ربط اقصای مملکت خویش توجه فرمود و هر جا سرکشی که بود پای مال نمود و تخانها را برانداخت و بجای آنها عمارات و مساجد ساخت و حصارها بنا فرمود و تهانها تعین نمود اول قلعه چپتور را که من اعمال پرگنه سینور است عمارت کرد و بعد از آن دهامود را در میان کوهستان آباد ان ساخت و بر آنجا حصاری کشید و بعد از آن قصبه کارتهه را که در زمان سلطان علاؤالدین الپ خان سنجر در سنه اربع و سبعمایه بنا کرده بود مرمت فرمود و شکست و ریخت او را درست کرده سلطان آباد نام نهاد و بعد از آن مراجعت نموده باحمد آباد آمد و باز در سنه ۸۲۴ اربع و عشرین و ثمانمایه از احمد آباد بسمت چانپانیر لشکر کشید و از آنجا بسوان کهیره آمده بصوب چولی میر که از مضافات ولایت مندو هست متوجه شد و بدوم ماه ربیع اول سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه در ناحیه قصبه میر مخیم گشت و قلعه میر را محاصره کرد و در آن ایام سلطان هوشنگ بجهت شکار فیلان بجاجنگر رفته بود و اهل قلعه چون از کومک یاوس بودند آمده سلطان را ملازمت نمودند و کلید قلعه را بملازمان سلطان سپردند و سلطان جماعتی معتمد بتهانه داری آنجا گذاشته بدو از دهم ماه مذکور در ناحیه قلعه مندو نزول اجلال فرموده قلعه را محاصره کرد و افواج تعین فرموده تا محال مملکت مالوه را در قبض و تصرف خود در آوردند و قلعه را یک ماه و شش روز محاصره داشت و جنگ و جدل مینمود و چون هوای برشکال قریب رسید از آنجا کوچ فرموده بشهر اجین که ناف ولایت مندو هست رفت و اقامت نمود و اکثر مملکت مالوه را بتصرف خود در آورد و بعد از گذشتن هوای برشکال باز سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و در این اثنا سلطان هوشنگ از جاجنگر فیلان نامی بدست آورده و در راه ایلغار کرده براه دروازه تارا پور بالای

قلعه

قلعه برآمد و در استحکام قلعه مبالغه نمود و سلطان احمد دریافت که الحال فتح قلعه نخواهد شد کوچ
فرموده بصوب سارنگ پور روانه شد بخیال آنکه اگر سلطان هوشنگ از تنگنای قلعه برآمده
جنگ نماید فهو المراد والا ولایت در تصرف ما در آید معلوم است که قلعه داری تا کی خواهد کرد القصه
سلطان رفته قلعه سارنگ پور را محاصره کرد که در این اثنا ایلچیان سلطان هوشنگ صورت
نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانیدند که سلطان هوشنگ
بعد از ادای اخلاص معروض میدارد که مرا از دین داری و خدا پرستی سلطان عجب می آید که بسبب
یک خطائی که از من واقع شده دیار اسلام را نهب و تاراج مینماید و معذرت مرا بسمع رضا اصغا
نمیفرمایند الحال عهد میکنم که غیر از اخلاص و متابعت از من امر دیگر سرزند امید که از تقصیر گذشته
درگذشته غزیمت دیار خود فرمایند و طریق انتقام را پیش ازین نه پیمایند دل سلطان از شدت
انتقام بصوب عفو مایل شده و در این اثنا وزراوند مازبان شفاعت را بفصاحت آمیخته بنوعی شفاعت
نمودند که سلطان بسمع رضا اصغا نموده و از کرم افتتاح ابواب صلح نموده از آنجا بدارالملک خویش
نهضت فرمود و سلطان هوشنگ بدوازدهم ماه محرم ۸۲۶ شصت و عشرین و ثمان مایه در هنگامی
که سلطان احمد دل بصلح نهاده از مکونیر سلطان هوشنگ غافل افتاده شبخون آورده
آزار دو غوغا بر خاست و شب حامله فتنه زاد که مردمان حمل بر قیام قیامت مینمودند و بعضی گمان کردند
که فیل مست و اشده باشد آخر الامر معلوم شد که غوغای شبخون خنیم است ملک منیر سلطان
را از خواب بیدار کرده سلطان از سراپرده بیرون آمد و اسپ نوبتی حاضر بود سلطان سوار
شده بر اسپ دیگر ملک خوبان رکاب دار و همه بر آمده بر کنار او ایستادند اوّل سلطان
هوشنگ زهر دغا بر شامت راجپوت و کراسیه ولایت و نداره ریخت که چند اوّل ارد و فرود آمده
بودند سانت با پانصد سوار راجپوت کشته گردیدند بعد از آن بطرف دیگر در آمدند و مردم بسیاری از لشکر

سلطان احمد شهید کردند سلطان بملک خوبان گفت که میتوانی از فرید سلطان و ملک مقرب
خبری بیاری ملک خوبان تاخته بارد و رسید دید که هر دو امیر با فوج خود مسلح و مکمل از دیرهای خود بطرف
دربار پادشاهی میروند ملک خوبان گفت که کجا میروید که شما را سلطان میطلب ایشان گفتند که
غنیم عالم را برهم زد است بگذار تا دست بروی بنمائیم گفت سلطان تنها بر کنار آرد و ایستاده و انتظار
شما میبرد اول بخدمت سلطان برسید و بعد از آن بحکم سلطان کار کنید آن دو نهنگ دریای سلطانی
قریب هزار سوار مسلح خود را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان دشنامهای غلیظ بایشان داد و گفت
که بامید هوشیاری شما غفلت کردیم و شما خود از ما غافلتر بود گفتند ارادت حق چنین بود حکم
شود تا داد این بدعهد را بدهیم انشاالله نتیجه خلاف عهدی او ظاهر خواهد کردید سلطان فرمودند یک
زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باو لجه گرفتار گردد باز سلطان ملک خوبان را فرستاد که از
غنیم خبری بیار و ملک خوبان تاخته بارد وی در آمده دید که سلطان هوشنگ در پیش دربار سلطان احمد
شاه با سپاه معدودی ایستاده و اسپان خاصه و فیلان سلطانی را می آورند و بنظر میگذرانند
و لشکر اشتغال با و لجه دارند ملک خوبان آمده صورت حال بعرض رسانید و صبح هم بدمیدن آمد سلطان
فرمودند شیر مردان وقت مردانگی است سلطان با هزار سوار که هر یک ببریان و شیرژیان بودند
قدم پیش نهادند و چون فوج سلطان هوشنگ نمایان شد دست به تیغ بیدریغ برده الله الله
گفته تاختند هر دو بادشاه بتعصب ناموس و جاه خود اینچنان شمشیر و دستی زدند که فوق آن متصور نباشد
هر دو زخمی شدند و چون صبح صادق دمید نظر فیل بانان احمد شاه بر پادشاه خود افتاده روی فیلان
را برگردانید بر فوج سلطان هوشنگ حمله کردند سلطان هوشنگ تاب نیاورده روبگریز نهاد و
باب فتح بر ناصیه مبارک احمد شاه کشاده و سپاه سلطان هوشنگ اشیای سلوبه را میگذاشتند
و بجان برد خود منت میدانستند و لشکر احمد شاه از هر طرف جمع آمده مبارکباد گویان روی خود را

بکف پای سلطان میمالیدند سلطان شکر حق را بجا آورد و سلطان هوشنگ با سپاه همراه خود افغان
و خیزان پناه بحصار سارنگ پور برده بتاریخ بیست و چهارم ربیع الآخر سلطان احمد شاه متوجه گجرات
شد باز سلطان هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد از استماع این خبر سلطان
توقف فرمود ناگاه غنیم رسیده جنگ قایم شد و با وجود تعصب منهزم گشت میگویند که
در این جنگ چهار هزار نفر از سپاه سلطان هوشنگ در جنگگاه افتادند و فیلان
مهیب که از جا جنگر بدست آورده بود همه بدست سلطان احمد افتادند سلطان مظفر و منصور غریمت
دارالملک خود نمود و بتاریخ چهارم ماه جمادی الآخر ۸۲۶ نه ست و عشرین و ثمان مایه در شهر
معظم احمد آباد تشریف آورد بعیش و عشرت و شادمانی نشست اهل شهر تهنیت کویان و آیین
خوانان خوش وقت شدند **نقلست** که سلطان احمد شاه دو ماه پیش از این واقعه
از سارنگپور بحضرة قدوة المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره نوشته بود که از راه ورویش حالات
چه معلوم میشود که چند گاه در این دیار توقف خواهد شد حضرت ایشان را در جواب نوشتند که شما در
۸۲۶ نه ست و عشرین و ثمان مایه بفتح و نصرت در دارالملک خویش خواهید آمد انشاالله
تعالی و همچنان وقوع یافت زهی زمانه مبارک نشانه که بوجود باجود چنین بزرگان آراسته
بود مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین سید برهان الدین و فرزند ارجمند
صاحب کرامات علیه و مظهر خوارق جلیه شاه عالم و اخوان ایشان قدس سرهم که هر یک
قطب وقت بودند القصه بعد از آن تا سه سال سلطان احمد شاه بهیچ طرف لشکر نکشید همه کس
بناز و نعمت میگذرانیدند بعد از آن در ۸۲۹ نه تسع و عشرین و ثمان مایه لشکر بصوب ایذر کشید
راجه ایذر کریخته بکوهسار درآمد و لاتیش را نهب و تاراج نمود و در ۸۳۰ نه ثلاثین و ثمان مایه بر کنار
آب هاته مبنی هژده کروهی ایذر بسر حد گجرات شهر احمد نگر را آباد ان کرد و گرد شهر حصاری مستحکم از سنگ

بنا فرمود و قرار استقرار خویش بآنجا داد و بنشست و در سنه ۸۳۱ احدی و ثلاثین و ثمان مایه لشکر سلطان از برای کهی برآمده بود پونجا راجه ایذر از کمین برآمده بر اهل کهی زد کبیستی هزیمت خورد و فیلی که همراه او بود پونجا گرفته راهی شد آخر الامر جماعتی که منتشر شده بودند باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند اتفاقاً بدرهٔ رسیدند که یک جانبش کوهی بود سر بفلک کشیده و بجانب دیگر آن غاری بود که عمق آن تحت الثری رسیده و در میانش همین قدر راه بود که سوار بدشواری مرور کردی چون پونجا در آن تنگنای در آمد و لشکر پادشاهی از عقب رسیدند فیلبانان روی فیل را برگردانیده بر پونجا راندند اسپ پونجا رمید و برجست و در غار افتاد و پونجا همانجا جان بمالکان دوزخ سپرد و لشکر پادشاهی فیل را گرفته آمدند امّا از حال پونجا هیچکس خبر نداشت و زدیکه هیزم کشی سرش را بریده بدربار آورد و سلطان تعجب میکرد و باور نمیداشت فرمود که کسی هست که پونجا را می شناخته باشد شخصی از لشکریان سلطان که چندگاه نوکر او بود گفت من میشناسم چون سرش را بدید گفت آری این سر او جیوهست حضار مجلس سرزنش کردند که نام این کافر را باین تعظیم میبری سلطان گفت هیچ نگوئید که او رعایت حق نمک کرد

بیت

زخم که از خون تو گوید سخن چون نمکت خورد ببندد دهن

القصّه بعد از آن تا دو سال سلطان بر تخت خود مستقر بود و غیر از ضبط و ربط ولایت خویش بروای مملکت بیگانه نکرد و ضابطه لشکر و تدبیر مملکت باستصواب وزرای دیانت پیشه و اهرای صلاح اندیشه براین وجه قرار دادند که از علوفه سپاه نصف جاگیر تنخواه دهند و نصف نقد از خزانه بدهند بجهت آنکه اگر تمام نقد مقرر نمایند علوفه نقدی برکت ندارد و سپاهی بی سامان میباشد و در حراست ولایت بی پروائی میکند و اگر نصف جاگیر تنخواه شود از آن محل آنگاه و هیزم و شیر و جغرات متمتع میگرفته باشند و اگر در زراعت و عمارت بکوشند و منتفع گردند در حراست ولایت جان و دل کوشند

وسعی نمایند و نصف نقد ماه بماه بلا توقف و انتظار رسانند تا بجهت تحصیل آن هر جا که باشند حاضر باشند و اگر لشکر کشی پیش آید محتاج بقرض نشوند چه در سفر مسافت بعید و چه در غربت مسافت قریب و نیز احتمال دارد که در غربت مسافت بعیده خرجی بسپاهی نرسد بواسطه مخاطره راه پس نصف علوفه از خزانه عامره میگرفته باشند تا بسبب محتاج لشکر در نمانند و قرض بر او پانکرد و از اهل خانه نیز خاطرش جمع باشد که از وجه جاگیر خرج خانه میرسد و ضابطه ارباب التحاویل آنکه تحویل دار باید که بندهای پادشاهی باشد و مشرف اصیل بجهت آنکه اگر هر دو اصیل باشند شاید که با همدیگر عقد دوستی منعقد سازند یا رابطه خویشی پیدا کنند و دست بخیانت دراز نمایند و اگر هر دو بنده باشند علی هذا القیاس

بیت

کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

و عمال پرگنه ها را نیز بهمین نسق متعین سازند و این ضابطه تا آخر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بگیره بحال خود ماند و در زمان سلطنت سلطان بهادر چون لشکر آفاقی بسیار جمع آمد وزراء کفایت شعار صحت حاصل ولایت نمودند بعضی محال یکی بده رسیده بود و بعضی بنه و هشت و هفت واز ده بیست هیچ محل کمی نداشت بعد از آن تغییر و تبدیل راه یافته ضبط و ضابطه برطرف شد از آن باز در ولایت شورشی پدید آمد و فتنها سر زد چنانچه در محالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سنه ۸۳۵ خمس و ثلاثین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان فیروز بهمنی پادشاه ملک دکهن بر سر کفار بیجانگر لشکر کشیده بود و هزیمت خورد چون میان او و سلطان احمد رابطه اخلاص و واسطه اختصاص مربوط بود لشکر قاهره بکمک او تعین کرد چون لشکر بناحیه قلعه بهاندیر رسید قضا را سلطان فیروز فوت کرد و پسرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست و او تنوقات قیمتی بخدمت سلطان فرستاد و لشکر سلطان را باز گردانید و بعد از آن از سنه ست و ثلاثین تا خمس و اربعین هر سال

کاهی بنهب ولایت ایذر وکاهی بتنبیه نصیر خان بن راجا حاکم آسیر وکاهی بتادیب سلطان احمد بهمنی وکاهی بتاراج ولایت مورا سه لشکر میفرستاد وکاهی خود اقدام میفرمود ودایم فتح ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در مدت سلطنتش کاهی شکست روی ننمود و لشکر گجرات دایما برلشکر مندو و دکهن و آسیر و کفار میوار و نواحی او غالب می آمد و در ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمان مایه در شهر احمد آباد پیک اجل در رسید و رخت اقامت را بدار البقا کشید و در حظیره که میان مانک چوک احمد آباد واقع است مدفون گردید رحمة الله علیه

رباعی

شاها فلک از سیاست میلرزید — پیش تو بطوع بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست تا ذر نگرد — تا این همه سلطنت باین می ارزید

تولد سلطان بشب نوزدهم ماه ذیحجه ۷۹۳ ثلث وتعین وسبعمایه بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیست سال از عمر شریفش گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند وسی ودو سال وشش ماه وبیست و دو روز پادشاهی کردند که مدت عمرش پنجاه ودو سال شش ماه وچند روز بود میگویند که از حد بلوغ تا آخر عمر نماز صبح سلطان کاهی قضا نشد و مرید قطب المشایخ شیخ رکن الدین کان شکر بنیره شیخ فرید گنج شکر بودند ومرقد شریف ایشان در ظهر شهر پتن گجرات واقع است اما بحضرت شیخ احمد اعتقاد تمام داشت چنانچه شبی کلوخ استنجا بدست حضرت شیخ داد چون شب تاریک بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بود گفت نی احمد گفتند پادشاه نیک بخت سلطان پسر خود سلطان محمد را مرید ایشان کردند وخود مرید شیخ رکن الدین که روضه منوره ایشان در پتن واقع است بودند و در عدل وتقوی وسخاوت نظیری نداشت وهمیشه ساعی غزا بود.

نقلست که داماد سلطان از روی تکبر وجوانی وغرور خویشی خون ناحق کرده بود سلطان او را بسته

پیش قاضی فرستادند قاضی ورثهٔ مقتول را بدویست شتر راضی ساخته پیش سلطان آورد سلطان گفتند اگرچه ورثهٔ مقتول بمال راضی شده اند امّا امر را قبول نباید کرد چرا که منعمان نظر بمکنت خود کرده برخون ناحق دلیری خواهند کرد پس دراین محل قصاص از دیت اولی باشد حکم کرد تا قاتل را در بازار بقصاص رسانیدند و بردار آویختند و تا یک روز آویزان بود روز دیگر حکم کرد تا فرود آورده دفن کردند پس از مشاهده این سیاست از ابتدای سلطنت او تا انتها از امرا و سپاهی کسی مرتکب بخون ناحق نشدند گویا حضرت شیخ سعدی شیرازی قبل از این بچند سال از روی کشف و کرامات این ابیات در شان سلطان عادل الدّهر و الزمان املا فرموده ـ

بیت

سر فرازان و تاج مهان بدوران عدلش نبازد جهان
در ایّام عدل تو ای شهریار ندارد شکایت کسی از زمان

نقلست که روزی سلطان بر منظر کوشک سلطانی نشسته بود و بر جویبار سانبهر که بتحت کوشک پادشاهی میرود دید که آب طغیان کرده خری سیاه بر آب غلطیده می آید فرمود تا او را آوردند خمی بود که در او مردهٔ را در آورده سر داده بودند حکم کرد تا جمیع کلالان شهر را حاضر کردند و فرمود که میتوانید که این خم از ساخت کیست یکی گفت که از منست و در فلان موضع من بفلان جوان احمد آبادی فروخته بودم فرمود تا او را حاضر کردند بعد از تحقیق و تفتیش معلوم شد که او بقالی را کشته در خم در آورده باب سر داده بود حکم کرد تا او را بقصاص رسانیدند همین دو خون ناحق در زمان سلطنت سلطان احمد شاه واقع شد و بعد از آن از بیم قهر و سطوت سلطان کسی اقدام بخون ناحق ننمود و این دو بیت سلمان مناسب عهد سلطان است

بیت

بعهدت ز کس نالهٔ برنخاست بغیر از کمان در بنا لد رواست
که در عهد انصاف شاه جهان نکرده کسی زور جز بر کمان

وبتحقیق پیوسته که سلطان احمد طبع نظم داشت واین یک بیت در مدح قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمد بن سید جلال مشهور بخدوم جهانیان که معاصر سلطان بود نذر زادهٔ طبع اوست

بیت

قطب زمانه ما برهان بست مارا برهان او همیشه چون نامش آشکارا

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت پدر و لشکر کشیدن بر سر راجه ایذر

بیت

گذارش کن بپیرایین پرند حکایت چنین کرد با نقش بند

که روز سوم بعد از وفات سلطان احمد شاه در سنه ۸۴۵ خمس واربعین وثمان مایه سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت شاهی جلوس فرمود وبعیش وعشرت مشغول شد وپروای جهانبانی نداشت بلکه کمند حوصلهٔ او بمدارج علیای امور پادشاهی نمیرسید لیکن زر بخش بود ودراین امر افراط مینمود وخلق او را سلطان زر بخش میگفتند وبتاریخ بیستم شهر رمضان سنه ۸۴۹ تسع واربعین وثمانمایه حق تعالی اورا پسری مبارک ومحمود کرامت فرمود وبساعت نیک اورا فتح خان نام نهاد وهم در این سال بر سر راجه ایذر لشکر کشید واو فرار نموده بکوهستان خزید واز آنجا ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد واستغفار تقصیرات گذشته نمود ودختر خود را بخدمت سلطان نیز فرستاد

سلطان

سلطان محمد فریفته حسن او گردیده وبشفاعت او ملک ایذر را بپدرش بخشید واز آنجا بولایت باگر لشکر کشیده تاخت وتاراج نموده بسمت دارالسلطنت خویش مراجعت فرمود وهم درامسال عارف ربانی وعالم سبحانی قطب المشایخ والاولیا بدر الزهاد والاتقیا شیخ احمد کهتو المشهور بکنج بخش از این سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند وحضرت شیخ نسبت ارادت ببابا اسحاق که در قصبه کهتو آسوده اند داشت وکهتو قصبه ایست از قصبات ناگور القصه بعد از آن سلطان در سنه ۸۵۵ خمس وخمسین وثمانمایه بعزم تسخیر قلعه چانپانیر رایت افراخت رای کنکداس پسر برتنکداس مصاف داد وهزیمت خورده بالای قلعه برآمد سلطان قلعه را محاصره کرده هر روز جنگ وجدل مینمود چون کار اهل قلعه بتنگی رسید راجه ایلچی خود را پیش سلطان مندو فرستاد وعرضه داشت نمود که اگر سلطان دراین وقت بکومک من قدم رنجه فرمایند بنده بهر منزل یک لک تنکه زر از برای اخراجات لشکر پیشکش مینمایم سلطان محمود از طمع خام ملاحظه اسلام نا کرده از مقام خویش روان شد چون بقصبه داهود من اعمال گجرات که سرحد ولایت مالوه است رسید سلطان محمد شاه ترک محاصره کرده بطرف کوتهره من اعمال پرگنه سانولی آمد واز آنجا بیاده شده باحمد آباد تشریف آورد وبتاریخ بیستم شهر محرم سنه ۸۵۵ خمس وخمسین وثمانمایه از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد ودر حظیره مانک چوک پهلوئی پدرش دفن یافت مدت سلطنتش نه سال وچند ماه بود آنچه مصنف تاریخ احمد شاهی ذکر کرده است مذکور گشت واما آنچه مشهور ومعروف است واز ثقات اهل گجرات مسموع شد وبنزله خبر متواتر رسیده اینست که سلطان محمود خلجی پادشاه ملک مالوه در امور سلطنت وجهانبانی بنوعیکه لایق حال پادشاهانست دقیقه فرو نگذاشت چه در رعایت سپاهی وچه در تفقد رعایا وباوجود این اوصاف معتقد ومرید درویشان بود هر جاکه درویشی کامل وصاحب تصرف بهم میرسید از دور یا نزدیک بارسال تحف وهدایا اظهار عقیدت واخلاص مینمود ودل

اورا بدست می آورد و در آن عصر در اولکه گجرات مردی کامل الموسوم بشیخ کمال که مقبره مومی الیه عقب مسجد خداوندخان المسمی بملک علیم در علیم پور از مضافات شهر احمد آباد واقع ست ظاهرا سلطان محمود را با شیخ سابقاً فی الجمله آشنائی و رابطه معرفتی بوده بنابر آن تحف وهدایا میفرستاد ومعروض میداشت که اگر از برکت توجه ایشان از درگاه پادشاه علی الاطلاق شحنگی ملک گجرات بنام من مقرر شود اخلاص که نسبت بخادمان ایشان در دل دارد برطبق آن خدمات فقرای خانقاه ملایک پناه نیز بظهور آرد و فی الفور وظیفه خدام ایشان مقدار وظیفه مقبره حضرت شیخ احمد کهتو که سه کرور تنکه گجرات بود معین دارد و پانصد دینار زر بوزن ورایج آن وقت فتوح فرستاد و این خبر را شخصی بعرض سلطان رسانید و گفت که شیخ کمال با وجود لاف درویشی و تجرید آنچنان زردوست ست که مصحف مجید را مخزن تنکهای زری که سلطان محمود خلجی فرستاده ست کرده سلطان این حال را بعد از تفتیش شمطابق واقع یافت متغیر شد و آن دنانیر را بطریق غضب از شیخ گرفته بمخزون خزینه خود ساخت و شیخ بواسطه نیازمندی و آشنائی سابق گوشه خاطر سلطان محمود داشت وچون این فعل از سلطان محمد بظهور آمد بغایت رنجیده شد و شب و روز به درگاه حق سبحانه وتعالی فریاد و شکوه از سلطان محمد میکرد و داعی آن شد که پادشاهی ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر شود بحکم حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام که دعاء المظلوم مستجاب ولو کان فاسقا تیر دعا بهدف اجابت رسید

بیت

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

شیخ امارت ملک گجرات را بنام سلطان محمود مقرر ساخت بلکه منشور ایالت این ممالک را از درگاه مالک الملک بنام او درست کردنا و نوشت که حکم ملک گجرات از درگاه واهب العطایا

بنام شما مقرر کردیده زود بیایند وورآمدن تعطیل ننمایند سلطان محمود باهشتاد هزار سوار جرار
مثل بهمن و اسفندیار بعزیمت تسخیر ملک گجرات روان شد چون این خبر بسلطان محمد رسید از بقالی
که همدم و هم مشورت بود در این باب رای طلب نمود آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه بر و بحر
است حرم و خزانه را در جهازات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی قرار دهند غنیم مثل سگ
که بخانه خالی درآید سرزده خواهد گذشت چون طبع سلطان بواسطه غضبی که بر شیخ کمال کرده مبدل
شده بود رایش را پسندید و مشغول باستعداد جهازات شد و با هیچیک از ملان نیک اندیشه و شجاعت
پیشه در این باب استصواب ننموده یکی از اکابر امرا المسمی بسید عطا الله که مخاطب بقوام الملک
بود و سید پور که قریب دروازه آسوریه آباد ان است از عمارات سید مذکور است و مدفن سید هم
آنجا است از این خبر یافت که کار از دست میرود آن بقال را گرفته بگوشه برد و دست بخنجر کرده
گفت که تو پادشاه را چنین راه مینمائی و در فرار میکشائی اوّل کشتن تو بر ما واجب است
او گفت که شما به جمیع کمالات آراسته اید این قدر بر شما مخفی نبوده باشد که پادشاه شما ترک مشورت
ارشل شما بهادران و دلیران کرده در این باب از من بقال خسیس طبع مشورت مینماید بجهت
انکه او خریدار مشورت مردان نیست سیّد دانست که راست میگوید و دست از خنجر برداشت و در
فکر شد بخاطرش رسید که اوّل امتحان شاهزاده جلال خان نمایم ببینم در چه مقام است در
آن وقت جلال خان در قصبه زیاد بود سیّد شبانه خود را بآنجا رسانید و در مشورت بجلال خان
گفت که پدر شما تخت سلطنت را بشما ارزانی داشته میخواهد که خود با جرم و خزانه در کشتی نشسته
شکار ماهی دریا کند اندیشه شما چیست اگر حقتعالی این دولت را بشما تفویض کند با محمود خلجی
که با لشکر بسیار بخیال تسخیر ملک گجرات می آید چه عمل نمائید جلال خان گفت اگر این دولت
مرا میسر شود با خدای مالک الملک عهد میکنم که با دشمن را خوار کنم یا سر خود بر سر این

کار کنم از استماع این سخن سیّد خوشوقت شد و گفت اگرچه صاحب بخشان که باید نیست اما صاحب زاده چنانچه شاید هست آنگاه ما فی الضمیر خود را بعرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و ارکان دولت دریافتند که پدر شما پروای ملک ندارد اکنون ملک گجرات از حیطهٔ تصرف خاندان شما بیرون میرود حال اتفاق براین دارند که شما را به پادشاهی بردارند و با محمود خلجی مقابله پیش آرند

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

شاهزاده قبول کرد سید شبانه شب پنهانی براه دروازه میسر کوشاهزاده را باحمد آباد آورد و داروی حمام در کاسهٔ حیات سلطان محمد ریخت و سلطان از این عالم فانی بملک جاودانی رحلت کرد و کان ذالک فی شهر محرّم سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه

ذکر جلوس سلطان قطب الدّین بن محمّد شاه الموسوم بجلال خان بر تخت جهانبانی و مصاف کردن با محمود خلجی برگشته بخت

بیت

نویسندهٔ این خجسته سواد زعنبر چنین زیب کاغذ نداد

که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه پسر بزرگ سلطان محمد یعنی سلطان قطب الدّین بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و برسم آئین آبا و اجداد خویش سپاه و رعیت را بخلعت و انعام بنواخت مؤلف تاریخ بهادر شاهی گوید که در این اثنا سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه

بعزم تسخیر ملک گجرات از مرکز سلطنت خویش بجنبید و بصوب گجرات لشکر کشید و چون بناحیه
سلطان پور رسید ملک علاؤ الدین بن سهراب که از طرف سلطان قطب الدین حاکم آنجا بود دروازه
قلعه را بر روی او بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش آمد و تا هفت روز محاصره کشید بعد از آن بسخن
مبارک خان بن احمد شاه عم سلطان قطب الدین که در زمان سلطنت سلطان محمد رفته بود آمده
سلطان محمود را دید و سلطان او را سوگند بکلام مجید داد و سوگند بجید خورده گفت اگر علاؤ الدین
از خداوندگار خود بگردد کلام الله خصم جان او گردد او با ور کرده زن و بچه او را بماند و فرستاد
و او را بنواخت و با دو سردار نامی مقدمه جیش خود ساخت و از آنجا بکوچ متواتر روانه گشت و چون
بموضع سارسا پالری من اعمال سرکار بهروچ رسید بملک مرجان که حواله دار قلعه بهروچ بود پیغام
داد که چون علاؤ الدین بن سهراب که دولت ملازمت دریافت و بانواع اعزاز و اکرام ممتاز گردید
اگر تو هم طریق اطاعت بپیمائی و براه موافقت درآئی بحصول مرادات جزیله فایز گردی و باید سود اگران
نامی که متوطن شهر بهروچ اند همراه آورده که بملازمت رسند ملک مرجان جوابهای سخت داد
و استحکام قلعه نموده قدم بر جاده جنگ نهاد و سلطان محمود از علاؤ الدین پرسید که فتح
قلعه بهروچ در چند روز میسر شود او عرض کرد که اقل مرتبه شش هفت ماه محاصره باید نمود و هر طرف
نقبها باید کند و ساباطها باید بر آورد آن زمان نیز احتمال باقیست سلطان گفت ما میخواهیم
که در شش ماه تمام ملک گجرات را در تصرف آریم و از آنجا کوچ نموده از آب نربدا عبور کرده رو
بسوی بروده آورد و در منزلیکه از آنجا بزیاد میروند فیلی مست از سلطان وا شده بنیاد
بدستی کرد و از لشکر بر آمده رو بصحرا نهاد اتفاقاً شب باشب بزیاد رفته زناردار ان موضع مذکور
بضرب شمشیر و تیر فیل را کشته بدر رفتند و چون صباح سلطان بزیاد آمدند که فیل را پاره پاره
کرده اند صورت واقعه پرسید گفتند که زناردار ان نریاد این کار کرده بدر رفتند سلطان گفت که آب

گجرات اقتضای شجاعت میکنند که از زنار داران چنین عمل صادر میشود القصه از آنجا به بروده آمده شهر مذکور را بتاراج داد و در این اثنا خبر رسید که سلطان قطب الدین بنا بر بشارت پیران صاحب ولایت شهر احمد آباد گجرات بسته بمقام جانپور بالکنار که بر کنار آب مهندری واقع است آمده قصد بارگاه افراخت اما مولف مذکور کیفیت بشارت پیر از اذکر نمیکند بنا بر آن فقیر آنچه از ثقه گجرات استماع کرده و از اهل این دیار بمنزله خبر متواتر رسیده تحریر مینماید و آن اینست که چون دبدبه قدوم سلطان محمود در حدود ولایت گجرات اهل آن دیار شنیدند زلزله در بنیاد ایشان افتاد بسبب قلت لشکر گجرات و کثرت لشکر سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان صواب نمای و نیک رایان عقده کشای اتفاق کردند بر اینکه دولت این خاندان عالیشان از حضرت قطب زمان مخدوم جهانیان است پس اولی آنست که اولاد این امر خطیر تولا بحضرت قطب العالم سید برهان الدین نمائیم که فرزند دلبند ایشانند بلکه حسبا و نسبا عین مخدوم جهانیانند روز دیگر سلطان قطب الدین را بخدمت قطب الاقطاب آورده و در سلک ارادت آوردند و حقیقت حال عرض نمودند که بر ضمیر منیر مخفی نماند که محمود خلجی با هشتاد هزار سوار و فیلان بسیار بعزم تسخیر ملک گجرات قدم در سرحد نهاده و ملک گجرات باین سلسله علیه بزرگان ایشان است امید که از توجه حضرت شر محمود بکفایت رسد و این مهم بدور و دراز نکشد حضرت ایشان را فرمودند که خاطر جمع دارید و خدوک و تفرقه از دل بدر آرند که ملاذ مظلومان و معاذ مغمومان مالک الملک است اما باعث این آثار رنجش خاطر درویشان غمناک است که از ناعاقبت اندیشی پدر شما بوجود آمده و علاج این امر نیز حسب المقدور بظهور خواهد رسید بعد از آن فرمودند که کسی هست که پیش حضرت شیخ کمال برود و استغفار تقصیرات نماید تا شیخ بمقام عفو در آید حضار مجلس عرض کردند که از برای این کار از شاه منجهن سزاوارتر کسی نخواهد بود حضرت ایشان فرمودند

فی الواقع منجهن از برای این کار سزاوار است پس روی بایشان آورده فرمودند که شما بروید و دعای ما بخدمت شیخ برسانید و استغفار نمائید و بگوئید که مواخذه پدر بر پسر نمی آید کما قال الله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری از گذشته در گذشته بر سر عفو آیند

مصراع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

و بسلطان محمود بنویسند که از راه صلح درآمده مراجعت نماید بملک خویش تا خلق خدا که در قلق و اضطراب افتاده بیاسایند حضرت شاه عالم قدس سره پیش شیخ آمده آنچه از حضرت قطب الاقطاب شنیده بودند یک بیک بیان نمودند شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سوال نگفت حضرت شاه آمده صورت حال بعرض قطب الاقطاب رسانید حضرت قطب فرمودند بابا باز بروید که این مهم از شما ساخته میشود و بشیخ نیاز ما برسانید و بگوئید که نظر بآسایش خلق خدا باید کرد و پیشه عفو پیش باید آورد که در این مصلحت بندهای خدا بسیار است و درویشان را بموجای آیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل باید کرد تا برحمت حق ممتاز باشند

بیت

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
مینداز موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

حضرت شاه باز پیش شیخ آمده بعد از اظهار نیازمندی پیغام گذاری کردند و مکرر استدعای عفو فرمودند شیخ از طور اول تنزل ننموده زبان بجوابات غضب آمیز و غصه انگیز کشود حضرت شاه حزین و غمگین بخدمت قطب الاقطاب رسیده گذشته را القا نموده عرض کردند که شیخ از جانب نفسانیت بطرف انسانیت نمی آید از آن جهت ما را پیش او رفتن خوش نمی آید حضرت قطب الاقطاب فرمودند که نظر ما بآسایش

خلق خداست در این امر ملامت را بخود راه نباید داد این مرتبه باز بروید و بگویید که بندهٔ شما برهان الدین تقبیل قدم شریف مینماید و میگوید که بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که منت عفو این گناه بر بنده گذاشته از انتقام درگذرند که مردم ما نخوت بیموت اند و اهل این دیار با ایشان نمی توانند ساخت حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفته را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگاه بود ادراک عاقبت امور نتوانست کرد از تکرار دعوات و کثرت ریاضت نوری بقدر روزنخانه استعدادش تافته بود ذاویه ادراکش از آن پرشده بهمان قانع و خورسند بود و معرفت اسرار الهی که لاتعد و لاتحصی است خبر نداشت والا از تکرار استغفار قطب ربانی که هر یک بمنزلهٔ سراج منیر بود مطلع بر مآل کار می شد و تابع رضای آنحضرت میگشت و بدانکه اگر در این مرتبه استقرار حکومت گجرات بر سلطان قطب الدین نمی بود حضرت قطب الاقطاب استدعای عفو نمی نمودند چرا که انبیا علیهم الصلوة والسلام طلب محال نکرده اند و اولیا که تابع قدم ایشانند نیز طالب محال نشوند پس استدعای عفو آنحضرت کافی بود بر فهم عاقبت امور چنانچه بر طبع فطن ظاهر و باهر است اما در این صورت بوجهی حق بجانب شیخ کمال است و آیه کریمه اِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنٰهُ بِقَدَرٍ مصداق این حال است چیزی که نداده اند چگونه یابد و آنچه نموده باشند چه صورت بندد القصه شیخ از این حال فرخنده مآل غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت که مدت هفت سال است که از درگاه ذوالجلال بعد از ادای صلوة و صیام استدعا نموده ملک گجرات را بنام سلطان محمود خلجی مقرر گردانیده ام الحال آن شخص بر ما ظلم کرده باشد بر فرزند او سلطنت گجرات مسلم داشته و محمود خلجی که محب و معتقد درویشان است او را بی حصول مقصود باز گردانم نمی شود سید برهان الدین راه عبور سانید و بگویید که تیر از شصت رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه عالم تبسم فرموده فرمودند

بیت

اولیارا هست قوت از آله تیر رفته باز گرداند ز راه

از استماع این کلام شیخ در غضب شد و گفت که این بازی طفلان نیست که هر ساعت تغییر و تبدیل پذیرد نظر بر لوح محفوظ کنید که ملک گجرات از حیطهٔ تصرف پادشاهان مانک برآمده و بنام محمود خلجی ثبت نموده اند و دست بالا کرده از غیب کاغذ طوسی گرفته بدست حضرت شاه داد که این فرمان حکومت ملک گجرات است که بنام محمود خلجی درست شده حالا در این باب مبالغه فایده ندارد باز گردید و صورت واقعه را بپدر خود باز بگویید از استماع این جواب کماشمی شاه بجنبید و غیرت بر شیخ کمال در کار شد فی الحال آن کاغذ را پاره کرد و گفت این نوشته در دیوان قضا بی پروانگی قطب الاقطاب قدس سره ثبوت نیست این زمان شیخ بر مآل کار آگهی یافت و دانست که تقدیر چنین بود درخت شیخ را بیهوشی رو داد و گفت سیّدزاده زور کردی همین بگفت و جان بداد چون این خبر بحضرت قطب الاقطاب رسید فرمودند که منجملا سرعت نمود هنوز قدری تحمل در کار بود القصه خبر این ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از کثرت غرور و بسیاری لشکر و آلات حرب مثل توپ و تفنگ عبرت نگرفته کوچ بکوچ روانه گشت فتنهٔ عظیم در ملک گجرات مبعوث شد و اهل این دیار بعضی خود را بجلای وطن قرار دادند و بعضی دل بهلاکت نهاده از خان و مان مایوس گشتند القصّه سلطان قطب الدّین بحضرت پیر دستگیر قطب الاقطاب قدس سره التماس نمود که اگر در این معرکه حضرت ایشان اقدام فرمایند زهی سعادت والا باب جیو یعنی شاه عالم که حضرت ایشان را باین صیغه یاد میکرد حکم شود که براین لشکر سایه اندازی فرمایند تا بیمن قدم ایشان حق تعالی روی فتح و فیروزی نماید حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمودند که قطب الدّین مظلوم است و محمود ظالم رعایت مظلوم از قبیل حسنات است شما موافقت نمایید حضرت شاه برفاقت روانه شدند در کوچ دویم از احمد آباد آب کمی کرد چنانچه از برای وضوی تهجد حضرت شاه بهم نرسید صباح

بسلطان قطب الدین اعلام فرمودند که از کدورت هوای لشکرگاه و تردد راه غباری در حضور ظهور می آید
من برخصت تمام اجعت مینمایم خاطر جمع دارید که از درگاه الهی فتح بنام شما مقرر و مثبوت است سلطان
عرض کرد که شمشیر خاصه بمن مرحمت شود فرمودند که شمشیر و کفش و عصا آنچه از درویشان
است جان دارد و شما از پادشاهان عالیشانید مبادا از شما نسبت بایشان امری ظاهر شود که لایق
درویشان نباشد آن زمان این شمشیر زیان دارد سلطان در پای افتاد و گفت من از خاک
برداشته ایشانم و ایشان مربی و پیرزادهٔ من میباشند از من نسبت بایشان بی ادبی چون ظاهر
میشود فرمودند که آن روز نیز بتقدیر الهی آمدنیست و آنچه گفته شد شدنیست سلطان را رقت روداد
حضرت شاه شمشیر خاصه خود را بسلطان دادند هم در آن وقت مذکور شد که سلطان محمود فیلی دارد
کوه پیکر و دیوپیست غالب جنگ نام دارد از آواز نقاره و مستی آرد در آن حالت هیچ فیلی با او
مقابل نمیشود و اگر احیاناً شود جان بسلامت نمی برد تا شکمش را پاره نسازد نمیگذارد از این جهت
اورا قصاب گویند حضرت شاه فرمودند

بیت

خدائی که بالا و پست آفرید زبردست بر زیردست آفرید

فرمودند که جمیع فیلان خاصه سلطان را بنظر در آوردند از آن میان فیلی هنوز بسر حد مستی نرسیده
بود جدا کردند و دست مبارک خود را بر سر و روی آن کشیده فرمودند که ای شدنی شکم قصاب را
پاره کن بقدرت الله تعالی و تیر بی پیکان را بکمان پیوسته بجانب لشکر سلطان محمود انداختند
و فرمودند که این تیر بقامه چتر محمود رسید و او را مکسور گردانید و بعد از آن وداع فرموده سلطان
متوجه راه شد چون بر کنار آب مهندری بمقام جانپور بالکنا نیز نزول اجلال فرموده و کنکداس راجه
چانپانیر که طریق بغی اختیار کرده بود سلطان محمود را دیده و در این یورش پیشوای لشکر او بود

ورهبری مینمود بسلطان محمود عرض نمود که کنار جانپور را غنیم گرفته اگر حکم شود بکنار ایتاری من اسمال پرگنه بارا استیوز گذشته براه کبیر پنج درائیم سلطان پسندید و براه کذرمذکور کوچ کرد از آن منزل ملک عماد الدین بن سحراب با امرا که رفقای او بودند گفت که من سوگند خورده بودم که از خداوند کار خود برنگردم خداوند من سلطان قطب الدین است من پیش او میروم و شما را هی که خداوند کار شما میرود بروید از آنجا جدا شده بپای بوسی سلطان قطب الدین مشرف شد و گفت که غنیم راه کبیر پنج اختیار نموده خداوند نیز عنان عزیمت معطوف بآنصوب فرمایند سلطان قطب الدین پیش از رسیدن سلطان محمود آمده قبه بارگاه در سواد قصبه کبیر پنج افراخت از آنطرف نیز سلطان محمود بسه کروهی آمده منزل گرفت و در شب سلخ صفر سلطان محمود بقصد شبخون از منزل خود روی براه آورده و رهبرش راه گم کرده تا صبح در رنگ کاؤ عصار گشت و راه بجائی نبرد و چون رایت آفتاب از قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب الدین افواج را آراسته و ترتیب داده بایستاد میمنه را بدلاور خان با لشکر جرار و فیلان خون خوار سپرد و میسره را بملک نظام مخلص الملک حواله کرد و در قلب با خود خان جهان و ملک فیروز وزیر و متحاخان بن مظفر شاه و ضیاء الملک وطوغان شه طهری المخاطب بافتخار خان و سکندر خان بن سلطان محمد بن احمد شاه و ملک حسین اعظم خان و قدر خان را نگاه داشت و در مقدمه دلاور خان جنگ دیده و مردان معرکه آزموده تعیین نمود و از آن طرف سلطان محمود میسره را در مقابل میمنه و میمنه را در مقابل میسره و مقدمه را روبروی مقدمه ترتیب داده رسیدند

بیت

دو لشکر بهم چون دو دریای بار — رسیدند نا که پی کارزار
برآمد ز هر جانبی ابر تیغ — فروریخت خون همچو باران ز میغ

نقلست که چون نایرهٔ جنگ اشتعال یافت سلطان محمود بر فیل سوار بود و چتر سیاه بر سر داشت و مثل آتش برق مینمود و فیل غالب جنگ را کلید وار مقدم فوج خود ساخته تا قفل موکب غنیم را فتح بآن نماید لیکن از این حال غافل بود

بیت

هر عقده که بسته شد ز تقدیر کی فتح شود بدست تدبیر

و آن فیل را قفل مثال بر در حصار فوج خود زده بود بخیال آنکه از هیچ کلید نکشاید و از این واقعه خبر نداشت

بیت

بسا قفل کانرا نباشد کلید کشایندهٔ ناگه آید پدید

و سلطان قطب الدین در معرکه بر اسپ بور سوار بود و چتر سبز بر سر داشت و دریا وار موج میزد القصه هر دو پادشاه در قلب گاه خود ایستاده و پای جلادت افشرده داد دلاوری میدادند و بر روی سپاه از وعده الغام و استمالت اکرام ابواب تهور میکشادند **نقلست** که اوّل از طرف سلطان محمود مظفّر خان حاکم ولایت جندیری با چند فیل نامدار بر میسرهٔ سلطان قطب الدّین تاخت و زیر کرده بار دوی سلطان قطب الدّین آمده دست بتاراج کشاد حتی که خزانه سلطان قطب الدّین را بر مرکبهای خود بار کردن گرفت در این اثنا میمنهٔ سلطان قطب الدین میسرهٔ سلطان محمود را شکست داد و مقدمه با مقدمه در افتاد تا نوبت بقلبین رسید و فیلان سلطان قطب الدّین از مقابل غالب جنگ سر باز پیچیده سلطان گفت شدنی را پیش آرید تا شکم قصاب پاره کند که باب جیو چنین فرمودند همچنان کردند شدنی دویده بقصّاب در افتاد و در این اثنا گروهی از مردان قتیل تن و دلیران شیر افگن از متوطنان دهوالقه که آزاد رو ازیه گویند از اسپ فرود آمده قصاب را پی کردند

مثل کاوه بر زمین افتاد و دندان شد نی کلید وار و شکم قصاب خزید و رودهایش را بسان پرهای قفل بیرون کشید و همچنین در این حین تیری از غیب پرقایمه چتر سلطان محمود رسید و خارق عادت آنحضرت که ذکر او بالا گذشت ظاهر گردید و یکی از فضلا علیه الرحمه این معنی را بنظم آورده و آن این است

بیت

چو بر چتر خلجی بنیاخت تیر — برآمد ز جیشش هزاران نفیر
هزیمت غنیمت شمردند شان — عیان گشت نقص کمال آزمان

القصه از ضرب تیر قایمه چترش بشکست و در اندیشه نکون سار گشت از معاینه این حال لشکر سلطان محمود در هزیمت افتاد

بیت

بجان برد خود هر کسی گشت شاد — کس از کشتن کس نیاورد یاد

مظفر خان که باعث این فتنه بود در بند افتاد سلطان فرمود تا سر او را از تن جدا کرده بر دروازه کبیر بیاویختند این واقعه بروز جمعه غره شهر صفر سنه خمس و خمسین و ثمانمایه ظهور آمد القصه چون سلطان محمود تکیه بر بسیاری آلات حرب و کثرت سپاه کرده بود مغلوب گشت و سلطان قطب الدین که اعتماد بر قول درویشان و فا کیش کرد و حکم ایشان را بحکم آیه کریمه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى حکم حق دانست عروس ظفر بر منظر نظر و منصه بصر او جلوه گر گردید

بیت

هر که تولا بدر حق کند — تو سن افلاک شود رام او

نقلست که وقت وداع حضرت شاه فرمودند که از برای حصول این مرام نذری کنید سلطان فرمودند هر چه فرمایید ایشان فرمودند هر چه اتفاق نمایند بسلطان گفت نذر کردم بروح هر پیغمبری یک

تنکه زر بخدمت میفرستم تا بفقرا انفاق فرمایند حضرت شاه فرمودند بسیار است و ادای آن بدنیاداران دشوار است سلطان مبالغه کرد حضرت شاه فرمودند که بجای تنکه زر تنکه نقره باشد سلطان قبول کرد میگویند که بعد از فتح هفتاد هزار تنکه نقره بخدمت فرستاد حضرت شاه فرمودند که عدد پغمبران زیاده از هفتاد هزار است و باز گردانیدند سلطان تغافل کرده حضرت شاه از خزانه خود یک لک و بیست و چهار هزار تنکه نقره بفقرا انفاق فرمودند روزی سلطان قطب الدین بحضرت قطب الاقطاب عرض کردند که من هفتاد هزار تنکه بخدمت حضرت شاه فرستاده بودم بدرجه قبول نیفتاد و واپس فرستادند اما از کیفیت ندانستم هیچ نگفت حضرت قطب الاقطاب فرمودند بشاه عالم که بابا در باب فتوح لاردولا که گفته اند فرستاده سلطان قطب الدین را بنالیتی واپس فرستاد حضرت شاه از غایت ادب سکوت ورزیده دم نزدند اما از وقوع این واقعه حضرت شاه از سلطان قطب الدین رنجیدند و در صفائی توجه خاطر دریا مقاطر که نسبت بحال سلطان بود غباری روی نمود و اثر این غبار سخن بسیار دارد انشاء الله تعالی بعضی از آن در محلش بعرض بیان خواهد آمد

نقلست که چون سلطان محمود خلجی بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم از قوم هنود که در نظر سلطان محمد مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند سلطان از ایشان تقسیم ملک گجرات طلبیده بنظر در آوردند دیدکه دو حصه ولایت بجاگیر سپاهی و خالصه پادشاهی تعلق دارد و یک حصه خیرات است باسم ائمه وغیره میگویند که این قدر خیرات تا زمان سلطنت سلطان قطب الدین بود بعد از آن هر کدام در ایام سلطنت خویش بر آن فزید کرده اند سلطان محمود گفت ملک گجرات بدست آوردن کاری مشکل است که هم لشکر روز مرتب دارد و هم عسکر شب باحسن من قال

بیت

مسلم بایدت گر پادشاهی ۔ بباید کردن از دلها کدائی

نگیرد آنچنان قلب مرتب — مگر قلب ضعیف شکر شب
چو میخواهی که زانسو در کنی باز — علم بالا کشی تا عالم راز
سپاهی جوی با خیل و مراکب — که بیدارند هر شب چون کواکب
دعا زین به نمیدانم بحایت — که در دل رسم نبخشد خود خدایت
اگر یکدل ترا خواهد بامید — ببام عرش بر زن کوس جاوید

القصه چون سلطان قطب الدین منظفر و منصور باحمد آباد آمد بعیش و کامرانی مشغول گردید و همیشه جشنهای پادشاهانه میکرد و صحبتهای ملوکانه میداشت و اوقات شریف را بشرب شراب و محبت شاهد صرف میکرد و عمارات عالی بنیاد نهاد و مثل حوض کانکریه که عدیم المثل و مانند است و باغ نگینه که درمیان حوض مذکور واقع است و محلهای مکدیور که هریک یادازریاض بهشت و قصور جنت میداد فقیر چند سال پیش ازین همه را دیده بود الحال از آن محل نشانی نمانده مگر حوض مذکور و باغ مسطور القصه در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود بقصد تسخیر ولایات ناکور لشکر کشید و سلطان قطب الدین سید عطا الله المخاطب بقوام الملک را بالشکر قاهره بکومک حاکم ناکور تعیین نمود قریب نواحی سانبهر رسیده بود که سلطان محمود خبردار شده احتراز نموده و بسمت دیار خویش مراجعت نمود قوام الملک نیز بصوب دیار خویش عود کرد بعد از آن چون فیروز خان بن شمس خان دندانی وفات یافت و مجاهد خان برادر فیروز خان شمس خان بن فیروز خان را بعنف اخراج کرده حکومت ناکور بتصرف خود آورده شمس خان پیش رانا رفته و پناه باو آورده و او را بکومک خود گرفته بر سر ناکور آمد مجاهد خان تاب مقاومت نداشت فرار برقرار اختیار نموده پیش سلطان محمود خلجی رفت در آن وقت رانا میخواست که انهدام عمارات ناکور نماید شمس خان مانع آمد کار بجائی رسید که میان ایشان قتال واقع شد و رانا نجیده بولایت خویش رفت و باز بسبب نزاع مذکور جمعیت کرده

برسر ناکور آمد شمس خان قلعه ناکور را استحکام داده خود برای استمداد بخدمت سلطان قطب الدین
آمد و دختر خود را بزنی بسلطان داد و سلطان رای این چند مانک و ملک گدای را با امرا و سپاه
بکومک اهل قلعه ناکور فرستاد و شمس خان را در ملازمت خود نگاه داشت امرای مذکور بنواحی ناکور
بارانا مصاف دادند مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند و کافران بیشمار رخت اقامت
بسمت جهنم کشیدند فتح و ظفر بجای مشخص شد رانا نواحی شهر ناکور را تاخت و تاراج نموده برگشت بدیار
خود از استماع وقوع این واقعه در سنه ۸۶۰ ثمانین و ثمانمایه بقصد انتقام تاراج نواحی ناکور سلطان بصوب
ولایت رانا لشکر کشید در اثنای راه کنتها دیو راجه سروهی بشرف پای بوسی سلطان مشرف شده
استغاثه نمود که قلعه آبو که ماوای و مسکن آباو اجداد ماست رانا از ما بزور گرفته پادشاه عالم بداد من
برسد سلطان ملک شعبان عماد الملک را تعیین نموده تا قلعه آبو را از دست متعلقان رانا گرفته
بکنتها سپارد ملک مذکور کاهی باین نوع امور ارتکاب ننموده بود با سپاه در تنگنای قلعه در آمده و آمد و
رفت کافران را مسدود نموده از اطراف جبال بجنگ پیوستند ملک شکست خورده مردم بسیار بکشتن
داد این واقعه در کونبهل میر بسمع سلطان رسید در این اثنا رانا کونبهل از قلعه فرود آمده جنگ کرد
و هزیمت یافته بازگشت و بقلعه بر آمد سلطان کونبهل میر را محاصره کرده لشکر جرار را باطراف ولایت
رانا تعیین نمود تا تاخت و تاراج نمایند میگویند در آن مرتبه بمرتبه ولایت رانا تاراج یافت که بخانه هیچ
هندوی جنس مویشی یافت نمی شد و داه و غلام چندان بدست افتاد که در شمار نیاید کونبها عاجز شده
امان خواست و خدمتی لایق قبول کرده و رسن عهد و وثوق بر قبه خود بسته که من بعد بطرف
ناکور یا بسمتی از اطراف اسلام لشکر نکشد سلطان مراجعت نموده در مرکز سلطنت خویش تشریف ارزانی
نموده بخششهای پادشاهانه و عنایتهای خسروانه اشتغال نمود بعد از مرور ایام ایلچیان سلطان محمود
خلجی پیغام آوردند که نزاع میان اهل اسلام باعث آرام کفار نافرجام میگردد بهتر آنست که بمقتضای

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ عقد اخوة بسته توجه در دفع کفار نافرجام نمائیم علی الخصوص این کافر مفسد یعنی رانا کونبها که بارها ضرر از او بمسلمانان رسیده متوجه دفع او شویم از آنطرف سلطان قدم رنجه فرمایند و ازاین طرف من می آیم تا او را از میان برداریم و ولایتش را بالمناصفه بدست آریم سلطان قبول کرد و دراین باب عهد و وثوق نموده در سنه ۸۶۱ احدی وستین وثمانمایه بر سر رانا کونبها لشکر کشید و از آن طرف سلطان محمود غزیمت نموده تا بقصبه مندسور آمد سلطان قطب الدین اول قلعه آبو را فتح کرده بکنهادیوره سپرد و از آنجا بکونبهل میرایت افراخت و مضافاتش را بتاراج داد در آنوقت رانا کونبها بالای قلعه چتور بود سلطان بطرف چتور متوجه شد رانا با چهل هزار سوار و دویست فیل نامدار از چتور فرود آمده راههای تنگ و زمین قلب گرفته بجنگ پیوست میکوشیدند تا پنج روز جنگ قایم بود و یک جام آب پنج بهدیه که دوازده تنکه مرادی باشد رسیده بود روز پنجم لشکر اسلام غالب آمده رانا مخذول و هزیمت خورده بادل پردرد و روی زرد ببالای قلعه چتور بر آمد سلطان چتور را محاصره نموده عاقبت الامر وکلای رانا کونبها بآستانه بوسی رسیده بصد عجز و انکسار استغفار نموده پیشکش پادشاهانه قبول کردند و عهد بستند که من بعد مزاحم ولایت ناکور نشوند التماس انها بدرجه قبول افتاده سلطان بدارالملک خویش مراجعت نمود و سلطان محمود نیز رجوع بولایت خود نمود چرا که رانا مثل مندسور و چند پرگنه دیگر که قریب سرحد ملک مالوه بود داده سلطان محمود را برگردانید **نقلست** که بعد از سه ماه باز رانا کونبها نقض عهد نموده بقصد تاراج ولایت ناکور برآمد نیمشبی این خبر بملک شعبان عماد الملک وزیر رسید ملک همان وقت بدرب خانه آمده از سلطان خبر گرفت گفتند در خواب استراحت است گفت بیدار کنید پرستاران گفتند که ما قدرت آن نداریم ملک خود بشبستان درآمد و پای سلطان را بر کرده سلطان بیدار شده پرسید کیست گفت بنده شعبان گفت خیر است گفت بلی سلطان گفت باری بگو گفت خبر رسیده است که باز کونبهای لعین عهد شکنی کرده روبسوی ولایت ناکور نهاده است اگر سلطان همین ساعت نقاره کوچ

فرایند وخود بدولت برآمده بیرون شهر فرود آیند بمجرد این خبر رانا برگردیده میرود و دیگر بار کرد این حوصله نمیکرد والاکار بدرود دراز میکشد آن زمان درخور آن فکر باید کرد سلطان گفت من خمار دارم وطاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که بر پالکی سوار شوند سلطان همان ساعت دمامه کوچ فرمود وخود بر پالکی سوار شده بیرون شهر بجانب کونجهل میزول اجلال فرمود جاسوسان رانا همان وقت صورت حال نوشتند رانا بمجرد استماع برگشت و بولایت خویش رفت بعد از آن در ۸۶۲ اثنی وستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین بطرف سروهی لشکر کشید و از آنجا بولایت رانا در آمده تاخت و تاراج نموده مراجعت فرمود و در بیستم ماه رجب ۸۶۳ ثلث وستین و ثمانمایه پیمانه عمر سلطان روبپری آورد و دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از این عالم رخت بربست مدت سلطنتش بیست سال و شش ماه و نیز روز بود **نقلست** که چون سلطان قطب الدین انار الله برهانه بر تخت سلطنت نشست فتح خان برادر علاتی سلطان را والده بود و او را مغل گرفته پناه بحضرت شاه عالم برد بوسیله خواهر خود بی بی مرکی دختر جام حوبان پادشاه ولایت سند که در عقد نکاح آنحضرت بود و شاه بهکین ولد ایشان است حضرت شاه فرمودند که بخاطر جمع همخانه باخواهر خود باشید و هیچ مضرت بشما نخواهد رسید والده فتح خان باحتیاط تمام خان را در آن منزل نگاه میداشت اما از ترس سلطان قطب الدین جان در قالب نداشت و بعد از مرور ایام روزی سلطان قطب الدین در حالت سکر یاد فتح خان کرده پرسید که کجا است گفتند او در خانه حضرت شاه پیش خاله خود میباشد و در نظر مرحمت و عین عطوفت آنحضرت ممتاز است آتش حسد در جسد سلطان مشتعل شد و عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت و بحرکیه برفنای فتح خان بست اما از این غافل که عاقبت همین امر موجب زوال دولت و فنای بقای او خواهد بود

بیت

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم

روزی بخدمت شاه عالم پیغام فرستاد وحقیقت مکنون خاطر خود را بیرون داد و تصدّی این شد
که فتح خان را خواهی نخواهی باید فرستاد ایشان گفتند که او از ترس جان پناه بدرویشان آورده
مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارد شما حاکمید هر کجا بیابید ببرید سلطان جلوسمانرا برخاست
وخود از شهر برآمده در محلهای کهید پور نزدیک رسول آباد که وطن گاه ومسکن شریف آنحضرت بود منزل گرفت
بقصد اینکه هرگاه وقت یابند زود خبر رسانند تا فتح خان را بدست آورد روزی رانی روپ منجری که
حرم خاص سلطان بود ومرید حضرت شاه سلطان او را باخواجه سرائی ببیار فرستاد وامر کرد که تجسّس کرده
فتح خان را بدست آورده بیاورد ومبالغه نمود که هرگاه بنظر افتد او را نگذاشته برداره و بیاورد رانی
درخدمت شاه فتح خان را نشسته دید دستش را گرفته کشان کرد حضرت متبسم شده فرمودند که امروز شما دست
فتح خان را میکشید روزی او بهم دست شما خواهد کشید عاقبت الامر بعد از فوت سلطان قطب الدّین رانی
مذکوره منکوحه فتح خان شد که بعد از حصول دولت وپادشاهی موسوم بسلطان محمود گشت وانچه حضرت
ایشان فرموده بودند همچنان دیده شد بمجرد استماع این قول رانی دست فتح خان را گذاشت وبخدمت
حضرت ایشان معذرت خواست وبازگردید وبسلطان گفت هرچند کافتم نیافتم **نقلست**
که روزی جاسوسی آمده بعرض سلطان رسانید که فتح خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه نشسته سبق
میخواند سلطان برسر باد پائی سوار شده تاخته آمد ولی محابا خواست که درخانه درآید بقبل نام دربان مانع آمد
سلطان گفت که برضای باب جیو مرا مانع میشوی چون آواز سلطان بگوش مبارک ایشان رسید فرمودند
مقبل بگذار تا بیاید وبفتح خان گفت بچه دتوکری یعنی بخوان ای پیرک که صورت فتح خان در نظر
سلطان مرد ریش دراز ابروسفید کوز پشت نمود آن زمان فتح خان ده ساله بود وباسلطان قطب الدین
بریک دوشچه نشست سلطان در آن حجره بهر طرف نگاه کرد ورائی حضرت ایشان وآن پیر دیگری را نه دیده
منفعل برخاست وجاسوسان را معاتب ساخت **نقلست** از سلطان محمود که در آن ایام ملبّس

بلباس دختران میداشتند که اگر ناگهان کسی بیند نشناسد چون غلغله سلطان قطب الدین در تجسس
و تفحص من بمرتبه کمال رسید من روزی بر بالاخانه بودم و دایه من با من بود جاسوسی این خبر بسلطان رسانید
سلطان دویده آمد و ببالای بالاخانه برآمد روح دایه من بپرید این خبر بحضرت شاه قدس سره رسید ایشان
فرمودند که باک ندارید شیر را چکونه میگیرد القصه سلطان دست مرا گرفت دایه فریاد برآورد که این
دختر فلان غریب است سلطان بند تنبان مرا وا کرد علامت دختری دیده دست از من برداشت
و فرود آمده صورت حال را باندیمان خود گفت ایشان گفتند بهر حال بایستی فرود آورد سلطان باز ببالا
خانه برآمد و دست مرا گرفت و پنجه مرا بصورت پنجه شیر دید بگذاشت و بگریخت از آن روز دست از من
بداشت و دیگر قصد من نکرد اما آتش غضب سلطان نسبت بشاه جهان پناه روز بروز تیز تر می شد
لیکن اشتعال نمی یافت در این اثنا بی بی مریم زوجه شاه عالم پناه رخت اقامت از این سرای
فانی بجهان جاودانی کشید شاه عالم پناه بی بی مغلی را اعلام فرمودند که تا خواهر شما در
حیات بود نسبت محرمیت بما داشتید الحال لایق آنست که شما از برای خود منزل علیحده اختیار
کنید از این سخن بغایت حزین خاطر کشت و با جام فیروز که عم او بود گفت که اول پدر
و مادر مرا بخدمتگاری حضرت شاه قرار داده بودند سلطان محمد مرا از روی تحکم در حباله نکاح خود
در آورد و آن چنان بود که جام جانوه پادشاه سنده دو دختر داشت بی بی مغلی و بی بی مرکی نام
بی بی مرکی را بسلطان محمد خواستگاری کرده بودند و بی بی مغلی را بحضرت شاه عالم پناه
چون سلطان محمد آوازه جمال بی بی مغلی را شنیده پیشوایان جام را پاره بزور و پاره بزر
راضی باین ساخت که بی بی مغلی را بسلطان دهد و بی بی مرکی را بشاه عالم پناه چون این خبر بشاه
رسید قصد و این حقیقت را بعرض قطب الاقطاب قدس سره رسانیدند آنحضرت فرمودند بیتی
نشاد نصیب دیگران و یجه یعنی ای فرزند نصیب شما در هر دو مقدر است القصه چون حضرت شاه عالم

پناه میل خاطر بی بی مُغلی براین وجه یافت وسخن حضرت قطب الاقطاب بیاد شریف ایشان آمد بی بی مُغلی
را در نکاح خود آورند بی بی مُغلی عاشق وار وکنیزک کرد ار کمر خدمت بسته شب و روز ساعی حصول رضای
آنحضرت میبود و حضرت ایشان نیز بواسطه نیکی سیرت وحسن صورت توجه بسیار بایشان داشتند
اتفاقاً شبی بی بی مُغلی ازغایت اخلاص حجرهٔ خاص آنحضرت را بموی مجعد خویش رو بش میداد حضرت
شاه براین حال مطلع شدند عنایت بسیار و التفات بی نهایت نسبت باو اظهار فرمودند و
گفتند که آنچه میخواهی بخواه که در حضرت حقتعالی باز است بی بی گفت که چون درباره فتح خان التفات
فرموده اند که بر تخت آبا و اجداد خود متمکن شود در آن حالت اگر احیاناً از او بی ادبی ظاهر شود حضرت
ببخشند فرمایند مطلب من همین بس حضرت فرمودند که در نصیب فتح خان پادشاهی ملک
بجرات مقدر است وعنقریب از قوه بفعل می آید و نیز مقدر است که نسبت بمن از وی بی ادبیها بظهور خواهد
رسید و من برای خاطر تو همه را خواهم گذرانید **نقلست** که روزی سبدیموه پیش حضرت شاه
آورده بودند حضرت از روی طیبت آن سبد را بر سر فتح خان نهاده التفات میفرمودند بی بی مُغلی
گفت حضرت این سبد را او از کجا بر سر خود نهند شاه تبسم فرموده تحسین نمودند و همچنان کردند غرابت
نتیجه آن ظاهر گشت که قبهٔ چتر او از ماهیچه فلک در گذشت و روضهٔ او آسمان وار دایره مرکز سلطنت
گشت القصه چون بی بی مُغلی شرف فراش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار
بد آمده آنچه در دل داشت بظهور آورده بصراحت نزاع وشکایت شروع کرد چنانچه روزی در کیف شراب
سوار شد و اشارت بتاراج رسول آباد کرد و مردم جوق جوق جمع آمده نگاه بیکدیگر میکردند اما
هیچکس اقدام نمینمود ازاین ره گذر پیشتر در اعراض میرفت و اسپ بسرعت میراند و بتاراج
رسول آباد دست وزبان میجنبانید دراین اثنا بقضا را الله تعالی شتری مست از پیش پیدا شد
سلطان شمشیر کشیده بر شتر انداخت وخطا کرده بر زانوی سلطان خورد سلطان از اسپ افتاد و در

پالکی انداخته بمنزل آوردند و بعد از سه روز در سنه ۷۶۳ ثلث وستین وثمانمایه ودیعت حیات سپرد
خلق گفتند که این شتر نبود بلکه ملک الموت بود که خود را بصورت شتر نمود و اینکه عوام الناس شتر را
فرشته میگویند مگر خود از آن روز است میگویند که آن شمشیر همان شمشیر بود که وقت وداع در
جنگ سلطان محمود خلجی حضرت شاه بسلطان قطب الدین داده بودند چنانچه قصهٔ او بالا گذشت
وقصهٔ وفات سلطان را بعضی برنگ دیگر ذکر میکنند وآن اینست که روزی سلطان خواست که شهر
احمد آباد را بحرم خود بنماید حکم کرد که هیچکس از جنس ذکور از خانه بیرون نیاید بعد از آن با حرم
خویش کوچه بکوچه سیر میکردند ناگاه مردی از پس کوچه پیدا شد سلطان از روی غضب شمشیر بروی
انداخت امرد غایب شد و شمشیر بر آئینهٔ زانوی سلطان رسید و شق کرد و بآن زخم از این عالم رفت
واللہ اعلم بالصواب **نقلست** که در وقت زخم سلطان ساعت بساعت زیاده میشد و روزی
بالتمام نمی آورد روزی هیچکس ان دردناک از غرفه کوشک که بر لب جویبار سابرمتی واقع است
دید که هیزم کشی پشتاره هیزمی بر سر گرفته بصد مشقت از آب جوی گذشته بکناره آمد و پشتارهٔ
هیزمی که بر سر گرفته بود فرود آورد و از بحر خود نان خشک با کرهٔ چند از پیاز بر آورده بآشتهائی
تمام خورد و در جوی آب در آمده آب بفراغت در کشید و آمده در زیر سایهٔ دیواری بخواب رفت سلطان
گفت چه شود که پادشاهی مرا باین هیزم کش بدهند و تندرستی هیزم فروش را من بخشند و در کار هیزم کشی
مشغول دارند و طنز بزرگی فرموده است

بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی که گنج بیشمارست تندرستی

امّا مصنف بهادر شاهی می آرد که سلطان را دختر شمس خان خاتون سلطان بتحریک شمس خان زهر
داد تا امر سلطنت گجرات راجع بشمس خان گردد و چون سلطان بحالت نزع رسید امرائی قطبی شمس خان را بقتل رسانیدند

و مادر سلطان حکم کرد تا کنیزکان خاتون را پاره پاره کردند و این نیز نتیجه رنجش درویشان است که از دست دوست کار دشمن سزند بر ضمایر اولی الابصار مخفی نماند که میان قول مشهور و بیان مصنف بهادر شاهی جمع ممکن است احتمال دارد که بعد از واقعه جراحت حادثه زهر هم وقوع یافته باشد

واللہ اعلم بالصواب

ذکر جلوس سلطان داؤد بن احمد شاہ بن سلطان قطب الدین انار اللہ برہانہ

بیت

گذارندۂ حرف این حسب حال زپردہ چنین مینماید خیال

که روز سوم بعد از وفات سلطان قطب الدین باتفاق وزرا و امرای صاحب تمکین سلطان داؤد بن احمد شاہ بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور بر تخت نشست و سلخ شهر مذکور معزول شد میگویند هنوز حکم او نفاذ نیافته بود که فراشی را که در ایام خانی همسایه او بود بخطاب عماد الملک امید وار ساخت و حالانکه عماد الملک از عمده وزرای زنده و سلامت بود از آن کم ظرف این حرف شهرت یافت وزرای کرام و امرای عظام بهمدیگر گفتند که باوجود عدم نفاذ حکم چنین حکمها ایشان میکنند و بعد از نفاذ حکم چها که نکنند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و دیگر ز این واقعه که در عهد سلطان احمد انار اللہ برہانہ داخل جمع شده بود شروع در تفتیش و جستجو آن نمود و از نائی بارنجی اتباع سلطان مظفر طاب ثراہ زر این را گرفت و مخزون خزینه خود ساخت میگویند حکم اول سلطان داؤد این بود که دانه کبوتران و روغن چراغ را کم کرد امرا بعد از مشاهده این حال گفتند

که این ذات لایق سلطنت گجرات نیست و فتح خان را که ذکر او بالا گذشت بجای این نصب باید نمود که شکوه بادشاهی و فرشاهنشاهی از ناصیهٔ مبارک او پیداست علاء الملک بن سهراب را فرستادند که عصمت پناهی مخدومهٔ جهان بی بی مغلی والدهٔ فتح خان را صورت حال معروض داشته فتح خان را بیاورد بی بی یکمرتبه ابا نمود عماد الملک عرض کرد که شایان تخت گجرات غیر ازاین ذات عالیدرجات دیگری نیست امتناع این امر ممنوع است آخر الامر ملک عماد الملک فتح خان را سوار کرده باداب پادشاهانه متوجه بهدرشد وزراو امرا استقبال کرده سلام پادشاهانه کردند و باهم محمود شاه موسوم نموده لب بدعا و ثنا کشادند میگویند که چون فتح خان قریب بمحلات پادشاهی رسیدند آواز کوس و نفیر بگوش سلطان داؤد رسید پرسید که چه واقع است گفتند که امر سلطنت را به فتح خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده امرا او را می آورند که بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند سلطان داؤد براه دریچه که بطرف جویبار سانبهر واقع است برآمده کوشه گرفته سؤدای آیهٔ کریمه تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ مشاهده عام و خاص کردید مدت سلطنت سلطان داؤد هفت روز بود

نقلست که بعد از غزل سلطان داؤد در خانقاه شیخ اوحدالدین رومی قدس سره در آمد و استرشاد نموده ملازم خدمت ایشان شد و در اندک روزی ترقی کرد و هم در آن ایام رخت ازین سرای فانی بربست و بملک جاودانی پیوست رحمة الله علیه

ذکر جلوس سلطان محمود بیکره بر تخت جهانبانی و فتح قلعه جونا گڈھ و چانپانیر بتاریخ ربانی

بیت

رقم سنج این صفحهٔ رنگار چنین کرد آرایش روزگار

که سلطان دین پناه محمود شاه بیکره بروز یکشنبه شهر شعبان سنه ۸۶۳ ثلث وستین وثمانمایه در شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت قدم نهاد بجلوس مبارک خویش ولایت گجرات را زیب و زینت داد بعضی از اهل گجرات وجه تسمیه بیکره را چنین نقل میکنند که بیکره بزبان هندی گاویرا گویند که شاخهای چپ وراست مثل دو دست کسیکه به بغل گیری گشاده کند برآمده باشد و بر وتهای سلطان ستبر و دراز بودند مثل شاخهای مذکور در عرف بچنین لقب شهرت یافت بعضی میگویند بزبان هندوان گجرات عدد دو را کویند و کره بزبان مذکور قلعه را گویند و چون سلطان دو قلعه را فتح کرده بود یکی جونه کڑه و یکی چانپانیر ازین جهت سلطان محمود بیکره گویند والله اعلم بالصواب مخفی نماند که سلطان بهترین سلاطین گجرات است چه از ماتقدم و چه از ماتاخر هم در کثرت عدل و هم در اهتمام غزا و رعایت احکام اسلام و مسلمانان و هم در ستانت رائی چه در ایام صغر سن و چه در آوان کبر و هم در دراز عمر و وفور قوت و هم در سخاوت و فتوت و از عطیهٔ مالک الملک با وجود دولت و سلطنت و پادشاهی اشتهای وافر داشت راتبهٔ طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات که سیر آن بوزن پانزده پهلوی باشد بوده و بعد از اکل طعام بر پنج سیر برنج خشک تحصی مینمود و وقت خواب یک چینی سنبوسه بر دست راست پلنگ مینهادند و یکی بر دست چپ از هر یک پهلو که بیدار میشد دست بسنبوسه میکرد و قدری از آن تناول میکرد و بخواب میرفت و شبی چند مرتبه چنین واقع میشد و هر صباح که برمیخواست بعد از ادای صلواة یک کاسه پر از نهد مکی و یک کاسه پر از روغن زرد و صد و پنجاه کیله سنبله تناول میکرد و بارها میگفت که اگر حق تعالی محمود را دولت پادشاهی نمیداد شکم او را که پر میکرد و قوت باه بمرتبه داشت که هیچ زنی تاب فراش سلطان نمی آورد مگر حبشی زنی بود دراز و نوخاسته که بعد از مجامعت با حرم متعدده سلطان را تسکین از مباشرت او حاصل میشد از عسر

شرفیش سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بر سم آباء اجداد
خویش سپاه را بانعام و اکرام نواخت و بعضی را بخطاب مخاطب ساخت و چون چند ماه براین
بگذشت چند نفر از امرائی غلط اندیش اسمهم کبیر الدین سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضری
المخاطب بصفی الملک و چاند بن اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و خواجه محمد المخاطب بحسام الملک
بملک عماد الملک وزیر عنادی پیدا کرده متصدی زوال منصب و افنای دولت او شدند
روزی پیش از اینکه عماد الملک بدر خانه آید آمده بعرض سلطان رسانیدند که عماد الملک اراده حرام
نمکی دارد و پسر خود را که شهاب الدین باشد میخواهد که بر تخت نشاند و بعد از آن هر چه خواهد بکند ما که پرورده
نعمت این درگاهیم چگونه اغماض نمائیم در این باب فکری بر اصل باید کرد سلطان گفت که آن چیست
گفتند قتل یا حبس سلطان سکوت ورزیده چون ملک عماد الملک بدر بخانه آمد امرا ملک را گرفته
طوق در گردن و زولانه در پای انداختند و پانصد کس از معتمدان خود را موکل گذاشته گفتند که بالای
بام دربار که آن را بهدر گویند نگاه دارند و خود بکام دل بخانهای خویش رفتند و بعیش و عشرت مشغول
شدند چون سپیدی روز بسیاهی شب مبدل شد عبد الله شحنه فیل بند بخدمت سلطان عرض کرد که
کرفتن ملک عماد الملک صلاح دولت نبود چرا که از وقوع این امر امرائیکه بملک یکانه بودند استعداد
فرار مینمایند و امرای معاند حبیب خانرا که عم سلطان باشد در خانه خود در آورده نگاه داشته اند
میخواهند که بوقت فرصت با سلطان نیز عذر کنند و امر سلطنت را بحبیب خان تفویض نمایند آنچه دانستم
بعرض رسانیدم دیگر رائی رائی سلطان است از استماع این مقوله سخنان سلطان بپیش والده خود رفت
و شنیده را باز گفت والده سلطان ملک عبد الله را طلبید و سوگندهائی موکده داد و احوال پرسید
ملک عبد الله آنچه گفته بود باز گفت سلطان بندگان خاص با اخلاص را اسمهم ملک حاجی و ملک کالو
و ملک عیسی که عمده دولتخواهان بودند طلبید و در این باب مشورت نمود آخر الامر قرار بر این یافت که

نسخه عماد الملک

عماد الملک را خلاص کرده خانهای امرائی جفا کیش غدر اندیش را هلان باید کرد یعنی امر
بتاراج باید کرد تا بجزائی عمل خویش برسند سلطان حکم کرد تا ملک عبد الله تمام فیلان را مسلح کرده
بدربار آورد بعد از آن سلطان برآمده بر تخت نشست و بشرف الملک گفت که عماد الملک حرام خوار را
از بندخانه بیاور که از او و اغها داریم تا او را بسزا رسانیم که عبرت دیگران شود ملک شرف الملک
رفت موکلان امرا انقیاد حکم سلطان نکردند شرف الملک برگشت و صورت حال باز نمود سلطان
خود اقدام فرموده بالائی برج بهدر برآمده اظهار غضب نمود و با واز بلند فرمود که شعبان را بیارید
چون آواز سلطان بگوش موکلان رسید ملک را از بندخانه برآورده آوردند سلطان گفت
بالا بیارید تا این حرام نمک را بپرسم که از غضب پادشاهانه نترسیده که چنین اندیشیده بود چون بالا
آوردند حکم کرد که ژولانه از پائی ملک بیرون آورند موکلان چون این حال مشاهده کردند بعضی
گریختند پیش امرا رفتند و بعضی دست بسته ایستادند و عرض کردند که ما بنده سلطانیم و بحکم سلطان قید کرده بودیم و الحال
بحکم سلطان گذاشتیم و این امر گناه ما نیست سلطان آنها را دل آسا کرده چون صباح شد سلطان بالائی
بهدر آمده نشست و چون این خبر بامرا رسید امرا با شکرهای خود مسلح و مکمل شده متوجه دربار
شدند در آن زمان از اصیل و بنده همگی سیصد نفر در خدمت سلطان حاضر بودند از آن جمله بعضی
گفتند که براه دریچه که بجانب جویبار سانبهرست باید بدر رفت و خود را بجائی رسانید و از آنجا لشکر
جمع کرده باز می آئیم سلطان استقامت ورزیده گفته کم همتان را گوش نکرد چون امرا قریب
دربار رسیدند ملک شعبان و ملک حاجی و ملک کانو گفتند که حکم شود که فیلبانان فیلان را
یکبارگی بر سر این حرام نمکان برانند و همین زمان خواهند گریخت سلطان حکم کرد که تا پانصد ششصد
فیل یکبارگی حمله کردند جمعیت ایشان پراگنده و پریشان گشت و امرا و بکریز نهادند سپاهیان
ایشان سلاح از برخود واکرده در خانهای خود خزیدند و امرا گریخته از شهر برآمدند و بهر طرف آواره شدند

حسام الملک روبشهر پتن نهاد که برادر اورکن الدین میرکوی شهر مذکور بود گیر الدین عضد الملک
در کنکه آب سابنهر درآمده آنجا چپوتی که برادرش را عضد الملک کشته بود سر از تن او جدا کرده
بخدمت سلطان آورده بدروازه شهر آویزان کردند و برهان الملک مردی حکیم بود نتوانست گریخت
آنطرف آب سابنهر بسمت سرکیج در جائیکه الحال فتح پور آباد است لجام سپه را سر داده در کنجی نشسته
بود خواجه سرای سلطانی بزیارت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو رفته بطرف شهر می آمد او را شناخت
گرفته بخدمت سلطان آورد سلطان حکم کرد تا او را زیر پای فیل افگندند و مولانا خضر صفی الملک را گرفته
بدیو فرستادند که در آنجا محبوس دارند چون او فی الجمله رابطه بملک شعبان داشت ملک مذکور
گناهش بخشانیده و از دیو طلبیده وظیفه تعین کرد و در آن ایام سن مبارک سلطان بچهارده سالگی
رسیده بود که چنین تهوری نمود و برائی پیرانه کار فرمود و غداران را بملک عدم فرستاد و داد
دادخواهان بداد بعد از آن تا انقراض عمر حکم سلطان چنان نافذ بود که هیچکس مجال عدول
نداشت القصه چون اهل بغی راه عدم پیمودند ملک حاجی را بخطاب عضد الملک مخاطب ساخت
و عارض ممالک کرد و ملک بهاؤ الدین را بخطاب اختیار الملک مشرف ساخت و ملک
طوغان را فرحت الملک و ملک عیسی را بخطاب نظام الملک سرافراز نمود و ملک سعد الله
را خطاب برهان الملک مرحمت شد و ملک کالو را خطاب عماد الملک عنایت فرمود و ملک
سارنگ را مخلص الملک و بعد از مرور ایام ملک مذکور بقوام الملک ممتاز گشت و پنجاه و دو
بنده را خطاب داد و منصب افزود و پرگنات بجاگیر ایشان مقرر کرد در اندک مدت لشکر بسیار
دو برابر لشکر سلطان قطب الدین جمع شد و عرصه گجرات را رونق نو بهار پدید آمد بمرتبه که لا عین
رات ولا اذن سمعت سپاهی خوش حال و رعیت تمامی فارغ البال و درویشان بجمعیت خاطر در
ذکر حق مشغول و بازرگانان از معامله سود او سود خود مسرور و ولایت پر از امن و امان و طرق خالی از خطر رهزنان

بیت

طشت زر یک تنه خود میبرد از شرق بغرب بسکه از خوف شه اطراف جهان خیطراست

هیچکس بهیچوجه از روزگار شکایت نداشت بحکم گل خرب بمالد بهم فرحون بودند قرار داد سلطان این بود که از امرا و سپاهی هر کس بدرجهٔ شهادت میرسید یا باجل خود فوت میشد جاگیر او را بپسرش مقرر میداشت و اگر پسرش نداشت نصف جاگیر را بدخترش میداشت اگر دختری هم نداشت بمتعلقان او وجه کفاف معین میکرد که تا شکایت از روزگار نداشته باشند میگویند روزی شخصی بعرض رسانید که بپسر فلان امیر مرحوم قابل دولت نیست سلطان گفت که دولت او را قابل میکند بعد از آن دیگر کسی این مقوله حرف نزد و سبب آسایش رعایا آنکه تغییر جاگیر داری ظلم و تعدی او ممکن نبود و دستور العملی که قرار یافته بود از آن تجاوز و تفاوت نمی بود لهذا در زمان سلطان محمود شهید انار الله برهانه بعضی وزرائی کفایت شعار که صحت حاصل و لایت نمودند تا ده چند تفاوت حاصل ظاهر میشد و از دو چند هیچ قریه کمتر نداشت و آسایش سوداگران از ریگذران بود که طرق در نهایت امن و امان بود و در تمام قلمرو سلطان وجود دزد موجود نبود و باعث رفاهیت رعیه آنکه سلطان مرید و معتقد این طائفه شریفه بود و در هر سال بهر کدام وزائی وظیفه باب فتوح مفتوح میداشت چه جای آنکه کسی متعرض وظیفه ایشان گردد و سراهای عالیه و رباطهای متعالیه از برای ابنای سبیل بنیاد نهاده بود و مدارس بهشت آئین و مساجد چون خلد برین ساخته و سلطان بکمال عدل و نهایت انصاف آراسته بود و هیچ آفریده مجال تعدی نداشت که بدیگری نماید یا بعنف پیش آید و این بیت در شان سلطان است

بیت

چنان بدور تو افتاد رسم دست انداز که باز کس نتواند بکبوتر زد

وضیع و شریف گجرات متفق برانند که مثل سلطان محمود بیکره پادشاهی از پادشاهان گجرات نبوده و نیامده از عدل و انصاف قلعه جونا گڑه ولایت سورته و قلعه چانپانیر و اطرافش را فتح نموده و مراسم کفر از آن دیار نابود ساخته بشعار اسلام پرداخته و تا قیام قیامت هر حسنه که در آن ملک از سلاطین سر زند در دفتر اعمال او مثبوت و مقرر میگردد اگرچه سلطان بهادر نبیره او در جهان گیری از او زیاده بود اما چنین دستگاهی نداشت سلطان از هر دو امر بی نظیر بود ؛

بیت

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر ؛ بدولت جوان و بتدبیر پیر

سبحان الله زمان سلطان زمان شریف بوده است که در آن زمان تخت خراسان بوجود باجود سلطان حسین میرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر امیر علی شیر و مسند ملائی و اشعار دلربا بحضرت حقایق پناهی معارف آگاهی مولانا جامی و سریر دهلی بعظمت و جلال سلطان سکندر بن بهلول بودی و امور وزارتش بضیاء فکر و رائی صائب میان بهلول خان که در حدت فکر و جودت رائی معجز نمائی بود و بساط ماند و بارایش جود و بخشش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی و مقر دکهن بحکومت سلطان محمود بهمنی و میتوان گفت که روح سلطان محمود غازی بعد از چندین سال بصورت سلطان محمود بیکره تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال سلطان مشابهت بآن شهریار غزوت شعار داشت

نقل است که روز جلوس سلطان خداوندخان که بسلطان محمد نسبت دامادی داشت و مردی فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمة والغفران را بدست سلطان داد تا فال حسب حال افتتاح نمایند این غزل از پرده غیب رخ نمود ؛

بیت

ای قبائی پادشاهی راست بر بالائی تو — تاج شاهی را فروغ از لور لآلائی تو
آفتاب فتح را هر دم فروغی میرسد — از کلاه خسروی رخسار مه سیمائی تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا — سایه اندازد همائی چتر گردون سائی تو
در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف — نکته هرگز نشد فوت از دل دانائی تو
آنچه اسکندر طلب کرد و نداد اش روزگار — جرعه بود از زلال جام عمر افزائی تو

ازین فکال ارکان دولت و اعیان مملکت خوش حال شده زبان بدعا و ثنای سلطان بمضمون این ابیات بوستان شیخ سعدی گشودند

بیت

نگهدار یارب بلطف خودش — بپرهیز از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش — بتوفیق طاعت گرامی کنش
بقیمش در اوصاف تقوی بدار — مرادش بدنیا و عقبی برآر
غم از دشمن ناپسندش مباد — زدوران گیتی گزندش مباد

وهم در آن اثناء دبیر سلطان محمد برخاست و اهل مجلس را بخواندن این غزل امر درساخت

بیت

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملک آن تست و خاتم فرمائی هر چه خواهی
بر حشمت سلیمان هر کس که شک نماید — بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
ای عنصر تو مخلوق از کبریائی عزت — وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

میگویند که محتسب نیز در آن مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب باشارت بدست بسوی او کرد اهل طبعی که در آن مجلس حاضر بودند علی الخصوص خداوندخان و پسر او این لطیفه را پسندیده بسیار تحسین نمودند و هر کدام خلعت فاخره و صله عنایت کردند و میگویند که در ایام سلطنت سلطان غله هرگز گران نشد همه چیز بمرتبه ارزان بود که بعد از آن اهل گجرات چنان ارزانی ندیدند و هرگز فوج سلطانی مثل چنگیزخان مغل شکست نخورده و همیشه فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه روی میداد و حکم کرده بود که هیچکس از لشکریان قرض نکنند و خراجی علیحده مقرر کرده بود که هر کس از سپاهی که حاجت داشته باشد باو بدهند و بوعده از او بگیرند ازین جهت رباخواران دل تنگ داشتند بلکه مردم ایشان را کمتر از سگ می انگاشتند و بارها میفرمود که اگر مسلمانان قرض بر رباخور ندارند دست ایشان غزا چگونه آید از برکت حسن نیت او حقتعالی همیشه ظفر در رکاب و نصرت همعنان او میداشت و کثرت اشجار میوه دار مثل انبه و انار و کهرنی و جانبو و کولر و نالیر و بیل و مهوه و غیرها که در عرصه گجرات حرس الله تعالی عن الآفات واقع است از توجه وسعی آن سلطان عالیشان است و هر کس از رعایا که در اراضی خود غرس نهال مینمود او را رعایت مینمود و ازین جهت رعیت باغ سازی و نهال پروازی بیشتر از پیشتر سعی مینمودند و میگویند که چنانچه بر سر راهی یا در کلبه میدید که بینوائی نهالی نشانده است آنجا عنان کشیده توقف میفرمود و نشاننده را طلبیده تلطف مینمود و می پرسید که آب از کجا میدهی اگر او میگفت که از دور می آورم و ازین رهگذر مشقت دارم قریب آن چاهی بنا میفرمود و امداد خرج مینمود و میفرمود که اگر نهال مستعد دمی نشانی انعام می یابی و باغ فردوس که طولش پنج کروه و عرض یک کروه میباشد آباد کرده آن سلطان عاقبت محمود است و باغ شعبان که رشک

باغ جنان است تربیت یافتهٔ زمان آن سلطان جهان است و همچنان در شهر و قصبات دکانی خالی یا خانهٔ افتاده بنظر شریفش درمی آمد از متقدمان و متصدیان سبب آن را می پرسید آنچه درکاری بود بوجود آورده معمور میفرمود تمام گجرات حکم من دخل کان آمناً داشت و بر ساحت سریر دلی از غباری نمینمود

بیت

بعهدش گر کسی نالهٔ برنخاست — بغیر از کمان در بنا لذت رواست
که در عهد انصاف شاه جهان — نکرد است کس زور جز بر کمان

نقل است که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت و عبادت مصروف بود و رقیق القلب بود و گریهٔ بسیار میکرد روزی ملک سارنگ عرف قوام الملک که سارنگ پور که بیرون شهر احمد آباد است آباد کردهٔ اوست عرض کرد که با وجود وصول دولت پادشاهی و حصول مرام شاهنشاهی باعث گریه کیست و سبب زاری چیست فرمود که ای بی عقل چه گویم مربیم شاه عالم قدس سرهٗ میفرمودند که عاقبت محمود محمود خواهد بود هر چند می شتابم آن نسبت در خود نمی یابم در جویبار عمرم هر دم پوست میفزاید و رفته باز نمی آید از این جهت اشک از چشمم میبارم و دلی پر حسرت دارم افسوس که قدر ولی نعمت چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم **نقل است** که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ سراج الدین که مکمل وقت بود پیوست و از برکت تربیتش از این حسرت و حیرانی برست شیخ سراج الدین نام درویشی بود از خلفای شیخ علی خطیب که او خرقهٔ خلافت از دست حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین قدس سرهٗ العزیز پوشیده بود و گم شدگان وادی ضلالت را بمنزلهٔ هدایت میرسانید و طالبان کعبهٔ وصال را از مهالک وادی محرومی و مهجوری میرهانید و سالک مسالک سلوک از اقصای

جهان بخدمتش می آمدند و از برکت تلقین و ارشادش بمشهد عین الیقین شهود می شتافتند و این معنی شهرت عظیم میداشت روزی سلطان از امین الملک که از امرائی مقرب و مرید و معتقد شیخ بود از احوال شیخ استفسار فرمود امین الملک بعضی سخنان در منقبت شیخ باز گفت سلطان را داعیه ملاقات در دل متمکن گشت بامین الملک فرمود که امشب بعد از صلواة عشا تنها بر دریچه که بجو بار سانبهر واقع است می آئی که بتو کاری دارم امین الملک همچنان کرد سلطان تنها نیچه شمشیری در دست گرفته بیرون آمد بامین الملک گفت که بآستانه شیخ دلالت کن امین الملک قدم در پیش نهاد و متعاقب او سلطان روان شد تا بآستانه شیخ رسیدند سلطان بیرون ایستاده و امین الملک بخدمت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبیده سلطان باندرون رفته بعد از ادائی سلام مصافحه کرده شیخ بر چهار پایه کهنه نشسته بود اشارت باجلاس نمود سلطان بجانب پایین آمده نشست بعد از زمانی گفت که یک التماس دارم و امید وارم که جواب آنرا بعبارت قریب الفهم ادا فرمایند شیخ گفتند بگوید سلطان گفت بسمع فقیر چنین رسیده که توجه ایشان سرکشتگان وادی ضلالت را بمقام هدایت میرساند اگر فی الواقع چنین است برای خدا کشف این معنی فرمایند شیخ گفتند آری اگر دردمندی تمنی نماید در پیش ابواب هدایت میکشاید سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت یکی از آن دردمندان محمود است شیخ از برای خدا علاجی فرماید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی برآید و بی سستی قدم دل را پیماید شیخ گفت شما چرا مارت بر سر دارید و بار ایالت بر دوش سالک این راه را اول قطع تعلقات باید کرد تا کام بی اشکال برآید چنانچه بزرگی گفته است بیت

بیت

تا قطع تعلقات حاصل نکنی . خود را بجناب دوست واصل نکنی

شرایط این راه عیان است چه حاجت بشرح و بیان است سلطان گفت درین توجه ملازمت مرا این نیت دست داده که اگر در خدمت شیخ شرف قبول یابم روئی از مسند سلطنت برتابم اکنون از پادشاهی گذشتم و از صمیم دل احرام ملازمت بستم از این سخن شیخ خوشوقت شده فرمود که اگر پادشاهی بعد الت باشد پادشاهی او را ضرر ندارد۔

بیت

شاهرا به بود از طاعت صد سالهٔ زهد — قدر یک ساعت عمریکه در او داد کند
حاجت بکلاه یزکی داشتنت نیست — درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بعد از آن فرمودند که الحال مراجعت فرمایند و فردا آنچه گفته فرستم قبول نمایند و راه چون و چرا نپیمایند سلطان برخاست و بمنزل خود آمده فردا امین الملک را بخدمت شیخ فرستاد و گفت آنچه شیخ بفرمایند لفظ بلفظ بی کم و زیاد آمده باز نمائی امین الملک بخدمت شیخ آمد شیخ فرمودند که امین الملک سلطان را مردی خوب و فقیر دوست یافتم خاطر من مایل صحبت سلطان شده میخواهم که خود را نور سلطان قرار دهم بر و اراده مرا بعرض سلطان برسان اگر بدرجه قبول افتد بمن خدمتی معین کنند که مشغول بآن باشم امین الملک گفت بنسبت اعتقادی که سلطان بخدمت دارد فوق اینست که بخاطر شریف رسیده نوکری چه در کار است هرچه فرمایند بجان دارند شیخ فرمودند همچنین است اما در نوکری منفعت بسیار است امین الملک برخاست متردد و حیران که من در پیش سلطان تعریف شیخ را بنهج دیگر نموده بودم الحال این چه سخن است که از جانب شیخ بسلطان بگویم اما چون از جانب سلطان مؤکد برست بود و بی کم و کاست آنچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز نمود سلطان گفت قبول کردم اما از شیخ استفسار نمایند که کدام منصب اختیار میفرمایند امین الملک پیغام سلطان را رسانید شیخ گفت که من حساب را من خوب میدانم و نایبان صاحب

وقوف دارم منصب استیفای ممالک را بمن تفویض نمایند سلطان قبول کرد صباح آن شیخ شمشیر در کمر بست و اسپ طلبیده سوار شد و بخدمت سلطان رفت و خلعت مستوفی گری پوشیده بخانهٔ خویش مراجعت کرد مردم شهر که شیخ را بمرتبهٔ قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهدهٔ این حال بد اعتقاد شدند و سخت گفتن آغاز نمودند و با همدیگر میگفتند که دیدید این شیخ مکار بدکار چه کرد که زهد چندین ساله را سوخته و چشم بر مال و اموال دوخته و دین را بدنیا فروخته ریاضتش محض آن بود که سلطان را معتقد خود سازد و دین را بدنیا در باز و اهل شهر کلا بر شیخ را منکر گشتند و طریقهٔ غیبت و شکایت پیش گرفتند

بیت

در مسجد و خانقاه و محراب بدگوئی او و دعای اصحاب

و شیخ بی تکلف و تردد چند روز ملازمت سلطان نمود و بعد از آن به امین الملک گفت که بسلطان عرض کن که من مرد پیرم و منزلم بسیار بعید واقع شده از آمد و رفت کوفت میکشم اگر خانه قریب معین شود همه وقت در خدمت حاضر باشم سلطان قریب بستان خود جائی متعین ساخت شیخ در انجا قیام نموده و از اغیار انحصار فرموده در ارشاد سلطان مشغول گشت و در ایامی معدود و نسیم گلشن فیض الهی بمشام جانش رسیده و غنچهٔ دلش شگفتگی گشیده و بعد از آن شیخ از سلطان آزادی طلبید و رخصت اقامت را بدستور سابق بزاویهٔ خود کشید و سلطان گفت که بعد از این میل ببلاقات من ننمایید و اگر ضروری پیش آید به پیغام و مراسله استکشاف آن فرمایید زهی درویش سلطان و زهی سلطان درویش رحمة الله علیهما و لعل خاقانی شاهد این حال است ؎

بیت

پس از بیمی سال شد تحقیق این معنی بخاقانی که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

سلطان

سُلطان مرید حضرت شیخ سراج الدین بن شیخ غزن الله متوکل صدیقی بوده ومقبرهٔ ایشان در مقام شیخ پور معروف ومشهور است وپوره مذکوره آباد کردهٔ ایشان است واز مضافات شهر احمد آباد میگویند اگرچه سلطان تحصیل فنون علوم رسمی نکرده بود اما از صحبت علما ومصاحبت فضلا از مسایل دینی وابیات شعرا ونقل مشایخ واخبار وتواریخ نوعی مستحضر بود که غیر از علما از حضّار مجلس چنین میدانستند که سلطان عالم وفقیه است چرا که از قوت طبع وذکاوت فهم نکتهای دقیق القا میفرمود چنانچه ابن افرش مترجم کتاب شفا نکته چند از آن سلطان باصفا در ترجمهٔ ذکر کرده است از آن جمله یکی اینست که عبارت لعیب منه مکتوب میگردد در خبر است که دعا علی صبی قطع علیه الصلوة ان یقطع الله اثره فافعل یعنی دعا کرد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر کودکی که نماز او علیه السلام را قطع کرده بود که خدا یتعالی اثر او را ببرد پس او جا مانده شد وقدم بمشی نمیکشید بعضی این حدیث را ضعیف میدانند وبعضی موضوع می پندارند چه مرو صبی پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز نمی شکند وآن حضرت بر غیر مکلف چگونه دعائی بد کنند وروایت کرده اند که زید بن عمر بن مدعو که نام او زید بن مهران بود در تبوک جا مانده دید واز او کیفیت حال پرسید او گفت که مرا دعوت رسول صلی الله علیه وسلم رسید که در حال نماز بر آنحضرت گذشتم بر من دعائی بد کردند جا مانده گشتم بدین روایت این حدیث ضعیف نیست پس جواب آن میباید سلطان اعظم ملجا آل آدم فرمودند که این دعا بامر خدائے تعالی صادر گشت چنانچه خضر علیه السلام کشتی را شکست وغلامی را گشت

سر مثنوی المولوی

مثنوی

که خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

پادشاه اسلام نصره الله علی الدوام در مجلس علما بجوابی فرمود که همه علما را صورت شفا روی

نمود و این حدیث در شفا مسطور است و مترجمش این افرش از علمای مشهور است القصه در سنه اربع وستین وثمانمایه سلطان بدولت و اقبال بطرف کمبیج بغزمیت شکار برآمده در ناحیه آن عرض لشکر گرفت و فاتحه خواند و گفت انشاالله تعالی سال آینده سعی در آبادی شهر نوکنم و چون وقت قرارت فاتحه روی سلطان بسمت ولایت سورته بود دانایان روزگار قیاس براین کردند که سلطان اراده فتح قلعه کرنار دارد القصه از مقام کمبیج مراجعت بشهر معظم احمد آباد نمود و باز در سنه خمس وستین وثمانمایه از احمد آباد کوچ کرده بر لب آب کهاری نزول نمود و در آن مقام صحیفه از نظام شاه بن همایون پادشاه دکهن رسید بمضمون آنکه سلطان محمود خلجی بتحریک سلطان محمد غوری که در عهد همایون پادشاه کریخته باو پیوسته بود با لشکر انبوه بولایت دکهن در آمده دست بتاراج کشاده از آن سبب این جانب از شهر نیز بدر آمده و چهل کروه پیش رفته بر سر کهات مقابله نمود و چشم انتظار براه امداد سلطانی دارد در جاکه سمند عزیمت را در مرحله پیمائی بهر چه تمامتر در شتاب آورند تا موجب اطمینان مستمندان کردد سلطان عالیشان بمجرد رسیدن کتابت بطرف دکهن عزیمت فرمود و بکوچ متواتر بولایت اندربار رسید در آن منزل باز کتابت نظام شاه رسید بمضمون آنکه چون سلطان محمود در جنک عجلت نمود و از این جانب نیز تقصیر نرفت چنانچه لشکر او را هزیمت داده پنجاه فیل از آنها جدا کرده بدست آورده بود آخر الامر لشکر دکهن مشغول باو یجه شد در این حین سلطان محمود با دوازده هزار سوار از کمینکاه برآمد و در آن وقت پیش اینجانب از سپاهی معدودی پیش نبودند با وجود آن در جنک و جدل تقصیری نرفته آخر الامر سکندر خان مرا از بنکاه برآورده بشهر بدر آورد و سلطان محمود شهر بدر را محاصره دارد اکنون بغیر از امداد سلطانی رفع این گرانی نخواهد شد امید که بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نکاه بر سر مستمندان سایه اندازند تا ظلمت نفسانی خصم از احاطه مخلصان جانی برطرف کردد سلطان کوچ فرموده چون سلطان

محمود خلجی شنید که سلطان محمود پادشاه گجرات با لشکر بسیار براه برهان پور بکومک نظام شاه می آید محاصره شهر بدر را گذاشته براه کوندوانه روی بولایت خود نهاد در آن حین راجه کوندوانه همراه بود گفت که این راه کم آب است و جنگلهای بیشمار و تنگنای بسیار دارد و سلطان محمود خلجی از ملاحظه سلطان محمود گجراتی همان راه را اختیار کرد و بکوچ متواتر روانه گشت و دو منزل را یک منزل میکرد میگویند در منزلی رسید که بواسطه کم آبی شش نهر اکس طعمه شغال و کرکس شدند و چون در کوهسار کوندوانه در آمد تنگنای پیش آمده و کوندوان از هر طرف در آمده بنکاهش را تاراج کردند آخر الامر بصد هلاکت و فلاکت از آن کوهسار بر آمده بسرحد ولایت خود رسید بعد از آن راجه کوندوانه را گرفت و کشت هر چند او گفت که من حقیقت را پیش از این بعرض رسانیده بودم فایده نکرد القصه سلطان محمود شاه بقصبه تهانیر که از مضافات برهان پور است رسید عرض لشکر خود دید از روات ثقات مرویست که در عهد هیچ پادشاهی از پادشاهان گجرات چنین لشکر مسلح و مکمل انبوه نبود بلکه در آن وقت هیچیک از پادشاهان اطراف این قدر لشکر بهیچ طرف نکشیده بود هفتاد و سه امیر نامدار همراه داشت تمام ملک گجرات تنخواه علوفه سپاه بود و خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود خرج خاصه را از خزانه عامره که از پادشاهان سلف مانده بود معین ساخت **تقلیست** که در این چهار سال دو ثلث خزانه باخراجات بیوتات و انعامات صرف شده بود القصه چون سلطان محمود خلجی رو بولایت خود نهاد نظام شاه ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و دقیقه در ادای شکرگذاری فرو نگذاشت و استدعای مراجعت نمود سلطان از آنجا بدار الملک خویش متوجه شد بعد از آن در سنه ۸۶۷ سبع وستین و ثمانمایه باز سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار روئی بدکهن نهاد و تا دولت آباد ولایت را تاراج کرد باز نظام شاه استدعای کومک نمود سلطان عزیمت فرمود تا ندربار رسیده بود که سلطان

محمود از استماع مقدمه سلطان براهیکه پیش مراجعت نموده بهمان راه بازگشت و بولایت خویش رفت و سلطان بدار الملک خود آمد و از آنجا بسلطان محمود نوشت که بهر مرتبه مرتکب آزار دیار اسلام شدن طریق نیکمردان نیست باید که من بعد چنین خیال محال را بخاطر راه ندهند والاّ هر کاه غریمت دکهن نمایند این جانب را متوجه ماند و دانند بیشتر اختیار باقیست از آن پس سلطان محمود خلجی از نهب و لایت دکهن دست کشید بعد از آن در سنه ۸۶۸ ثمان وستین وثمانمایه سلطان به نیت غزا اسلحه بسیار از آهن کجبیل یعنی جواهر دار از ولایت تلنکانه طلبید و در سنه ۸۶۹ تسع وستین وثمانمایه سلطان بطرف کوه بارو در لشکر کشید و فتح آن قلعه نمود و بدار الملک خویش بازگشت و بعد از آن در سنه ۸۷۰ سبعین وثمانمایه جهت شکار بطرف احمد نگر متوجه گشت و در راه بهاؤ الدین بن الف خان عرف علاؤ الدین بن سهراب آدم سلاحدار سلطان را بناحق کشته و گریخته مخفی شد ملک حاجی عماد الملک و ملک کالوی عضد الملک را حکم شد که بروند و هر کجا که بیابند که رفته باشد گرفته اورا بیاورند ملک حاجی و ملک کالو تفحص نموده بهاؤ الدین را پیدا کردند و دو نفر از لشکریان اورا از مکر و فریب راضی بدین کردند که پیش سلطان اقرار نمایند که این گناه از ما صادر شد بهاؤ الدین بیگناه است بیش ازین نیست که سلطان شما را بند خواهد کرد بعد چند روز بنا بر التماس ما خلاص خواهد کرد آن دو خون گرفته نامراد از ساده دلی پیش سلطان آمده اقرار کردند سلطان همانوقت فرمود تا هر دو را کردن زدند بعد از چند روز حقیقت حال معلوم شد سلطان فرمودند که این دو مکار بد کردار دو مسلمان را ناحق بکشتن دادند چنانچه در قصاص آنها اینها را نگذشتم فردائی قیامت بخدائی رب العزت چه جواب گویم سلطان حکم کرد تا آن دو امیر عمده دولت را در یک زمان بقصاص رسانیدند دیگر در عهد

سلطان

سلطان خون ناحق واقع نشد و ملک بهاؤالدین اختیارالملک را بخطاب عمادالملک مخاطب ساخت و بمنصب وزارت سرافراز فرمود و بعد از آن در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین و ثمانمایه بر کفار قلعهٔ کرنار عزیمت فرموده

کیفیت عزیمت سلطان بتاخت ولایت کرنار و مراجعت نمودن بعد از نهب آن دیار و بار سر شکر فرستادن بدیگر بار و چیتر و زراین گرفتن از راجهٔ مندلیک که عمدهٔ کفار بود و باز عزم نمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتائید ملک جبار و مسلمان شدن رائی مذکور بتکلیف سلطان محمود

غزوات شعار

القصه ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در عصر سلطان محمود بیکره راؤ مندلیک راجهٔ کرنار وجونا گڈ بغایت سرکشی مینمود و از پادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت و بر خود غالب نمی انگاشت بسبب آنکه مثل قلعهٔ کرنار کهٔ سر بفلک کشیده و کمند اندیشهٔ هیچ پادشاهی بکنگرهٔ تسخیرش نرسیده مع قلعهٔ جونا گڈه که دیوار حصارش مثل سدّ سکندر بهت ملاذ و ملجار او بود و مثل ولایت

سورتهه در تحت تصرف خود داشت چه ولایتی که گویا دست فلک زبده وخلاصهٔ ممالک مالوه وخاندیس وگجرات را انتخاب کرده برای نمود اهل عالم متجلی ساخته یا صراف قدرت اعیار هر سه دیار را بر معیار سواد ارضش از برائی امتحان کشیده بیک عیار بنادرئی او بر همه فایق آمده چنانچه از جنس غلات وامثار در این هر سه ولایت نشو ونما دارد واز ولایت سورتهه نیز می آورند ومتاع بنادر خود را از بنادر سورتهه می آورند سبحان الله الحال همان سورتهه است که از استماع کم عیاریش خریداران از راه برگردیده میروند واز شنیدن قیمتیش مشتریان دل سرداند وموطن رهزنان وبوم منشان وجلوه گاه متمردان ومفسدان است ودیارش اکثر ویران ودر دیارش همه مظلومان وفقیران ومسافرانش از قسم جوگیان وتجارش همه باده فروشان وزد نشان عاملانش مغضوب الله اند وجاگیردارانش معذب درگاه و سیاحانش برگشتی سرنگون منزلش بربندی نشسته وائمه اش براسنادی ماحصل دل بسته باعث این حال وموجب این ملال بی استقلال حکام است که در یک سال چند کس حاکم آن مقام میشوند ایراد شعر ذیل در این محل مناسب این ایام است

بیت

چنانکه بود ز پیرار پارسال بتر — بود مشقت امسال صد برابر پار
مهم سال دگر گر بدین نسق گردد — در این دیار نماند ز آدمی دیار

بهرحال در این محل سکوت اولی قال کنجایش ندارد وسفاهت بار می آورد

بیت

سعدی تو کیستی که غم ملک او خوری — مالک بملک خویش تصرف همی کند

القصه قرقچیان ولایت سورتهه دایما تاخت وباخت اطراف بلاد گجرات مینمودند وذرد انش

در پیشه وزدی مصر بودند پیش ازاین سلطان احمد بانی شهر احمد آباد بقصد تسخیر ولایت سورتهه
وفتح قلاع او غزیمت نموده بود چون حصول مقصود را از دست قصد متعذر دید تاخت و باخت
کرده برگشت ازاین جهت سلطان شب و روز دغدغه فتح قلعه کرنار داشت اما از استحکام قلاع
او و کثرت آذوق متامل و متحمل میبود آخر الامر در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین وثمانمایه بعد از استخاره
بدفع کفار قلعه کرنار سواری فرمود چنانچه شاعری میگوید

بیت

برآمد ز درگاه شه بانگ کوس — سم مرکبان شد ز سر خاک بوس
بعزم سفر خسرو تاجدار — روان گشت بر اسپ دولت سوار
علم های دولت برآمد براوج — زمین شد ز لشکر چو دریا بموج
دلیران براسپان تازی نژاد — سلح پوش وچون کوه بر پشت باد
بدین داب شاه سکندر جناب — همی رفت با لشکر بیحساب
پی قوت ونصرت شرع ودین — کمر بست بر جنگ کافر لعین
بکوچ پیاپی شه دین پناه — نهی شد بتائید لطف الله
بوقت مبارک زمان سعید — بکرنار سلطان اعظم رسید
یکی قلعه سر بر زده بر سپهر — شده اوج او منزل ماه ومهر
گذشته ز نه قلعه نیل رنگ — زدی پا بسانش زحل را بسنگ
سوادش ز شب بود تاریکتر — ره اوز مو بود باریکتر
اگر برج چرخست ثابت چهار — تو آن برج را حمله ثابت شمار

بدانکه سه جانب کوه کرنال مدور واقع شده است امّا از جانب شمال متصل است بکوه کرنار و جانب

جنوب اندک فاصله دارد و در راه او مسافت دوازده کروه راه دارد و در میان او جنگلی است مشبک که راه اسپ در آن ممنوع است و غارهای فراوان دارد و غیر از وحوش وطیور در آن نوع آدمی نمیباشد مگر جماعت کفره که آنجا را کهانت میگویند که انها نیز در سیرت بوحوش می مانند و در دامنهای کوه سکونت دارند اگر لشکری قصد آنها کند گریخته در آن جنگل وغارها در آیند و در میان آن جنگل درختان نادر بسیار است که کسی نام آنها را نمیداند و مخصوص همان ارض است و در آن کوه درخت میوه دار مثل آنبه وکهرنی وجانبو وگولر واملی وآنوله وامثال اینها بسیار است و قریب دامن کوه کرنار و بمغرب بفاصلهٔ سه چهار تیر انداز راه تلی واقع شده است از سنگ یک لخت و بالای آن قلعه ساخته اند موسوم بجونه کڑه که دیوار حصار او ب سکندر میماند و سور او مشتمل است بر سه دروازه یکی رو بجانب غرب دارد و دیگری بجانب شرق و دروازهٔ مغرب دروازه دیگر در پیش دارد رو بشمال که وقت درآمدن از این دروازه گذشته بدروازهٔ رو بقبله درآیند و وجه تسمیه جونه کڑه بعضی از اهل سورته چنین نقل میکنند که در زمان سابق دار القرار راجه ملک سورته موضع بنتهلی که از جونه کڑه پنج کروهی واقع است بوده و مابین بنتهل وجونه کڑه جنگلی بود که اسپ نمی توانست رفت و نه آدم وچند پشت آن راجه گذشته بود که در انجا حکومت میکرد روزی مهیزم کشی بصد حیله ومشقت در آن جنگل درآمد رفته رفته بجائی رسید که دیوار سنگ بستی با دروازه بنظرش درآمد برگشته کیفیت را به راجه معلوم کرد راجه حکم کرد که جنگل را ببرید و در میان آن قلعه ظاهر گشت راجه از معماران آن دیار و مورخان بلاغت آثار زمان عمارت و اسم عامر را استفسار نمود همه بنادانی اعتراف نمودند از آن روز آن قلعه را جونا کڑ گفتند یعنی قلعهٔ کهنه که کسی وقت آغاز عمارت و اسم عامر آن را نمیداند و در میان قلعه دو باولی واقع است یکی را آری و دیگری را چری گویند و دو چاه

دار دیکی را نوکہن ودیکری را انکولیا گویند وراجۂ این زمین راؤمند لیک نام داشت
ودر تاریخ ہنود مسطور است کہ یک ہزار ونہصد سال گذشتہ کہ آبا و اجداد راؤمند لیک
پشت بہ پشت راج کردہ اند یعنی حکومت کردہ اند ودر این مدت یکمرتبہ در زمان سلطان
محمد شاہ بن تغلق شاہ پادشاہ دہلی فتح این قلعہ شدہ بود ویک مرتبہ در زمان احمد شاہ
بن محمد شاہ پادشاہ گجرات وہر مرتبہ ہندوان زور آوردہ از دست گماشتہای ایشان
گرفتند **نقلست** کہ چون سلطان محمود غزنیت فتح کرنار وجونہ کڑ نمود بخزانہ دار
حکم کرد کہ پنج کرور زر نقد کہ جنس او ورائی طلا نباشد ہمراہ گیرد وبقور بیگی حکم کرد
کہ یک ہزار وہفتصد قبضۂ شمشیر مصری ویلمانی ومغربی وخراسانی کہ قبضۂ ہر کدام
بشش سیر طلا بوزن گجرات تا چہار سیر برآمدہ باشد وسہ ہزار وسیصد قبضۂ شمشیر
احمد آبادی کہ قبضۂ ہر کدام از نقرہ باشد بوزن مختلف کہ اعلی پنج سیر وادنی چہار سیر
وہزار وہفتصد خنجر وجمدہر کہ قبضۂ ہر کدام سہ سیر ودو سیر ونیم از طلا باشد ہمراہ گیرد و
آخر بیگی را حکم کرد کہ دو ہزار اسپ تازی وترکی زرین پوش ہمراہ باشد القصہ چون سلطان
محاصرۂ قلعہ جونا گڑ نمود کفار آن نواحی زہ وزاد خود را در درۂ کہ بغایت قلب بود بردہ وخود
را بیرون قرار دادند کہ ہر کہ اینجا بر سر ما می آید ما کشتہ میشویم روزی تغلق خان شاہزادہ او
لکہ سند ہہ بعرض سلطان رسانید کہ میگویند کہ درۂ مہایلہ بسیار قلب است
ہرگز آنجا لشکری نرفتہ وفتح نکردہ سلطان گفت انشا اللہ تعالی من فتح میکنم روزے
سلطان بجہت شکار سوار شد ودر بسوئی درۂ مہایلہ کردہ ہندوان چون جمعیت
کم دیدند غفلت ورزیدہ گفتند کہ اینجماعت بر سر ما نخواہند آمد ناگہان سلطان بسر
آنہا رسیدہ کفار باندک جنگی گریختہ در جنگل در آمدند وچون لشکر خبر یافت کہ سلطان بجنگ

پیوستہ خود را متعاقب رسانیدند اسپان را بیرون درہ گذاشتہ پیادہ در آمدند زہ و زاد
اکثر ہنود بدست اہل لشکر اسلام اسیر شدند سلطان مظفر و منصور بطرف بارگاہ مراجعت
فرمود و اہتمام تمام در باب محاصرہ فرمود میگویند کہ در چہار روز ایام محاصرہ پنج کرور
زر نقد و اسپان و شمشیرہا و خنجرہا ہمہ را بسپاہ بخشید بجہت آنکہ اہتمام در فتح قلعہ
نمایند و سستی و کاہلی جایز ندارند و افواج قاہرہ باطراف ولایت سورتہ فرستاد کہ تاخت
و تاراج نمایند چون غنیمت بی اندازہ بدست سپاہ افتاد و راؤ مندلیک وکلای خود را
فرستادہ عجز و نیازمندی نمود سلطان مصلحت در آن دید کہ امسال فتح قلعہ موقوف
باشد مراجعت نمودہ بدار الملک خویش تشریف فرمود و در سنہ ۸۷۲ اثنی و سبعین و ثمانمایہ
بسمع مبارک رسید کہ راؤ مندلیک وقتیکہ سوار میشود برای پرستش بت چتر زہ کردہ زرین
مرصع قیمتی پوشیدہ بر آید سلطان را غیرت پادشاہی در جنبش در آورد چہل ہزار سوار و فیل
بسیار تعیین فرمود و حکم کرد کہ چتر و زرین از او بستانند و الا ولایتش نہب و تاراج نمایند
چون راؤ مندلیک این خبر را شنید ہمان زمان چتر و زرین را مع خدمت لایق بخدمت سلطان
فرستاد لشکر مراجعت نمودہ بپای بوسی سلطان مشرف شدند سلطان آن زرین را بوکلای
بخشید و بعد از آن در سنہ ۸۷۳ ثلث و سبعین و ثمانمایہ خبر رسید کہ سلطان محمود خلجی وفات یافت
و پسر کلان او غیاث الدین بر تخت نشست بعضی از امرا عرض کردند کہ بعد از وفات شہنشاہ دین پناہ
احمد شاہ سلطان محمود خلجی بجہت تسخیر ولایت گجرات اقدام نمودہ بود الحال اگر پسلطان عزم
تسخیر ولایت مالوہ نمایند باسہل وجہ بدست می آید سلطان گفت کہ این از مسلمانی بسیار
بعید است کہ طمع در ولایت برادر مسلمان نماید چہ در حیات و چہ در ممات او بعد از آن در
سنہ ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمایہ باز لشکر بصوب سورتہ فرستادہ تاراج و نہب نمودہ مراجعت

کردند بعد از چند روز سلطان بعزم قلعه کرنار روی توجه بسوی ولایت سورتهه آورد و
بکوچ متواتر روانه گشت از استماع این خبر راؤ منڈلیک بی طلب و پیغام در ملازمت
سلطان آمد و عرض کرد که هر خدمتیکه سلطان فرمایند بنده منت بجان خود نهاده ایستاده
دارم و بی اصدار جریمه در استیصال مطیع خود چرا باید کوشید سلطان گفت کدام جریمه
برابر کفر باشد اگر امان میخواهی کلمه توحید بگوی و از سر صدق مسلمان شو تا ولایت ترا
بافزایم اقطاع دیگر بر تو مسلم دارم و الا دمار از روزگارت برمی آورم چون راؤ منڈلیک
دید که حال هنیست شبانه شب اگر نخیته بقلعه رفت تا مدتیکه او در ملازمت سرکار بود وکلای او
آذوق بسیار جمع آورده قلعه کرنار و جونه گڑ را مضبوط کردند روزی که سلطان بدامن
کوه رسید کفار مثل مور و ملخ از قلعه و کوه فرود آمده بجنگ مشغول شدند بعد از جدال بسیار
روبهزیمت نهاده خود را بالای قلعه کرنار کشیدند تا دو روز همین طور جنگ قایم بود روز
سوم سلطان بذات خود متوجه جنگ شد از صبح تا شام با کافران زد و خورد تمشیر کردند چون سپاه
سلطان زور آوردند کافران گریخته بالای قلعه کرنار برآمدند سلطان مورچلها به سپاه بخشش
کرده هر امیری را بجائی متعین ساخته قلعه جونا گڑ را محاصره نمود کفار هر روز بطرفی برآمده جنگ
میکردند روزی در مورچل عالم خان فاروقی که یکی از امرائی نامی بود که الحال سرائی او در
احمد آباد مشهور است فدائی درآمد و او را شهید کرده بدر رفت سلطان در اتهام هوشیاری
مبالغه فرموده هندوان عاجز آمدند تهل نام بقال وزیر راؤ منڈلیک با اهل قلعه مشورت
نمود که این مرتبه سلطان محمود بی فتح قلعه از سر کوی ما نخواهد گذشت پس ما را از بودن جونه گڑ
در قلعه کرنار مستحکم شدن اولی تر است که آن از این مضبوط تر است و آذوق بسیار دارد اهل
قلعه استصواب رای او نموده ایلچیان را بخدمت سلطان فرستاده عرض کردند که سلطان

بجان بخشی دل مارا بدست آورده با اهل وعیال متعرض نشوند تازه وزاد خود را گرفته از قلعه برآئیم وقلعه را تسلیم بندگان حضرت نمائیم سلطان گفت خوش باشد ایشان عیال خود را گرفته متوجه قلعهٔ کرنار شدند چون این خبر بسلطان رسید حکم بتاراج کرد لشکر دویده تا کوه رفت بجنگ پیوستند آنروز جمعی از مسلمانان بدرجهٔ شهادت رسیدند وبسیاری ازهنود را بجهنم فرستادند اما هنود اهل وعیال خود را ببالای قلعه کرنار رسانیدند وقلعهٔ جونا گڑ فتح شد اما از قلعهٔ کرنار هر روز برآمده بجنگ وجدل قیام مینمودند بعد از مدت مدید چون آذوقه کمی کرد بعجز تمام دهرم وار طلبیده یعنی التماس جان بخشی نمودند سلطان بشرط اسلام رد وبدل مقصود ایشان نموده راؤ منديلک از قلعه فرود آمده بزمین بوسی سلطان مشرف شد وکلید قلعه ببندگان سلطان گذرانید وکان ذالک فی سنه ۸۷۷ سبع وسبعین وثمانمایه وسلطان عرض کلمه توحید کرد راؤ فی الحال بر زبان راند وخود را از آتش غضب سلطان که مانند دوزخ بود رهانید بعد از آن راؤ گفت که پیش از ملاقات شما شاه شمس الدین بخاری که در ناحیهٔ قصبه اونه آسوده اند دل مرا رجوع بتصدیق اسلام آورده بود الحال از توجه سلطان بشرف اقرار باللسان وتصدیق بالقلب نیز مشرف شدم امّا میگویند که هر وقت کوه کرنار وسلطنت خویش یاد میکرد زار زار میگریست بیت آنچه مصنف بهادر شاهی ذکر کرده اینست امّا از ثقات گجرات سبب توجه سلطان در مرتبهٔ آخر برای فتح کرنار وجونه گڑ بر نهج دیگر مسموع شد وآن اینست که تهنل بقال وزیر راؤ منديلک که حل وعقد امور او بدست او بود از او برگشت بسبب آنکه بقال مذکور زنی داشت شهرهٔ آفاق موهنی نام که در آن عصر در حسن وجمال عدیم المثال بود

بیت

بچهر آفتابی به تن کلبنے بعقل خرد مند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عناب رنگ

بروزی راو مندلیک آفتاب جمالش را دید و بصد جان عاشق و گرفتارش گردید عاقبت الامر بجهد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فراشش کشید این قباحت را شوهر او شنید

بیت

گرفت آتش خشم در وی عظیم سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم

امّا چون شمشیر قدرتش بر فرق غرت و شوکت راؤ کارگر نمی آمد اندیشیده اژدهٔ نفاق را بدست حیله بر بیخ دولت راؤ نهاد و آن چنان بود که بعد از اظهار چاپلوسی و دل سوزی عرض کرد که آذوق قلاع رو بکهنگی آورده ضایع میشود اگر حکم شود بیرون آورده بجای آن آذوق نو انبار کنیم چون حل و عقد مهمات راؤ و البته رائی او بود گفت چرا نه او شروع در هبوط آوردن آذوق نمود و پنهانی کس بخدمت سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که اگر در این وقت عزم فتح قلعه سلطان نمایند این عقده بآسانی کشاید سلطان خوشحال شده همانروز بسمت جونه گڑه کنار روانه شد بکوچ متواتر رسیده بجنگ و جدل هر دو قلعه را بدست آورد و الله اعلم بحقیقت الحال و بعضی سبب انقیاد اسلام راؤ مندلیک را چنین نقل میکنند که چون راؤ مندلیک از قلعه فرود آمده ملازمت سلطان نمود سلطان او را همراه باحمد آباد آورد روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالمیانست عبور نمودند دید که پیش و پس بارگاه ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید که این خانه از کدام امیرست گفتند که این دربار شاه عالم پناه است پرسید که نوکر گیستند و تولا بکه دارند گفتند که ایشان بجز خدا تعالی و تبارک تولی بغیری ندارند گفت پس این اسباب سلطنت چگونه میسّر شود گفتند

خدا میرساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بمجرد اینکه چشم او بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه که در مسلمانی شما میگویید بمن هم بفرمایید حضرت شاه کلمه طیبه عرض کردند او اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار ایشان او را بشرف اسلام مشرف ساخت القصه در آن ایام از جنس توپ و تفنگ بالائی قلعه کم بود اهل قلعه جنگ سنگ و گاه گاهی تیر و تفنگ میکردند باوجود آن مدت مدید سلطان سعی و اجتهاد نموده در فتح مفتوح نکشت سلطان بغایت اندوهگین شد بخداوندخان وزیر که در علم جفر بی نظیر بود و در آن اوان ترک منصب وزارت کرده در احمدآباد انزوا برگزیده نوشت که در سعی و اهتمام تقصیر نمیرود اما هنوز افتتاح باب فتح قریب العهد بنظر در نمی آید و ازین جانب قرار داد اینست که یا عروس ملک در کنار گیرم یا بمرگ شهادت بمیرم خداوندخان در جواب نوشت که طرح حصار و مورچلهائیکه بامرائی نامدار تعیین فرموده اند اسامی ایشان را تحریر فرموده بفرستند بچنان کردخان هر کدام را بجائی که موافق اسم او بود نوشته بخدمت سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که تعیین مورچلها را باین طرز بفرمایند و فلان روز عزیمت بر فتح قلعه گمارند انشاالله تعالی فتح بی تیر خواهد شد سلطان بنوشته خان عمل نموده حق تعالی در همانروز باب فتح بر ناصیهٔ توجه سلطان کشود چنانچه خلوتی شاعر ازاین حال خبر میدهد

بیت

ظفر مند گشتند اصحاب دین — بکفار ناپاک کبر لعین
چو خیبر که بازوی حیدر کشاد — چنان قلعه را ظل حق در کشاد
ز فتح چنان قلعهٔ نامدار — شد آوازه در عرصهٔ هر دیار

(۱) دقیقه

در قلعهٔ کفر در هم شکست جهان کرد پاک از بت و بت پرست
بتاب غضب خانهٔ کفر سوخت چراغ شریعت زسر بر فروخت
چو شه یافت این فتح بی منتها خداوند را گفت حمد و ثنا

بعد از آن سادات عظام و علمای کرام و قضات دین محمدی از شهر و قصبهٔ گجرات طلبیده در مقام جونا گڈھ و قصباتش نصب فرمود و قرار اقامت خویش در آنجا داده توجه در آبادیش نمود و شروع در تعمیر قلعهٔ جهان پناه کرد و محلهای عالی ساخت و بام را حکم کرد که تا هر کدام برای خود خانهای رفیع ساختند و در ایامی معدود شهری که تو امان احمد آباد تو ان گفت آباد ان شد و مصطفی آباد نام نهاد و ولایت سورتهه بی شراکت اغیار در ضبط و تصرف سلطان در آمد و تمامی زمین داران از روی اطاعت و انقیاد مال واجبی را بی تقاضا و طلب رسانیدند و در این اثنا خبر رسید که جیسنگه بن کنکداس راجهٔ چانپانیر مفسدان سرکار بروده و وبهوی را از روی حمایت جائی میدهد و تحریک فتنه و فساد مینماید و بباد شاه سند و در ساخته چشم امداد از او میدارد و متمردان احمد آباد نیز خربوزه خربوزه را دیده رنگ میگیرد عمل بطور آن مفسدان مینمایند سلطان ملک جمال الدین اسلحه دار بن ملک شیخ را بخطاب محافظ خان سرافراز فرمود و بفوج داری شهر احمد آباد و مضافاتش تعیین فرمود ملک در انتظام این مهم بنوعی کوشید که اثر دزد و رهزن بالکل برطرف شد و اهل شهر و قریه مدروازهٔ باز بفراغت و استراحت خواب مینمودند و مسافران بخاطر جمع در طرق و منازل باز میگشودند کار محافظ خان بالا گرفت چنانچه پسر ملک مذکور سلامی از آن متمردان گرفت که هرگز نداده بودند سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر بدو تفویض نمود و از عهدهٔ این خدمت نیز پسندیده برآمده بعد از چند روز مستوفی الممالک شد و خدمت استیفا را نیز بر وجه مستوفی بجائی آورد و باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منسوب گشت و منصبهای سابق را نیز بحال خود داشت

که گماشتهای ملک بانجام میرسانیدند و این محافظ خان جدّ مؤلف تاریخ بهادر شاهی است القصّه
سلطان از برای ضبط ولایت بروده نیز امر اتعیین فرموده ملک بهار الملک المخاطب بعماد الملک
را بتهانه سونکهیره بهادر پور مقرر ساخت و ملک سارنگ قوام الملک را بتهانه کودر التفویض
فرمود و تاج خان بن سالار را بتهانه نورکهه که کنار آب مهندری واقع است متعین ساخت ازاین
انصاب رائی جیسنگه دست از متمرّدی باز داشت و در سنه ۸۷۶ شصت و سبعین و ثمانمایه راؤ مندلیک
را بخطاب جان جهانی مشرف کرده جاگیر عنایت فرمود و بتهای طلا که از بتخانهٔ راؤ مندلیک
بدست آورده بود همه را بسپاه انعام کرد و بعد از آن خود بسر ولایت سندهه تاخت
آورده در یک روز شصت ویک کروه راه رفته و ولایت رسیندران نواحی سندهه را تاراج
کرده و آن زمین شوریست که در وقت بارندگی بتهٔ آن آب میباشد و یک سر آن متصل است
بدریای شور و آب دریا نیز در آن سرزمین عبور میکند غرض آن زمین در بعضی محل شصت کروه و
در بعضی محل کم و زیاده دایم آبش شور است و آن زمین قابل زراعت نیست غیر از نمک و ماهی حاصل
دیگر ندارد و میگویند که در آن ایلغار همه شصت سوار با رکاب ظفر آیات رسیده بودند و از زمینداران
حوالی سندهه که سومره و سوده وغیره باشند بیست و چهار هزار سوار جمع شده بودند پیش از
رسیدن سلطان خبر بایشان رسیده بود پناه بجای قلب آورده منتظر جنگ بودند امّا چون
نظر بر فوج پادشاهی کردند همه وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و نسبت باسلام و
مسلمانی را شفیع خود آورده آنقدر عجز و انکسار نمودند که سلطان از سر قتل ایشان درگذشت
و گفت که هرگاه چشم شفاعت ببسبب اسلام دارید احکام مسلمانی را کما حقه بجا آرید و نسبت
خویشی که بکفار میکنید بگذارید و از قوم هر کس که عمده باشد آمده ملازمت نماید و تاجونه کره
همراه آمده راه و روش اسلام را از علمای دین آموخته تلقین قوم و قبیله خود نماید

همه آنها را طوعاً و رغبةً قبول نمودند و خدمتی لایق کرده بپای بوسی سلطان مشرف شدند
و همراه رکاب ظفر ایاب بجونه گڑھ آمدند و سلطان ایشان را بعلمائی دین و فقهای متین سپرده
تا تلقین احکام اسلام نمایند و بعد از مرور ایام و معلوم کردن احکام اسلام بعضی از ایشان
معاودت بدیار خود نموده و بعضی فریفته الطاف و اشفاق پادشاهی شده ترک دیار و تبار خود
نموده در خدمت سلطان ماندند و هر کدام در ایامی معدود اعتباری پیدا کرده بخطاب مخاطب
گشتند و باز در سنه ۸۹۹ تسع وسبعین و ثمانمایه سلطان با لشکر جرار بجهت تنبیه مفسدان نواحی
سنده ایلغار فرموده با نهصد سوار و اسپه بر سر پله رسید و با چهل هزار کس از هندوان زمینداران
سنده که کمانداران جسور انداز بودند جنگ کرده فتح کرد و زن و بچه آنها را اسیر کرده بجونه گڑھ
آورد و هم در آن سال فتح جهلت و سانکهو دار نموده و باعث آن فتح این بود که مولانا محمود
سمرقندی که در فضیلت علوم و حیثیت شعر ممتاز بود از ساحل دکهن در کشتی نشسته براه دریا
راهی سمرقند شده بود اتفاقاً در راه کشتی های دزدان سانکهو دار برخورده و ملارا اسیر کرده
در سانکهو دار آوردند و ملارا باد و پسر بساحل سرداد ند و اهل ملارا با کشتی و اموال نگاه داشتند
و ملا بقصد فلاکت و هلاکت خود را بدربار محمود شاهی رسانید میگویند که فرزندان ملا بغایت
خردسال بودند پیاده راه نمی توانستند رفت و ملا را آن توانائی نبود که هر دو را بیکبار بردوش
کشد و مشی طریق نماید از این جهت یک پسر را بر کتف خود سوار کرده پاره راه میرفت و فرود می آورد
و بعد از آن عود نموده پسر دیگر را می آورد بهمین طریق در چند روز هفتاد کروه راه طی کرده
بملازمت سلطان رسید و با درد دل و چشم گریان تظلم نمود و فریاد برداشت که دل
سلطان و حاضران از فریاد ملا بدرد آمد سلطان او را طلبیده استفسار احوال نمود ملا ستم
گذشته را با صد هزار آه و ناله بموقف عرض رسانید اگرچه پیش ازاینهم سلطان ارادهٔ فتح

جکت که مشهورترین معبد کفار است وجزیره سانکهودار داشت اما از بسکه مردم قلبی راه جکت وجنگلستان جوار آن واستحکام جزیره سانکهودار را تعریف میکردند سلطان متامل میشد و در فکر آن میبود در این اثنا که چنین واقعه روی داد دغدغه سابق بسمت تجدید پذیرفت سلطان بقیرار شد و گفت انشا الله تعالی تا دمار از روزگار این کفار برنیاورم نیاسایم و ملا محمود را استمالت نمود و بنهایت ترحم فرموده باحمد آباد فرستاد و بتاریخ بفدهم ماه ذی الحجه بصوب جکت کوچ فرمود و بکوچ متواتر بانجا رسیده کفار جکت گریخته بجزیره سانکهودار درآمدند جکت را تاراج کرده عمارتش را منهدم ساخت و بتهاراشکست و از انجا بموضع اداموره که بدو کروهی جکت واقع است برکناره دریا مقابل جزیره سانکهودار مخیم گشت و صاحب تاریخ محمود شاهی می نویسد که در این منزل مار بسیاری بود که هیچکس از لشکریان در آن شب از ترس ماران بخواب نرفت و هیچ ذیروح نبود که در آنجا مار بر نیامده باشد میگویند که در آن شب هفتصد مار در سراپرده سلطان کشته شد و یکی از عجایب این دیار اینست که بتاریخ نهم ماه اسار که ابتدای موسم برشکال است از یازدهم تا چهاردهم که نهنه وان آن را گیارس و بارس و تیرس و چودس و پورنماشی گویند بخشکی بمقدار شارک بهیئت مخصوص که بهیچ جانور دیگر نمی ماند از طرف دریا آمده بالای بتخانه که در موضع مادهوپور من اعمال پرگنه منگلور است می نشیند و دو سه کهری پیش نمی زید چون می پردزبانان از آنجا گرفته می آورند و استدلال باران از آن مینمایند اگر می بینند که از جانب سرودم آن سیاهی بیشتر است و در وسط سفید علامت آنست که ابتدای موسم و آخر موسم تنزیل باران بیشتر خواهد بود و در وسط کم و اگر در وسط سیاه است و هر دو جانب سفید علامت آنست که نزول باران در وسط بیشتر خواهد بود در اول و آخر کم و بهر جانب که سیاهی بیشتر است باران بیشتر و بهر جانب که سفیدی بیشتر است

باران

باران بحمتر و اگر تمام سیاه است تمام موسم باران یکسان میبارد و اگر تمام سفید ست باران نمی بارد و هیچ سیالی نیست که آن کنجشک در ماه مذکور و در ایام مسطور نیاید و میگویند که این نوع جانور در ایام مذکور بر بتخانهٔ پتن دیو و بر بتخانه جکت که بر کنار دریای شور واقع است آمده می نشیند و همچنین استدلال مینمایند القصه کفار ولایت جکت رفته در جزیرهٔ سانکهودار مضبوط شدند و سانکهودار جزیره ایست در دریای شور که از ساحل بسه کروه راه واقع است و در آنجا وزدان راجه جکت ساکن میبودند و بر نهر نی طرق مسافران بحری می نمودند چون سلطان دید که کفار این حدود در این جزیره در آمدند کشتیها از بنادر طلبیده با مردان جنگی مسلح و مکمل خود متوجه جزیرهٔ مذکور شد از هر طرف کشتی سوارهٔ غازیان جزیره را قبل نموده بجنگ پیوستند و کفار در بارش تیر و تفنگ ورد و بدل شمشیر تقصیر نکردند آخر الامر لشکر اسلام بزور بازو فتح نمودند و اکثر کفار آنجا را بقتل آوردند و بعضی بر جهازات نشسته روبگریز نهادند سلطان در جزیره در آمده کشتیها و نهنگان بحر آشام تعیین فرموده که تعاقب جهازات کفار نموده بدست آورند و مسلمانان بالای تنجانها بر آمده باواز بلند اذان میگفتند و تنجانها را خراب میکردند و تنها را می شکستند سلطان دوگانهٔ شکر ادا کرد و زبان بحمد و ثنای باری تعالی کشاد و اهل ملا که در حبس کفار بودند خلاصی یافتند و میگویند که غنیمت بسیار از لعل و مروارید آبدار و اقمشهٔ قیمتی بدست افتاد و سلطان چند گاه آنجا بود مسجد بنا نهاده آذوق بسیار جمع کرده ملک طوغان که بخطاب فرحت الملک مخاطب بود سانکهودار و ولایت جکت را حوالهٔ او نمود و خود بجونه گڑ تشریف آورد و فتح جکت و سانکهودار در سنه ۸۷۸ ثمان و سبعین و ثمانمایه واقع شد و در عهد هیچ پادشاهی این جزیره فتح نشده بود و فتح این بمحض سعی بازوی سلطان محمود غازی میسر شد و بعد از این بدو سال که سنه ۸۸۰ ثمانین و ثمانمایه باشد حضرت فخر الاولیا و بدر الاتقیا محبوب باری حضرت

شاه عالم ابن قطب المحبین سید برهان الدین بخاری قدس سرهما بمشهد زندگانی جاوید رحلت
فرمود و تاریخ مذکور از لفظ فخر مستفاد میگردد و از عبارت آخر الاولیا نیز میشود القصه سلطان
در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور به مصطفی آباد عرف جونه گڑ آمده اتفاقاً همان روز غازیانیکه
کشتی سوار تعاقب راجه جکت ابنه بهیم بن ساکر نموده بودند او را گرفته طوق و زنجیر کرده به مصطفی آباد
آوردند سلطان هر یک را نوازش بسیار فرمود و حکم کرد که ملای سمرقندی را از احمد آباد آوردند
چون ملازمت سلطان کرد سلطان فرمود که بهیم را حواله ملا نمایند تا انتقام خود از او بکشند بهیم را
با طوق در گردن و زنجیر در پای حاضر کردند ملا برخاست بر پادشاه و تعصب پادشاه جهت اسلام
آفرینها و ثناها گفت و عرض کرد که من از دولت پادشاه بمراد خود رسیدم بعد از آن حکم شد که آن
کافر را به احمد آباد پیش محافظ خان بفرستند تا پاره پاره کرده بدروازهای شهر آویزان کنند
تا عبرت مفسدان دیگر گردد چون بهیم را در احمد آباد آوردند محافظ خان موجب حکم عمل نمود
القصه چون سلطان از ضبط و ربط ولایت سورته خاطر جمع کرد دغدغه فتح قلعه چانپانیر که کنون
خاطر اشرف بود استیلا یافت از مصطفی آباد بصوب احمد آباد کوچ فرمود که در اثنای راه خبر رسید که
جماعت ملیواری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات مینمایند سلطان عنان عزیمت
بصوب بندر کهوکهه معطوف فرمود از انجا نهنگان دریا آشام و جانبازان راه سهم و صمصام را بر
کشتی متعدد با استعداد کامل سوار کرده بجهت تنبیه ملیواریان تعیین فرمود و خود از کهوکهه بکنبایت
آمد و از انجا بسرکهیج نزول اجلال فرمود بزیارت حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد کهتو مشرف
شد و سه روز در این منزل مقام نموده فرزندان امرا و سپاهی که در این یورش بدرجه
شهادت رسیده بودند یا باجل خود مرده بودند طلبیده هر که پسر داشت جاگیر پدرش را
باو مسلم داشت و کسیکه پسر نداشت نصف جاگیرش را بدخترش میداد و کسی که دختر هم نداشت توابع

او را وجه کفاف مقرر نمود و در این سه روز اکثر اوقات چشم پر آب داشت و آثار خزن از روی مبارکش پیدا بود از مشاهدهٔ این حال یکی از مقربان درگاه بعرض جهان پناه رسانید که بعد از چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جونه گڑھ و کرنار نموده مراجعت بسمت دار القرار فرموده اند سبب توقف بسه کروهی شهر چیست و باعث خزن خاطر دریا مقاطر کیست و اهل شهر همه منتظر مقدم شریف میباشند و اهل لشکر همه شایق دیدار فرزندان جائی شادی و خرمی است نه محل ملال و غمی سلطان فرمود عجب بیموت و نا آدمی بوده آنها که بصحت و سلامت آمده اند اگر دو سه روز پیشتر به منزل نروند باک ندارند اما آنها که بدرجهٔ شهادت رسیده اند و یا باجل خود رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده اند تفقد و تعهد اهل و عیال انها نا کرده و اطفای شعلهٔ حرارت آنها نا نموده بشهر در آمدن و بعیش و عشرت مشغول شدن از فروت و آدمیت دور است

بیت

بنی آدم اعضای یکدیگر اند — که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند که هم در آن ایام قاضی نجم الدین حاکم شرع شریف احمد آباد آمد و مبارکباد گفت سلطان آه دردناک کشید و گفت که قاضی اگرچه بر ما مبارک است اما از آنها باید پرسید که فرزند و شوهران آنها بدرجهٔ شهادت رسیده اند یا شربت اجل چشیده اند اگر در این چند سال بجا و مقام خویش می بودند چه مقدار ذریت از اهل لشکر بوجود می آمد در این سفر چه قدر ضرر ها کشیده شد تا این فتح دیده شد القصه بعد از فرحت خاطر اهل خزن در ماه شعبان المکرم سلطان در شهر احمد آباد

تشریف آورد و در ماه رمضان المبارک از احمد آباد بچانپانیر لشکر کشید چون بموضع مورآملی من اعمال پرگنه سانولی که بر ساحل آب مهندری واقع است رسیده اقامت فرمود و از آنجا افواج قاهره بجهت تاخت و باخت مضافات چانپانیر تعیین فرمود و لشکر تاخت و تاراج اطراف نموده برگشت و چون موسم برشکال رسید سلطان عنان عزیمت بسمت دارالسرور خویش معطوف فرمود و موسم برشکال را در شهر احمد آباد گذرانید و بعد از آن بصوب مصطفی آباد متوجه شد چند گاه در ناحیه مصطفی آباد بسیر و شکار مشغول میبود و باز به احمد آباد تشریف آورد و بعد از آن هر سال از احمد آباد به مصطفی آباد میرفت و سیر و شکار چند روز در آن حدود نموده به احمد آباد تشریف می آورد اما از دغدغه تسخیر چانپانیر خالی نبود هر بار که از احمد آباد عزم سیر و شکار مینمود منحصر بصوب چانپانیر بود اتفاقا روزی شکارکنان بکنار جویبار باترک که به دوازده کروهی احمد آباد مابین جنوب و مشرق واقع است رسیدند که در این جا قطع طریق مینمایند فرمود که در اینجا شهری آباد کنند مسمی به محمود آباد از آن روز بنای شهر مذکور شروع یافت و پشته مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود و قصور عالیه بر آن پشته معمور نمود و آن بناد الی است بر لطافت طبع و ذکاوت فهم و آب آن رود در نهایت عذوبت و گوارندگی است و فضای آن شهر هوائی دارد که اگر گفته شود که شهرهای روی زمین هوای فضای آن را ندارد روا است و ایراد این بیت در این محل مناسب و زیبا است

بیت

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد بنوک خامه اگر صورتی کنند نگار

هر باغ سواد او همرنگ ریاض بهشت است و هر شجر او همشیره طوبی چشمه سلسبیل شحه جویبار اوست و ریاض خلد گلدسته از گلزار اوست دلیل بر مبارکی آن شهر پیدا است که خوش

کردہ حضرت سید مبارک شہید است ذکر مناقب سیّد مقارن ذکر سلطان محمود شہید و
سلطان احمد انار اللہ برہانہ ایراد خواہد یافت انشاء اللہ تعالی القصہ چون در سنہ ۸۸۵ خمس وثمانین
وثمانمایہ سلطان عزیمت جونہ کڑھ نمود و احمد شاہ پسر کلان خود را در احمد آباد گذاشت
وخداوند خان را بہ اتالیقی شاہزادہ مقرر ساخت چون لشکر از سفر دایمی سلطان متاذی
بودند بعضی مفتنان خداوند خان را بر این داشتند کہ احمد شاہ را بر تخت اجلاس دادہ بنسبت
بسلطان عذر نمایند عماد الملک کہ بندہ خاص بود ابطال اندیشہ ایشان نمود و نماند کہ این
آتش بلند شود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شد و از مصطفی آباد آمدہ
خداوند خان و موافقان او را تنبیہ شدید نمود و در سنہ ۸۸۷ سبع وثمانین وثمانمایہ در تمام ولایت
گجرات و رائی مضافات چانپانیر امساک باران واقع شد ملک اسد خاصہ فیل سلطان
کہ در موضع موراملی الموسوم برسول آباد بود دست تاراج بولایت چانپانیر کشاد چون فریب قلعہ
چانپانیر رسید راول راجہ چانپانیر از قلعہ فرود آمدہ جنگ کرد ملک مذکور نیز جنگ
مردانہ نمودہ آخر الامر ہزیمت یافت و اکثر ہمراہان او بدرجہ شہادت رسیدند و دو فیل خاصہ بکار
وچند اسپ کہ ہمراہ ملک بود بالتمام بتاراج رفت از استماع این خبر سلطان برآشفت و عزم تسخیر
قلعہ چانپانیر بر طریق تصمیم بر صفحہ خاطر مبارک نقش بست

کیفیت عزیمت سلطان بصوب چانپانیر و فتح آن بکلید شمشیر

سالکان مسالک تاریخ و آثار و ناہجان مناہج اخبار چنین روایت میکنند کہ چون سلطان
بقصد تسخیر قلعہ چانپانیر از احمد آباد عزیمت نمودہ بقصبہ بروده رسید زلزلہ در نہاد راول تنائے
واہل چانپانیر افتاد وکلائی خود را بخدمت سلطان فرستادہ تضرع بسیار نمود ہر چند

وکلائی او استغفار نمودند بدرجۂ قبول نیفتاد و فرمود کہ میان ما و شما الحال غیر از شمشیر و خنجر پیغام و پیغام گذار نخواہد بود وکلایش بصد خرابی و پشیمانی پیش راول تباٹی رفتہ صورت حال باز نمودند راول دل بمرگ نہادہ قلعہ را استحکام دادہ مستعد جنگ شد سلطان آمدہ قلعہ را محاصرہ نمودہ ہر روز از صبح تا شام میان لشکر اسلام و کفار بدانجام مقابلہ میرفت چون چند روز براین نمط بگذشت سلطان حکم ساباط نمود استادان این فن جمع آمدہ شروع در ترتیب ساباط نمودند میگویند کلبہ چوبی بیک اشرفی میخریدند و بکار میبردند راول تباٹی سوزنام وزیر خود را پیش سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی فرستادہ عرض امداد نمود و قرار داد کہ اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر بامداد ما غزیمت فرمایند خرچ ہر منزل یک لک تنکہ کہ ہر یک بہشت تنکہ اکبری برابر است پیشکش مینمایم چون سلطان غیاث الدین براین واقعہ اطلاع یافت از مندو کوچ کردہ بمقام نعلچہ کہ بسہ کروہی مندو واقع است نزول نمود و باستعداد لشکر مشغول شد و از استماع این خبر سلطان محاصرہ قلعہ را بعضی از امراء حوالہ نمودہ خود بصوب مندو متوجہ شد و بکوچ متواتر بقصبۂ ہود کہ در سرحد مندو و گجرات واقع است نزول اجلال فرمود سلطان غیاث الدین پی بعاقبت امور بردہ بوسیلۂ جمیلہ فسخ غزیمت نمود و آن این بود کہ علمای عظام و قضات کرام را طلبیدہ استفسار نمود کہ سلطان محمود قلعہ چانپانیر را محاصرہ دارد و راجۂ چانپانیر از من استمداد نمودہ دراین باب شما چہ میفرمایید ہمہ ایشان متفق اللفظ والمعنی گفتند کہ پادشاہ اسلام را نباید کہ دراین وقت حمایت کفار نماید سلطان غیاث الدین برگشتہ بدار القرار خویش رفت و سلطان محمود نیز مراجعت بچانپانیر نمودہ چون راول تباٹی از کومک یوس گشتہ و دراین فرصت نیز ساباط ہا ترتیب یافت چون در کار کفار تنگی پیدا شدہ وزاد خود را طعمۂ آتش ساختہ خود برآمدہ بجنگ پیوستند میگویند ہمہ انہا کشتہ

کشتند

شدند الّا اول تبائی و دو نکرسی وزیر او که زخمی بود آنها را بخدمت سلطان آوردند سلطان
حبس آنها را بنظام خان حواله فرمود میگویند در آن مجلس هر چند راول تبائی را تکلیف رسم
آداب و تواضع پادشاهی نمودند امتثال نکرد آخر الامر بعد از پنج ماه که زخمهای او صورت
التیام یافت پیش سلطان آوردند سلطان تکلیف اسلام کرد قبول ننمود عاقبت الامر بحکم
علما و قضات سرش را بریده بدار آویختند دو نکرسی وزیر را در محلی که زیر دار آوردند
سبکدستی کرده از دست یکی شمشیر گرفته بر شنجن بن کبیسه که یکی از مقربان سلطان بود انداخت
و کار او را تمام کرد آخر الامر او را نیز بجهنم فرستادند میگویند از جمیع قبیله راول تبائی دو
دختر و یک پسر مانده بود چون آنها را بخدمت سلطان آوردند دختران را بجرم
فرستاد و پسرش را به پسری سیف الملک داد و او در صحبت ایشان تربیت یافته
عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر بن محمود انار الله برهانه بخطاب نظام الملک
سرافراز شد و یکی از امرای بزرگ گشت القصه فتح چانپانیر تاریخ دویم شهر ذیقعده ۸۹۵ سنه تسع و ثمانین و
ثمانمایه وقوع یافت و سلطان را آب و هوای چانپانیر بغایت خوش آمده پایتخت خود ساخت
از آن جهت شهری عظیم ترتیب یافت و مسمّی به محمد آباد گشت و مسجد عالی در آن عمارت کرد و
حصاری جهان پناه بنا فرمود امرا و وزرا و سوداگران و بقالان هر کدام برای خود عمارات عالی
معمور کردند و در سنه ۸۹۰ تسعین و ثمانمایه در سواد شهر طرح باغات جنّت آیات انداخت و در
اندک مدّت شهر محمد آباد نوعی زیب و زینت یافت که اهل گجرات نقش احمد آباد را بر صفحهٔ فراموشی
نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر آن داشتند که مثل محمد آباد جائی فرحت افزا در گجرات موجود
نیست بلکه بر روی زمین نخواهد بود شهری معمور از عمارات عالی و فرایش مفرح و از کدورات
خالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان جهان و باغاتش پر از گلهای بوقلمون و میوه‌های

گوناگون از آن جمله انبه که از بوی کلش مولی یاد آید و از رایحه بارش درود بر انبیا
شاید نبات با آن سنگدلی از رشک حلاوت آن آب است و شکر با آن شهرت
شیرینی در حسرت لذتش از هم پاشیده و خراب و دل انار خون بسته اوست و جگر انجیر ریزه ریزه
گشته از آنست دیدهٔ انگور آب در دیده گردان است و چشم بادام در لطافتش متحیر و
حیران و سیب خود کوئی چوگان اوست و به یکی از غلامان او و دیگر نیشکر که اُم النّبات
است و انواع شیرینی به ثمرات آن ذات عالی صفات و قامتش مثل قد شکرلبان شیرین
حرکات هر بند آن بجز نازنینان نماند و لذّت انعمنی را صاحب ذوق میداند که نازنینی
قصب پوش و طرحی شکر فروش است و دیگر انجیر دلپذیر که در حلاوت بی نظیر است بر فواکه
این فضیلتش بس که محسن آدم علیه الصلوٰة والسلام است و دیگر انگور که خوشه اش پروینی است
پرنور و به عجم او حیاتیست از شراب طهور چشم و دیده بداندیش از دیدارش دور که نادره
ایام است شربت جوشان آن نبمک حلال بی نمک حرام است و دیگر انار که هر دانهٔ او لعل
آبدار است و از فواکه بهشتی نمودار و دیگر کمیله که حلوای سپید و دست و مثل شوشهٔ زر اندود
و دیگر انبرت پهل که درونش پر از آب حیات است و برونش مانند خضر عالیدرجات
و دیگر سدا پهل که برادر سیب است و در نمود از او پرزیب و دیگر نارنگی که در سیرت
همشیرهٔ انار است و در صورت مثل کورهٔ انار است و دیگر کهرنی که مثل زر غم زده ست و لذتش
مانند شیر و شکر راحت افزا و دیگر تارکه قدش چون قامت آدم علیه السّلام و شیرازش
چون شیر مادر انام است و دیگر تار پهلی که بعینه فالودهٔ شربت دار است و دیگر نالیر که مغزش
همه حلوای مغز است و آبش در کمال لطافت و نغزی و دیگر کتهل و بدبل و کمرخ و پهالسه
و یالی آمله که هر یک لذتی خاص دارد که دل را روح و جان را راحت می آورد مخفی نماند که

بعضی ظرفای هند انبه را بر نی شکر ترجیح میدهند و بعضی برعکس در این باب بخاطر فاتر رسید که چنانچه خواص ملایکه بحسب مراتب درجات بر عوام انسان تفضیل دارند و خواص انسان بر جمیع ملایکه همچنان خواص شکر در لذت بر عوام انبه فایق ست و خواص انبه بر جمیع انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت نزد من این سخن از هر دو الذ ست دیگر گلهای خوشبوئی مثل گل لعل و سیوتی و چنبیلی و چنپه و بیله و موگره و جائی جوئی و کرنی و کیوڑه و کنکی که هر گل طبلهٔ عطار ست و هر برگش نافهٔ مشک تاتار و دیگر گلهای رنگ برنگ که دیدن شان رنگ از دل زداید و در چشم بینندگان نور فزاید میگویند که با وجود اشجار میوه دار و گلهای عنبر آثار در سواد چانپانیر آنقدر صندل زار بود که اهل شهر در عمارت خانها بکار میبردند و اکتفا مینمود سبحان الله حال همان چانپانیر ست که مقام ببر و شیران ست و عمارتش ربعدم نهاده و ساکنانش رخت هستی بباد فنا داده آبش زهر آب میماند و هوایش قوائی صحت را از بدن میراند و بجائی هر گذار خار ماسته و بجائی هر باغ جنگلی درهم پیوسته از آن صندل ارنی نام ست و نی نشان بلکه مظهر الیه کل من علیها فان ست قادر مطلق هر چه خواهد بکند

بیت

گر آن ست بمنشور احسان اوست ور این ست توقیع فرمان اوست

لا یسال عما یفعل و هم یسالون

نقل ست که شخصی خراسانی بعرض سلطان رسانید که من در طرح باغات و اختراع عمارات دستی کامل دارم اگر جائی تعیین شود باغی بسازم که باعث انشراح خاطر فیض مآثر گردد سلطان فرمود در سواد شهر هر جا که قابل بینی اختیار کن و بکار پردازان گفت که مصالح مطلوبه او را مهیا دارند آن شخص باغی خوش طرح و در میان حوضی خوش نشست و فوارهای منبوعه و

آبشارهائی مصنوعه عمارت نمود چون پیش ازین از آن صنعت در گجرات اثری نبود سلطان
از تفرج آن بغایت خوش شد و متعجب گشت و معمارش را بانعام و اکرام نوازش فرمود
دراین اثنا بیلونام درود گر گجراتی عرض کرد که اگر حکم شود من نیز در مقابل این باغی بسازم
سلطان فرمود اگر میتوانی چرا نه او نیز در ایامی معدود باغی بهتر از باغ سابق عمارت کرد سلطان
از مشاهدهٔ آن باغ بغایت محظوظ و مسرور گردید از او پرسید که اهل گجرات ازاین صنایع
وقوفی نداشتند تو از کجا آموختی او عرض کرد که در محلی که اوستاد شروع در تعمیر نمود دقایق
این فن را همچنان اخفا میکرد که هیچکس از اهل این صنعت را گرد باغ نمیگذاشت من خود را
بصورت فردوران نادان ساخته در آمدم پارهٔ از مشاهده و پارهٔ از قیاس ادراک این هنر
نمودم سلطان خوشحال شد و برسعی و ادراک او آفرینها کفته انعام فراوان باخلعت خاص مرحمت
فرمود و تا حال بعضی محال آن بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است نزد اهل گجرات
مسمّی بهالول حاصل کلام آنکه این همه دقایق و صنایع و حکمتهای عجایب که الآن در گجرات
شایع است اکثر در زمان سلطان عالیشان سلطان محمود از هنرمندان بلاد اقالیم ایجاد
یافتند گجرات نسخهٔ جامع است مثل انسان کامل که از تکمیل آنحضرت گشته و اهل گجرات اکثر
فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و نظافت در ایام سلطنت آنسلطان عالیشان نمودند
والا پیش ازین اکثر ساده و ابله بوده اند چنانچه مردی از لشکریان سلطان که بنسبت تقرب بسلطان
داشت رخصت وطن گرفته بخانهٔ خویش رفت مدتی آنجا مانده در حین مراجعت بخدمت سلطان
ترتیب پیشکش نمود و آن این بود که پهلیهای مونتهه چیده در چند پیاره پر کرده بالای
آن پارچه سرخ پیچیده بخدمت سلطان آورد و پیشکش گذرانید سلطان فرمود چه چیز
است گفت پهلیهای مونتهه برای سپه سر کار سلطان آورده ام که بغایت خوب است

ودانهای بالیده وارد سلطان تبسم کرد او پیش رفت وگفت که در موضع من کولی زنیست
که هر سال پسری می آورد امسال شوهر او مرده اگر حکم شود برای سلطان بگیرم تا
پادشاه زادهای بسیار بوجود آیند سلطان خنده کرد او سوگند یاد کرد که در مدت هفت
سال هفت پسر زائیده است دروغ نمیگویم القصه وجود سلطان حق سبحانه وتعالی
محض از برای آسایش خلق آفریده بود وزمان سلطان زمانه بود که هیچ فردی از هیچ
مردی باری وآزاری بردل نداشت ودر عیش وکامرانی بسر میبردند وباوجود حصول سرور
فراوان رواج شرع محمدی ورونق دین احمدی صلی الله علیه وآله وسلم به مرتبه بود
که هیچکس قدرت آن نداشت که از جادهٔ شرع شریف سر موئی تجاوز نماید زیرا که پادشاه خود
مقید بود بقیود شرع وتوابع نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمودند۔
نقل است که زرگری ربابی مرصع به تکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد در اثنای
راه شریعت پناه قاضی نجم الدین که منصوب بمنصب قضای شهر احمد آباد بودند پیش آمد
چون نظر قاضی بر رباب افتاد پرسید که این چیست واز آن کیست گفت رباب سلطان
است فرمود بیارید تقاضیان دویده آوردند قاضی گرفته پاره پاره کرد وجواهرش از هم پاشیده
بخاک یکسان گردید زرگر خاک بر سر کرده فریادکنان پیش سلطان آمد وعرض کرد که مدت
چند ماه است که حسب الحکم در تصنیع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت
می آوردم قاضی نجم الدین از دست من گرفته چنین ضایع ونابود کرد سلطان دم نزد
بعد از آن برخاست ودر خلوت نشست گفت نیچی بیری سب کوئی چهوری یعنی درخت کنار که
پست است دست همه کس باو میرسد بما امر معروف میکنند چرا بر رسول آباد رفته برمیان
منجهله یعنی شاه عالم امر معروف نمیکنند که ایشان جامهٔ ابریشمی میپوشند واستماع سرود می نمایند

این قول بسمع قاضی رسید قاضی روایات حرمت لباس حریر و استماع سرود برآورده بر
کاغذی تحریر نموده در دستار خود نهاد بخیال اینکه من این روایت را بایشان نمایم ایشان
خود عالم اند ببینیم چه جواب میفرمایند روز جمعه قاضی متوجه رسول آباد شدند زیرا که غیر از جمعه ملاقات
بحضرت ایشان ممکن نبود شش روز از خلق انزوا گرفته بنیم احمت اغیار مع الله بودند و روز
جمعه بحکم اشفقت علی خلق الله بار میدادند و باب تلقین و ارشاد میکشادند بر طالبان دین
و مریدان راه یقین و هم در آن روز حاجتمندان اظهار حاجت خود مینمودند و از توجه آنحضرت
بمراد دینی و دنیائی میرسیدند تا بنماز عصر این معامله داشتند و بعد از ادائی صلواة عصر
در حجرهٔ خلوت تشریف میبردند و تا جمعهٔ آینده اگر پادشاه وقت بدربار می آمد باز می رفت القصه
چون قاضی بدربار رسید حضرت او را طلبیدند چون چشم قاضی بر صورت آنحضرت
افتاد حال بر قاضی متغیر شد و شدت شعلهٔ تعصب انطفا یافت قاضی با دب تمام آمده در
صف مقابل نشستند و در ذکری پیش آنحضرت نشسته کار میکرد اتفاقاً آن روز جبه و کلاه
از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند حضرت قاضی این چه کاغذ است که در دستار دارید
قاضی گفتند بعضی روایات نوشته ام فرمودند در چه باب قاضی برآورده بدست مبارک
ایشان داد چون وا کردند همه سفید بود فرمودند که این کاغذ سفید است قاضی تعجب نموده
باز دست در دستار کرد هر چند کاوش نیافت متحیر و متاثر شد چوبی در صحن خانه افتاده
بود منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گردید حقیقتش برگشت و زر خالص گشت فرمودند قاضی عیال
بسیار دارید این را بردارید که بکار فرزندان خواهد آمد قاضی گفت که حاجت بزر ندارم
حاجت من وصول حصول مولی است و مضمون این بیت بزبان راند

بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند　　آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فرمودند که قاضی در خانهٔ من سر و دست و فرامیر و لباس ابریشمی هر که همه اینها را قبول کند در صحبت ما نشیند و مضمون این مصرع بر زبان راند

مصرع

که صحبت در نگیرد گر موافق نیست مشربها

قاضی گفت همه را قبول دارم و از کردهای خود پشیمانم و شرمسار حضرت شاه عالم پناه قدس سره برخاستند ریسمانی که پیش در رودگری افتاده بود برمیان پیچیدند و چوبکی بجای خنجر در خلانیدند و بطرف مسجد خرامان شدند چون قدم از خانه بیرون نهادند آن ریسمان در نظر حاضران کمر مرصع نموده و آن چوب پارهٔ خنجر مکلل و لباس گلیم ابریشمی زربفت اعلی حضرت شاه بقاضی فرمودند که قاضی شما گواه باشید که لباس منجهن همان است که دیده بودید هرگاه حق تعالی در نظر خلق چنین نماید منجهن در میان نیست بعد از آن بصلوة مشغول شدند پس از نماز قاضی دست بیعت را در دست ارادت آنحضرت در آورده رفته رفته از جملهٔ مقبولان و منظوران آنحضرت گشت و شرف خلافت دریافت نقلست از سیادت مآب تقوی ایاب جامع تاریخ شمع جلالی سید محمد بخاری که در زمان حکومت حامی شریعت و ماحی بدعت نواب مستطاب خان اعظم المشهور به میرزا کوکه روز عرس حضرت شاه عالم قدس سره محتسب در حرم مقبرهٔ مطهرهٔ حضرت شاه در آمد مطربی غریب در صحن مسجد نشسته دید که بیتی می نواخت محتسب خود بین بآئین قهر بین آن مسکین را گرفته پاره پاره کرد و دره چند بر پشت و کتف آن قوال فرو کوفت غوغا برخاست محتسب را بنجا نقاه که مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نهاده و در آمدن در مجلس محتسب را حالتی دیگر دست داده چنانچه دره از دستش در افتاد و بوجد در آمده تا مدتی

در رقص بود بعد از آن افتاده بی شعور گشت خوارق آنحضرت نچندان است که تحریر در آید در این
مختصر تقریبی فی الجمله ایرادیافت القصه در سنه ۸۹۱ احدی وتسعین وثمانمایه بطرف مصطفی آباد نهضت
فرموده شهر معظم احمد آباد را حواله محافظ خان نمود چند گاه مهمات مصطفی آباد را صورت داده
باز به محمد آباد تشریف آورد و باز در سنه ۸۹۲ اثنی وتسعین وثمانمایه باز بطرف مصطفی آباد عزیمت فرمود
وچون بقصبه دهندوقه که در سرحد ولایت گجرات و ولایت سورتهه واقع است رسید ولایت
سورتهه را مع قلعه جونه گڑه بشاهزاده خلیل خان تفویض نموده خود مراجعت بصوب محمد آباد فرمود
هم دراین سال جماعت سوداگران استغاثه نمودند که چهارصد اسپ عراقی وترکی از ولایت خراسان
وعراق می آوردیم مع پارچهای هندوستانی بنیت اینکه در سرکار سلطانی انتباع خواهند نمود
چون بپائی کوه آبو رسیدیم راجه سروهی همه را از ما کشیده گرفت حتی جامهای کهنه هم در بر ما
نگذاشت این تظلم را غیر از درگاه پادشاه دین پناه کجا بریم از برائی خدا بداد ما برسید سلطان
قیمت اسپان واموال ایشان را نوشته طلبیده بنظر در آوردند حکم کرد که این زر را از خزانه
به ایشان برسانید که ما از راجه سروهی تو انیم گرفت زر آورده بحضور سلطان شمرده
بسوداگران دادند سلطان دماه کوچ فرموده بصوب سروهی لشکر کشید و فرمان تهدید آمیز براجه
سروهی فرستاد بمضمون آنکه بمجرد وصول فرمان اسپان وآنچه اموال از سوداگران گرفته
بملازمان درگاه رسانند والا استعاقب بایات افواج سلطانی را رسیده داند راجه سروهی
بعد از اطلاع بر مضمون فرمان عالیشان اسپان واموال را بجنسها مع پیشکش لایق بخدمت
سلطان فرستاد و بعجز تمام استغفار نمود سلطان مراجعت فرموده به محمد آباد آمد و بعد از آن
تا چهار سال در محمد آباد بعیش وعشرت وفراغت گذرانید مگر در هوای تابستان که بوقت خزه بی
از محمد آباد با حمد آباد می آمد و دو سه ماه در احمد آباد تنعم فرموده باز به محمد آباد میرفت و در سنه ۸۹۶

ست وتسعین وثمانمایه بسمع اعلی رسید که خواجه محمود الملقب بخواجه جهان که وزیری بی نظیر بود
او را سلطان محمد بهمنی پادشاه دکهن بقتل آورده ازاین رهگذر بهادر گیلانی که پرورده نعمت خواجه
بود در دابهول باغی شده ودراین اثنا سلطان محمد لشکری نیز فوت گردیده پسر او
سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته واو خورد سالست اکثر امرائی دکهن طریق بغی پیموده اند ودر
انتظام مهام دکهن خلل راه یافته دراین فرصت بهادر گیلانی بعضی بلاد دکهن را بتصرف خود در
آورده وجهازات بسیار بهم رسانیده قطع راه دریائی بنادر گجرات مینماید واز ترس او هیچ
کشتی در هیچ بندری از بنادر گجرات آمد ورفت ندارد وسبب راه زنی بنادر گجرات آن بود
که ملک التجار دکهن بعد از قتل خواجه جهان از دکهن گریخته ببندر کهمبایت آمده وبهادر کس
از دابهول پیش او بجهت خواستگاری صبیه او فرستاده دراین اثنا ملک التجار فوت کرده
محمد حیات که وکیل او بود پیغام بهادر را رد کرده واو را ناسزا گفته که غلام شش پلی
را چه قدرت که دختر ملک التجار را خواستگاری نماید چون رسول او برگشت ورفت وصورت
حال را باز نمود او از آنجا فدائی چند فرستاده تا محمد حیات را بدزدی کشتند آخر الامر از
حمایت اهل کهنبایت آن دختر به بهادر در رسید آن بدبخت طرف گرفته راه زنی ببندر
گجرات بنیاد نهاد میگویند که چند سال کشتی در هیچ بندری آمد ورفت نکرد ومتاع دریائی
در گجرات آن مقدار نایافت شد که مردمان بجای سپیاری کشنیز را با پان میخوردند القصه
سلطان از وقوع این واقعه متغیر شد ملک سارنگ قوام الملک را با لشکر انبوه و
فیلان کوه شکوه براه خشکی بر سر دابهول تعیین فرمود وسیصد کشتی از مردمان جنگی با توپ
وتفنگ پر کرده براه دریا فرستاد چون لشکر خشکی تا آکاسی ویسی که بسر حد ملک گجرات ودکهن
واقع است رسید وکلای سلطان محمود بهمنی اندیشیدند که سلطان محمود گجراتی ولی نعمت پادشاهان

ماست بکرات و مرات امداد مانموده از دست سلطان محمود خلجی بادشاه مندو خلاصی بخشیده
است حقوق نعمت مقتضی آنست که پیش از اینکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد ما پیش دستی
کرده شر بهادر را بکفایت رسانیم مبادا لشکر بیگانه در ولایت ما در آید و فتنه از آن زاید
تا آخر از آن چه بر آید بهتر آنست که تعهد شر بهادر را خود نموده دفع این فتنه نمائیم عریضه
به سلطان ارسال داشتند بمضمون آنکه لشکر دکهن همه از مخلصان آنحضرت اند حکم شود که فوج سلطان
بجای خود باشد و تنبیه بهادر را بعهده ما فرمایند چنانچه در تقدیم آن تقصیری رود اختیار باقی
است بعد از آن تمام لشکر دکهن بر سر بهادر رفته بهادر برآمده جنگ کرده لشکر او
هزیمت خورد و بهادر زنده بدست آمده سرش را جدا کرده پیش سلطان محمود بهمنی
آوردند او واقعه را به سلطان نوشت سلطان فوج خود را طلبیده بعد از آن در سنه ۸۹۹ نه
تسع و تسعین و ثمانمایه بصوب قصبهٔ موراسه لشکر کشید بجهت آنکه الف خان مولی زاده سلطان
مقطع موراسه عصیان ورزیده بود از استماع دبدبهٔ مقدم سلطان گریخته بشهر میمون عرف
کارنته که در جوار کوهستان نوناواره واقع است رفته آنجا ماند و پیش سلطان غیاث الدین
خلجی رفته سلطان غیاث الدین او را جا داده بعلت عملیکه از پدر او علاؤ الدین بن سهراب سرزده بود چنانچه ذکر او بالا
گذشت و از آنجا بسلط نپور آمد آخر الامر سلطان از سر گناه او در گذشت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمایه بخدمت پیوست و بعد از آن در سنه ۹۰۴ اربع
و تسعمایه بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور در ارسال
خدمت میعاد اهمال ورزیده بود چون سلطان بر لب آب تپتی رسید عادل خان خدمتی
فرستاده عذر خواست سلطان مراجعت نموده اردو را براه ندربار فرستاده خود
برای سیر قلعه تهانیر و قلعهٔ دهرمال که عماد الملک عسس فتح کرده بود تشریف برده
از آنجا مراجعت نموده بمقام ندربار آمده بار دو ملحق شد و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف آورد

بعد از آن در سنه ۹۰۶ نه ست و تسعمایه بسمع مبارک رسید که سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین پدر خود را کشته خود بر تخت نشسته است سلطان خواست که بطرف مندو لشکر کشد آخر الامر چون سلطان ناصرالدین ملایمت بسیار نمود سلطان فسخ عزیمت نمود و تا هفت سال بهیچ جانب سواری نکرد بعد از آن در سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمایه بطرف ولایت جلول لشکر کشید و از آنجا بواسطه تخلل فرنگیان بطرف خطه بسی و مهام عزیمت فرمود چون بخطه آودن رسید خبر آمد که ملک ایاز غلام سلطان حاکم دیو با لشکر روم در ساخته و ده جهاز رومی را همراه خود برداشته ببندر چیول رفته با فرنگیان مفسد جنگ کرده فرنگی بسیار را بقتل آوردند و یک جهاز کلان ایشان را که اموال بسیار داشت بضرب توپ و تفنگ غرق کرده از طرف ملک چهار صد کس از رومی و غیره بدرجه شهادت رسیدند ملک منظفر و منصور باز گردیده بدیو آمده و سلطان بسیار خوشحال شد و ملک ایاز را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده باز ببسی آمد و شش روز انجا توقف فرمود و یازدهم شهر محرم سنه ۹۱۴ اربع و عشر و تسعمایه بدار الملک خویش رفت بعد از آن عالم خان بن احسن خان بنسبه سلطان که پدران او حاکم آسیر برهان پور بودند بوالده خود گفت تا بعرض سلطان رسانید که عادل خان بن مبارک هفت سال است که فوت کرده و لاولد از دنیا رفته امرایکی از خان زادهائی اولاد ملک راجا را بادشاه برداشته اند و ملقب بعادل خان ساخته در تصرف ملک تغلبی میکنند اگر سلطان مرا از خاک برداشته ببندآبائی رسانند و از شیوه ذره پروری و بنده نوازی که خاصه این سلسله علیه است نخواهد بود چون والده عالم خان بن احسن خان این التماس را بندروه عرض رسانید سلطان قبول فرمود و در ماه رجب سنه مذکور عالم خان را بصوب آسیر فرستاد و خود بسمت ندربار عازم گشت و ماه رمضان را بر لب آب نهندر

در مقام سنلی گذرانید و خلیل خان شاهزاده را از خطه بُرودہ طلب نمودہ همراه گرفت چون بخطهٔ ندربار رسید ملک حسام الدّین سغل که نیم ولایت برمان پور در تصرف او بود پیش ازاین بعالم خان مراسلات نهانی داشته بمضمون آنکه اگر بحکم و اعانت حضرت سلطان شما توجه باین طرف نمایید و سندبزرگان شما بفر مقدم شما آراسته گردد بنده بجان و دل کوشیده این مهم را بانصرام میرساند چون دید که سلطان محمود خود متوجهٔ این مهم شد از قرار داد خود برگشت و با نظام الملک بحری حاکم احمد نگر در ساخته او را بکومک خود طلبید و ملک لادن خلجی که نصف ولایت برمان پور در تصرف او بود از جهت مخالفتی که او را با حسام الدّین بود احتراز نموده خود را بدامن کوه آسیر کشید القصه چون سلطان بقصبهٔ تهانیر رسید نظام الملک را با چهار هزار سوار از لشکر خود انتخاب نمود بکومک حسام الدّین در برمان پور گذاشت و خود بدار الملک خویش رفت سلطان را در تهانیر تکسّری روی داده چند روز در مقام مذکور توقف فرمود سیّد الف خان که در جودت طبع و حدّت فهم یگانهٔ روزگار بود این دو بیت از قصیدهٔ اوست که در جواب قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو علیه الرحمة گفته

بیت

گر فقیری برو رکس بگذرد خود سگ بود ور تو انگر از فقیران رخ بگرداند خراست
تو امان بد بود مانندهٔ نحسی بنحس زاویهٔ نیکو مشابه چون عبیر و عنبر است

او را باغزنی الملک مقطع ندربار بر سر حسام الدّین تعیین فرموده تا او را از ولایت اخراج نمایند و لادن خلجی را استمالت نموده بجای او نصب کنند چون سیّد بقصبهٔ رانوبر که از مضافات برمان پور است رسید فوج نظام الملک بحری با عالم خان خان زاده

فرار نمودہ روبدکھن نہادند وحسام الدین مقابلہ گذاشتہ براہ دیگر بقصبۂ تہانیر آمدہ بپائی بوسی سلطان مشرف شد و ملک لادن خلجی نیز آمدہ عتبہ بوسی نمود و بعد از عید الضحی عالم خان بن حسن خان را بخطاب عادل خان مخاطب ساخت وسی لک تنکہ انعام فرمودہ بحکومت آسیر و برہان پور تعیین نمود و ملک لادن خلجی را بخطاب خان جہان سرافراز کردہ موضع بپاس من اعمال سلطان پور و ندربار را در انعام او داد کہ اصل موضع مولد ملک مذکور بود و ہمراہ عالم خان نام زد فرمود و ملک حسام الدین را با خان جہان آشتی دادہ ہمراہ کرد و ملک محمد پسر عماد الملک آسیری را خطاب غازی خان و ملک عالم شہ کہ تہانہ دار تہانیر بود خطاب فتح خان مرحمت شد و ملک یوسف برادر او را خطاب سیف خان عنایت شد و پسر کلان ملک لادن را بخطاب فجاہد خان مخاطب ساخت و این ہمہ امرا را با ملک نصرت الملک و مجاہد الملک گجراتی ہمراہ عادل خان تعیین نمود و عادل خان با دل شاد و خاطر آزاد بصد کر و فر روانہ آسیر شد سلطان مراجعت بدار الملک خویش فرمود ملک حسام الدین تا دو منزل رفیق رکاب سلطانی بود در حین رخصت موضع دنتہورہ من اعمال سرکار سلطان پور و ندربار را در وجہ انعام او مقرر فرمود القصہ چون سلطان بہ محمد آباد تشریف آورد خلیل خان شاہزادہ را وداع فرمود کہ در قصبۂ بروده قرارگاہ خود نماید و سکندر خان و لطیف خان بن خلیل خان را ہمراہ فرستادہ و بہادر خان برادر خرد ایشان را در پیش خود نگاہ داشت و عطوفت پدری و شفقت جدی را نسبت باو بظہور می آورد و بارہا می فرمود کہ این فرزند من پادشاہ کلان خواہد شد نقلست کہ روزی بہادر خان را بر زانوئی خود گرفتہ اظہار مہربانی مینمود و میگفت بہادر خان من از درگاہ باری تعالی پادشاہی گجرات را بنام تو درخواستم و بدرجۂ قبول افتاد و بعد از آن در ماہ ذیحجہ سنہ ۹۱۶ سنہ ست عشر و تسعمایہ بصوب پٹن عزیمت فرمود

و این آخرین سواری سلطان بود تا آخر کار با کابر و علما مثل مولانا معین الدین گازرونی و مولانا تاج الدین سوی را ملاقات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع شما آمده ام میدانم که پیمانهٔ عمر من پر شده است همه دعائی خیر کنید و زیارت جمیع مقابر پیران پٹن را بجای آورده روز چهارم از پٹن مراجعت فرموده به احمد آباد و چون بسرکهیج رسید زیارت حضرت بدر الصدیقین و برهان العارفین شیخ احمد کهتو قدس سره نمود و مقبرهٔ خود را که در پایان مقبرهٔ حضرت شیخ بنا کرده بود بدیدهٔ عبرت نگریست و گفت این پیشخانهٔ محمود است عنقریب در این خانه نزول میباید بعد از آن به احمد آباد آمد و بیمار شده تا سه ماه بیماری کشید و خلیل خان شاهزاده را از بروده طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصایح پدرانه فرمود اتفاقاً در مقارن این حال روزی بصحت آورده خلیل خان شاهزاده را رخصت فرمود اما از اجتماع ضعف تکسر و ضعف پیری معده بسیار ضعیف شده بود بعد از سه ماه بازملالت عود نمود حکم فرمود که خلیل خان را بطلبید پیش از آنکه شاهزاده برسد وقت نماز عصر روز دوشنبه ماه مبارک رمضان سنه ۹۱۹ تسع عشر و تسعمایه از این عالم فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود تابوت مبارکش را بسرکهیج بردند و در خطیره مذکوره بخاک سپردند رحمة الله علیه مدت سلطنت او پنجاه و چهار سال و یکماه بود و عمر شریفش شصت و هفت سال و سه ماه و سلطان مرید حضرت شیخ رحمة الله ابن شیخ عزیز الله المتوکل علی الله که در شیخپوره احمد آباد آسوده اند و پورهٔ مذکور آباد کردهٔ ایشان است و مقامات عالی داشت و بسی بزرگوار بودند

نقلست که سه نفر در ایام شاهزادگی مصاحب و ندیم سلطان بودند یکی دریاخان بانی گنبد کلان که در حصار شهر احمد آباد واقع است و آن گنبد بیست عالی که در ولایت گجرات بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد نیافته دیگر الف خان بهوکالی که مسجد عالی و قصبهٔ

دهولقه بر قبله رو بقبله بنا کرده است و مسافران بر و بحر اتفاق براین دارند که در هیچ اولکه از خشت
چنین مسجدی بنا نیافته و دیگر ملک محمد چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود هر یک
را منصب پنجهزاری عطا فرمود و مخاطب بخطاب خانی ساخت اما ملک محمد اختیار نکرد
و گفت نام من محمد است کدام خطاب بهتر از این نام است لیکن دولت عطیه را هر کدام گرفته تصرف
خود آورند مدتی براین نسق بگذشت روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف منتهاپور که از پورنائے
شهر معظم احمد آباد است گذر کرد و درخت املی پر شاخ و برگ که در راه واقع بود زیر سایه آن بایستاد
هوا گرمی داشت و سایه خنک یافت بیاسود و زمانی گشت نمود دیدملائی در گوشه مسجدی
بتعلیم صبیان مشغول است و این ملا شیخ کبیر نام داشت از نبائر سلطان العارفین شیخ حمید الدین
ناگوری است شاه بازیست بلند پرواز و همائیست مسکین نواز سایه او سلطنت بخش بینوایان
است آفتاب رفعت خود را در غمام طوع عوام مستور میدارد و تخم سعادت را در
زمین خمول میکارد ساعتی در آن سایه بخواب رفت و وقت نماز پیشین برخاست و وضو ساخت باقتدای
ملا بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرم بجانب ملک کرد و باطن ملک را بخود منجذب
گردانید ملک را بغایت وقت خوش دست داد و از لذت آن زمانی بیشعور گشت بعد از آن
که بحال آمد برخاست و بخانه خود رفت اگرچه در خانه متاع تنعم بسیار داشت اما جذبه شیخ
به آن نگذاشت علی الصباح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید چون بخدمت ملا رسید
و بدوزانوی ادب ساعتی چند بنشست و باز برخاست و بخانه رفت چون چند روز براین
منوال بگذشت روزی ملا در خلوت گفت که شما دنیا دارید بچه تقریب تشریف اینجا می
آورید و مهمات خود را مهمل میگذارید اگر دعوی خدا پرستی دارید دست از ما سوا بدارید
و خود را همگی بخدا سپارید والا تصدیع نکشید که بدین تن آسانی کار میسر نیست ملک گفت

فرصت میخواهم تا با دل خود مشورت نمایم ببینم که بکدام امر اقبال مینماید و از چه احتراز میفرماید ملا گفت چنین باشد ملک بخانه رفت و ارباب دخل را طلبیده طلب و تقاضای ملازمان را در شمار آورده هر کس را باضافه رسانید بنیت اینکه در ایام و اوقات بسبب ما یحتاج عسرت نکشند بعد از آن مملوکات خود را طلبید و گفت هر که میل آزادی داشته باشد آزاد کردم و هر که طلب شوهر دارد او را بشوهر بدهم هر کس طلب مدعائی کرد موافق آن عمل فرمود ملک این همه را از برای خدا میکرد اما با هیچکس اظهار مدعا نمیکرد القصه بعد از آن گفت که آنچه در سرکار منست از اسپ و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بیارید همچنان کردند بعد از آن بخدمت سلطان رفت و تذکره تفصیل اموال و اشیای مملوکه خود را مع فرمان جاگیر بسلطان گذرانید و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ هوس و آرزوئی دنیائی مرا نمانده الحال از اسباب حصول آرزو و هوس گذشتم این فرمان جاگیر و تذکره نقد و جنس که از دولت سلطان بملکیت منست بهر که دانند برسانند سلطان دانست که نجیده سخن میگوید سبب پرسید و اظهار التفات و دلجوئی نمود و گفت اگر از کسی نسبت بحال تو ناسزائی رفته باشد تنبیهش کنم گفته عمریست که در خدمت سلطان قیام مینمایم حالا میخواهم که خدمت کسی را بکنم که او کلاه مخدومی را بر سر سلطان نهاده و کمر خدمت را بما داده هست این بگفت و برخاست و بخانه رفت سلطان دریا خان و الف خان که محب و مخلص او بودند طلبید و آنچه از ملک شنیده بود همه را باز گفت و هر دو نوشته را نمود و ایشان از روی یار فروشی و نیک اندیشی عرض کردند او مگر دیوانه شده هست که چنین حرف بیرند کاغذ را بما عنایت شود تا رفته او را معقول سازیم سلطان هر دو کاغذ را بایشان داده ایشان بمنزل ملک آمدند ملک دریافت که مقصود چیست گفته فرستاد که یک

زمان توقف فرمائید که من می آیم و مزین را طلبید و شمشیر را در دست گرفت و گفت که اگر
در استمثال امر من توقف کنی ترا هلاک کنم بیاسر مرا برتراش مزین سر را تراشید بعد از آن
ریش و بروت دابرو را فرمود تا حلق نموده بنیت اینکه اینها از قوت اغذیه حرام نشو و نما یافته اند
پس با وداع متاع دنیوی وداع این جنس هم اولی باشد بعد از آن منکوحه خود را طلبید و
گفت که آنچه در ملک شما بود بحال خود هست مقداری هست که کفاف معیشت بقیه عمر تواند
بود شما را رخصت کردم بخانه پدر و مادر خود بروید و اگر میل هم بشوهر داشته باشید اختیار
با قیست من در راه خدا ترک جمیع علائق و علایق میکنم مستورهٔ عصمت مآب گفت اگر سلوک
این راه مشروط بجدائی منست پس چگویم والامر اچون سایه همراه شمارید بهر راه که قدم گذارید

مصراع

چون سایه هم رسیم بهر سو روان شوی

روا باشد که در ایام دولت فانی مرا یار جانی گوئید و در هنگام دولت جاودانی از من
جدائی جوئید ملک گفت اگر مرا فقت من خواهی موافقت نمائی و از قید زر و زیور برآئی
منکوحهٔ عصمت مآب آنچه زر و زیور داشت همه را حاضر آورد ملک گفت بدست خود بهر طرف
بیندازو دل را از تعلقات خالی ساز همچنان کرد بعد از آن فرمود که لباس خود را با لباس این
کنیزک مبدل ساز همچنان کرد بعد از آن دست مستورهٔ خود را گرفته روز روشن از خانه
بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس الف خان و دریا خان گذشته بسمت خانهٔ شیخ روان شد
یاران از مشاهده این حال حیران ماندند و انگشت تحیر بدندان تاسف نهاده برخاستند
و صورت حال را بعرض سلطان رسانیدند و گفتند دریغ که او را آسیبی رسید و در قید
جنونش کشید القصه ملک با آن حال در خدمت شیخ در آمده شیخ گفت

بیت

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت ‌ ‌ ‌ هزار جان گرامی فدائی هر قدمت

شیخ برخاست و منکوحهٔ ملک را گفت خواهر باندرون پیش اخوات خود بروید و شیخ منکوحه ملک را پیش عیال خود برد و گفت میدانید که این منکوحه کیست این منکوحه ابراهیم ادهم عصر ماست صحبت این را غنیمت شمارید و در خدمتگذاری دقیقه فرو مگذارید بعد از آن شیخ در ارشاد ملک توجه نمود ملک قدم در طریقت نهاد و داد سلوک میداد **نقلست** که هر روز برائی شیخ کوزهٔ آب بر سر خود گرفته از جویبار سانبهر از میان بازار ترپولیه گذشته می آورد و مسافت این راه یک کروه پخته میباشد و خلق این فعل ملک را حمل بر دیوانگی و سفاهت میکردند و ایشان را از این بدنمی آمد و سعادت خود میدانستند روزی سلطان از شکار مراجعت نموده بشهر در می آمد و ملک کوزه آب پر کرده بشتاب میرفت از دور نظر سلطان بر ملک افتاد بشناخت گفت دریاخان ملک محمد را می بینی گفت بلی سلطان گفت خیلی ترقی کرده اگر راه سلوک مقتضی بهمچنین رزالتست پس عجب حالتست دریاخان عرض کرد که من از هوای کار این مرد چنین در می یابم که عنقریب است که خلق سرهائی خود را بر خاک قدم این میگذارند و این سر هیچکس فرو نمی آرد القصه بعد از مرور ایام سیلم قبالش وزید و گل مراد از باغ آمالش بشگفید عالم فریفته حالش گشت و جهان شیفته کمالش گردید بنوعیکه هزاران مردم با میدپابوس بر درگش جمع شده دست انتظار بر حلقهٔ در آستانه میزدند و بر بساط ترصد قدم می نهادند و سرفرازی از خاک راهش می جستند **نقلست** که روزی شیخ فرمودند ارشاد دنیاداری سر مرا بر بلا نهاد والا در گوشهٔ خمول از دایرهٔ شمول شهرت بیرون بوده فرصت را غنیمت میدانستم من میخواستم که او را به مرتبهٔ کمال سانم و از قید

هستی برنامم او خود در وسط مقام جائی خود ساخت و بنهایت نپرداخت ملک ازو رد بیغاره منفعل گشت و متاثر شد و کمر در نفی اشتهار و نقص بازار شهرت بست و پیشه پیش گرفت که خلق سر خویش گرفت و آن این بود که اگر میزاده بر اسپ خوب سوار شده بخدمت ایشان می آمد ملک میپرسید این اسپ از شماست میگفت بلی ملک میگفت این را برای خاطر من بفلان قوال ببخش ناچار میبخشید و بار دیگر دنش بملاقات ملک نمیکشید همچنین شمشیر یا جامه میطلبید و بمسکینان و محتاجان می بخشید رفته رفته خلق متنفر گشتند به مرتبه که اگر براهی ملک میگذشت مردم از آن احتراز میکردند برای انکه از ما چیزی میگیرد و بدگری میدهد ازاین رهگذر هیچکس گرد ملک نمیگذشت در اندک مدتی هنگامه رجوع مردم برهم خورد و گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد و کار ملک روز بروز بلندی گرفت چنانچه از درگاه رب الغفار بخطاب محمد اختیار اشتهار یافت و بالکل روی از ماسوی الله برتافت یا پاک پروردگار بهمت ملک محمد اختیار و ببرکت پاکان دین دار این خاکسار گنهگار راو جمیع سرگشتگان روزگار را از عسرت ضلالت برآر و در طریق وسعت هدایت درآر وچنین بیهوده و بیکار مگذار بحق سید المختار و آله الاخیار و اصحابه الابرار تقلست یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سره از روی اعتقاد و ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرد شخصی بخدمت حضرت شاه اظهار نمود که فلان مرید حضرت ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرده طریق اجتهاد میپوید حضرت شاه فرمودند که باک ندارد و این بیت از زبان دربار گوهر نثار املا فرمودند

بیت

هر که باشد در دو عالم بختیار او کند خدمت محمد اختیار

نقلست که روزی حضرت شاه را در راه بملک اتفاق ملاقات افتاد از همدیگر طلب خرقه نمودند ملک گفتند عطا از شاهانست ایشان گفتند ملک نیز از جمله ایشانست آخر الامر بملک پیرهنی دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت شاه نهادند دیگر یکی از امرای دیندار ولایت آثار ملک داور الملک اند اسم شریف ایشان عبد اللطیف است ابن ملک محمود قریشی الاصل اند با وجود تجمل دنیوی همگی همت شریف ایشان مصروف بصلاح و ورع بوده میگویند که بعد از آنکه ایشان بتقرب حضرت سلطانی اختصاص یافتند و بخطاب داور الملک مخاطب گشتند سپاه و ما یتعلق بهابر در خانه ایشان اژدهام مینمودند بهم سایه های خویش اعلام نمودند که من خانهای خود را میفروشم اگر خواسته باشید بخرید ایشان تعجب میکردند و میگفتند که وقت مقتضی آنست که شما مرمت خانهای خود نمائید بلکه اگر کسی از ما بیع خانه خود را راضی شود ابتیاع نمایند چه جای آنکه خانهای خود را بفروشند آخر الامر ملک از آن محله انتقال نموده در بیرون شهر منزل گرفتند و برای خود خانها عمارت کردند بسبب آنکه مردم بسیار بر در خانهٔ ایشان جمع میشدند و اسپان و فیلان تردد مینمودند مبادا که این امر موجب گرانی خاطر همسایگان گردد میگویند که ملک از جاگیر خود بموجب حکم شرع شریف حاصل باز یافت مینمود و از آن تجاوز نمیفرمود اگر ارکان دولت پادشاهی جاگیر ویران بایشان میدادند رعایا بی طلب و تسلی آمده آن را آباد ان میکردند اتفاقا جاگیر ایشان بکمال معموری رسیده بود دا مادسلطان چشم بر آن دوخت و بسلطان عرض کرد که جاگیر ملک بمن عنایت شود بملک خود هر کجا میدهند معمور میشود سلطان قبول نکرد و آن از خدا بی خبر از لشکریان خود چندی برگماشت که قصد هلاک ملک نمایند شبی آن گمراهان فرصت یافته قصد ملک نمودند حقتعالی محافظت کرد و زخمهای ایشان کارگر

نشد و آنها را دستگیر کردند ملک فرمودند که شما را چه بر این داشت گفتند دختران بالغه داریم و بر سامان که خدائی ایشان قادر نبودیم داماد سلطان بوعده پارهٔ زر ما را مرتکب این امر ساخت فرمودند راست بگوئید احتیاج همین طور چیزیست که کارهائی ناکردنیرا محتاج اقدام مینماید آنچه ما یحتاج ایشان بود فرمود تا مهیا داشتند و بایشان دادند و ملک بنسبت ارادت بحضرت محبوب باری شاه عالم بخاری بن قطب الاقطاب سیّد برهان الدین بن سیّد محمود بن قطب جهان و مخدوم جهانیان دارند و بمرتبه پیری ارد ستگیری ایشان رسیده اند میگویند که روزی حضرت شاه عالم وضو میکردند ملک آب بر دست مبارک ایشان میریخت که انیخدمت مخصوص بایشان بود در این اثنا شاه زاده دکهن را که بعلّت مرض معلول بود وکلایش حاضر آورده استدعائی شفائی او مینمودند حضرت ایشان چون او عیّه وضو میخواندند جواب التماس ایشان را نمیدادند آنها مکرر میگردند بعد از فراغ وضو از بقیهٔ آب قطرهٔ چند شاه زاده را آشامانیدند بقدرت الله تعالی سقم او بصحت مبدل گشت بعد از آن فرمودند چون خلق بسیار حوایج خود را بخدمت حضرت خواجه معین الدّین معروض میداشتند ایشان بسالار مسعود حواله نموده خود را فارغ کردند مرا چنین باید کرد که بخاطر ملک خطور کرد که ظهور مثل سالار مسعود در این عصر امر عظیم است و حضرت ایشان بر خیال ملک واقف شده فرمودند تعجّب چیست حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت آنگاه از راهائی دور مردم بزیارت ملک می آمدند خصوصًا اهل دکهن و باصول مقصود باز میگردیدند القصّه بعد از مرور ایام ملک را بتهانه داری انبرون که حد ولایت کچهه است بده کروهی قصبه بوری من اعمال سرکار جهالاوار فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن ممتزوان بعد از آنکه ایشان در آن حدود قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد با کفّار آن نواحی مسلوک میداشتند

روزی بر سر کفار مضافات بهیچ که جای راجه کچهه است ایلغار نموده بود نداز آب ن
که خور دریائی شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آباد ان آمدند و در زیر درختے
نزول فرمودند و ساعتی بخواب استراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان
اسپان خود را در کشت زارهائی جوار سر داده میچرند فرمودند یاران از خدا نمیترسید
که تصرف در ملک غیر میکنید گفتند صاحبا امروز سه روز است که اسپ و آدم جنس خوردنی
ندیده اند ما از ترس خدا تحمل میتوانیم کرد اما حیوانات را این ادراک کجاست فرمودند که اگر
تحمل شما محض رضائی خدا باشد مرکب شما نیز با شما موافقت مینمایند لجام اسپ خود را وا کرده
نزدیک کشت زار برده سر دادند اسپ از لجام قدم پیش ننهاد و سر خود را پائین کرده بایستاد
آخر الامر کفرهٔ آن حدود انقیاد حکم ایشان نمودند حتی اگر اسپهای قصبهٔ ابرون آمده ملازمت
کردند و بمداومت خدمت قرار دادند از آن جمله یکی شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود
بملک گفت فلان کراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثال و بنظیر است
هرگاه او بیاید از دست او گرفته از غلاف برآورده ببینند که دیدنی است و با کراسیه
گفت که ملک قرار داده است که ترا بدغا بکشد اگر باور ندارید از اینجا معلوم کن که هرگاه ملک
شمشیر از دست تو گرفته از غلاف برآرند آن اشارت بر قتل تو خواهد بود او متعلقان خود
گفت که هرگاه ملک شمشیر از دست من بگیرد پیش از آنکه از غلاف برآورد شما پیش
دستی کرده ملک را بکشید چون کراسیه در مجلس حاضر شد ملک از این غافل و خالی
از ذهن شمشیر را از دست او گرفته بقبضه کرد که هر امان او ملک را شهید کردند از آن
روز تا الیوم خلق از برائی زیارت مقبره مطهرهٔ ایشان از اطراف چه دور و چه نزدیک
می آیند و باحصول مقصود مراجعت مینمایند

بیت

هر که در راه تو شهید انند کشتن خویش را شهی دانند

تاریخ شهادت شریف از لفظ ذیقعده مستفاد میگردد و شهادت ملک نیز در سیزدهم شهر ذیقعده واقع است خوارق عادات از ملک بعد از شهادت بسیار ظاهر شده و میشود چنانچه هزاران مردم چه از نزدیک چه از دور می آیند و هر یک حاجتی دارند بعضی کوراند و لنگ و شل و بعضی طالب فرزند و زن و بعضی طالب زر و نقره میباشند بعضی زولانه در پای خود کرده و بعضی قفل آهنی بر لب زده از خانه بر آیند بمدعائی آنکه هرگاه عرض حاجت ما بدرجهٔ قبول افتد این زولانه یا این قفل از خود وا خواهد شد و همچنان میشود که ناگهان زولانه بخودی خود وا شده و قفل یکمرتبه مفتوح گشته از همان جا استدلال حصول مقصود نموده باز میگردند و هر فرد یرا در خواب جواب حاجت او معلوم میشود بعضی زود و بعضی را دیر و بعضی هنوز بمرقد نرسیده که بوداع مامور میگردند و بعضی که طالب زر اند در خواب بایشان امر میشود که برو از فلان شخصی که در فلان جائی میباشد این مقدار زر بگیر و بآن شخص نیز در واقعه امر بادائی آن زر صادر میشود آن مرد منت بجان خود نهاده ادا میکند از تاریخ شهادت تا الیوم که سنه هزار و بیست و هفت هجریست این معامله با خلق خدا مستمر دارد و دیگر یکی از امرای کبار سلطان ملک ایاز است اگرچه غلام زرخرید بود اما بحکومت اقلیمی می ارزید و سامان غریبی سیداشت میگویند ورائی شاگرد پیشه هزار نفر سقا در سرکار او آب کشی میکردند و حوضی از چرم ساخته بود در ایام شکر کشی آنرا پر میکردند و اهل شکر از آن آب میبردند و اسپ و فیل و غیره از همان آب میخوردند از ملک کارنا مهاد گجرات مانده چنانچه قلعهٔ دیورا او ساخته بود که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند و قلعهٔ دیگر عمارت

کرده و برجی از میان دریا برآورده آلموسوم بساکل کوتهه از آن تا ساحل زنجیر آهن بسته تا جهازات فرنگیان بدان راه عبور نتوانند کرد ناحال آن عمارت بحال خود هست بعد از شهادت سلطان بهادر در زمان برادرزادهٔ او سلطان محمود شهید آن قلعه و شهر و بندر در دست فرنگیان افتاد و در جزیرهٔ دیو باغات ساختهٔ اوست و دو شاخ دریا که از دو جانب جزیرهٔ دیو بر آمده بطرف شمال تقاطع مینماید بر آن پلی از سنگ بنیاد نهادهٔ اوست که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند و در مدت حکومت ملک فرنگیان آنقدر قدرت نداشتند که توانند در بنادر گجرات دخل کنند رفته رفته کار بجائی رسید که از هیچ بندری کشتی بی قول فرنگیان نمیتوانند سفر کرد الّا از بندر سورت آن نیز از جرات و مردانگی موکلان است **نقلست** که وقت کشیدن طعام حکم ملک بود که بوق مینواختند و دربانان برمیخواستند تا هر کس که میل طعام میداشت حاضر آمده بر سفره می نشست از صدر مجلس تا پائین بکیان طعام میدادند و ملک هر زمان از چپ و راست سفره نگاه میکرد وائی بر جان سفره چین که اگر اندک تفاوت در طعام چیدن میدید میشک در غضب میشد و از هر جنس ماکولات و طعام اهل عجم و چه اهل روم و چه اهل هند که یاد از ماکولات بهشت میداد بر سفر حاضر می آوردند و بعد از فراغ طعام بخادمان هر کس طعام میرسانیدند باحتیاطیکه مافوق آن بتصور نباشد و بعد از آن پان و عطریات می آوردند و ایما طرز تناول طعام باین طریق نمیبود **نقلست** که تمام لشکر ملک زربفت و مخمل میپوشیدند تا حلال خور چکن و سقرلاط در برداشت و بند و بار شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه از طلا و نقره بود **نقلست** که در ایام سلطنت مظفر بن محمود رانا سانگا قریب یک لک سوار جمع کرده بسرحد گجرات قریب احمد نگر بده کروهی ایدر واقع است رسید لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بودند تا جمع شدن دیر کشید نظام خان بهمنی وطرق داران صوبهٔ احمد نگر با چهار هزار سوار بر آمده جنگ کردند

واکثر افواج رانا را شکست دادند آخر الامر سه هزار کس از همراهان او بدرجهٔ شهادت رسیدند و خود با معدودی رخمی برآمد و قریب هفت هزار سوار از راجپوتان بقتل آمدند چون این خبر بسلطان رسید سلطان ملک ایاز را از ولایت سورته طلبید ملک ایلغار آمده سلطان ملک ایاز را با امیر چند و لشکر بسیار بسرانا تعین فرمود رانا جنگ ناکرده برگشت ملک در دنبال افتاد میگویند در این کوچ متواتر دو غدغه جنگ هر روز امرای نامدار بر سفرهٔ ملک حاضر میشدند و آنان که حاضر نمیشدند برای ایشان طعام میفرستاد و بعضی از امرائی که خود را همسر ملک میدانستند ایشان را از این معنی خوش نمی آمد بمردم خود میگفتند که طبقها و چینیها را واپس بدهید تا دیگر طعام برای ما نیاورند همچنان کردند تا سه روز طبقچیان چون مطالبه چینیها کردند و نیافتند رفته بعرض ملک رسانیدند که لشکریها و طبقهای چینی که بدیره امرا فرستاده میشود باز نمی آید فرمود که باک ندارد و شما هر روز بدستوری که میفرستادید میفرستاده باشید میگویند تا یکماه بهمان طرز میفرستادند و طلب چینی نمیکردند بعد ازینجا امرا بر همت و سامان ملک آفرین کردند و چینیها را واپس فرستادند و بر فضل ملک اعتراف نمودند القصه ملک تا قصبهٔ بندسور دنبال رانا کرده شبی راجپوتان بر لشکر ملک شبخون آوردند و اسپ بسیاری کشته بدر رفتند ملک بهمان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند و بجای هر اسپ بهمان رنگ از طویله ملک اسپ برده بستند و هفت اسپ لاغر بون زخمی گشته شده را بحال خود گذاشتند صباح جاسوسان رانا آمده شمرده رفتند و برانا گفتند که همگی هفت سر اسپ در لشکر ملک از شبخون زخمی و کشته شده است رانا راجپوتان را آفرین کرد و گفت میگفتید که اسپ بسیاری کشته ایم اینک جاسوسان ما شمرده اند که همگی هفت اسپ بوده ملک سه اسپ داشت یکی اسحق الخاطب بچنگیز خان و دیگر ملک طوغان

والیاس و اسحق بسیار جسیم و پیل تن بود و اکثر بر فیل سواری میکرد که اسپ را طاقت
حمل او نبود و با وجود این هفت انداز خوب بود و صفت کشتی گیری را خوب میدانست
در آن عصر هیچ پهلوانی نبود که با او کشتی کند آخر الامر سلطان بهادر ابن سلطان مظفر
بن سلطان محمود باغوای رومیخان هر سه پسران ملک را کشته و سبب آمدن رانا در زمان
سلطان مظفر بن سلطان محمود بیکره و کشته شدن پسران ملک ایاز بحکم سلطان بهادر
بن سلطان مظفر ذکر هر کدام تفصیل یراد خواهد یافت انشاالله تعالی میگویند که اسحق ضد
زن داشت و همه را خوشنود میکرد و از غایت قوت باه هر شب بیست زن را در فراش
میکشید میگویند که بعد از وفات اسحق اکثر از زنها شکم خود را پاره کردند و مردند و ملک ایاز
در زمان سلطان مظفر فوت کرده و یکی از امرائی نامدار سلطان ملک شعبان بود المخاطب
بملک شرق و ملک غلام زرخرید سلطان محمد ابن سلطان احمد بود در زمان سلطان محمود
کلان شد و منصب وزارت رسید مردی ظریف و کریم الطبع بود میگفتند که در آن عصر
مثل ملک وزیری در شرق و غرب نبود و تمام خلق خدا را در ایام حکومت خود از خود راضی
میداشت و باغی در سواد احمد آباد با مسجد عالی بر طرف مشرق شهر المسمی بباغ شعبان مرتب
کرده اوست آخر الامر تایب شد و در باغ انزوا گرفت هر چند سلطان تکلیف وزارت
کرد قبول نکرد و میگفت که این قدر فراغ که مرا یک روز بگوشهٔ انزوا حاصل شده در تمام عمر میسر
نبوده تا آخر عمر از باغ بر نیامد و در همانجا عمرش بسر آمد و در صحن مسجدی که در باغ
است مدفون گشت رحمة الله علیه دیگر خداوند خان علیم است که علیم پور بر جنوب شهر و در
آن مسجد کلان عمارت کرده اوست و عمارت مسجد از سنگ است و فرش آن از سنگ رخام از
ولایت کرده راه آورده اند و سلطان محمد بن سلطان احمد نسبت دامادی داشت

مردی فاضل و تیز زبان بود و بهر زبان سخن میگرد و در فن تیراندازی و گوی بازی بی نظیر
بود میگویند نهال انجیر وی نیز از بیجانگر و ملک دکهن در گجرات او طلبیده و چند مرتبه از سلطان باغی
شده و سلطان عفو کرد و گفت که اگر ملک را بکشیم یا جلاء وطن کنیم مثل او در گجرات کجا پیدا
خواهد شد و در آخر حال او نیز تائب شد و عزلت گرفت و بقیهٔ عمر در عزلت گذرانید و دیگر
الف خان بهوکالی بسیار عظیم الشان و کریم النفس و مصاحب سلطان بوده و مسجد کلان
و حوض سنگ بست در عقب قصبهٔ دهوالقه بنا کردهٔ اوست و آن عمارت دلیلست
بر عظمت شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند بر اینکه مثل آن مسجدی
از خشت و گل در عالم بنیاد نیافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت دیگر دریا خان بانی
عمارت دریا پور که پورهٔ مشهور است در احمد آباد و دیگر عماد الملک عسس است که عسس پور
که مابین بتوه و رسول آباد واقع است آباد کردهٔ اوست هیچ پورهٔ احمد آباد بخوبی آن نیست
حصاری بگرد آن از خشت پخته و کچ ماش ساخته اند و در سوادش باغات انبه و کهرنی و تار
بسیار است و گل موگره که گدای گلهای خوشبوی است آنچنانکه در باغات عسس پوره بالیده
و بوئی دارد میشود در هیچ جا نمیشود و حضرت شاه عالم این پورهٔ را کریم الطرفین میفرمودند که یکطرف
بر جنوب بتوه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب الاقطاب آنجا است و طرف دیگر بر شمال
رسول آباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از بتوه تا عسس پور و از رسول آباد تا پورهٔ مذکور
بهر دو جانب باغات کهرنی و انبه واقع است که سایهٔ آن ابنای سبیل را یاد از شفقت پدری و
مادری میدهد و مقبرهٔ ملک پیش درگاه حصار پورهٔ مذکور واقع است با مسجدی فرح افزای
و حوضی ده در ده و دیگر تاج خان سالار است و او مردی سخی و کریم الطبع بود به مرتبه
که بعد از فوت او این خطاب را از امرا کسی قبول نمیکرد بجهت آنکه انواع سخاوت و مردی

که او داشته در امکان دیگری نبود پس مردم نظر بر جودت و سخاوت او این خطاب را بخود مختص نمیکردند بعد از مدتها در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود تاج خان ترمیانی بانی روضهٔ حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت او نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا داشت بلکه از او بلند تر کرد تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمد آباد واقع است معمور کردهٔ اوست دیگر قوام الملک سارنگ که در اصل راجپوت پسری بود سارنگ نام و او ببرادرش مولا هردو در بند سلطان افتاده بودند سلطان ایشان را بشرف اسلام مشرف ساخت **نقلست** که روز ختنه مولا چون حجام استره را بر مختونش راند بادی از او صادر شد حضار و خنده شدند او گفت تُون هَسو چهو جینی بهائی نا ماتها وا دهین بی نی بون پوکار نکرے یعنی چه خنده میکنید برادر کسی را که سرش برند خواهرش زاری نکند این سخن بسلطان رسید بسیار خندید ملک امین کمال شاعر ندیم سلطان بهادر که در لطیفه و بدیهه گوئی مشهور بود از نبایر اوست ذکر او مقارن ذکر سلطان بهادر مرقوم خواهد ساخت انشاء الله تعالی القصه هر دو برادر در خدمت سلطان اعتبار تمام یافتند میگویند ملک سارنگ در محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان را امید داشت

مصراع

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

سارنگ پور و مسجدی بیرون شهر احمد آباد مشرق رویه آباد کردهٔ اوست دیگر حاجی کالو غلام سلطان بود که کالو پور در اندرون حصار مشرق رویه آباد کردهٔ اوست میگویند مردی کامل و فاضل بود دیگر اعظم و معظم دو برادر بودند خراسانی تیر انداز مابین سرگهیج و احمد آباد حوضی که در آن آب نمی ایستد و گنبدی در پهلوی آن با مسجدی عمارت کردهٔ ایشان است و هر دو

برادر در آن گنبد مدفونند و بعضی از اهل گجرات قباحتی از ایشان نقل میکنند که لایق تحریر نیست

ذکر جلوس سلطان مظفر نوشته سیر بر تخت محمودی و اطاعت کردن امرا و وزرا بجنبش و قیتی و خوشنودی

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده یکی محمد کالا اسم مادرش رانی رُوپ منجری که سابق حرم سلطان قطب الدین بوده که بعد از وفات او بسلطان محمود رسیده شاهزاده مذکور و مادرش هر دو در حیات سُلطان وفات یافتند مقبرهٔ رانی روپ منجری در مانک چوک احمد آباد مشهور و معروف است دوم آباخان اسم مادرش رانی سرانی و مقبرهٔ رانی قریب دروازه سوریه واقع است و آباخان را بامر سلطان زهر در پیاله اش کردند بسبب آنکه در خانه شخصی درآمده بود انشخص حاضر شد و او را گرفت و بست این خبر بسلطان رسید فرمود تا او را شربت زهر آلود دادند دیگر احمد خان که او را احمد شاه بخداوندخان ملقب ساخته بود دیگر خلیل خان ولیعهد سُلطان المقلب بسُلطان مظفر رحمة الله علیه **نقلست** که ولادت سلطان مظفر بعد از طلوع صبح روز چهارشنبه ششم شهر شعبان سنه ۸۸۰ ثمانین و ثمانمایه واقع شده چنانچه سال مذکور از لفظ فرخ مستفاد میگردد چون پرتو نور خلت از آمینهٔ روی او شعشعه مثل آفتاب میزد خلیل خان نام نهادند و اسم والده اش رانی هیرا بائی است بنت ناکه رائه راجپوت زمین دار کنار آب مهندری بعد از تولد خلیل خان در چهارم یا پنجم روز رانی از این جهان فانی برای جاودانی پیوست و از فوت رانی سُلطان بسیار متاسف و متاثر گشت **نقل است** که چون سلطان مظفر متولد شد سلطان محمود در جامه که در بر داشت پیچیده بحرم محترم سُلطان محمد که مادر غیر حقیقی

سلطان محمود باشد سپرد که او این آرزو داشت که سلطان فرزندی از فرزندان خود باو سپارد که مشغول در پرورش او باشد و گفت

بیت

زهی دولت مادر روزگار — که پوری چنین پرورد در کنار
صدف را که بینی ز دردانه پر — نه آنقدر دارد که یکدانه دُر
تو آن در مکنون یکدانه را — تو پیرایهٔ سلطنت خانه را
نگهدار یارب بفضل خودش — امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی و اجتهاد مینمود و هرگاه سلطان محمود شاهزاده را میدید میگفت که سلسلهٔ پادشاهی خاندان ما از این پسر و اولادش مسلسل خواهد بود و حال آنکه در آن زمان آباخان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود و همه کس بر این بودند که بعد از سلطان امر سلطنت بید قدرت آباخان تعلق خواهد گرفت چرا که در حیات سلطان نیز رابطهٔ حکومت و ضابطهٔ سلطنت تعلق بقبضهٔ اقتدار او داشت اما چون این دولت نصیب سلطان مظفر بود او در حیات سلطان راه عدم پیمود چنانچه ذکر او بالا گذشت مخفی نماند که در اواخر ایام عمر سلطان محمود سید محمد جونپوری که دعوی مهدویت میکرد از جونپور بشهر احمد آباد آمده در مسجد تاج خان بن سالار که قریب دروازه جمال پور واقع است منزل نمود و اکثر اوقات تذکره میگفت و موعظت مینمود و مردم جوق جوق بملاقات او می آمدند چون بدر العارفین حضرت سید جیو ابن سید محمد ابن قطب العالم سید برهان ایذن بملاقات سید رسیدند بعد از مصافحه در مسجد مذکور نشستند در آن وقت سید آیه از آیات قرآنی مناسب حال خواندند ایشان نیز بطبق آن جواب آیه فرمودند باز سید آیه دیگر خواندند ایشان

نیز بقرات آیه دیگر جواب فرمودند سه مرتبه سوال و جواب بقرائت آیه واقع شد بعد از آن حضرت
از ایشان وداع شده در راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار نمود فرمودند مرد بسیت صاحب
حال سخنان خاص را بعام میگوید و ملاحظه تکلم الناس علی قدر عقولهم نمیکند و انچه فهم میشود اینست
که بعد از وفات سید از اصحاب ایشان فتنه سر خواهد زد میگویند و عظ سید بسیار موثر بود
هر که می شنید فرقه تجرید میپوشید و کلاه تفرید بر سر مینهاد سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود
وزرا مانع آمدند گفتند مباد اسخنان سید سلطان را از جا ببرد و مهمات مملکت تعطیل پیدا کند
نقلست که شبی شخصی از اوباشان بقصد زنا در خانه محبوبه خود در آمده اتفاقا صحبت خوب
بر نیامد در نجید و آخر شب از آنجا مست و شمشیر در دست روی بسوی خانه خود نهاد چون صبح
صادق دمید دید که سید با اصحاب خود بر کنار جویبار ایستاده اند پرسید که شما بچه کار آمده اید
اینجا چه میکنید سید گفت هر که از دوست خود رنجیده برآید از دلالت ما بصلاح می در آید از استماع
این مقوله آن مرد را حالتی روی داد که نعره زد و تا مدتی بیهوش بیفتاد بعد از افاقت بتوفیق
توجه سید خرقه تجرید و کلاه تفرید پوشید نقلست که روزی سید گفت که ما در دنیا خدا را بهمین چشم
سر میبینیم از استماع این سخن علمای احمد آباد بر قتل سید استفتا نمودند و همه فتوی نوشتند الا
مولانا محمد تاج که اعلم علمای عصر بود و او استاد اوستادان شهر بعلما گفت که شما علم را برای همین
آموخته اید که بر قتل سید فتوی بدهید بعد از وقوع این واقعه سید از احمد آباد انتقال نموده
بطرف پتن روانه شدند و بسه کروهی پتن موضعی است بیلی نام آنجا اقامت نمود و دعوی مهدویت
کرد چون علمای پتن بر این مقال اطلاع یافتند بقتل سید شتافتند سید از آنجا بطرف
هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف خراسان رخت کشید چون بقندهار
رسید مردم جمعیت کرده سید را کشتند اما اصحاب سید میگویند که باجل خود مرد و کسی او را نکشت

واللہ اعلم بالصواب وکان ذالک فی سنہ ۹۱۷ سبع عشر وتسعمایہ چنانچہ از عبارت دعوت کذب المبین سنہ مذکور مستفاد میشود واز عبارت ملیس ذالک مہدیا

ذکر جلوس سلطان مظفر شب سہ شنبہ بر تخت سلطنت گجرات

نخل بندان بساطین اخبار وآرایندگان حدایق آثار چنین ذکر میکنند کہ شب سہ شنبہ سیوم ماہ صیام روز دوم از وفات سلطان محمود سلطان مظفر از شہر برودہ باحمد آباد تشریف آورد وزرا وامرا استقبال نمودہ بشرف قدم بوسی اختصاص یافتند ودر وقت صلواۃ جمعہ ہفتم شہر رمضان المبارک سنہ ۹۱۷ سبع عشر وتسعمایہ درسن بیست وہفت سالگی سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس فرمود وبر سم آبا واجداد خود بامرا وسپاہ از نقد واسپ وخلعت در خور ہر کس انعام فرمود وتفصیل اسامی اشخاصی کہ آنروز بخطاب مخاطب گشتند اینست رشید الملک بخطاب خداوند خان مخاطب گشت ومنصب وزارت باو مفوض شد وخوشقدم بہ مخلص خان وملک برہان بہ منور خان وملک قطب بہ عضد الملک وملک مبارک معین بافتخار الملک ونصیر شادی بمبارز الملک وملک شہ برکن الملک مخاطب گشتند این ہمہ امرا زادہائی بودند کہ در ایام شاہزادگی اختصاص بخدمت سلطان داشتند وخطاب یافتند وامرائی محمودی باضافہ منصب وزیادتی قرب ممتاز شدند و علما وصلحا نیز بتشریفات متنوعہ تشریف یافتند عام وخاص از خوشدلی وخوشحالی بدعا وثنای سلطان رطب اللسان گشتند بعد از آن در ماہ شوال خبر رسید کہ میرزا ابراہیم خان ایلچی پادشاہ عراق وخراسان آمدہ سلطان ملک شرق وحمید الملک وقطب الملک را با جمعی از امرا امر فرمود تا استقبال نمودہ باعزاز تمام بروز بیست وپنجم شہر مسطور بپایہ سریر خلافت مصیر باچہل نفر تاج پوشان رسانیدند میرزائی مذکور پیالہ فیروزہ کہ در نہایت نفاست بود

باصندوقی مملو از جواهر و بسی اقمشه و سی راس اسپ عراقی که شاه فرستاده بود بر سبیل هدیه
گذرانید سلطان میرزا را بنوازش بسیار مشمول عواطف بیدریغ ساخت و با جمیع همراهان بخلعتهای
خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت و فرمود که در منزل لایق فرود آورده وظایف مراعات
بتقدیم رسانند بعد از چند روز سلطان بطرف بروده روانه شد و در آنجا شهری موسوم
به دولت آباد آباد ان ساخت و در مقارن این حال خبر رسید که خواجه جهان خواجه سرائی
سلطان محمود خلجی مرحوم پادشاه اولکه مندو که عمده امرائی او بود سلطان محمود بن ناصر الدین را
اخراج کرده و سلطان محمد بن ناصر الدین برادر خرد او را بر تخت اجلاس داده باز سلطان محمود جمعیت
کثیر بهم رسانیده و آمده قلعه مندو را محاصره کرد چندگاه جنگ و جدل از طرفین قایم بود آخر الامر
سلطان محمود غالب آمد و سلطان محمد فرار نموده پناه بدرگاه سلطان مظفر آورده قریب محمد آباد
نزول نمود و هم دراین اثناء عریضه نیازمندی سلطان محمد و واقعات مذکور رسید سلطان به
محمد محافظ خان داروغه محمد آباد فرمان فرستاد که باغ از تمام سلطان محمد را بشهر آورده آنچه باحتیاج ایشان
باشد مهیا دارد بعد از اینکه رنج راه مبدل بآسودگی کرد روانه حضور سازد بعد از ورود فرمان
محافظ خان در قواعد خدمتگذاری و مهمان داری دقیقه فروگذاشت بعد از مرور ایام چون بملازمت
سلطان رسید سلطان بچشم عطوفت و مهربانی در وی دید و فرمود که انشاء الله تعالی بعد از موسم
برشکال بسمت مندو عزیمت نمائیم و ولایت مالوه را بالمناصفه تقسیم کرده قسمی بشما و قسمی بسلطان
محمود ارزانی داریم و قیصر خان را بتهانه داری قصبه دهود که بسرحد ولایت مندو واقع است
تعیین فرمود تا زمینداران آن حدود را گرد آورده از راه و روش آن نصوب واقف گردد و
ببخشیان عظام امر کرد تا سپاه را از این عزیمت خبر داده مهیا سازد و خود بطرف مورآلی که
نخجیرگاه سلطان محمود مغفور بود بعزم شکار بیرون آمده چندگاه بمحل مذکور تشریف داشته

مشغول بشکار بود و در همان مقام مسند عالی اعظم همایون عادل خان که حالا حکم آسیر و برهانپور
بوو و نسبت دامادی بسلطان داشت با فرزندان آمده ملازمت نمود بعد از چند روز عادل خان
بولایت خویش رخصت شد و سلطان به محمد آباد تشریف آورد اتفاقاً روزی مردم شاهزاده
سلطان محمد با مردم ایلچی شاه اسمعیل گفتگو واقع شد بجهت اینکه شاهزاده مذکور گوهری گران
مایه داشت و میرزا ابراهیم ایلچی بخریداری او رغبت نمود لیکن بسبب بسیاری قیمت میسر نشد
و در ردّ و بدل بیع و شرا رنجش طرفین ظاهر گشت شاهزاده چون در صغر سن بود و تجربه ناکرده
شبی با معدودی از نفران بخانه یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانهٔ آن شخص در سرائی بود
که میرزا ابراهیم در آن منزل داشت مفرّدی بمیرزا ابراهیم گفت که شاهزاده داعیه فرار دارد بلکه
دست بردی باسباب و اسپان تو بخاطر آورده والا در این وقت آمدن او در این سرا چه معنی
دارد اگر توانی امشب او را نگاه دار که فردا درگاه سلطان این معنی از تو پسندیده خواهد افتاد
میرزائی مذکور نظر بر عاقبت امور ناکرده دروازه سرا را بسته و شاهزاده را در آن نصف
شب بخانهٔ خود برده نگاه داشت از این رهگذر شاهزاده بغایت آزار کشید چون صبح صادق دمید
از قید خلاصی یافت ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه انداختند که فرمان صادر شده
که جماعت تاج پوشان را تاراج نمایند چون امانت و شکسته خاطری شاهزاده بغایت مکروه نموده بود
فی الفور بمجرد این آوازه هجوم عام شد و خلق بسیاری بر در سرائی میرزا ابراهیم گرد آمدند
و جماعت تاج پوشان بمحافظت و مدافعت بایستادند چون کثرت بیش از طاقت ایشان بود
در سرا را بشکستند جمعی را بقتل آوردند و آتش در خانهٔ او زدند و بنهب و غارت مشغول شدند
چون صورت حال بعرض سلطان رسید حکم شد ملک شرف عماد الملک را که با فیلان
سلطان برود و اطفای فتنه نموده نگذارد که آسیبی بجماعت تاج پوشان برسد و سر فتنه را

بسزا رساند عماد الملک متوجه شده آتش فتنه را منطفی ساخت و او باش را تادیب نموده نگذاشت
که آسیبی بذات میرزا ابراهیم رسند و او را با متعلقان بحریم درگاه رسانید و سلطان همان جا
برای ایشان منزل متعین نمود بعد از آن میرزا ابراهیم بعرض رسانید که از نقد و جنس مقداد شش
لک تنگه رایج گجرات از بابتاراج رفته است در آنوقت تنگه بهشتیه تنگه مرادی مقرر بود چنانچه
تا حال در ولایت خاندیس و دکهن همان تنگه متعارف است سلطان آن مبلغ را از خزانه خود
بایشان داد و روز جمعه چهاردهم ماه صیام یک لک تنگه زر نقد و خلعتهای فاخر تفویض نموده
ایلچی را وداع کرد و خراسان خان را بجهت تاسیس قواعد محبت و وداد و تشیید مبانی اتحاد
مصحوب او گردانید و هفت زنجیر فیل مهیب و نیز پسته و انهای عجیب و یک کرک دیگر از جنس
وحوش و طیور از غرایب و صنایع پرورکار و بسیار از اقمشه نفیسه و امتعه بر سبیل تحفه مصحوب
خراسان خان از برای شاه ارسال داشت و دو کشتی کلان بجهت رکوب میرزا ابراهیم و
بجهت متعلقان او علیحده و سایر اسباب دیگر مرحمت فرمود القصه بعد از وقوع این واقعه
سلطان بنسبت الفتی که با سلطان محمد داشت قصوری پیدا کرد و سلطان محمد بنا بر طلب بعضی
امرای رخصت سلطان برخاسته رفت از این واقعه سلطان محمود بن ناصر الدین خبردار
شد و نفاق امرا را دریافت شکر نهود بهم رسانید و عمدهٔ ایشان را بخطاب مندلی رائے
سرافراز کرد و تمام حل و عقد مهمات خود را بدست او داد و او خویش و تبار خود را ترتیب
کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد و خواجهٔ جهان کشته شده
سلطان محمد هزیمت خورد و تمام حکومت مندو بدست مندلی رای افتاد حتی جمیع کارخانهای
سلطان را بخویش و مخلصان خود سپرد و یکیک امرای مسلمان و پیشوایان سلطان را
بفرصت بکشت و اهل کفر ظلم و فساد که لازمهٔ این ملاعین است بنیاد کردند و بدعتها نهادند که

اهل شهر و بلاد بتنگ آمده صورت این حال بسمع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چند سال در ملک مالوه حکومت کفار عود کرد و از سلطان محمود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نمانده است اینهم برطرف خواهد شد سلطان بر خود پیچید و دفع این کفار را بر ذمهٔ خویش واجب دید حکم کرد تا سپاه استعداد خود نماید و خود از محمد آباد راه احمد آباد تشریف آورد و شرف زیارت حضرت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو و حضرت قطب عالم و فرزندان ایشان که هر یک مقام قطبیت دارند و اجداد خویش دریافت و استمداد همت از ارواح بزرگان نمود و یک هفته در احمد آباد توقف و تشریف شریف در آنجا داشت بعد از آن متوجهٔ محمد آباد شد ؛

غزیمت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع کفار و رسیدن تا قصبهٔ دهار و مراجعت نمودن از آنجا

مخبران ذوالاخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در ماه شوال سنه ۹۱۸ ثمان عشر و تسعمایه از محمد آباد بغزیمت دفع کفار و حمایت مسلمانان دیندار بصوب مالوه کوچ فرمود و در قصبهٔ کودهره چند روز توقف نمود تا لشکر جمع شود که در این اثنا خبر رسید که عین الملک مقطع شهر نهروالعرف پتن متوجهٔ ملازمت شده بود که راجهٔ ایدر بهیم بن بهان خروج کرده اطراف آب سابنهر را دخل آورده و عین الملک از برای دفع او لشکر بصوب ایدر کشیده و دست بنهب و غارت ولایت ایدر کشاده چون بسه کروهی ایدر رسید راجهٔ ایدر جمعیت کثیر آورده جنگ کردند و عبد الملک برادر عین الملک بدرجهٔ شهادت رسید و عین الملک هزیمت خورده بپتن آمد سلطان عنان عزیمت را از طرف مالوه انعطاف داشته بسمت ایدر متوجه شد و از آنجا بکوچ

متواتر بمقام موراسه رسید و از موراسه افواج بر سر راجه ایدر تعیین نمود تا ولایتش را نهب و تاراج نمایند و راجه ایدر گریخته بکوهستان در آمد روز چهارم سلطان از موراسه کوچ کرده قبه بارگاه در سواد ایدر را فراخت و حکم کرد که بتخانها و خانهای ایدر را چنان منهدم سازند که نام و نشان بتخانه و خانه در این ویرانه نماند و کان ذالک فی سنه ۹۱۹ تسع عشر و تسعمایه و چون راجه ایدر این احوال معلوم کرد التجا بملک کوبی که زناردار بود و از جمله وزرای سلطان آورد ملک کوبی گناه او را از سلطان بخشانید چون سلطان داعیه تنبیه کفار مالوه داشت از گناه او در گذشت و پیشکش معتدبه گرفته مراجعت نمود باز بکود هر تشریف آورده از آنجا سکندر خان شاهزاده را به محمد آباد فرستاد و خود متوجه مالوه شد چون بقصبه دهود رسید حکم بعمارت قلعه کرد و از آنجا کوچ فرمود و چون از تنک دیوله که بغایت قلب است گذر کرد در اولین منزل سه روز مقام فرمود و صفدر خان را بتهانه داری آنجا نصب کرد تا در جریان راه خلل نرود و در آن مقام بسیر مقدم قصبه دهارکه از مضافات مالوه است آمده ملازمت نمود و امان طلبید سلطان قوام الملک سارنگ را با امیری چند بقصبه دهار فرستاد تا اهل قصبه را امان داده استمالت نمایند در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود بن ناصر الدین و مندلی رائی بطرف چندیری رفته اند بتقریب آنکه سلطان محمد برادر خرد سلطان محمود بعد از هزیمت که قبل ازین مذکور شد پناه بسلطان سکندر لودی برده و از سلطان سکندر کمک گرفته آمده بعضی ولایت چندیری را در قبض و تصرف خود آورده سلطان مظفر فرمود که در این لشکر کشی مقصود من این نبود که ملک مالوه را از سلطان محمود بستانم چرا که او پادشاه مسلمانان است بلکه غرض این داشتم که مندلی رائی و کفره دیگر را از دور و پیش او دور کرده میان دو برادر صلح دهیم الحال که سلطان محمود را مهمی پیش آمده به بینیم آخر او بجامی انجامد بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد عمل خواهیم فرمود حکم

کرد تا قوام الملک از دهار آمد و صفت آهوخانه دهار که از فرمایش غیاث الدین صورت یافته بود بعرض رسانید سلطان را شوق تماشای آن روی داد و او را در همان مقام گذاشته خود با دو هزار سوار جرار و یکصد و پنجاه زنجیر فیل از برای سیر آهوخانه عزیمت فرمود و بر کنار حوض دهار نزول جلال نمود بعضی از امرا عرض کردند که اگر عزیمت بصوب مندو مصمم گردد چه خوب است سلطان گفت خانه را بی صاحب دیدن لطافت ندارد و نماز دیگر آن روز بزیارت شیخ کمال و شیخ عبد الله چنگال که در حجیه قصبه دهار آسوده اند اقدام نمود و اهل شهر از که تا مه برآمده ملازمت سلطان نمودند و زبان بدعا و ثنای سلطان کشودند و صباح آن نظام الملک و رضی الملک و اختیار الملک و ملک جمن المخاطب به محافظ خان و سیف خان را حکم شد که محلهای موضع دلاوره و آهوخانه آنجا را سیر کرده در همان روز برگشته بیایند تا معلوم شود که چه طور جائیست و خود بتماشای آهوخانه دهار قدم رنجه فرمود چون بیگه شد و امرا نیامدند فرمود که چون است ما نیز سیر دلاوره کنیم و متوجه سمت دلاوره شد امرا را آنجا نیافت آلف خان عرض کرد که نظام الملک شاید بموضع نلچه رفته باشد برای دیدن برادر خود ایسنگه نام که متوطن آنجاست سلطان سیر محلهای دلاوره نموده مراجعت بدهار فرمود بعد از نماز شام خبر رسید که نظام الملک فتح کرده می آید سلطان فرمود فتح کجا گفتند در محلیکه نظام الملک از نلچه متوجه انبصوب شد کافران که بالای قلعه مندو بودند فرود آمده تعاقب نمودند او برگشته جنگ کرد چهل نفر از کافران کشته شدند و دیگران گریخته بالای قلعه برآمدند نظام الملک مظفر و منصور متوجه ملازمت گردید سلطان در غضب رفت و نظام الملک را سقط گفت که چرا بی حکم ما آنجا رفت اگر واقعه روئی میداد باعث ادبار و انفعال او میشد القصه روز سوم سلطان از دهار بارد و تشریف آورد و از آنجا عزیمت بدار الملک خویش فرمود و صاحب تاریخ بهادر شاهی آورده که این بلجرا

را بعد از مشاهده و معاینه نوشتم که در این یورش حلقه کش رکاب سلطانی بودم القصه سلطان مراجعت نموده به محمدآباد آمد بعد از آن در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمایه بعرض رسید که رایکل برادرزاده رابهیم راجه ایدر بعد از مردن راجه مذکور بحمایت رانا سانگ راجه چیتور بهارمل بن بهیم را از ایدر برآورده خود قابض و متصرف گشته سلطان را خوش نیامده فرمود که بهیم با جازت ما متصرف ایدر بوده رانا را چه مجال که بحمایت او رایکل درآید و نشیند و نظام الملک مقطع احمدنگر فرمان صادر شد که رایکل را از ایدر برآورده بهارمل پسر بهیم سپارد بعد از آن خود به احمدنگر عزیمت فرمود و باز از آنجا به احمدآباد تشریف آورد و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمایه رایکل با فوج سلطان جنگ و جدل میکرد گاهی غالب و اغلب مغلوب میگشت القصه ایام برتگال را سلطان در احمدآباد به عیش و کامرانی میگذرانید در این اثنا امرائی مالوه مثل حبیب خان و شیخ چاند و غیره از ترس میرائی گریخته بخدمت سلطان آمدند و احوال اهل مندو را بعرض رسانیدند که در شهر مندو آئین دین اسلام برطرف شده و مندلی رائی اکثر مردم معتبر را بقتل آورده و بعضی گریخته جلاء وطن شده آواره گشتند امروز و فردا است که سلطان محمود را میکشد یا میل میکشد و محبوس میدارد سلطان از استماع تغلب کفار عزم جزم کرد که انشاء الله تعالی بعد از برتگال متوجه مندو شویم و دمار از روزگار مندلیرائی برآوریم و آئین دین اسلام را تازه کنیم

کیفیت آمدن سلطان محمود خلجی در گجرات و خبر یافتن سلطان مظفر و شکر کشیدن بطرف مندو و فتح یافتن بر کفار عین و بذل نمودن ملک مالوه و قلعه مندو را بسلطان محمود

و مراجعت نمودن با حصول مقصود بتائید رب الودود

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین اخبار مینمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت و خزانه و تمام حکومت بدست مندلی رائی افتاد و بخود و غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند خواست که از مندو انتقال نماید به بهانهٔ شکار برآمد و چند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت روزی از صبح تا شام در شکار اسپ تازی کرد همه دان که بطریق موکلی همراه او بودند از کوفت شکار بخواب رفتند و حالا آنکه کرده و پیش سلطان غیر از مخصوصان مندلی رائی دیگری نبوده اگر آب می آوردند همه بود و اگر طعام می آوردند همه بود و بود حتی خدمتگار و دربان همه همه بود و بود از آن جمله کشنا نام راجپوتی بود ساکن قصبهٔ کهرل چون او از زمین داران مالوه بود نسبت به راجپوتان دیگر خدمت با خلاص میکرد سلطان به او گفت کشنا من بسیار عاجز شده ام میتوانی دو اسپ از پایگاه آورده و مرا بطرف گجرات رهبری کنی که من پیش سلطان مظفر بروم و از آنجا کومک گرفته این حرامزاده را بسزا رسانم اگر این خدمت را توانی بتقدیم رسانید انشاء الله تعالی بعنایت جزیله سرافراز خواهی شد کشنا قبول کرد و بوقت نیم شب دو اسپ از طویلهٔ خاصهٔ سلطان آورد و بر یک اسپ خود سوار شد و بر اسپ دیگر حرم محترم که احب زوجات بود اسمهارانی کنا کرا و را سوار کرد کشنا در پیش در آمده رو بسوی گجرات نهادند و بنصف شب و تمام روز راه طی کرده بموضع رهوکره که سرحد ولایت گجرات است رسید چون اسپان بیطاقت شده بودند در سواد موضع نهکور زیر درختی فرود آمدند در این اثنا خبر بقیصر خان مقطع قصبهٔ دهود که از نهکوده کروه است رسید قیصر خان بخدمت سلطان آمده و تعظیم شایانه بجا آورده کمر خدمت بسته بایستاد و آنچه ما یحتاج بود مهیا ساخت و همان ساعت شتر سوار جلد را بخدمت سلطان فرستاده و از مقدم سلطان محمود بنوعیکه مشاهده کرده بود خبر داد سلطان خوش دل شده فی الحال اسپان تازی را با زین و لجام طلا و مرصع و فیلان کوه شکوه با جلهای مخمل و زربفت

ولباسهای شاهانه وخیمهای پادشاهانه وکنیزکان خوب خصال وغلامان فرخنده تمثال باخزانه وکارخانه مصحوب امرائی نامدار روانه ساخت ونوشت مقدم ایشان بدوستان راحت بخش آمد وبدشمنان محنت افزا متعاقب رایات فتح آیات بجوار منزل شریف رسیده دانند انشاالله تعالی دمار از روزگار نهود مردود حرام نمک برآورده قلعه مندو را بامالک مالوه تسلیم بلازمان ایشان نمائیم چون لشکر قریب رسید سلطان محمود استقبال نموده تمام امرا حسب الحکم از اسپ فرود آمده پابوسی نمودند وهمانساعت بارگاه عالی وسراپرده های سرخ باتمام کارخانهای پادشاهانه بر سرپا کردند سلطان خرم وشادمان درسراپرده نزول فرمود وامرا گرد برگرد بارگاه سلطان فرود آمدند تمام سلسله پادشاهی مهیا شد چون جاسوسان مندلی رای این حال مشاهده نمودند حقیقت را باو باز گفتند وزلزله در نهاد کفار برگشته روزگار افتاد القصه بعد از ارسال امرا روز دویم که روز پنجشنبه چهارم ذیقعده سنه ۹۲۳ ثلث وعشرین وتسعمایه بود سلطان مظفر بنیت غزا بای دولت در رکاب سعادت درآورده مصنف بهادر شاهی می آورد که چون سلطان عزم مندو بصورت جزم مقرر فرمود اکابر واشراف بموجب فرمان سلطان بختم کلام ربانی مشغول شدند وسلطان نیز جزوی از کلام الله طلب نموده تفال بختم آن در خاطر عاطر اختیار کرد وختم آن جزو بدین آیه بود ﴿ فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾ بعد از ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد آیه مذکور را متمسک فتح ساخته از محمد آباد کوچ فرموده روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزل وقصبه کوده نزول اجلال فرمود وروز یکشنبه بلست ویکم شهر مذکور شاهزاده سکندرخان را روانه محمد آباد فرمود وشاهزاده لطیف خان وبهادرخان را همراه خود گرفته کوچ بطرف مظفر آباد فرمود روز سه شنبه بست وهفتم ماه مذکور موضع بهکوره را

بدولت و اقبال وسعادت مضرب خیام ومرکب اعلام ساخت وروز چهارشنبه نهم ماه
ذیحجه در مقام مذکور خبر رسید که سلطان سکندر پادشاه دهلی وودیعت حیات سپرد وپسر
او سلطان ابراهیم برتخت نشست درمنزل مذکور توقف نموده رسم زیارت متعارف بجاآورد
روز چهارشنبه یازدهم ماه مزبور عزیمت نموده شب درمیان موضع دهنی کانو منزل نمود وروز
چهاردهم ماه مسطور موضع ویوله را مضرب خیام نصرت مقام ساخت وروز پانزدهم ماه بسلطان محمود
ملاقات نمود بطریق پادشاهان دیندار مرحمت شعار که به پادشاه نامدار ملاقات نمایند بعد از آن
به مرتبه استمالت نمود که سلطان محمود از گردش روزگار واز رنج ومحنت راه واز کلفت سلوک بخواه
بیاسود وروز شنبه شانزدهم ماه رایات ظفرآیات روی بدهار آورد ومندلی رائی که در دهار بخیال جنگ
ومقابله ایستاده بود گریخته باوجین رفت پتهوراو وبهیم کرن وشادیخان وبدن وکانکو واو کرسین که
عمده لشکر او بودند بجهت قلعه داری مندو فرستاد وروز بیست ویکم سلطان باعساکر نصرت
لواحوالی قلعه مندو را مضرب خیام ساخت وموریچلها تعیین نمود وقیصرخان را نامزد دروازه دهلی فرمود
وملک عماد الملک را بدروازه دیگر تعیین فرمود وقلعه را گرد بگرد محاصره فرمود در این اثنا مندلی رائی
باهل قلعه گفته فرستاد که شما با سلطان طرح صلح درمیان آورده مهلت یکماه طلبید که قلعه را
خالی میکنیم تا آن زمان از پیش ما آنقدر لشکر بیاورم که سلطان مظفر قلعه را بیجنگ گذاشته
رو بگجرات نهد کفار روباه بازی پیش آورده روز جمعه بیست وپنجم که روز سوم از محاصره بود پتهوراو
چند نفر از اقربائی خویش ومتاعیکه لایق پیشکش بود پیش قیصرخان وخداوندخان فرستاد و
مهلت طلبید تا فرزندان خود را بیرون آورده قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نمایم قیصرخان و
خداوندخان آنها را بخدمت سلطان آوردند سلطان امان داد مهلت یکماه مقرر کرد کفار
بظاهر شروع بسامان برآوردن نمودند وپنهانی بمندلی رائی نوشتند که آنچه ارادهٔ شما بود همچنان

کرده شد الحال آنچه توانید تقصیر نکنید مندلیرائی پیش رانا رفت و گفت که در هندوستان میان ما از تو دیگر کلان تری نیست دراین وقت اگر امداد قوم خود نکنی دیگری خواهیکرد و چند فیل نامی را از فیلان سلطان محمود و جواهر قیمتی از خزانهٔ سلطان که پیش خود داشت بشرط کومک قبول نمود که برانا بدهد رانا باخود گفت که تا سارنگ پور همراه بروم و فیل و جواهر از او بستانم بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد چنان کنم رانا با لشکر گران بسمت سارنگ پور که شهری از مضافات ولایت مالوه هست برنجا کروهی مندور وان شد چون اینخبر بسلطان رسید برحیلهٔ و مکر اهل قلعه اطلاع یافت عادلخان آسیری و ملک قوام سارنگ را با امرائی شجاعت شعار و مردان جلادت آثار بر سر رانا تعیین نمود و لشکر را حکم کرد که باز محاصرهٔ قلعه نمایند و سعی و کوشش بیشتر از پیشتر نمایند سپاه دراین مرتبه چنان داد سعی و مردانگی دادند که روز سوم و دویم ماه صفر فتح قلعه نمودند و کافر بسیاری بقتل آمدند میگویند که آنچه در شمار آمد عدد مقتولان کفار نوزده هزار بوده مولف بهادر شاهی مینویسد که چهل هزار بودند و پنجاه و هفت نفر مردم نامدار و الله اعلم بالصواب و اسامی کفار اینست پتهورا و اودی کرن و کان دیو و عجائب دیو و غازیخان و شادیخان ورتن چند و مانک چند و بهادرخان و دولت خان و الهی چند و کبرت چند و دون گرسی و کانکو و بکرم سی و ملیخان و رایگبت و دهرم سنگه و بهانگه و جیب سنگه و فتح خان و پسران او و پسران دونگرسی و کاکرها وغیره و کان ذالک فی سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمایه چنانچه از مجموع حروف مصرع آخر این قطعه مستفاد میگردد

قطعه

مظفر شاه کرده فتح مندو — که اول تخت گاهش دار بانه
اگر پرسند از تاریخ فتحش — پریشانی مهه کفار باشد

و از این مصرع نیز

مصرع

قد فتح المندو سلطانا

از خدمت سیّد جلال منور الملک بخاری و ملک ملایک صفائی ملک محمود آورده اند که اکثر کفار را و این غزا رجال الغیب کشتند نفائی ملک مذکور در این فتح همراه سلطان بود از او نقل میکردند که بعد از آنکه کفار شکست یافتند و دروازها مفتوح شدند با چندی باتفاق بالائی قلعه برآمدیم و سیر حویلیها میکردیم و هر جا کافر حربی می یافتیم بکشتن بر می داشتافتیم اتفاقاً بر یک حویلی رسیدیم که درش را از اندرون بسته بودند گمان بردیم که کافران در خانه خواهند بود درش را شکسته درآمدیم خالی یافتیم پس خانه دشت بر در آن رفتیم و گفتیم شاید در اندرون باشند الله الله گفته درآمدیم و دیدیم قریب چهل پنجاه نفر کافر مقتول افتاده اند چنانچه از تن سرهائی آنها جدا بود و یکی از آنها رمقی داشت از احوال استفسار نمودیم گفت از ترس جان در تهخانه درآمدیم ناگاه پنجه دستی با شمشیر برهنه پیدا شد و همه ما را کشت و سر از تن جدا کرد بعد از زمانی او نیز جان بخان زنان دوزخ سپرد **نقلست** که هم در آن روز کافری از پیش غازی گریزان شد غازی دنبال کرد هر گاه باو میرسید و میخواست که نیزه بخلاند خفتانش از طرف پشت چاک مینمود و غازی تعجب میکرد و دست خود باز میداشت چند نوبت همین معامله دید غازی دست باز کشید ناگاه هپ آن کافر سکندری خورد و بیفتاد غازی سیخ مثال بر سینه اش خلید و از طرف پشت سر کرد غازی حیران شده بر قدرت خدا ثنا گفت القصّه چون سلطان مظفّر و منصور ببالائی قلعه برآمدند بعضی دولت خواهان عرض کردند که مثل ملک مالوه که در وسعت زیاده از ملک گجرات است و چنین تردد و مشقت بدست افتاده باشد که قریب ده هزار سوار نامی بدرجهٔ شهادت رسیده باشند بسلطان محمود گذاشتن معنی ندارد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی

بمجرد استماع این قول از قلعه فرود آمده بسلطان محمود گفت که اهتمام کنند که هیچکس از مردم ما بالائی قلعه نگذارند سلطان محمود گفت که دولت بغمی و گنج طرب هرچه داریم بمین دولت تست ملک و مال همه از طفیل این حضرت هست اگر چند روز بالائی قلعه توقف نمایند باعث افتخار منست سلطان گفت انشاالله تعالی روز سیوم مهمان شما خواهیم شد الحال مصلحت در این هست هرچند سلطان محمود مبالغه نمود قبول نفرمودند میگویند بعد از مرور ایام بعضی از مقربان استفسار از سبب سرعت نزول از قلعه نمودند فرمود مردم بجد بودند که قلعه را بسلطان محمود نباید داد و حال آنکه من غرار امحض از برای خدا کرده بودم ترسیدم که خطرهٔ فاسد مباد اورخلوص نیت من راه یابد فی الحال روانه گشتم و راه خطرهٔ فاسد بر بستم در این امر منت بر سلطان محمود نیست بلکه منت سلطان محمود بر من هست که از طفیل او باین سعادت رسیدم کیفیت کمر مرصع که بسبب غفلت جامدار و تندی کردن تو سن بدست خلیل خان افتاده بود این صورت دارد که چون سلطان قطب الدین بن سلطان محمد سلطان محمود خلجی را در کبیر پنج شکست داد قتل و کشش بنوعی کرد که مافوق آن متصور نباشد اتفاقاً در آن گیرودار قیامت آثار سپهٔ جامدار سلطان قطب الدین که کمر مرصع تحویل او بود خود را بغنیم رسانید و چندان تندی نمود که جامدار از سپهٔ بیفتاد و بدست مردم غنیم گرفتار شد کمر را از او گرفته بسلطان محمود دادند آن کمر بند در خزانهٔ سلطان مالوه بود در اینوقت که فتح قلعهٔ مندو بزور بازوی سلطان مظفر میسر شد سلطان محمود آن کمر بند را بمحصوب پسر خود که از قید کفار روز فتح قلعه آزادی یافته بود با شمشیر و سپهٔ مناسب بخدمت سلطان مظفر فرستاد و التماس عوت نمود سلطان قبول فرموده پسر را با غراز و اکرام و انعام وداع نمود سلطان محمود اهل شهر را از روی خوشحالی فرمود تا شهر را آئینه بندی کردند و محلات را صفا داده بساط پادشاهانه

انداختند میگویند سلطان محمود در مجلس آرائی چنان کوشیده بود که فوق آن متصور نبود بتاریخ
یازدهم صفر بموجب وعده عزیمت بالائی قلعه نمود و اهل قلعه مند و از خرد و بزرگ حتی عورات بر دیوارها و
بالاخانها برآمده تماشا میکردند و دعا و ثنائی سلطان بر زبان می آوردند سلطان محمود در مهمان داری
تکلف بسیار نموده و تواضع بی نهایت بجائی آورده بعد از فراغ از طعام سلطان را بسیر محلات دلالت
نمودند ناگاه در حویلی رسیدند که در میان آن کعبه وار خانه عمارت یافته بود منقش و مطلا و گرداگرد آن حجرها
چون سلطان بر صفحه آن قدم نهاد که حجرهای سلطان محمود خود آراسته و پیراسته یکمرتبه درهای آن
حجرها کشاده مثل حور و پری جلوه گر شدند میگویند سلطان محمود دو هزار عورت صاحب جمال در
حرم خود داشت سلاطین هند و در عیش و فراغت کار بجائی رسانیده بودند که بالاتر از آن متصور نباشد
علی الخصوص سلطان غیاث الدین چنانچه الحال هم کسیکه افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند فلانی
در عیش و کامرانی سلطان غیاث الدین ثانیست از جهت آنکه امر بکه از وی بوی غم آید یا شایبه
دلگیری روی نماید حکم نبود که کسی چهره آن پیش سلطان کشاید میگویند در تمام مدت سلطنت
او دو بار واقعه غم واندوه بعرضش رسیده بود یکی آنکه چون داماد ش فوت شد دخترش را ملبس
بلباس سفید ساخته بنظر سلطان در آوردند چون چشم سلطان بروی افتاد گفت شاید شوهرش
مرده چه رسم اهل هند است که چون شوهر عورتی بمیرد لباس رنگین نمیپوشد دیگر چون افواج سلطان
بهلول لودی بعضی پرگنات سرکار چندیری را تاختند تلخ ورشد که اینواقعه را بعرض رسانند
و قدرت عرض این نداشتند که مکروه را بصراحت بیان نمایند بطایفه بهانڈان گفتند که خود را
بصورت افغانان آراسته نام آن پرگنات را بر زبان آورده دست بتاراج اموال کشایند هم
چنان کردند فرمود مگر مقطع چندیری مرده است که انتقام پرگنات ولایت خود را از پرگنات
ولایت افغانان نمیکشد القصه حرمهای سلطان محمود با طبقهای جواهر و زر از برائی نثار سلطان

مظفر مانند طاؤسهای بهشتی پیدا شدند ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

حوران بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

چون چشم سلطان مظفر بر جمال ایشان افتاد سر پائین کرد و گفت نظارهٔ نامحرمان موجب وبال است سلطان محمود گفت این همه مملوک منند و من کرم خرید سلطانم اَلعَبدُ وَمَا فِی یَدِهٖ کَانَ لِمَولَاهُ براین وجه حلال است همه پیشکش سلطانند سلطان گفت بشما ارزانی باشد بفرمایند که در پرده شوند بیک اشارت سلطان محمود مثل پری از نظر مستور گشتند سلطان بیرون آمد آن روز و آن شب مهمان سلطان محمود بود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد و سلطان محمود پیشکش فاخره وافره و اسپان تازی و ترکی و فیلان کوه پیکر و اقمشهٔ رنگ برنگ و جواهر گوناگون گذرانید میگویند در محلیکه سلطان محمود ازمند و بطریقی که مذکور گشت برآمده پناه بسلطان مظفر آورد مندلی رائی در اخراجات حرم سرکار سلطانی هیچ تغییر نداد آنچه از جنس پارچه و بوی خوش و نقد معین بود بمقصود میرسانید و زر زیوریکه پیش ایشان بود بحال خود گذاشت و روزی یکمرتبه بدربار می آمد و دعا میرسانید و عرض میکرد که از من خلاف دولت خواهی امری بوقوع نیامده که سلطان رنجش فرموده انتقال نموده اند شما عرضه داشت کنید که از ملک خویش خبردار شوند و منصب وزارت بدیگری تفویض نمایند من کفش برداری میکنم ازاین مقدمات عرض میکرد و میرفت ضابطا حیاط حرم نوعیکه در حضور سلطان قرار یافته بود بهمان طور خواجه سرایان مرعی میداشتند القصه روز فتح شادیخان و کانکو از جمله عمدهای اهل قلعه بودند کشته شدند و همگیرن و پدن از راه دریچه برآمده پیش مندلی رائی رفتند و هیبت کشتاکش در دل اهل قلعه آنچنان جای کرده بود که کلمه چند هولکی از احوال اهل قلعه پیش مندلی رائی گفت و آب طلبید بمجرد آب خوردن بیفتاد و بمرد از مشاهدهٔ اینحال مرغ روح از قالب مندلی رائی و رانا بپرید مندلی رائی

گفت که خویش و تبار ما همه روی بعدم نهادند و زن و فرزند ما در بند مسلمانان افتاده اند حالا زندگی بیکار می آید خواست که خود را بکشد رانا مانع آمد و او را همراه خود گرفته بچیتور روی نهاد میگویند که در یک شب سی و هفت کروه راه رفته منزل کرد و عادلخان از منزل وبال پور که پانزده کروهی مندو واقع است خبر فرار رانا را بسلطان عرضه داشت کرد و رخصت طلبید که اگر حکم شود تعاقب نمایم سلطنت پناه مصلحت در تعاقب ندیده عادلخان را نزد خود طلبید و خود بسمت دارالملک خویش عزیمت نمود تا مقام دیوله سلطان محمود همراه بود از آنجا آصف خان را با امیری چند بکومک سلطان محمود تعیین فرموده وداع نمود و عادل خان آسیر را نیز در همین منزل رخصت کرد تا بسمت آسیر و برهان پور برود و خود بدولت و اقبال از آنجا باید رتشریف آورند و چند روز در آنجا بسبب شکار توقف فرمود و از آنجا به محمد آباد تشریف آورد و هوائی تابستان و برشکال را در دارالملک خویش بعیش و طرب گذرانید و سیاه از مشقت راه بیاسود بعد از آن در سنه ۹۲۵ خمس و عشرین و تسعمایه خبر رسید که سلطان محمود بر سر کارون رفته بود همگیرن که ذکر او بالا گذشت متصرف آنمقام بود در جنگ بدست سلطان افتاد سلطان او را بکشت از این جهت رانا لشکر بسیار جمع کرده بجنگ سلطان محمود قدم نهاد و جنگی عظیم واقع شد عاقبت الامر سلطان زخمی بدست رانا افتاد و لشکر او نهزیمت خورده مسلمانان بسیار بدرجهٔ شهادت رسیدند از استماع این واقعه سلطان متفکر شد و بجهت مهمات قلعه لشکر فرستاد از استماع این خبر رانا برگشت و بچیتور رفت که جائی نشیمن او بود میگویند چون سلطان محمود زخمی در میدان افتاد لشکر قبل داشته برانا خبر دادند رانا خود آمده باغراز تمام سلطان را در پالکی انداخته بچیتور برد و از ترس پادشاهان که در حوار ولایت مندو بودند مثل سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی و سلطان مظفر پادشاه گجرات و غیرهما سلطان محمود ملایمت بسیار کرد چون زخمهای سلطان بشد باسرار تمام چند منزل خود بمشایعت آمده وداع

نمود و پسر سلطان را بطریق گرو در پیش خود نگاه داشت تا سلطان در انتقام نشود و سلطان
محمود بمند و آمد القصه در سنه مذکور سلطان مظفر از محمد آباد بایدر تشریف آوردند و چندگاه در
نخچیرگاه شکار کردند و ملک نصرت الملک را که حواله دار ایدر بود تغیر داده ملک حسین المخاطب
بنظام خان را که در شجاعت و جلادت رستم زمان بود نصب فرمودند و خود بشهر احمد آباد تشریف
آوردند وزرا ازاین معامله اظهار ناخوشی نمودند سلطان گفت که من استاد شما بهم رسانیدم
اضطراب فائده ندارد ازاین جهت وزرا معاند شده در شکست نظام میکوشیدند القصه در سنه ۹۲۶
ست وعشرین وتسعمایه بتقریب باد فروشی در مجلس نظام خان گفت که مثل رانا در زمین هندو امروز راجه در هندوستان
نیست وحمایت راکل میسزد از اینکه شما چندگاه در ایدر باشید ایدر از دست راکل نخواهد رفت
نظام خان گفت چه سگ باشد که تواند حمایت راکل کرد اینکه من نشسته ام اگر مرد است چرا نمی آید
گفت عنقریب هست که می آید گفت اگر نیاید سگ باشد بلکه سگ را آورده بربست وگفت اگر
رانا نیاید مثل این سگ هست باد فروش برخاست وپیش رانا رفت وقصه را باز گفت رانا چون
مار بر خود پیچید وهمان زمان چادر بیرون کشید و کوچ متواتر بقصبه سروهی رسید از استماع این خبر
سلطان خوهست که کومک بفرستد پیشوایان سلطان که با نظام خان طریق عناد داشتند بعرض
رسانیدند که رانا چه قدرت دارد که متعرض بندگان سلطان شود وقاصد آن خبر آوردند که رانا برگشت
وبچتور رفت واین خبر در آن وقت مطابق واقع بود سلطان قوام الملک را بحراست شهر
احمد آباد گذاشته خود بمحمد آباد رفت ورانا از راه برگشت وستوجه ولایت باگر که مشرق رویه ولایت ایدر
واقع است گشت این حقیقت را نظام خان بسلطان عرضه داشت نمود که رانا با چهل هزار
سوار و بولایت باگر آورده اراده آن دارد که بر ایدر درآید وتعینات در ایدر هستی پنجهزار سوار
هستند واز آن جمله اکثر نزدیک احمد آباد رفته اند چون واجب بود بعرض رسانید وزرا برعم نظام خان این

عریضه را بنظر سلطان نرسانیدند بزرگان گفته اند پیشوایان کینه پیشه وعناد اندیشه چه سلسلها
که بباد ندادند وچه سرها که در معرض تلف ننهادند این بیت مستشهد بخالست

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم ‌ ‌ ‌ رشحهٔ کلک عوانان گرچه بس مستحسن است

وصاحب حکم باید که امتیاز دهد وچنین کسانرا در خدمت پیشوا نفرماید القصه در فرستادن کومک
اهمال رفت رانا بسرعت برسر امیر آمد نظام خان که دراین ایام بخطاب مبارز الملک سرافراز شده بود
قرارداد که فردا جنگ میکنم مخصوصان او نگذاشتند وگفتند که رانا با چهل هزار سوار است ومانهصد سوار
با او جنگ کنیم بحساب است دراین امر مهم سلطان برهم میخورد وباعث بدنامی سرکار میگردد
هرچند رد وبدل میکردند مبارز خان از حرف خود برنمیگشت آخر الامر بعد از سعی بسیار چنین قرار
یافت که احمد نگر برویم وقلعه احمد نگر را مضبوط کرده جنگ توپ وتفنگ بکنیم تا آن زمان که کومک
برسد بعد از آن بجنگ صف اقدام نمائیم غرض که مبارز الملک را خواهی نخواهی گرفته متوجه احمد نگر شدند اما
صد نفر سوار سلحدار که بسلحداری سلطان منسوب بودند قرار شهادت با همدیگر داده در ایدر ماندند بنوعیکه
مبارز الملک از این حال خبر دار نشد چون رانا بایدر آمد برآمده جنگ کردند وهمه بدرجهٔ شهادت رسیدند
وعمدهٔ ایشان ملک بخن او تهریه بود باعث این واقعه اینکه وزرا بملک بخن گفته بودند که ملک کاری میتوانی
کرد که وقوع آن به مبارز الملک بارشرمندگی آرد میگویند باد فروشی دیگر در مدح مبارز الملک
شعری گفته بود بمضمون آنکه شکر رانا مثل کلنگ بودند ولشکر مبارز الملک باز وقتیکه رانا نزدیک
ایدر رسید بآن باد فروش گفت که بکجا رفتند آنشاهبازان که تو گفته بودی که در این اثنا جوانان برآمده
تاختند مردمی که پیش پیش میرفتند گریزان شدند باد فروش گفت که اینک آمدند آن شاهبازان
که من گفته بودم القصه در راه مبارز الملک باخضر خان واسد الملک وغازیخان وشجاع الملک وسیف خان

که از احمد نگر می آمدند ملاقات کرد ایشان بمبارز الملک گفتند که شما را بایستی در اید بودن ما
هم در اید خود را رسانیده بودیم و باتفاق با رانا جنگ میکردیم فردا که رانا بر سر احمد نگر بیاید این
را بر خود قرار نخواهیم داد که از این کافر ترسیده حصاری شویم البته در میدان جنگ خواهیم کرد
پس بر این تقدیر جنگ ما در اید بهتر بود مبارز الملک گفت یاران چنین صلاح دیدند که به احمد نگر
باید رفت والّا من بر این راضی نبودم الحال صلاح صلاح شماست ما نیز بر آنیم چون قریب باحمد نگر ملاقات
شده بود به احمد نگر آمدند علی الصّباح مسلح شده و فوج بسته بیرون آمدند و ایستادند همگی
هزار و دویست سوار بودند و هزار پیاده تفنگچی در لشکر اسلام شمار آمده القصّه یکروز نگذشته بود که افواج
رانا از هر طرف مثل کوه نمایان گشت از جمله هزار و دویست سوار و هزار پیاده از همراهان مبارز الملک
و از ملازمان امرائی دیگر چهار صد سوا خود را بشهادت قرار دادند و قدم در پیش نهاده الله الله گویان و
مبارز جویان بمیدان در آمدند و حمله بر مقدم غنیم آورده بضرب شمشیر مقدمه را برداشتند و بر التمش
زدند و التمش را نیز هزیمت داده مقدار بیست هزار سوار را در پیش انداخته تا یک کروه راه زده و کوفته بردند
چنانچه از نظر فوجی که در عقب بود غایب شدند آنها چنین دانستند که همه انها بدرجهٔ شهادت رسیدند
و یکی از انها بر نیامده بغنیم پشت داده راه احمد نگر پیش گرفتند القصه چون غازیان شهادت طلب
هراول را بر التمش آوردند و التمش را شکست دادند در این کارزار غازیخان و ارادت خان و سلطان
شه که عمدهٔ دلاوران این معرکه بودند زخمی و بسیاری از غازیان بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی
در میدان زخمی افتادند کم کسی ماند که زخمی نشد مخصوصان مبارز خان دیدند که سر بکوه زدن
غیر آنکه سر بشکند و بکوه شکنی نمیرسد حلوس را گرفته خواهی نخواهی از معرکه بر آورده روی بسوی قلعهٔ احمد نگر
نهادند باعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه داران خواهد بود چون بدروازهٔ قلعه رسیدند دیدند که قلعه داران
پیش از رسیدن ایشان قلعه را گذاشته رفته اند مبارز الملک و صفدر خان بصوب قصبه بر هنی

که وه کروهی احمد آباد هست روان شدند امّا راه هست گذاشته راه دیگر اختیار کردند و اسد الملک
وغیره براه هست افتادند کفار تعاقب نموده باسد الملک رسیدند اسد الملک برگشته جنگ
کرده و با همراهان کشته شدند و فیل و تل آنچه بود همه بدست کفار افتاد در اناد ناحیه قصبه احمد نگر فرود
آمده تمام شهر احمد نگر را تاخت نمود و اهل شهر همه اسیر گشتند شب رانا امرا و وزرای خود را طلبیده
کنکاش پرسید بعضی گفتند احمد آباد تا اینجا پنجاه کروه راه هست ایلغار کرده باید تاخت رانا گفت
که چهار صد سوار مسلمانان بیست هزار سوار را شکست دادند و هزار سوار نامی را کشتند اگر چهار هزار
جمع شده بجنگ پیش آیند شما مرد میدان ایشان نیستید و هرگز از بزرگان ما کسی تا اینجا نرسیده
و چنین کاری نکرده اند بهمین اکتفا باید کرد کراسیهای والایت گجرات که همراه رانا بودند گفتند
اگر بناحیه احمد آباد اقدام نمیفرمایند قصبه هنگر قریب هست آنرا تاخته مراجعت باید کرد که اهل آن
قصبه همه تجار ند و زر بسیار دارند تا لشکر باغنیمت باز گردد صباح بطرف هنگر کوچ کرد چون سکنان
هنگر همه زنار دار بودند جمع شده پیش رانا آمدند و گفتند که بیست و دو پشت ما در این قصبه گذشته و
کسی برما زور نکرده و تعدی ننموده شما پادشاه هندوانید چرا تعدّی کنید رانا ارضی نشناخت هنگر نشده
اما خدستی گرفته بطرف بیلنگر مخیم گشت شقدار بیلنگر حصاری شده مردم رانا بقلعه چسپیدند تا بنمازشام
قلعه را نگاه داشت در این جنگ و غوغا قصبه بیلنگر نیز بتاراج رفت شب در اردوی رانا زلزله
افتاد که عین الملک و فتح خان مقطع صوبه پٹن آمدند تمام شب لشکر رانا مسلح ماند صباح بکیه روی
بسوی ایدر نهاد و از ایدر بسوی ولایت خویش رفت القصّه تاریخ روز جنگ قوام الملک
حاکم احمد آباد از شهر بجنگ مبارز الملک برآمده بموضع ملاد که بر هفت کروه از احمد آباد واقع است
فرود آمده بود و بعضی از لشکریان هنوز بیت یافته در آنجا رسیدند و گفتند که مبارز الملک و صفدر خان
و غازیخان شهادت یافتند قوام الملک در موضع مذکور توقف نمود و حقیقت را نوشته بخدمت

سلطان ارسال داشت روز سوم معلوم شد که مبارز الملک وصفدر خان در حیات اند و در موضع
رونپال من اعمال پرگنه کری فرود آمده اند مؤلف تاریخ بهادر شاهی مینویسد که قوام الملک
این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد که ملک را آورده تا باتفاق تعاقب رانا نمایند من
رفتم و ملک را در موضع ملاد آوردم ملک با قوام الملک ملاقات کرد در این اثنا خبر رسید که رانا
از اید ربکوچ متواتر روانه چیتور گردید بعد از آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک
را بجای خود گذاشته به احمد نگر رفتیم بروز شانزدهم بعد از وقوع واقعهٔ شهادت شهدائیکه در میدان
افتاده بودند دفن کردیم و کولیان کانتهه که بجهت برون غله در احمد نگر آمده بودند از آن جمله شصت
کس را بجهنم فرستادیم و یک شب در احمد نگر ماندیم صباح آن بوسطه نایابی غله برگشته در قصبهٔ
برهنی آمدیم در این حین خبر رسید که سلطان مظفر عماد الملک و قیصر خان را با لشکر انبوه و
چند فیل مست جنگی بکومک فرستاد آن لشکر در احمد آباد آمده از شهر بموضع ملاد رسید و با قوام الملک
اتفاق نموده کوچ کرده در موضع برهنی فرود آمدند و از آنجا بسلطان عرضه داشت کردند که رانای لعین
برگشته بخت بچیتور رفت اگر حکم شود بندگان درگاه متوجه چیتور شده در سعی انتقام اقدام نمایند
سلطان در جواب نوشت که الحال هوای برشگال است در احمد نگر گذرانید بعد از آن ما نیز بدولت
و اقبال متوجه تنبیه آن کافر لعین خواهیم شد امرا در احمد نگر آمده قیام نمودند بعد از برشگال سلطان
تمام لشکر را در ماهه ده ببیست زیاده کرده یک ساله مواجب سپاه را از نقد از سرکار داده که هر کس
سامان خود کند و خود در ماه شوال سنه مذکور از محمد آباد کوچ فرموده در موضع مالول سر کروهی محمد آباد
نزول اجلال نمود و از آنجا بکوچ متواتر با حمد آباد آمده در محلهای کهمد هرول که قریب حوض کانکریه بود
منزل کرد در این اثنا ملک ایاز مقطع اقطاع سورتهه با بیست هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار آمده
ملازمت نمود و عرض کرد اگر این خدمت به بنده رجوع شود انشاء الله تعالی رانا را زنده گرفته

بخدمت آردو یا بنیاد حیات او را بباد فنا سپارد سلطان را طلب ملک ایاز مخوش آمد و در ماه
محرم سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمایه از مقام کهمهرول کوچ کرده بموضع هرسول آمده منزل نمود و لشکر
احمد آباد را طلبیده بار دو ملحق ساخت یار ملک ایاز عرض سابق را تکرار کرده سلطان ملک ایاز را خلعت
سرتاپای عنایت فرموده رخصت کرد مولف تاریخ بهادر شاهی مینویسد که قریب یک لک سوار
همراه ملک ایاز کرده و صد زنجیر فیل مست و بیست هزار سوار و بیست زنجیر فیل همراه ملک
قوام الملک نموده هر دو فوج را رخصت نمود و ملک ایاز و قوام الملک بقصبه سوراسه آمدند و از سوراسه
بموضع رهموله من اعمال ولایت باکره و از آنجا هر طرف افواج تعیین نموده تا تمام ولایت باکره را نهب و غارت نمایند
بواسطه آنکه راجه باکره نیز در فضاد همراه رانا بود و دونگرپور که جای سکونت راجه باکره بود سوخته با خاک سیاه برابر کردند
و از آنجا براه ساکواره بپانسله آمدند اتفاقا شجاع الملک و صفدر خان و مجاهد خان در کنار اردو با دو لیست سوار
جرار ایستاده بودند که در این اثنا نزد ایشان شخصی آمد و گفت که راجه پانسله با خویشان مندلی رائے
از این جا دور کروه راه فوج بسته در میان کوهستان ایستاده اند امرائی مذکور با جماعتی که در آنجا حاضر
بودند متوجه آن کوهستان شدند چون قزاولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدودی
می آید مقابله نموده بجنگ پیوستند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم اسلام وزید و چهره کفار با خاک مذلت
یکسان گردید و همگی هشت نفر در آن جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و کافر بسیار در تیغ
کشیدند و این خبر در اردو رسیده فوج فوج متعاقب سوار شده میتاختند تا رسیدن افواج قاهره
امرا فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند از مشاهده دلیری مسلمانان کافران مسلوب و
منکوب گردیدند از استماع این خبر مرغ روح از سر رانا پرید بعد از آن کوچ کرده از گهات کهرجی گذشته
بکوچ متواتر حصار مندسور را که تعلق برانا داشت و از جانب او آسوک مل راجپوت در آن بوده آمده
قبل کردند میگویند که آن حصار در غایت استحکام بوده و گرد او را دشت از بنیاد تا نصف حصار

از سنگ خاره بود و نصفهٔ دیگر آن خشت پخته از عمارات سلطان هوشنگ والی مندو
بوده رانا نیز از آنطرف با جمعیت بسیار قریب موضع ندیسی که ده کروهی مندوسور
است آمده فرود آمد ملک ایاز بگرد قلعه نقبها کشید و ساباطها برآوردن گرفت اما
قوام الملک و امرای لشکر با ملک ایاز صورت نفاق پیدا کردند در این اثنا رانا وکلای
خود را پیش ملک فرستاد که از من گناه عظیم صادر شده راه عذر مسدود است اگر شما
کار بجرم فرموده از سر گناه من درگذرید خطی می سپارم که من بعد غیر از خدمت کاری
کار دیگر نکنم فیل و اسپ و بندی آنچه در جنگ احمد نگر بدست من آمده همه را بجمله بخدمت
میفرستم و سوای این آنچه ایشان مقرر کنند نیز راضی ام در این اثنا سلطان محمود خلجی
نیز از مندو بکمک لشکر سلطان آمده ملحق شده و از قلعه رایسین سلهدی راجپوت پورالاصل
باده هزار سوار برای دیدن ملک ایاز می آمد مندلی رای درمیان آمده او را اغوا نموده
پیش رانا برد و جمیع راجهای آن نواحی بکمک رانا آمدند از هر دو جانب لشکر عظیم جمع شد اما
این مهم بسبب بی اتفاقی امرا چنانچه چشم داشت سلطان مظفر و اولیای دولت بود صورت
نبست قلعه مندسور بدست نیامد ملک ایاز بزعم قوام الملک و موافقان او صلح قبول کرده
قوام الملک راضی نشد و بسلطان محمود گفته فرستاد که اگر سلطان اتفاق نمایند ما در خدمت
ایشان با رانا جنگ کنیم سلطان هم قبول کرده بود اما چون عمدهٔ سپاه و سردار لشکر
ملک ایاز بود سلطان محمود بواسطه خانه زاد اغماض نمود و ملک ایاز بصلاح سلطان و قوام الملک
با رانا صلح کرده و کوچ نموده ده کروه پیش رفته فرود آمد سلطان محمود هم تغافل کرده چرا که
رانا با سلطان محمود هم ساخته بود با نکه پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر
او بالا گذشت او را گذاشته و پیشکش نیز قبول کرده سلطان محمود با قوام الملک گفت که ما بحکم

سلطان مظفر کار میکنیم ما را نمیرسد که برخلاف رای سلطان اقدام نمائیم سلطان محمود نیز بطرف مندو رفت امرا هر چند پیچ و تاب خوردند فایده نکرد و ملک متوجه گجرات شد و ملک ایاز به احمد آباد آمد سلطان بر ملک ایاز بسیار اعتراض کرد و بی التفات شد و جمیع اهل گجرات ملک را نفرین میکردند سلطان قرار داد که بعد از برشگال خود متوجه شود و ملک ایاز را رخصت بطرف سورتهه فرمود سلطان برشگال را در محمد آباد گذرانیده بعد از برشگال در سنه ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمایه از محمد آباد بغرمیت تنبیه رانا متوجه شد چون به احمد آباد تشریف آورد در آن حین پسر رانا با فیلان و پیشکش که قبول کرده بود بخدمت سلطان آورد سواری موقوف شد بعد از چند گاه سلطان بجهت شکار بطرف چهالاوار غرمیت فرمود باز از آنجا مراجعت نموده هوای تابستان و برشگال را در احمد آباد گذرانید و بعد از برشگال پسر رانا را وداع فرمود و هم در این سال ملک ایاز فوت شد چون این خبر بسلطان رسید فرمود که ملک ایاز را عمر بآخر رسیده بود اگر بار رانا جنگ میکرد و کشته میشد بهتر بود چرا که بدرجهٔ شهادت میرسید القصه سلطان منصب ملک ایاز را باسحق پسر کلان ملک ایاز مقرر داشت و خزانهٔ سورتهه را طلبیده اسحق خزانه را با قشون بسیار ارسال داشت سلطان از راه کپیج از احمد آباد به محمد آباد آمد و برشگال را بعیش و عشرت و تنعم در شهر مذکور گذرانید بعد از آن در ابتدای سنه ۹۳۰ ثلاثین و تسعمایه برای ضبط و ربط ملک خویش بطرف مورا سواری فرمود و قلعه مورا سه را از سر نو استحکام داد و مرمت نمود چون هوای تابستان قریب شد بصوب احمد آباد عازم گشت در اثنای راه بی بی رانی والدهٔ سکندر خان شاهزاده که عمدهٔ حرم سلطان محمود و وزیر و صاحب اختیار سرکار ممالک سلطان و باخاص و عام شفقت مادرانه میمنول میداشت و در فکر صایب و متانت رای یگانهٔ آفاق بود از این عالم فانی سفر کرده در خطیرهٔ والدهٔ سلطان که قریب کمد هرول واقع است بخاک سپردند سلطان سه روز در آنجا توقف نمود

به احمد آباد تشریف آوردند و از فوت بی بی رانی سلطان بسیار غم و الم رو داد چنانچه چند روز از غایت غم و اندوه بیماری کشید و چون صحت یافت بشهر احمد آباد علم دولت افراخت و هوای برشگال را آنجا گذرانید در این اثنا عادل خان بن سلطان بهلول که در عهد سلطان محمود آمده ملازمت نموده بود بعرض رسانید که برادرزاده من سلطان ابراهیم بعضی امرای کلان را کشته و سپاه را از خود ناراضی ساخته از این جهته اکثر امرای سلطان ابراهیم متفق شده مراطلبیده اند اگر پادشاه رخصت کنند متوجه دهلی شوم سلطان سامان نموده رخصت فرمود عادل خان در بلاد دهلی رفت و خود را سلطان علاء الدین لقب کرده با سلطان ابراهیم مقابله نمود آخر کاری نتوانست ساخت رو بفرار آورده پیش ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل رفت از آنجا آن پادشاه عالیشان را دلالت کرده بهندوستان آورد و استیصال خان و مان نمود

بیت

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خان و مان کهن

آنچه تفصیل این اجمال است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه سلطان مظفر از محمد آباد بسوی احمد آباد عزیمت فرمود چند گاه بطرف مورا سه شکار کرده در هوای تابستان به احمد آباد آمدند در این اثنا شاه زاده بهادر خان بعرض رسانید که جاگیر یکه من مقرر فرموده اند دخل آنقدر خرج من نمیکند امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکندر خان کم نباشد این التماس بدرجه قبول نیفتاد بهادر خان رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور بصوب دونگرپور عزیمت نمود راول رای سنگ راجه دونگرپور آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد بعد از چند گاه بجانب چیتور رفت رانا سانگا راجه چیتور ملازمت نموده آنجا واقعه روی داده شرح آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آنجا بولایت میوات آمده حسن خان میواتی که حاکم میوات بود عرض کرد که آنچه در سرکار در کار باشد

مهیا است بهر چه امر فرمایند هیچ چیز از او قبول نکرد و از آنجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت
در وقتیکه سلطان مذکور با ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در مقام پانی پت که چهل کروهی دهلی واقع است مقابله
داشت سلطان ابراهیم بهادر خان را طلبیده باغراز و اکرام ملاقات نموده نوازش فرمود روزی جماعت
مغلان چند کس را از لشکر سلطان ابراهیم گرفته میبرند بهادر خان با جماعت خود تعاقب نموده نزد
ایشان رسیده جنگ واقع شد آخر الامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد از مشاهدهٔ
این حال خلق دهلی بر بهادر خان آفرین و ثنا گفتند چون سلطان ابراهیم شنید که خلق دهلی از بهادر
خان بسیار اظهار رضامندی می کنند و بدل و جان دوست میدارند غیرت در دل او
پدید آمد این حال به بهادر خان معلوم گشت از سلطان ابراهیم جدا شده بطرف جون پور
متوجه شد بجهت آن که امرای جون پور از سلطان ابراهیم بسیار ناراضی بودند و خلق
نیز به تنگ آمده بودند نهانی به بهادر خان پیغام فرستادند که اگر شاهزاده
سایه رایت دولت آیت را باین حدود اندازند ما بدل و جان هوا خواهی را بتقدیم رسانیم شاهزاده
عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشت در این حین خبر وفات سلطان رسید عازم سمت گجرات
شد القصه چون سلطان مظفر شنید که بهادر خان رنجیده بطرف باگر و نهاده نجداوند خان وزیر
گفت که مراد بهادر خان بر ورق حصول نوشته نفرستید که تا او بیاید خداوند خان عرض کرد که
بهادر خان از باگر هم گذشته پیش ابراهیم لودی رفته از استماع این سخن سلطان بسیار آشفته شد و از احمد آباد
بطرف محمد آباد کوچ فرمود آنچه مصنف بهادر شاهی در قید تحریر آورده بودند مذکور شد و آنچه از ثقات
گجرات مسموع شده و بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده بعد از این ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه در آن
ایام امساک باران ظاهر شده خلق در شورش و فریاد آمده سلطان مظفر دست دعا بدرگاه
رب العلا برداشته و استدعا نمود که بارخدایا اگر بجهت گناه من خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن

مظفر را از این عالم بردار و خلق را بحال خود گذار و بلای قحط بتلا مدار که مظفر حقیر تاب نظارهٔ عسرت فقیر ندارد چون سلطان ولایت شعار مستجاب الدعوة بود تیر دعایش بهدف اجابت رسید باران رحمت از آسمان نازل شد و سلطان را تحریر و ایراد اشتهاکم شدن گرفت روزی تفسیر معالم التنزیل را مطالعه مینمود گفت که من در ایام پادشاهی نسبت بایام شاهزادگی تحصیل بیشتر کردم صباح را در ایام سلطانی خواندم امحال نصف تفسیر معالم التنزیل را مطالعه کردم امید وارم که نصف دیگر را در بهشت خوانم حاضران مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند گفت هر عضوی از اعضای من فوت میشود و من درمی یابم آخر الامر در همان سنهٔ اثنی و ثلاثین و تسعمایه از احمد آباد دبیر وده آمده فرمودند از برای وداع بروده که سکن مالوف من بوده آمده بودم امحال باحمد آباد قریب خطیره ولی نعمت خود روم از انجا بکوچ متواتر بمحلهای کهنهٔ خود آمده نزول اجلال فرمود روز بروز ضعف غالب میشد تا یکماه میل بطعام نکرد خرمخان که یکی از مقربان سلطان بود عرض کرد که حکم شود که خیرات کنند گفت جان من مال بسیاری را بیت المال تصرف کرده ام و در حساب آن درمانده ام که در درگاه ذو الجلال چگونه از عهدهٔ جواب آن برآیم باز در انوقت اضافه کنم القصه چون مردم از حیات سلطانی ناامید شدند لطیف خان شاهزاده دید ولیعهد سکندر خان است و گفت او مرا زنده نخواهد گذاشت از اینجهت بغره جمادی الاول باخیل خود برآمده بصوب بروده روانه شد بعضی میگویند که اشارت سلطان در اقدام او بمعنی رفته بود القصه بعد از ادای نماز فجر دویم ماه مذکور سلطان سکندر خانرا طلبیده نصیحتی که مفید امر سلطنت بود بوی فرمود و نیز گفت که در آزار برادر اقدام نخواهی نمود تا در انتظام امور سلطنت خلل نرود سکندر خان در گریه شد سلطان وداع فرموده گفت که بمنزل خود بروید باز وقت ملاقات خواهد رسید بعد از آن پالکی طلبیده سوار شده بصوب فیلخانه و پایگاه متوجه شد فرمود بهمه کس وداع کرده ام امروز روز جمعه است بامردم کارخانهای خود نیز وداع شوم و بکلی طلبم بهمه کارخانها رسید و از همه بکلی طلبید همه بدل بریان و چشم گریان بجل کردند و بعد ازان

بمحل خوابگاه خود آمده فرمود که فراش مرا از این تخت بردارید که از آبا و اجداد منست و بستر برلنگ بگسترید که اینجای تعلق بنشستن من دارد همچنان کردند در این اثنا اذان نماز جمعه بسمع مبارک رسید پرسیدند که وقت نماز شد حاضران گفتند بلی سلطان گفت من قوت آن ندارم که بمسجد روم بعضی حاضران را فرستادند که نماز جمعه او اکردند بعد از ساعتی وضو ساخت و خود نماز او اکرد و بخیر تمام استغفار و دعا خواند و بالای چارپایه پای دراز کشید سه مرتبه کلمه شهادت گفت و مرکب روح مطهر را بصوب جنت روان کرد و در مقبره سلطان محمود بیکره که در پائین گنبد حضرت قطب الاولیا شیخ احمد کهتو واقع است بخاک سپردند و کان ذلک فی یوم الثانی من شهر جمادی الاول سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه مدت سلطنتش چهارده سال و نه ماه بود سلطان نسبت ارادت بخدمت سید طاهر که در شهر بروده آسوده اند داشت از ثقات گجرات منقول است که هیچیک از سلاطین گجرات بتقوی و علم و فهم سلطان مظفر نبوده چنانچه در عین سلطنت و پادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در عالم رویا در حق او بزبان دربار گوهر نثار فرمودند اللهم اعتقه من النار یعنی بار خدایا آزاد کن او را از دوزخ میگویند همان شب صد کس از صلحای این خواب را بعینه دیدند و صباح بکاه هر یک جواهر این بشارت را بگوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی که در دنیا بدولت پادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت و عذاب آزاد **نقل** است که شبی از شبها که یاد از شب قدر رسید از سلطان محمود عاقبت محمود با علما و صلحا صحبت میداشت از هر گونه نقل و روایت میکذشت در آنمیان دانشمندی بیان نمود که در روز قیامت آفتاب نزول از آسمان نموده برای سوزش عاصیان یک قدنیزه میرسد در آن میان حافظ کلام ربانی و هفت پشت اسلاف او در زیر سایه چتر بائی نور رحمت رب الغفور خواهند بود و حرارت آفتاب در ایشان سرایت نخواهد کرد از برکت کلام ربانی که در صندوقچه سینه او محفوظ است سلطان آه سرد از دل برآورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان ما مسعود باین سعادت نشد تا ما هم امیدوار باین کرامت شویم سلطان مظفر در آن مجلس حاضر بودند و مقوله سلطان استماع نمودند

بعد از چند روز رخصت گرفته به بروده آمدند که در جاگیر ایشان مقرر بود و غیر از تلاوت قرآن و حفظ آن بکار دیگر مشغول نگشت و از کثرت تلاوت چشم قرة العین شاهی را رمدی پدید آمد مقربان سلطان گفتند این از کثرت بیداری و تلاوت قرآن است اگر چند روز بحکم نص مفخر نمای لا یکلف الله نفسا الا وسعها تلاوت و بیداری کم کنند و بخواب استراحت میل نمایند این سرخی چشم بر طرف خواهد شد سلطان فرمود اگر چشمان من از تلاوت قرآن و بیداری شب سرخ شوند گو شوند که این سرخی روی در دنیا و آخرت ماست القصه باین سعی و اهتمام در مدت یکسال و چند ماه تمام قرآن را حفظ کرد و در ماه مبارک رمضان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمایم از استماع این حرف سلطان آنچنان مسرور و مبرور شد که تحریر در نیاید بعد از آن از سبب حفظ استفسار نمود عرض کرد که آن شب که مناقب حفاظ در مجلس عالی مذکور گشت و این سخن بر زبان مبارک حضرت گذشت که هیچ فرزندی از فرزندان من سعود باین سعادت نگشت تا ما هم امیدوار این کرامت می شدیم در دل این بنده کالنقش فی الحجر نشست از آن پس مشغول بحفظ گشتم و بمین توجه حضرت بمقصد پیوستم

بیت

روی خوبت آیتی بر ما ز خوبی کشف کرد لاجرم خیر لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

سلطان او را در کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان بدعا و ثنا کشاد و میگویند در آن ماه مبارک رمضان در شانزده روز در تراویح ختم شانزده قرآن نمود سلطان فرمود که شکر و احسان خلیل خان را بکدام زبان بیان کنم که مرا و اسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید در برابر این چه توانم کرد چیزی که در دست ماست پادشاهیست آنرا در حیات خود دادم مبارک باشد گفت و برخاست و خلیل خان را بر تخت نشانید و خود بر تخت دیگر نشست در صباح آن جمیع سوالی و اهالی و وزرا و امرا و سپاه را استدعا نموده الوان طعام کشید که مردم آنعصر میگفتند که از هیچ پادشاهی چنین ضیافتی ندیده ایم بعد از فراغ از طعام

درحضور همه عظام و امرای کرام ماجرای شب را یعنی تفویض امر سلطنت بخلیل خان در صلهٔ حفظ قرآن تقریر نمودند همه تحسین نمودند و بر شاه و شاهزاده آفرین کفتند **نقل است** که سلطان اسپی داشت که در آنعصر در دویدن و خوشرفتاری متفرد بود و بسواری سلطان مخصوص روزی در دشکم پیدا کرد هرچند دوا میکردند مؤثر نمیگردید حاذقی گفت اگر شراب ناب در حلقش بریزند البته سودمند خواهد شد آنچنان کردند فی الحال درد برطرف شد سر آخور بعرض سلطان رسانید که امروز فلان اسپ درد شکم پیدا کرده بود دوا دویه بسیاری بکار برده شد عاقبت شراب ناب فایده کرد سلطان انگشت تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد بر آن اسپ سواری نفرمود **نقلست** که سلطان چه در ایام شاهزادگی و چه در اوان پادشاهی گرد مسکرات نمیگردید روزی قوام الملک سارنگ عرض کرد که سلطان چیزی از مسکرات تناول فرموده اند گفت آری در صغر سن که پنج ساله بودم از زینهٔ بالاخانه پایم بلغزید و بر زمین افتادم ضرب بسیاری بمن رسیده بود تبقریب آن هانس بائی جدهٔ من که متکفل پرورش من بوده دو سه پیاله شراب بمن داده بود همان زمان قی کردم و بحالت مرگ رسیدم هانس بائی در خواب دید که شخصی میگوید که خلیل خان را تو شراب داده بودی گفتم آری گفت توبه کن و بعد از آن هرگز لبش را بشراب میالا تا او را صحت شود هانس بائی گفت گفتم که توبه کردم و پای من بلرزید و بیدار شدم و استغفار نمودم فی الحال مرا صحت شد یاد دارم که آنروز شراب خورده بودم و دیگر بعد از آن خدای تعالی مرا نگاه داشت و باین آلودگیها نگذاشت **نقل است** که سلطان مظفر نام مسکرات صریحاً کم بزبان می آورد و اگر احتیاج باسم مسکرات آوردن می شد باسم کولی تعبیر میداد لهذا اهل گجرات از آن باز معجون شکر را کولی میگویند **نقل است** که هیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبوده همیشه اوقات با وضو می بود و مدار عملش بر حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود و همیشه موت را یاد میکرد و فراموش نمیکرد و چشم گریان و دل بریان داشت و در تعظیم و تکریم علما بسیار میکوشید اما معتقد درویشان نبود بلکه انکاری

داشت چنانچه علمای ظاهر را با صوفیه مواخذه می باشد چون شرف صحبت سلطان العارفین
شاه شیخ جیو ابن سید برهان الدین بخاری قدس سره الملقب بقطب العالم دریافت بخلوص اعتقاد
آن مبدل شد بعد از آن هر جا نام درویشی میشنید بجذبتش میرفت و اقتباس از انوار کمالش
مینمود و کیفیت ملاقات سلطان با حضرت ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد انشاالله تعالی المخفی نماند که ثقات
گجرات کرامات بسیار از سلطان ذکر میکنند از آن جمله یکی این است که ملک الهدیه الملقب بتربیت الملک
که یکی از مقربان سلطان بود فرزندی نداشت ازین رهگذر بغایت غمگین و بی نهایت حزین
بود بخاطر آورد که کعبه معظمه که محل استجابت دعاست آنجا روم و از حضرت واهب الوجود طلب
فرزند نمایم شاید بمحل قبول افتد بخدمت سلطان آمد و آب در دیده کرده داعیه خود را بعرض بیان
آورده رخصت خواست سلطان را نیز رقتی روی داده گفت ملک الهدیه امسال توقف کن
حقتعالی ترا پسری خواهد داد ملک صبر نمود سلطان ترک حیوانات نموده شبها زنده میداشت
بعد از نماز تهجد دست بدرگاه خالق الاصباح برمیداشت و برای ملک الهدیه پسر میخواست
شب جمعه در همان هفته حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید و از برای ملک الهدیه
پسر طلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که دو پسر از ملک الهدیه بوجود خواهد آمد
اما زن دیگر بخواهد از استماع این بشارت سلطان بیدار شده خوشحال گشت و وضو تجدید نموده
دوگانه شکرانه ادا کرد و کنیزکی بالغه از دختر خانهای خود که راجپوت الاصل بود و حسنی مستحسن داشت
همراه گرفته بخانه ملک الهدیه رفت و آن کنیزک را به او داد و فرمود که ازین زن دو پسر ترا بوجود
خواهد آمد چیزی نظر کن ملک عقد نذر در دل خود بست بعد از یکچند آن کنیزک را حمل ظاهر شد
چون مدت حمل بسر رسید پسری جمیل متولد شد سلطان خود قدم رنجه فرموده در گوش او اذان گفت
و شادمانیها کرد بعد از هفته مسمی بلطف الله گردانید سید محمود بن سید جلال نقل میکردند

که آن پسر را دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی بخطاب شهر یار الملک مخاطب شده بود و این خارق
از سلطان معروف و مشهور است و بعد از مدتی از همان کنیزک پسری دیگر متولد شد عاقبت الامر صاحب
خطاب گشت و نیز از ثقات گجرات منقول است که سلطان را با جناب حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم ارادت و محبت بر وجه کمال بود و در رود بسیار میخواند و در مولود آن سرور
هر روز بر روح پاک آنحضرت انواع طعام میکشید و علما را جمع میکرد و بر دست ایشان خود آب میریخت
و بروز دوازدهم در وقت وداع هر یک ایشانرا آنقدر پارچه و اقمشه میداد که تا سال آینده
کفایت میکرد **نقلست** که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیهٔ مفسرهٔ احوال قیامت
افتاد بی اختیار گریه رو داد و گفت در آنروز احوال ما چه خواهد شد میان شیخ جیو که ندیم سلطان
بود عرض کرد که من میدانم که از سلطان گناه کبیره بوجود نیامده و اکثر اوقات مشغول بطاعت و
عبادت اند و خلق خدا هم از تو راضی و شاکر میباشند آنروز هم موجب درجات خواهد بود فرمود
شیخ جیو بر کردن من بار گران است گریه و زاری بر آنست نشنیده که نجا المخففون و هلک المثقلون حدیث
پیغمبر آخر الزمان است یعنی نجات یافت کسی که سبک است و هلاک شد کسی که گران است
نقلست از خدمت سید جلال منور الملک بخاری که من چهار ساله بودم که پدرم سید محمود شربت
شهادت چشیده روز سوم ملک اسد الملک الموسوم بشیخ جیو یتیم که از امرای معتبر سلطان بود دست
مرا گرفته بخدمت سلطان برد و واقعه پدرم بعرض رسانید مرا پیش طلبید و دست بر سر و روی
من فرود آورده فرمود که این پسر دولتمند خواهد شد از آن تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان
مقرب بودم گاهی ندیدم که سلطان بر کسی اعتراض کرده باشد یا عدم مروت ورزیده باشد حتی که سلطان
از قوام الملک سارنگ بدگمان بود و نسبت اخلاصیکه نوکر با صاحب خود میباشد نمی یافت
در وی اما چون مقرب حضرت سلطان محمود بود و اعتبار تمام در خدمت او داشت بعد از فوت

سلطان

سلطان مغفور عهدهٔ آبداری تعلق باو گرفته بود و در ماه صیام وقت افطار آب می آورد و سلطان آب
از دست او میگرفت و بعضی آیه و ادعیه که بجهت دفع اثر سم وارد شده هست میخواند اما از غایت
مروّت آن عهده از او تغییر نمیداد آخر الامر ملک مذکور از این معنی واقف شده عرض کرد که
این غلام پیر شده ام و خدمت آبداری از دستم نمی آید سلطان گفت غیر از شما که داخل کند در عهدهٔ
شما گفت عم زاده من که در ایام شاهزادگی منسوب بخدمت شراب داری یعنی آبداری سلطان
بود الحال نیز با و مفوض شود که جوان هست و تاب خدمت دارد پیر غلام آزاد شود همچنان کرد و در تمام
عمر هیچ بنده خدا را بحرمت نساخت و هیچکس را بحقارت نام نبرد و نگر بتعظیم اندازهٔ او و هیچکس از سلطان
در هیچ باب ناراضی نشد گاه گاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم هیچکس بمن بدی نکند چرا که من بهیچکس
نکرده ام و نمیکنم **نقلست** که روزی سلطان پیش از نماز بامداد بغسل پرداخته بود آفتابچیان آب
بریختند بعد از غسل بدن آب طلبید که بر سر بریزد قضارا در شب تاریک در دیگ آب گرم موشی افتاده
محرّا و متصمل شده گوشت و استخوان و روده آن از هم ریخته آفتابچیان از این غافل بودند از همان
دیگ آفتابه پر کرده بدست سلطان دادند سلطان آن آب را که بر سر خود ریخت تمام روده و گوشت و پوست
آن بر روی و کتف افتاد سلطان از کراهیت آن برجست و خود را در حوض انداخت و سر و روی و کتف
خود را بدست خود شست و برآمده بنماز مشغول گشت بعد از ادای نماز آفتابچیان را طلبیده آفتابچیان بهت
از حیات خود شسته حاضر آمدند فرمود شما چند کس در این خدمت متعین هستید عرض کردند ضد
کس فرمود که ضد کس خدمت یک کس شایسته نمیتوانید کرد من خود پیرم از سر گناه شما در گذشتم
لیکن فرزندان من جوان هستند خدمت ایشان چگونه تقدیم خواهید رسانید مرا در ریغ بر زندگانی
شما می آید که باینطور چه نوع از عهدهٔ خدمت فرزندان من خواهید برآمد و جان بسلامت خواهید
برآورد ای بی سعادتان من بعد چنین غفلت مورزید تا مرا باز بشما اینقدر حرف زده تضییع اوقات

نباید کرد حسن ما قال

قطعه

پهلوان نیست آنکه در کشتی پهلوان دگر بیندازد
پهلوان آن بود که گاه غضب نفس امّاره را زبون سازد

آخر الامر در زمان سلطان بهادر بن سلطان مظفر از همان آفتابچیان یکی آب گرم بدست سلطان ریخت سلطان حکم کرد که آب گرم جوش دار بر خصیه اش بریزند تا عبرت دیگران شود همیگوید آن چنان آب گرمی بر خصیه او ریختند که از هم نرقید و همانساعت رخت هستی بدیار عدم کشید **نقلست** از حضرت سیّد جلال بخاری که سلطان هر روز یک رکوع قرآن بخط نسخ مینوشت و چون تمام میشد آن مصحف وقف نموده یا بمکّه معظّمه یا بمدینه منوّره میفرستاد تا هر کرا حاجت قرائت باشد بخواند یک روز بکتابت مشغول بود و صفحه بغایت خوب نوشت و خوشوقت گشت و گفت این صفحه را خوب نوشته ام و میخواست که ورق را بگرداند که در این اثنا لطیف الملک سوندما قورچی سلطان که شمشیر گرفته در عقب ایستاده بود کیفیت افیونش گذران شده بنکی رفت شمشیر از دستش بر کتف سلطان افتاد و قلم از دست سلطان بر صفحه افتاد و چند سطر سیاه شد حاضران او را دهکده زده بیرون کردند سلطان دم نزد و قلمتراش گرفته سیاهی که بر صفحه افتاده بود حک کرده سفید آب بر آن مالیده مهره زده باز شروع در نوشتن کرد چون رکوع را تمام کرد قلم در قلمدان نهاده گفت کجاست آن کنده لطیف الملک شیخ جیو بمقام شفاعت شده گفت حضرت سلامت بیرون افتاده هست و زار زار میگرید عرض میکند که از من تقصیر عظیم بوجود آمده هست سزاوارم که دست مرا ببندند تا پای پیل بر اندازند سلطان فرمود مرا چه ضرور که او را دست ببرم کسیکه چنین غفلت میورزد دستش بریده خواهد شد امّا او را

بگو مید که دیگر بسلام ما نیاید ملک شیخ جیو گفت این از گردن زدن دشوار تر است او را در عالم جا کجاست باز گفت پس بگو مید ش که دیگر گولی نخورد و گرد مکرات نگردد ملک شیخ جیو عرض کرد که حضرت سلامت دیگر نخواهد خورد و توبه میکند آخر الامر ملک شیخ جیو او را در همان مجلس طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان او را عفو کرده باز شمشیر گرفته آمده در عقب ایستاده شد احسن ما قال ؎

بیت

بدی را بدی سهل باشد سزا اگر مردی احسن الی من اساء

نقل است از سید جلال بخاری که آفتابچی پسری بود شوخ و شنگ سلطان از او گاهی حرف میپرسید و او جواب چیست میداد سلطان را خوش می آمد و تسبی میفرمود روزی سلطان بوضو مشغول بود و او آب میریخت و قرار داد چنین بود که وقت مسح یکی از خدمتگاران دستار از سر سلطان برمیداشت سلطان مسح تمام سر کرده باز بر سر مینهاد و بعد از فراغ از وضو دو سه پیچ و اکرده بر سر دستار می پیچید چون از وضو فارغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده دو سه پیچ و اکرده آغاز پیچیدن کردند ندیمی دخل نمود که سلطان سلامت پارچه این چه نفیس است سلطان گفت چندان هم نیست خدمتگاران ما از این نفیس تر می بندند اما آنکه جرد میکنند خوب نمیکنند آن پسر گفت اگر جرد نکنند خوب نمی نماید سلطان گفت مگر بندش دستار من بدینما گفت بندش دستار سلطان بدستار ملایان و بوهره مینماید اسد الملک طپانچه بر رویش زد و هیبت کرد سلطان گفت برائی چه میزنی کودک است آنچه از پدر و مادر خود شنود میگوید من باین راضی ام که دستار مرا بدستار ملایان تشبیه کنند اما بدستار بوهره چرا تشبیه کنند که آنها رافضی هستند و من سنی نعوذ بالله منها **نقلست** که روزی کلالی بدست سلطان عرضه داشتی داد و انگشتری آهن در انگشت او بود با آستین سلطان پیچیده

آستین سلطان پاره شد سلطان کاغذ را واکرد و خواند مطلب او را روا نموده حکم کرد که بعد ازاین هرگز عرضه داشتی نه نمایند و اگر نمایند بر سر چوبی بندند و بنمایند یا خدمت گاران از دست ایشان گرفته بدست من دهند راویان اخبار چنین روایت میکنند مخفی نماند که چون سلطان بعمل آراسته بود از اسراف احتراز مینمود ازاین جهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر اسماک حمل میکردند و در مجالس و محافل میگفتند

بیت

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند اگر ترا بهر انگشت صد هنر باشد

و این شنعت از افراط قوهٔ طامعهٔ ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان چرا که اگر سلطان دنیا دوست میبود مثل ملک مالوه و خزاین آن که بآن شقت از دست مندلی رائی بدست آورده بود بسلطان محمود خلجی نمیداد چنانچه ذکر آن بالا گذشت اگرچه دیگر سلاطین گجرات در زر بخشی افراط کرده اند مثل محمد بن احمد شاه و مثل سلطان بهادر بن سلطان مظفر اما از زر بخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار هست اگرچه در ادای زر بخشی نیز همت عالی داشت اما بمحل چنانچه منقول است که محب الملک خواجه سرا که سلطان بهادر در زمان خود بخطاب خان جهان مخاطب کرده بود در زمان سلطان مظفر کوتوالی و حکومت شهر احمد آباد مفوض باو بود و عمر دراز یافته بود میگویند در فن عسسی بی نظیر بود دزد را از روی قیافه میشناخت

نقل است که روزی در بازار میگذشت شخصی را نشسته دید با استاد جیون نام بینی بریده جلادی بود باو گفت جیون این را بگیر مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تقریب چرا میگیرند چون او را گرفته آوردند و سر و کمر او را کاویدند کلید زنجیر پای اسپان از تنه دستار وی برآمد عاقبت معلوم شد که عمدهٔ دزد است القصه خان جهان را بخاطر رسید که چهار پشت از پادشاهان گجرات گذشته که وظیفهٔ ائمه بحال خود هست و در این مدت تغییر و تبدیلی راه نیافته بلکه هر پادشاهی نسبت بزمان پادشاه سابق

در عهد خود افزایش وظیفه نموده باری تفحص کنم فوتی کدام است و قراری کیست بعد از تفتیش فوتی بسیار برآمدند و قراری اند کی چرا که در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پارزر و نازو نعمت بود که از آفاقی هر کس که در این مملکت درآمده نه برآمده آنکه کسی از اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجائی دیگر برود بعید بود القصه وظیفهٔ مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی زر از آن حاصل کرده بخدمت سلطان آورده پیش سلطان نهاد سلطان فرمود این از کیست عرض کرد که از سلطان است و سببش آنست که از زمان سلطان مظفر انار الله برهانه املاک بامه مفوض است و بعد از آن تا زمان سلطان روز بروز اضافه میشود چون تفحص کرده شد فوتی بسیار برآمده حاصل وظایف فوتی را جمع کرده بخدمت سلطان آورده ام سلطان اعتراض نموده و سقط گفتن آغاز فرمود که ای بچیا و بعقل تراچه گویم اگر مرد بودی دشنامت بنامردی میدادم و اگر زن بودی بدکارت میگفتم نمردی و نزن امّا صفات مذمومه هر دو در تو موجود است آنشخص که فوت کرده پسرش زنده خواهد بود اگر پسر نباشد دختر و زن و اگر این هم نباشد کنیز و غلام البته خواهد بود بگفته که این عمل تو کردی اگر از خود کردی بد کردی من بعد کرد چنین کار نکردی بر و این زر را از هر که گرفته باو بسپار و خنه دل ضعیفان را بکل عذر برآر و بعد از آن حکم کرد که بنام تمام امرای گجرات یک فرمان صادر شود بمضمون آنکه وظیفه فوتی را علی فرایض الله قسمت میسینموده باشند و هیچ کس از عمّال حال و استقبال در آن دخل نکنند از آن باز وظیفه فوتی را علی فرایض الله قسمت میسینمودند **نقلست** که در زمان سلطان محمود سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرده چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم که در نظر سلطان مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند و دفتر مفصلهٔ پرگنات بنظر در آوردند سلطان یک بیک شنید مردم او گفتند شگون خوب شد که دفتر گجرات بدست آمد ملک گجرات نیز بدست خواهد آمد سلطان محمود گفت که در این ملک خیرات بسیار است هیچ پرگنه بلکه هیچ دهی

نیست که وقف و وظیفه نداشته باشد و این لشکر بیخیل و مراکب است که هر شب چون کواکب
بیدار میباشند که بزرگان گفته اند

بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

اگرچه این حکایت پیش ازین نوشته شد در این جا نیز بتقریبی تحریر یافت دیگر هر سال برای فقرا
بمکه معظمه و مدینه مکرمه وظیفه معین نموده بود که بلا تعلل و اهمال میفرستاد و جهازی محض
فقرا وقف کرده بود که وقت رفتن بمکه معظمه و برگشتن اخراجات جهاز و ساکنان آن از سرکار میدادند
و در اخراجات خود اسراف نمینمود و از اسراف اعتراض مینمود امّا در خیرات اغماض نمیفرمود بزرگی
گفته که هر که افراط در سر الیف نماید افراط در خیرات از دستش نیاید مرد را سخاوت میباید که در آن جهان
ابواب درجات کشاید و در این جهان فلاعشر امثالها روی نماید نه آنکه باد فروشی آنرا بستاند یا نالش
مطربی آنرا ببرد باید تا در دنیا مفلسی بار آرد و در آخرت بار ان لعنت بر او بارد بموجب آیه کریمه

بیان سپاه گری سلطان ظفر نشان

دیگر سلطان در فنون سپاهی گری بی نظیر بود و در شمشیر بازی قدرتش را بجائی رسانیده بود که
مذبوح دم کرده را بدست چپ برمیداشت و بیک ضرب شمشیر دست راست دو نیم میساخت و در
نیزه بازی حلقه را بود ایراد این بیت در این محل مناسب است

بیت

کر حلقه ربائی تو بدین نوع بنیزه خال از رخ هندو بربائی شب یلدا

نقلست که سلطان شبها بتقریب استفسار حال فقرا و رعایا و عمل اغنیا و برایا تنها می برآمد

و در کوچه و بازار گوش با واز تفحص و تجسس مینمود و آنچه مردم در محاورات نقل میکردند استماع
فرموده صباح تدارک و تلافی آن مینمود شبی در مسجدی در آمد دید دردمندی بگوشه نشسته گریه میکند
از سبب آن پرسید گفت چه میپرسی که مرا این حال ناگفته به گفت باری بگوی که شاید که توانم رفع کلفت تو
نمایم گفت مردی فقیرم و نامراد و هر شب لوندی در خانه من در می آید و منع او از دست من نمی آید عاجزم
و حیران که این سر خود بکه گویم و علاج آن از که جویم سلطان گفت کی می آید گفت هر شب گفت
خاطر جمع دار تا من او را بکشم طعام بر من حرام است بیا او را بمن بنما او قدم پیش نهاد و سلطان
از عقب تا بمنزل او رفتند اتفاقاً آنشب نیامد سلطان شب دیگر رفت آنشب نیز نیامد شب سوم
آمد آن بیچاره در همان مسجد نشسته و بنیاد گریه کرده و از آمدن سلطان مایوس گشته که دوشب آواز
پی هم آمده شاید امشب نیاید که در این اثنا سلطان رسید او گفت امشب آمده است پادشاه روانه شد پرسید
که هر دو را بکشم باز نیز گفت زنیر اسلطان در خانه او در آمد دید لوندی با زن او نشسته گفت حاضر باش که امشب
پاداش عمل تو بتو میرسد او شمشیر گرفته روبرو شد پیش دستی نموده تیغ بر سلطان انداخت سلطان
ضربش را رد کرده چنان شمشیری بر کمرش زد که دو پاره شد و بقتاد و از این طرف نیز سلطان ضعف کرد و بنشست
که از آن روز یکه قسم یاد کرده بود طعام نخورده بود آن مرد گفت هیچ ماحضری در خانه خود داری گفت
پارچه نان باجری دارم فرمود که بیار آورد اندکی از آن تناول کرد و از آنجا برآمد اندر دمند گفت که فردا که
به مردم کوتوال این حال معلوم شود خانه مرا تاراج خواهند کرد و مرا به بندی خانه خواهند برد سلطان
گفت علاج آن نیز میکنم خاطر جمع دار و سلطان بدولت خانه رفت و همانوقت کوتوال را طلبیده و
گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل آهسته بآن خانه برو بنوعیکه همسایهای آن نیز خبردار
نشوند در آن خانه شخصی کشته افتاده است آنرا در گوشه همان خانه دفن کن و بیا و این سخن را به کسی
اظهار مکن او همچنان کرد رحمة الله علیه و دیگر در تیراندازی بی نشان بود نقلست که در اوائل که

سور تهه روزی بشکار رفت واسپ بدبنال آهو تاخت رفته رفته از لشکر جدا افتاد ناگاه جماعتی راجپوت قطاع الطریق پیدا شدند سلطان آنها را به تیر گرفت وچندیرا بجهنم فرستاد وچندی دیگر گریخته بصد حیله خلاصی یافتند و دراین اثنا سپاه از متعاقب رسیده دیدند که راجپوتی چند کشته افتاده اند وهمه زخم تیر دارند وسلطان بر سر ایشان ایستاده است همه فرود آمده دست وپای سلطان را بوسیدند و بر مردانگی و تیراندازی سلطان آفرین کردند ومضمون این بیت بر زبان راندند

بیت

شکل کمان سبک شهریار نون خفیف است بتا کید یار

دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از اوستادان این فن گوی ربوده وفایق آمده بحسب قوة وهنر کشتی گیری همه کشتی گیران عصر پشت دست مینهادند ودر علم هفت اندازی نیز همچنان بود ودر هنر خرادی مهارت تمام داشت ماحصل آنکه هنر یکه یک مرتبه میدید گویا پیش ازاین آن هنر را آموخته است این چنین سلیقه پاک داشت ودر لطیفه وبدیهه کوئی در روزگار بدل مانند نداشت ندیمی داشت ملا ایوب نام طالب علم وشاعری خوش گوئی بود قطعه درباب ترغیب افیون گفته اینست —

قطعه

بخور ایخواجه ذرّه افیون که مدّت بوقت حل باشد

علما را مناسب است افیون علم باید که با عمل باشد

شخصی اینرا نقل پیش سلطان کرد سلطان تبسّمی فرمود وگفت ملا این قطعه را در ترغیب نگفته بلکه درمذمت دُرّ این معنی گفته نهایتش اینست که کاتب سهو کرده بجای سیم نقطه بی نهاده ونخواند

مصرع

مخور ایخواجه ذرّه افیون

نقلست که شخصی بصورت طالب العلم در مجلس سلطان در آمد و گفت السلام علیکم سلطان بدیهه گفت علیکم السلام یا جامع التنوین واللام دیگر سلطان در علم موسیقی موسیقاری میکرد و بغایت خوش آواز بود هر سازی که بدست میگرفت مینواخت چه رباب و چه چتری و چه چغر و اچهه و سرمندل و غیر آن استادان این فن بشاگردی سلطان افتخار میکردند سلطان خود صاحب فن بود در جمیع فنون موسیقی چه در سورانبه و دهیا و چه در نالدیها و چه در برا کیت و چه در سوارده و چه در جهند و دهرو و دوهره **نقلست** که در ایام جوانی روزی در جشنگاه با اوستادان این فن گفت هیچ پاتری در این زمانه باشد که سوانگ سرستی نماید یعنی خود را بشکل سرستی نماید و معنی که او دارد زبان بدان کشاید در کتب هنود مسطورست که شاعر ممتاز گوینده خوش آواز و سازنده هر ساز و رقاص پرناز از امداد و ارشاد سرستی تربیت میباید پس سوانگ سرستی مسلم بر کسی است که متصف بجمیع صفات مذکوره باشد بروجه کمال و صورتش در نهایت حسن و جمال آنها عرض کردند که پادشاه سلامت تقلید سرستی بغایت مشکل است در این زمان کسی نمیتواند بکر بائی چهاپاتر سلطان که در این فن یگانه عصرست و متفرد دهر سلطان گفت آری او میتواند پس فرمود آنچه از برائی اینکار درکار باشد تیار سازند آنها عرض کردند که همه چیز موجودست الا هنس میباید که آن باهن سرستی است یعنی مرکب آن سلطان گفت جمیع زرگران شهر را حاضر سازند همچنان کردند آنچه زر و جواهر درکار بود بزرگران دادند و در شش ماه زرگران تیار نموده آوردند سلطان در جشن نشست بائی چهاپاتر خود را بصورت سرستی آراسته در جشنگاه آمده بشکلیکه

بیت

اگر دیدی آن شکل و صورت بدم — در انگشت مانی شکستی قلم
پری گر در آن نوبتی بنگرد — سر انگشت حیرت بدندان گزد

اوّل در بدیهه گوئی شعر آغاز کرد و هر مصرع را از مصرع دیگر ممتاز کرد بعد از آن دست بساز کرده آنچنان

نواخت که اهل این فن را از سرستی بی نیاز ساخت بعد از آن روئی بسرود گوئی آورد و اهل مجلس را مست و لایعقل گردانید بعد از آن برقاصی درآمد و بطریقیکه باید از این عهده برآمد که هر که دیدی حیران گردیدی و گفتی تا بنای عالم است از این قبیل تقلید از کسی بوقوع نیامده است و اگر آمده چنین مسلم و چست نیامده اصحاب تاریخ رحمة الله علیهم آورده اند که سلطان مظفر بسیار حلیم بود از آن جهت سیاست طلبان بمتمرد طبیعت در امتثال حکم مساهلت مینمودند و در پیشه رانی و سراقت بیملاحظه میبودند راهها تا قریب احمد آباد مخاطره داشتند و لوندان بیباک در عین شهر تخم خونریزی میکاشتند و لهذا اقال بعض الافاضل

بیت

چو نبود شاه را قهر و سیاست　　کشد لات دست گستاخان ذلیلی
چو ریزد شیر را دندان و ناخن　　خورد از روبهای لنگ سیلی

حل و عقد سرکار سلطان در قبضهٔ اختیار قوام الملک سارنگ و ملک کوبی زناردار بود و ایشان مقید بحکم سلطان نبودند و امریکه بمیخواستند مرضی و نامرضی سلطان میساختند و هرگز سلطان دست سیاست از آستین تحمل بیرون نمیکرد و خنجر قهر از غلاف برنمی آورد و در جواب خلق میگفت که ما هم دعا میکنیم شما هم دعا کنید تا حق تعالی رفع ظلم و ظالم نماید و سبب این همه تحمل این بود که چون سلطان محمود انار الله برهانه از این عالم سفر کرد امرا در تجویز امر سلطنت اختلاف نمودند بعضی گفتند خلیل خان ملا طبیعت بهت و شان پادشاهی ندارد و تفویض این امر خطیر به بهادر خان پسر او بهتر است از ناصیه و فر شاهی و شکوه شهریاری لامع و ساطع است و بعضی جانب خلیل خان را رعایت میکردند از آنجمله قوام الملک سارنگ و ملک کوبی گفتند هرگاه که سلطان مغفور در صدر حیات خلیل خان را بجای خود اجلاس فرموده باشند ما را شاید که بر خلاف رائی سلطان اقدام نمایند همه کس پسندیده خلیل خان را بر تخت اجلاس دادند بعضی میگویند آن هواخواهی ایشان عذر تقصیرات

آنها مینمود هر ناسزائی که از ایشان سر میزد میگذرانید حتی که رانائی کافر بتحریک ایشان بر سر نظام الملک آمده چنانچه ذکر آن بالا گذشت و این محقق سلطان شد و گذرانید اما مزاج سلطان بالکل از ایشان منحرف نمیشد نیکو خواهانش عرض کردند

بیت

کسی کان مملکت را بد سگال است ۔۔۔ بکش کان خون بخیر مت حلال است

هم در این اثنا باعثی جدید روی داد و آن اینست که ملک کوهی مزی بود عیاش و میل بحشش بسیار داشت و پاتر هائی خوب جمع نموده بود میگویند شب جشن خرمن خرمن گل از بازار بسر کار او میبردند و در این شب اگر کسی را احتیاج بگل میشد نمی یافت از آنجمله پاتری داشت دمار نام

نظم

در سپهر حسن و در برج کمال ۔۔۔ آفتابی بود لیکن بی زوال

آفتاب از رشک عکس روی او ۔۔۔ زرد تر از عاشقان در کوی او

هر که دل در زلف آن دلدار بست ۔۔۔ بر خیال زلف او زنار بست

هر که لب بر لعل آن دلبر نهاد ۔۔۔ پای در ره نا نهاده سر نهاد

هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود ۔۔۔ هر دو ابرویش بخوبی طاق بود

چون صبا از زلف او مشکین شده ۔۔۔ روم زان هندو صفت چین شده

لعل سیرابش جهانی تشنه داشت ۔۔۔ نرگس مستش هزاران دشنه داشت

اتفاقاً احمد خان نام جوانی از قوم نانک که خویش سلطان بود غائبانه عاشق جمال او شده شبی از شبها جشن او بچراغ داری راست آمده چراغی در دست گرفته در جشنگاه در آمد هر چند خود را بصورت چراغی محقق ساخت عاقبت الامر آفتاب طلعت او بیش خفاش صفتان روشن گشت گفتند

بیت

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

احمد خان را گرفته لت کردند بمرتبه که بحال مردن رسید چون دید که رمقی پیش نمانده بطریق تجاهل العارف مردم خود را اعلام کردن گرفت و بعد ازخواهی پیش آمده که من از اینحال واقف نمی بودم اگر شما میل تماشای جشن داشتید مرا چرا خبر نکردید تا شما را میطلبیدم جشن مینمودم پالکی خود را طلبیده و احمد خان را در آن انداخته بخانه اش فرستاد روز دیگر احمد خان از کوفت شب جان داد صورت این واقعه بعرض سلطان رسید بغایت برآشفت و خویشان احمد خان طالب قصاص گشتند سلطان نهانی رخصت داد شبی ملک کوبی از دربار سلطان بخانه خود میرفت سراهش را گرفته زخمی چند هولکی انداخته بدر رفتند یکی کارگر نشد علی الصباح محب الملک خواجه سرا ماجرای شب را بعرض رسانید و کیفیت جراحات ملک باز نمود که یکی کارگر نشد قوام الملک گفت کوبی زنار دارد دولت خواه است زخم بد خواه هرگز باو کار نمیکند سلطان تغافل کرد اما در دل آورد که مردم کوفته را گذاشتن خوب نیست روز دیگر بر خانه کوبی هلان کرد یعنی حکم بتاراج کرد خلق دویده در یک طرفة العین مثل خان یغما خانمانش را بتاراج بردند و کوبی را دست بسته بخدمت سلطان آوردند از آنجاست که گفته اند نعوذ بالله من غضب الحلیم سلطان حکم بکشتن فرمود کوبی عرض کرد که من زنار دارم و در گدائی بودم از دولت پدر شما باین مرتبه رسیدم آنچه از من بود که تعلق بسرکار داشت آن خود بتاراج رفت از آنجمله دو چیز نادر بود اگر بسرکار می آوردند مرا کوفت و افسوس نبود یکی کنیزکی بود صاحب جمال بلکه عدیم المثال دیگر جواهری چند قیمتی که غیر از خزانه پادشاهان جائی دیگر بهم نمیرسد و هر دو ضایع شدند و بتاراج رفتند سلطان گفت

مصرع

بباد آمده هم بباد می رود

بعد از آن گفت که از ستم اینکافر خلق تنگ آمده اند و آزار مسلمانان بسیار نموده هست این را بکشید بر این حکم همه راضی شدند و آن کافر ملعون را مثل سگ سر از تن جدا کردند

بیان بعضی نکات و معانی از مفاوضات سلطانی

بر ضمیر هوشمندان آگاه و ارباب بصیرت و انتباه مخفی نماند که سزاوار مسند پادشاهی ذات شریفی تواند بود که هیکل جسمانیش بکمال رسالت و جوهر روحانیش بصفت حکمت آمیزیافته باشد که حکمت مقتضیه در ایجاد سلاطین کام کار ضبط قوانین دین و شرع متین میباشد پس باید که پادشاه بعلوم شریعت و سنّت آراسته باشد تا بر وفق دانش بتبیغ سیاست حافظ خلق از انحراف جادهٔ مستقیم تواند بود و از جلایل نعم الهی آنکه چنین جهانبانی که صحیفهٔ خاطرش همچون صحف مرقوم اسرت و جواهر تیغش قاطع مواد مفسده بر محافظت خلق گماشته و چون مجلس عالی آنحضرت همیشه بمجلوس علمای کبار و فضلای نامدار و تذاکره علمیه خالی نبوده از جمله نکات علمیه که در آن مجلس از پادشاه فضیلت پناه واقع میشد اگر کسی بجمع آنها ارتکاب نماید صورت کتاب جدید از پرده غیب چهره کشاید بعضی از آن بقید تحریر آورده میشود و آن اینست که فضلای نامدار و علمای کبار در پایه سریر خلافت مصیر مذاکره در علوم حقیقی میکردند سخن بدینجا رسید که قدوة المحققین جلال الملّت والدین محمد دوانی در دیباچه رساله خود ذکر صلوة بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم به این عبارت کرده و الصلوة منه علی مرتبة الجامع بجمیع صفاته مولانا قطب الدین محتوی که از افاضل روزگار بود و ظاهر شرع را بقید تمام داشت و از علوم معارف سبیل میپیمود آن رساله را شرح نموده و جمیع سخنان کوهر افشانش که بطریق اهل ذوق و

عرفان است در معرض ایراد آورده چون آن اعتراضات بنظر مبدع رساله رسید واز قرب تحقیق عارفان مستعد دید توجه بجواب آن نفرموده مگر بجواب سخنی که در صلوٰة ذکر کرده ماحصل سخن این است که چگونه مرتبه خلقی مستجمع جمیع صفات الٰهی باشد وحالانکه وجوب ذاتی وقدم وغنا مخصوص بمرتبه الوهیت است ومخلوق را همیشه حظی ازین دو صفت نیست وچون سخن مصنف رساله در این محل بحسب ظاهر مخالف سخن جمهور محققین است چنانچه از شیخ شبلی وشیخ ابوالحسن خرقانی قدس سرهما منقول است که انا اقل من ربی بنیین ای بصفتین ای القدم والغنا ورؤسای موحدین که در توحید غلو کرده اند صریح فرموده اند که مخلوق را ازاین دو صفت حظی نمیباشد بنابراین متعرض جواب این سخن شده والاتن رساله مشتمل بر دقایق وتحقیق حقایق افاده فرموده سلطان انارالله برهانه بجهت توفیق میان سخن مصنف رساله با جمهور ودر جواب ملا قطب الدین این دقیقه افاده فرمود که مراد از صفاتی که بر حضرت رسالت پناهی جایز است جمیع صفات امکانی است که مخلوق ممکن الاتصاف است بآن مطلق صفات وقرینه براین تخصیص آنست که حضرت رسالت پناهی مقام مورد صلوٰة شده از حضرت واهبی پس هر آئینه حقیقت جامعش که قابل فیض است بامکان ذاتی از واجب امتیاز یافته وصفت دایره جمعیتش بحر گنجایش صفات امکان نداشته وجهت کمال ازین برتر که ممکن جامع صفات الٰهی باشد مگر صفتیکه خاص بمرتبه الوهیت است ۔

رباعی

مسبوق چو شد وجود ممکن بعدم — موصوف نشد بغیر واجب بقدم
هر مرتبه چون هست بوصفی موسوم — زنهار مکن خلط حقایق باهم

نکته

در کلام معجز نظام ربانی در قصه فرزندان آدم علیه السلام وقتل قابیل هابیل را چنان مستفاد

می شود که هر که بقتل نفسی بغیر حق اقدام نماید حامل وزر و وبال و مشارک عمال قبیح آن بد افعال خواهد بود در این باب سلطان استدلالی لطیف فرموده که کسانی طایفه بدکردار ان باشند چنین باشد بر این قیاس هر که نیکوکار یرا آسوده گرداند از اهل سعادت خواهد شد غرض که سلطان در علم و فهم و بحث علوم مهارتی تمام داشت

کیفیت نفس رانی حضرت شاه شیخ جیو مخدوم جهانیان ثانی در حق بهادر خان و عاقبت نظهور پیوستن نتیجه آن قدس ارواحهم

از ثقات گجرات منقول است که چون محمود از این جهان فانی برای جاودانی خرامید و سلطان مظفر بر تخت جهانبانی نشست بعضی از مریدان وفاکیشان و معتقد حضرت ایشان معروض داشتند که خلیفه ماضی گذشته و خلیفه حال بر تخت سلطنت نشسته از برای فاتحه گذشته و مبارک باد نشسته اگر قدم رنجه فرمایند دور از رحمت نخواهد بود ایشان فرمودند در مرتبه اخیر صحبت ما با پدر ایشان خوب بر نیامد و ایشان خود جوانند و عالم خشک را با درویشان چندان اعتقادی و اتحادی نیست پس از این سبب نرفتن اولی باشد باز عرض کردند که تفویض امر سلطنت بسلاطین گجرات از سلسله علیه ایشان است این توجه بر سلطنت سلف واقع میشود اگر پدر ایشان قدر این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند میدانند آخر الامر بنا بر التماس وسعی نیکاندیشان بچانپانیر تشریف بردند امرا و وزرا اکثر مرید ایشان و بزرگان ایشان بودند استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند قریب سرایرده خاص مکانی بود آنجا اجلاس نمودند حاجبان دویده خبر مقدم آن حضرت باز نمودند سلطان از این غافل که ایشان قریب

سراپرده تشریف دارند گفت پدرم را آنچنان دعائی بد کردند و حق من چه خواهند کرد انحراف
بواسطه بسمع شریف ایشان رسید رنجیده برخاستند و ملاقات ناکرده بسمت مسکن مألوف خود
متوجه شدند بعد از چند گاه سلطان غرمیت احمد آباد نمود چون بدر بار مرقد مطهر حضرت قطب
الاقطاب رسید چنانچه قاعده سلف ایشان بود بجا نیاورده یعنی از اسپ فرود نیامد
و آداب زیارت بتقدیم نرسانید بر سر اسپ فاتحه خواند و گذشت حضرت نیز التفات نفرمودند
بعد از یکچند سلطان را بیماری روی داد و آنزمان قریب عرس حضرت قطب الاقطاب بود شب
عرس سلطان فرمودند فردا که عرس قطب العالم است باو رچنیانه بسر کهیچ برند و بروح پاک حضرت ایشان
طعام تیار موجود کنند که من فردا به آنجا می آیم همچنان کردند هم در آن شب در عالم رویا سلطان می بیند
که حضرت قطب میفرمایند مظفر خان چرا بخانه ما نمی آئی سلطان از پی رسید که خانه شریف در کجا است
فرمودند که در توبه بمنزل شیخ جیو هر که بخانه شیخا آید بخانه من آمده است و هر که شیخا را خوشنود
ساخت مرا خوشنود ساخته بخانه شیخا بیا تا بیماری که داری بعنایت باری بصحت مبدل گردد
و صباح که سلطان برخاست پالکی طلبید و سوار شده متوجه توبه شد و هم در آن شب
آنحضرت در واقعه بحضرت شیخ جیو فرمودند که فردا مظفر خان بخانه شما می آید از سر شفقت ملاقات
نمائید و دست بر سر و دوش او فرود آرید و دعائی خیر کنید تا حق تعالی از برکت دعائی شما
بیماری او را صحت بخشد صباح آن پیش از اینکه سلطان بمنزل شریف ایشان آید به اصحاب گفتند
که دیشب قطب الاقطاب میان ما و سلطان مصالحه فرمودند سلطان امروز می آید طعام تیار کنند
و بخانهای خود گفته فرستادند که بخانه هر کس سر طعامیکه خوب می پزند موجود کنند بعد از
ساعتی چند خبر رسید که سلطان می آید چون پادشاه بعسس پورخدمتگاری بخدمت ایشان
فرستاد که برو عرض کن که من گرسنه ام طعام برای من بفرمایند که تیار کنند از متعاقب نیز سلطان

رسیده چون قریب بدربار رسید از دور نزول پالکی نموده اولاً متوجه زیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب قدس سره شد بعد از ادائی ارکان زیارت مصافحه بحضرت ایشان نمود و هر دو بزرگ بر روی یکدیگر تبسم فرمودند حضرت ایشان آهسته القا فرمودند که چنانچه شما مامور بملاقات درویش هستید درویش نیز مامور ملاقات شما هست سلطان خود را در پای آنحضرت انداخت آنحضرت دست بر سر و روی سلطان فرود آورده برداشتند و در کنار گرفتند بعد از آن هر یک از شاهزادگان را در پای آنحضرت انداخت و بپای بوسی مشرف ساخت حضرت ایشان را منزل خویش آورده صحبت داشتند چون ذات ملکی صفات آنحضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود نکتهای دینی و معارف یقینی بیان فرمودند سلطان را حالتی دست داد و حضار مجلس نیز از استماع آن بیخود گشتند و در و دیوار مست بیان آنحضرت گردید بزرگی گفته است

بیت

سه نشان بود ولی از نخست آن بصورت — که چو روی او ببینی دل تو بدو کراید
دویم آنکه در مجالس سخنی کند بمستی — همه راز هستی خود بحدیث می رباید
سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم — که مر هیچ عضو او را حرکات بدنیاید

این هر سه نشان در ذات فایض البرکات حضرت ایشان بمرتبه عیان بود که حاجت بیان نبود بعد از آن برخاسته بحجرم تشریف برده برای سلطان طعام فرستادند سلطان استدعای همراهی نمود ایشان فرمودند که من سر فه دارم سلطان التماس مکرر نمود بیرون تشریف آورده با سلطان طعام تناول فرمودند طعام بغایت لذیذ بود سلطان بمقتضای آیه کریمه وامانعمة ربک فحدث هر زمان بحدیث تعریف مینمود بعد از فراغ از طعام برخاستند سلطان بخواب استراحت رفت و بوقت نماز پیشین برخاست و باقتدای آنحضرت ادائی نماز نمود بعد از آن نشستند سلطان اظهار بیماری خویش

کرد و گفت چندگاه است که بر من فراموشی غالب گشته و طبیعت وسواسی پیدا کرده است نسبت به ایام سابق امروز بمین ملازمت حضرت امیدوارم که بعد ازین بالکل برطرف شود حضرت دعائی خیر فرمودند و سلطان را وداع فرمودند و در راه بندمائی خود گفت اگر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از ذوق معرفت محروم میماندم حیف از عمری که در جدائی ایشان رفته از آن روز باز سلطان بدل و جان معتقد درویشان شد و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید و آنچه مقصود از علم است در آئینه عمل پیدا الحمد لله علی ذلک

بیان التماس سلطان مظفر بخدمت حضرت شاه شیخ جیو برای پادشاهی ملک گجرات بواسطه سکندر خان

سلطان مظفر را هشت پسر بود نخستین سکندر خان و دیگر بهادر خان و لطیف خان و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان وغیره و دو دختر داشت اسمها راجی رقیه منکوحه عادلشاه برهانپوری و دیگر راجی عائشه منکوحه فتح خان پادشاهزاده سندهه سکندر خان و هر دو دختر راجی رقیه و راجی عائشه از یک مادر بودند اسمها بی بی رانی و مادر بهادر خان لکهم بائی راجپوت کوهل و مادر لطیف خان راجائی بنت مهیب رانائی راجپوت لاصل و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان دو پسر دیگر از سراری بودند و اختیار خانه و مهمات ملک و لشکر همه بدست بی بی رانی بوده و هفت هزار نوکر علوفه خوار از سرکار بی بودند سکندر خان را در صدر حیات ولیعهد خود کرده بود و فرزندان دیگر را عتبائی نداشتند دو سه قریه بهر کدام مقرر کرده بود که وجه خرج معیشت ایشان همان بود بس از آنجمله دو موضع تعلق بهادر خان داشت یکی قصبه کنج که برده کروهی احمدآباد واقع است قریب بمحمود آباد و دیگر گونه که بنه کروهی

ازشهر مذکور است قریب بثانیه از موضع تبوه که معین از برائی وظیفهٔ اولاد قطب الاقطاب قدس سرهٗ
بود از آن جهت اکثر اوقات بهادر خان در تبوه میماند و در سلک مریدان آن حضرت منسلک شد حضرت
ایشان نیز بهادر خان شفقتی مینمودند و مهربانی میفرمودند **نقلست** که در شجرهٔ ارادت بهادر خان حضرت
ایشان بقلم خاص سلطان بهادر نوشتند بعضی میگویند سلطان بهادر پادشاه گجرات رقم نمودند روزی
بهادر خان را بر پلنگ خاصهٔ خود اجلاس نموده بحضار مجالس فرمودند که آخر پادشاه گجرات این ذات است
هر کدام آداب کورنش بجای آورند این خبر شهرت یافت و بسمع بی بی رانی رسید بغایت متفکر و مغموم گشت
صورت واقعه را بسلطان مظفر رسانید و اظهار اضطراب و بیطاقتی کرد و گفت که سکندر خان را
نیز بملازمت حضرت ایشان بفرستید و عرض کنید که من این را ولیعهد کرده ام حضرت نیز موافق ارادهٔ من در
حق او دعا فرمایند و توجه نمایند سلطان فرمود که بهادر خان در تبوه جاگیر دارد و اکثر اوقات در آنجا میباشد
و همیشه خدمت ایشان مینماید هر کس که بخدمت درویشان میرود دعای خیر میکنند خاطر جمع دارید هرگاه
من در صدر حیات خود سکندر خان را ولیعهد کرده ام و سپاه و رعیت همه با او گرویده باشند بهادر خان
کی باین دولت میرسد و حضرت ایشان نیز واقف حال اند و علی الصباح نیز پیش ایشان رفته
باز ارادهٔ خود را اظهار میکنم و در حق سکندر خان از ایشان دعا میخواهم بی بی از طرف خود فتوح بسیار
پیش سلطان نهاد و عرض کرد که این را بخدمت ایشان گذرانید و در حق سکندر خان استمداد دعا فرمایند
علی الصباح سلطان با عیال و اطفال بخدمت حضرت ایشان رسید و در اثنای سکندر خان فرزندان
دیگر را بسلک ارادت آن حضرت در آورد و در این اثنا بهادر خان آمده سلام کرده در میان سلطان
و سکندر خان نشست سلطان بحضرت ایشان گرم سخن بود از آمدن بهادر خان و نشستن او واقف
نشد چون نوبت بسفارش سکندر خان رسید سلطان گفت بحضرت خود معلوم است که سکندر خان
از همه فرزندان من بسال کلان تر است و در همه وادی قابل و شایسته من او را ولیعهد خود کرده ام

این بگفت و دست دراز کرده دست بهادر خان را گرفته باعتقاد آنکه دست سکندر خان است
که حضرت نیز در حق این دعا کنند که حق تعالی بعد از من پادشاهی گجرات را نصیب این کند حضرت
ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد و این پادشاه گجرات میشود
و ورائی ملک گجرات ولایات دیگر نیز مسخر خواهد کرد سلطان از روی خوشحالی بطرف
سکندر خان نگاه کرده دست بهادر خان را در دست خود دید حال بر سلطان متغیر گشت و متحیر
شد حضرت ایشان فرمودند اراده شما نیز بظهور خواهد رسید اهل مجلس که صاحب فراست
و کیاست بودند دانستند که گوی دولت در خم چوگان بهادر خان افتاده و سکندر خان از این
دولت محروم و بی نصیب شده بعد از آن سلطان وداع کرده در اثنای راه با مقربان خود گفت
دیدید این قلندرک یعنی بهادر خان را که امروز چه بیحیائی کرده آمده بالادست برادر کلان خود
نشسته و سکندر خان گفت تو چرا بالادست خود جائی دادی سکندر خان دمفزد روز دیگر سلطان
امرا و وزرا را کلهم جمع کرده بار عام داد و گفت که همه شما آگاه و دانا باشید که ولیعهد من سکندر خان
است امتثال حکم این بر شما واجب است همه کس طوعا و رغبتا قبول شرایط تعظیم بجا آوردند
خاطر بی رائی و سکندر خان جمع شده اما از اراده اطلی غافل بودند و از حکم مقدر خبر نداشتند
که عاقبت فلک بر مراد که خواهد گشت و زمانه عقد موافقت با که خواهد بست القصه اگرچه قبل ازاین
در نظر اعتبار سیاه و رعیت عیان مینمود که ولیعهد سلطان مظفر غیر از سکندر خان دیگری
نیست و نخواهد بود در این هنگام مشخص گشت و بیقین پیوست همه کس غاشیه خدمت سکندر خان
بدوش نهاده و کشت آمال را از منبع فیوض ارتازه و سیراب میداشتند سکندر خان تیشه
کینه را بدست حسد گرفت و قاصد قطع بیخ بهادر خان گردید و بهادر خان در ظل حمایت پیر دستگیر
خود گریخت و از عون عطوفت پدر نا امید گشته سکونت را در تبوه قرار داد و سعادت

دارین در خدمت پیر خود دانسته ملازمت اختیار نمود و حضرت ایشان نیز او را در ظل شفقت خود گرفته باختصاص گوشه چشم خاطر ممتاز میفرمودند بسیکن از بهادر خان گاه گاهی ادای خردانه و حرکتهای طفلانه نسبت بمردم تبوه سرمیزد چنانچه گاهی دستاریکی را بازی کنان فرود می آورد و گاهی سکهای کرجی را بدنبال نامرادی سر میداد و از خادمان آنحضرت قابل نام دربانی بود کوکنار بنگی بسیار میزد بهادر خان با او ملاعبت مینمود و باز بعطا و انعام و شیرینی و طعام او را خوشنود میساخت روزی فرمود تا دستهای او را بسته بند ازار و اکرده پاچهایش را بسته موشک پران در آن انداختند و از اضطراب آن ناخنهای او بر ساق و سینش رسید و بدان خراشید و از جراحتهای ناخن او خون جاری شد بهمان حال بخدمت ایشان آمده استغاثه نمود بعضی مردم که از بهادر خان دلگیری داشتند گفتند که بهادر خان اکثر بی اعتدالی میکند دستار فلان را از سر فرود آورده و فلان را روز سگ بدنبال فلان سر داده اگر او نگریخته و بخانه در نیامده بود پای او را پاره پاره میکرد از استماع این خبر آنحضرت در غضب رفتند و فرمودند که خورنده مائی کلاهری یعنی سگان فرنگی را نیز اهم پاره پاره خواهند کرد و وقوع زوال او از دست این سگ صفتان خواهد شد بهادر خان از استماع آن پشیمان شده توبه کرد و بشفاعت بعضی اغره آمده بشرف حضور مشرف شد و عاقبت الامر سلطان بهادر بدست فرنگیان کشته گشت و صلابت او بفداکت مبدل گشت از نوادر اتفاقات آن که تاریخ قتل بهادر خان را بعضی از فضلا قتل کلاب فرنگ یافتند و بعضی قتل بهادر خان را اکبر شهید البحر یافتند و از این الفاظ سنه ۹۴۲ اثنی واربعین و تسعمایه مستفاد میگردد و کیفیت این حال در ذکر احوال سلطان بهادر ایراد خواهد یافت انشاالله تعالی

بیان انتقال بهادر خان از گجرات بسبب عناد سکندر خان

بطرف هندوستان حرسها الله تعالی عن الآفات

از ثقات گجرات نقل کرده اند که از استماع سخنی که حضرت شیخ جیو در حق بهادر خان فرمودند سکندر خان از روی حسد و عناد در پی قتل بهادر خان گمر بست بهادر خان ایمعنی را دریافته با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نموده قرار بر فرار نهاده و صورت حال را بعرض پیر دستگیر رسانید که قصد سکندر خان را بسمع سلطان رسانیده فرمودند که مرا هنگام پیری دریافته با وجود این ناخوشی چنان عارض شده که اطبا در علاج آن اظهار بیعلاجی میکنند ارض الله واسعة یعنی ملک خدا فراخ است چرا بر خود تنگ می کنی وخود را بکوشش نمی کشی بنابراین عزم دهلی دارم اگر رخصت حضرت شاه شود عازم آن صوب گردم فرمودند که

بیت

دل با خدا ببند که جبار اکبر است گر دشمنت قویست نگهبان قوی تر است

از درگاه مالک الملک فرمان پادشاهی ملک گجرات بنام شما ثبت یافته است وظهور ایمعنی موقوف بروقت است تا آنزمان رخت سفر مبارکنید که سفر مبارک است در آن محل نذر کرد که اگر حق تعالی پادشاهی گجرات را نصیب من کند جاگیر شاهزادگی خود را بخرج فقرائی روضهٔ مطهرهٔ حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم القصه بهادر خان بر خصت پیر دستگیر روانهٔ دهلی گردید **نقلست** که وقت وداع آنحضرت فرمودند که پادشاهی ملک گجرات بنام شما مقرر گشته دیگر هم آرزوئی که داشته باشید بعرض بیان آرید تا حق تعالی آن را نیز در نظر مردم ظاهر گرداند بهادر خان عرض کرد که غیر از فتح چیتور آرزوئی ندارم از برائی آنکه از راجهٔ چیتور یعنی رانا بمسلمانان احمد نگر آزار بسیار رسیده چنانچه مسلمانان را کشته و اسیر نموده و اموال بسیار بتاراج برده حضرت بمراقبه رفتند بهادر خان همین سخن را تکرار کرد جواب نیافت مرتبهٔ سوم باز همین التماس را گرد فرمودند

که فتح چیتور مقید بزوال دولت شماست گفت بصد جان قبول دارم حضرت ایشان گفتند
که هرچون خواهد بود تقدیر را که میتواند تبدیل کند بعد ازآن فرمود که این ملاقات آخر ما و شماست و شما
بغایت زود عود میکنید اما ما را نخواهید یافت باید که در پاس خاطر سیّد محمود عرف شاه بده دقیقه فرو
نخواهید گذاشت که در این بهبودی شماست القصه بهادرخان متوجه چاپانیر شد از اعمال آن
نواحی پاره مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روانه شد و کان ذالک فی سنه ۹۳۱ احدی و ثلاثین و تسعمایه
و هم در این سال حضرت شاه شیخ جیو الموسوم بسیّد جلال ابن سیّد محمود ابن قطب العالم سیّد
برهان الدین از این جهان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود عمر شریفش هفتاد و پنج سال و شش
ماه بود چنانچه از لفظ حضرت سید مستفاد میگردد و میگویند بهادرخان از قصبه چاپانیر بقصبه بانسله
رفت و از آنجا بچیتور پیش رانا رفت و چندگاه در آنمقام توقف نموده رانا با غراز تمام پیش آمده و والدهٔ
رانا او را فرزند گفته دوست میداشت **نقلست** که روزی برادرزادهٔ رانا استدعائی ضیافت
نموده بهادرخان را بمنزل خود برد و شب در جشن نشستند پاتری صاحب جمال بود و رقاصی خوب
میکرد بهادرخان متوجه شده پسند نمود برادرزاده را چون میل خاطر بهادرخان بجانب او
بسیار دید از روی غیرت گفت بهادرخان میشناسید که این پاتر چه کس است گفت بگوئید
آن بدبخت گفت یکی از اولاد اشراف شهر احمدنگر است که پیش ازاین رانا تاراج کرده بود و نام
او را برد بمجرد استماع این بهادرخان آنچنان شمشیری بر کمرش زد که آن بدبخت دو پرکاله شد
و بجهنّم رفت غوغا برخاست همان طور بهادرخان شمشیر برهنه خون چکان در دست گرفته
بایستاد راجپوتان قبل کرده قصد کشتن داشتند اینخبر بوالدهٔ رانا رسید دویده آمده خنجر در دست
گرفته گفت اگر کسی بهادرخان را بکشد من شکم خود را پاره خواهم کرد رانا این معامله را شنیده گفت
آن خون گرفته چرا پیش پادشاهزاده گجرات چنین سخنی گوید سزای گفتهٔ خویش یافت زنهار کسی

قصد بهادر خان نکند چون سخن بدینجا رسید بهادر خان انتقال نموده بولایت میوات رفت
خوانین آنديار تکلیف اقامت و امداد نمودند قبول نفرمود از آنجا پیش سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر پادشاه دهلی رفت در ایامیکه سلطان با حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه در ناحیهٔ فتحپور پانی پت
مقابله داشت سلطان مهربانی بسیار فرمود بعد ازاین انچه روئی داده است بمحل دیگر ثبت خواهد شد

ذکر جلوس سکندر شاه بن سلطان مظفر بر تخت جهانبانی

و شهادت یافتن در آغاز دولت سلطنت و جوانی

روز جمعه بتاریخ بیست و دویم شهر جمادی الآخر سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو سلطان مظفر برحمت حق پیوست
چنانچه سابق مرقوم گشت و هم در آن روز سلطان سکندر بن سلطان مظفر بر تخت نشست و عنفوان
بصوب محمد آباد نهضت فرمود میگویند بزیارت پیران تهوه التفات ناکرده کوچ فرمود و چون پیش روضه
حضرت قطب العالم قدس سره رسید شرف زیارت دریافت و گفت میان شیخ جیو نبیرهٔ ایشان
که خلق مخدوم جهانیان ثانی میگفتند چه گفته بودند که بهادر خان پادشاه گجرات خواهد شد او خود از
عالم گشت القصه چون سکندر به محمد آباد تشریف آورد بیست و پنجم شهر مذکور برسم آبا و اجداد خویش
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و جماعتی که در شاهزادگی خدمت چیت کرده بهر یک خطاب داده و
هزار و هفتصد سپ بمردم خود بخشید ازاین ریگذر امراد و زرائی مظفری بیدل شدند حتی عماد الملک
خوشقدم که اتکهٔ سلطان بود او نیز دل آزرده گشت و سبب آن بعد ازاین مذکور خواهد شد
انشاالله تعالی القصه دراین اثنا خبر رسید که لطیف خان در کوهستان سلطان پور و ندربار
نشسته است بحمایت راجه بهیم راجه کوه مونکاه و بعضی از امرا باو مراسلات دارند سلطان سکندر ملک لطیف

را بخطاب شرزه خانی سرافراز فرموده با سه هزار سوار جرار تعیین نمود تا لطیف خان را از کوهستان برآرد چون شرزه در آن کوهستان در آمد راجپوتان و کولیان سر راه بر او تنگ گرفته بجنگ پیوستند شرزه خان با چند سردار نامی کشته شدند و از لشکریان او یکهزار و دویست نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند چون این خبر بسلطان رسید قتیر خان را با لشکر انبوه تعیین نموده در این اثنا بعضی از امرا با عماد الملک اتفاق نموده چنان معلوم او کردند که سلطان قاصد فنای شماست از این حال غافل نباشید ملک گفت اگر سلطان قصد ما داشته باشد ما چرا پیش از آن قصد سلطان نکنیم **نقلست** که هم در آن ایام شبی سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب الاقطاب مخدوم جهانیان و حضرت شاه عالم و حضرت شیخ جیو قدس سرهم تشریف آوردند و سلطان مظفر نیز همراه و میگوید که بابا سکندر خان برخیز که ترا پیش از این جلوس بر تخت مقدر نیست و حضرت شیخ جیو میفرمایند که بلا همچنین است چون سلطان از خواب بیدار شد بیعقوب المخاطب بدریا خان واقعهٔ شب را بیان کرد و گفت که دل ناطق بر این است که بهادر خان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که دریا خان این خواب را بیوسف بن لطف الله گفت و یوسف بمن گفته همچنین تسلسل پیدا کرد تا شهرت کرفت القصه بعد از ساعتی سلطان برای چوگان بازی سوار شد و چوگان باخته یک پهر از روز گذشته بمحل تشریف آورده طعام خورد و بعد از آن قریب بدو پهر تکیه فرمود که هر کس بدیرهٔ خود رفت **نقلست** از سید جلال صنور الملک که چون سلطان از چوگان بازی مراجعت فرمود من و برادر من سید برهان الدین در بازار ایستاده بودیم دیدیم که از مرد و زن شهر هیچکس نمانده که از خانه و دکان خود برنیامده و تماشائی جمال سلطان نمیکردند بلکه در آن روز ملایک آسمان هم در نظارهٔ حسن سلطان نگران و حیران بودند

بلیت

نکو کیهاست در گردون درخشان ماه من سویت ملایک کرد روزنها برای دیدن رویت

میگویند که سلطان از بسکه صاحب جمال بود مردم او را یوسف ثانی میگفتند القصه سلطان باد بدبه پادشاهی و شوکت شاهنشاهی از میان بازار گذشته بمحل خویش رفت امرا و سپاهی همه سلام کرده رجوع بخانهای خود کردند بعد از زمانی عماد الملک سر و گوش بهم پیچیده با چهل پنجاه سوار جرار خونخوار از خانه متوجه درب خانه شد چون در بازار آمد بعضی گفتند امروز ملک بعد از شانزده روز بسلام سلطان میرود ساعتی پیش نگذشته بود که غوغا برخاست که عماد الملک سلطان را بکشت از این واقعه در شهر قیامت قایم شد هر کدام حیران و پریشان از روی تاسف گاهی نالان و گاهی گریان که الهی اینچه واقعه است که روی داد و این چه حادثه است که ناگهانی زاد از آن روز باز گویا حرف امن و آسودگی از تخته تخت گجرات بخون سلطان سکندر شستند اول کسیکه از سلاطین گجرات مقتول شد سلطان سکندر بود بعد از این تا سلطان مظفر ثانی ابن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت شهادت چشیدند میگویند که چون آن نکمحرام در درب خانه در آمد و بسراپردهٔ خاص رسید دید که دو نفر بیرون پرده ایستاده اند یکی سید علیم الدین بن احمد بهکری نبیرهٔ حضرت شاه عالم ابن قطب العالم قدس سرهما و دیگری ملک بیرم بن مسعود و شطرنج میبازند و ملک سوندهای دربان گوشه پردهٔ خاص گرفته ایستاده است و ملک پیر محمد محلدار پائی سلطان زیر میکند و سلطان در خواب استراحت است دیگر هیچکس نیست خواست که اندرون پرده در آید ملک سوندهای دربان گفت که سلطان در خواب استراحت است زیاده از این حد نداشت که سخن با او تواند کرد چراکه حل و عقد درب خانه تمام بدست این نافرجام بود جواب ملک سوند ماند و ملک بهار را همراه گرفته در سراپردهٔ خاص در آمد و دست او را گرفته گفت شیشه که از پورتگال برای سلطان آورده اند شما دیده اید یا نه و آن شیشه طرف پائین پلنگ سلطان آویخته بود خاصیتیش این بود که هر گاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ متعدده در آن مینمود چیزی عجوبه بود بهار حرام خوار گفت ندیده ام دست او را گرفته

نزدیک پلنگ سلطان برد بهار اندکی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه میکنی
پزن بهار نابکار شمشیر کشید که در این اثنا سلطان بیدار شد و گفت چیست تا دیگران حاضر شدند
آن بدبخت ضرب انداخت و آن نونهال ریاض حسن و خوبی را دو نیم ساخت بعد از آن ملک
پیر محمد محلدار را بیک ضرب تمام کرد و همان طور شمشیر برهنه خون چکان بدست گرفته او و عماد الملک
بیرون آمدند سید علیم الدین چون این حال دید بر عماد الملک شمشیر کشید عماد الملک گفت سید
حرامخوار مشو سید گفت ای مرد ک حرامخوار تو کی که ولی نعمت خود را کشته سید شمشیری بر آن غلام انداخت
بسقف خانه رسید شکسته شد سید پیشدستی کرده پارچه شکسته را بر سر ملک زد اندکی زخم کرد سید و ملک
بیرم را هم در آنجا کشت کان ذالک فی اربع عشر من شهر شعبان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه سبحان الله
سلطان سکندر که بآن دبدبه و کبکبه از بازار گذشته بمحل خود آمده بود ساعتی نگذشته میگویند
که بالائی چهار پایه ناقصی که پایه‌اش از آن برآمده آویزان بود بر داشته بموضع مالول که بده
کروهی شهر چانپانیر واقع است برده بخاک سپردند الامر الی ما قبل

بیت

سپهر بر سر پرویز نیست زر افشان که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

دو ساعت قبل از این در میدان چوگان عالمی متر صد و منتظر بگاه سلطان بود و هر کس برای مجرا خود را
پروانه آسامی نمود اگر همراه خلام کمینه خود هر جا که هر کس را میفرستاد قدم از سر ساخته میرفت
میگویند آنوقت چهل کس جمع نشد که نماز بر جنازه سلطان سکندر گذارد از ملاحظه و ترس آن غلام بد فرجام
القصه بعد از آن که سلطان سکندر را شهید کرد خود در حرمخانه سلطان در آمده نصیر خان پسر خورد
سلطان مظفر که پنج شش ساله بود او را آورده در کنار خود گرفت و بر تخت نشست و بلقب محمود شاه
ملقب ساخت و لشکر همه متفق با او بودند امرا و سپاه و حشم و خدم آمده سلام کردند الا از امرا سه کس

بیعت نکردند یکی خداوندخان مسند عالی که وزیر سلطان مظفر بود و سلطان سکندر نیز منصب وزارتش را بحال خود داشته بود دیگر مجلس سامی فتح خان بدهوشاه زاده سنده که نسبت دامادی به سلطان مظفر داشت و خواهر حقیقی سلطان سکندر در خانهٔ او بود سوم تاج خان برنانی بانی روضهٔ حضرت شاه عالم قدس سره

بیان کورنکی عماد الملک بی بصر نسبت بسلطان سکندر بن سلطان مظفر

از ثقات گجرات منقول است که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت پادشاهی خوشقدم نام غلام بی بی رانی المخاطب بعماد الملک چوب در دست گرفته او امائی وزیرانه بظهور می آورد چرا که وقت رحلت بی بی رانی والدهٔ سلطان دست سلطان را در دست او نهاده بود از آن باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان سکندر منصب وزارت من تعلق خواهد گرفت بنابراین روز جلوس در محلیکه اشراف شهر مبارک باد آمدند وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها بخلعت و تشریف سرافراز شوند سلطان گفت بخداوندخان که وزیر اعظم مرحوم سلطان بود بگویند که مناسب حال هر کدام را تشریف مشرف و ممتاز سازد از استماع این سخن آتش حسد در نهاد آن غلام نافرجام افتاد امادر آن وقت هیچ نگفت سلطان خداوندخان را طلبید آمده بیرون سراپرده خاص بایستاد عماد الملک دیده تغافل کرد خداوندخان وزیر اعظم برخلاف قاعده تا دیری بیرون پرده بایستاد یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوندخان بیرون ایستاده است سلطان گفت بطلبید آن وقت عماد الملک چنین ظاهر نمود که از مقدم خان خبر ندانستم با ادب تمام و آواز بلند گفت خان جیو بیائید

خداوندخان آمد و سر در قدم سلطان نهاد و آبدیده شد سلطان نیز گریان شد و خان را در کنار
گرفت و گفت که منصب وزارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد خان عرض کرد که این غلام پیر
شده التماس آزادی دارم تا در گوشهٔ نامرادی نشسته بدعائی دوام دولت اشتغال نمایم سلطان
گفت غیر از شما دیگری سزاوار این کار نیست و خلعت وزارت بخداوندخان عنایت فرمود
ازین معامله آتش حسد در حسد آنغلام تیز تر گشت **تقلست** که بعد از چند روز عماد الملک
خواجه سرائیکه کوتوال شهر احمد آباد بود او را بی آنکه از سلطان اذن حاصل نماید یا از خداوندخان
استصواب نماید از پیش خود بخطاب محب الملک مخاطب ساخت و اضافهٔ منصب قرار داده
پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سرا خدمت پسندیده میکند بنابرین بخطاب محب الملک
سرافراز شده با اضافهٔ منصب نیز سلطان گفت که این خطاب داده من خود سال نیستم عاقل
و بالغم آنکه بحکم من چنین کار میکند بد میکند غرض منصب و خطاب تعلق بخداوندخان دارد که وزیر
ممالک است دیگری که دخل کند بجیا بهست والتماس او وارد نمود چون آنغلام سرکش
بود و شکر با او اتفاق داشت خداوندخان بنابر مصلحت عرض کرد که برائی خاطر عماد الملک
خطاب باو عنایت شود و باضافت منصب بوقت دیگر سرافراز فرمایند سلطان خاموش
که موصوف بنیم رضاست گزید از این صحبت آن غلام نافرجام برآشفت و از آن باز در فکر کار
گشت از امرا و سپاه هر کدام که با او اتفاق داشت در پی تربیت و مرمت آنها شد و هر که
با او کم اختلاط بود بر فق و احسان دلهائی ایشان را بدست آوردن گرفت میگویند یکیک را
بخانهٔ خود میطلبید و احوال پرسید از این قبیل که چند فرزند داری او تعداد میکرد باز پرسید
که کدخدا کرده یا نه حقیقت حال میگفت اگر اظهار بیسامانی میکرد میگفت از من قرض بگیر
کار خیر فرزندان خود بکن بانیطریق زر بمردم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان

پاره میکرد یعنی بانیطور رقبات مردم را در سلک منّت خویش درمی آورد و عقد مرافقت می بست
سلطان سکندر از اینحال غافل از غرور جوانی و دولت کامرانی آنچنان مسرور و مبرور بود که روزش روز
عید بود و شبش شب برات هر روز چیزها اختراع میکرد مثل جامه سکندر شاهی و ریش سکندر شاهی و
از اسباب عیش آنچه در دل تصور میکرد مهیّا مینمود از آنجمله حرمی داشت نازک لهر نام که محبوبه سلطان
بود میگویند در آن عصر همه عورات گجرات اتفاق داشتند که مثل نازک لهر زنی در حرمخانه هیچ پادشاه
گجرات نبوده بلکه در تمام ملک گجرات مثل او زنی صاحب جمال و خوشخصال و نیک افعال تا حال بوجود
نیامده و مثل سلطان سکندر جوانی خوش و وجیه در آن عصر کسی ندیده **نقلست** که بعد از شهادت سلطان
سکندر نازک لهر بحرمخانه سلطان بهادر رسید و سلطان نیز با و مایل بود و در محلیکه سلطان بجهاد
فتح ماندو کرد و تمام ملک مالوه را در حوزه تصرّف خویش درآورد روزی فرمود که در اردوی او در شهر
ماندو از جنس دومنی و پاترو کماچینی و پریشان و لولی باشد همه را حاضر آرید طایفه بطایفه بتعصب
یکدیگر خود را آراسته و پیراسته بقدر نهر از زن از هر قسم از هر ولایت آمدند میگویند اکثر صاحب
جمال بودند و بعضی بقول جمهور همچنان بودند سلطان بهادر بیکیک را طلبیده انعام عطا فرمود و وداع
کرد در آن اثنا شجاع خان که یکی از امرای مخصوص و مقرّب سلطان بود عرض کرد که این همه خوبان جهان
که جمع آمده بودند بدین صفت که

بیت

زمژگان تیر و از ابرو کمان ساز همه بار یک بین و راست انداز

تیر نگاه هیچکدام از ایشان بنشانه تعلق خاطر دریا مقاطر رسید یا نرسید سلطان گفت که شجاع خان
من در حرمخانه خود حرمی دارم که پیش آفتاب جمال او حسن ستاره مثال ایشان محجوب است و مسلوب
ترا خواهم نمود میگویند بعد از چند روز در حالت مستی بود و از نازک لهر ادائی سرزد که سلطان را

ناخوش آمد بمرتبه که شمشیر کشیده زد و دو نیمش کرد و در آنحال وعده که بشجاع خان کرده بود یادش آمد نازک لهر را در لحاف پیچیده شجاع خان را طلبیده گفت که شجاعخان وعده آن بود که آنحرم آفتاب مثال را بتو خواهم نمود از قضایای اطلی امروز او فوت کرد در حالت حیات خود او را ندیدی باری در حالت ممات او را ببین که چه طور چیزی بود این بگفت و لحاف از سر او کشید شجاعت خان دید مثال آفتاب بافق رسیده و چون شفق خون بگردش دویده و بسان قرص شفق گردیده خود را بر زمین انداخت و گفت بیهات اینچه واقعه زاد و چه حادثه افتاد سلطان نیز بسی پشیمان شده سر بر زمین زد و فائده نکرد لهذا بزرگی گفته

بیت

پنج گند ناشاد آدمی زاد که بر نند و گر روید نر بنیاد

نقلست که هرگاه سلطان سکندر سوار میشد از زن و مرد هر که سلطان را امید بدکارش بشیفتگی میکشید اما از ادب سلطان مجال آن نداشتند که اظهار این معنی کنند روزی شخص متعشقی چنان نمود که من عاشق سلطانم اینخبر بسلطان رسید سلطان او را طلبیده و گفت اینمر دنیک است ولی بحیا مینماید باو بگوئید که صد اشرفی بتو میدهم از اینکار باز آئی و خود را دیگر چنین منمائی والا میفرمایم سر و ریشت را تراشیده بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار بپاشند آن متعشق بزر راضی شد سلطان زر طلبیده فرمود در خریطه کرده بگلویش بر بندند و سر و ریشش را تراشیده بر خر سوار کرده در کوچه و بازار بگردانند تا هیچ مدعی دعوی دروغ دیگر نکند بلی اگر رضا بر سوائی میداد بچنین روز نمی افتاد هر که از رسوائی گریخت آبرویش عشق بریخت

بیت

در عاشقی خوشیم که رسوای عالمیم عشق از کسی خوش است که رسوای عالمست

در این محل ایراد بیتی چند از عاشق بطار شیخ فرید الدین عطار قدس سره مناسب افتاد

مثنوی

بود اندر مصر شاهی نامدار — مفلسی بر شاه عاشق گشته زار
چون وقوفی شد ز عشقش شاه را — خواند حالی عاشق گمراه را
گفت چون عاشق شدی بر شهریار — از دو کار اکنون یکی کن اختیار
یا بترک شهر و این کشور بگوی — یا ز عشق من بترک سر بگوی
چون نبود آن مرد عاشق مرد کار — کرد بیرون رفتن از شهر اختیار
چون برفت آن مفلس بیخویشتن — شاه گفتا سر ببریدش ز تن
حاجبی گفتا که هست او بیگناه — از چه سر ببریدنش فرمود شاه
شاه گفتا زانکه او عاشق نبود — در طریق عشق او صادق نبود
گر چنان بودی که بودی مرد کار — سر بریدن کردی اینجا اختیار
گر ز من او سر بریدن خواستی — شهریار از خون او برخاستی
بر میان بستی کمر در پیش او — شاه عالم بنده درویش او
لیک چون در عشق دعوی دار بود — سر بریدن چاره این کار بود
این بر آن گفتم که تا هر بیفروغ — کم زند در عشق لاف بی دروغ

نقلست که چون سلطان سکندر بر تخت سلطنت نشست از سادات و اکابر و اعالی همه کس بهار کباد رفتند الا شاه بدو ابن شاه شیخ جیو بخاری که در آن وقت قدوه سادات بتو بودند بسبب نفاقی که سلطان سکندر را با ایشان بود و آن اینست که چون بهادر خان از گجرات انتقال نموده بولایت دهلی رفت بعد از چند گاه حضرت شاه شیخ جیو برحمت حق پیوستند سلطان سکندر گفت پیر او مرید جوکی هوا یعنی پیر مرد و مرید طبل آوارگی

خورد ایشان در جواب گفتند که پیرنه مرده بحکم اَلَا اِنَّ اَوْلِیَا اللّٰهِ لَا یَمُوْتُوْنَ وَ یَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ و مرید آوارگی نخورده بحکم اینکه سخن مردان رد نکرده اند پادشاهی شما سراب باحباب است پایانی و بقائی نداد از استماع این سخن نفاق در دل سلطان زیاده شد و قضیه تبوه که تعلق بسادات عظام داشت تغییر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان که از فرزندان حضرت شاه عالم قدس سره بودند اما ایشان قبول نکردند و بتصرف در نیاوردند القصه آخر الامر نتیجه قول ایشان ظاهر شد که جمیع مدت سلطنت سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز بود که عماد الملک خوشقدم غلام نمک حرام سلطان را بکشت بزرگان گفته اند که الهی هر که را براندازی با درویشان دراندازی نعوذ باللّٰه منها سلطان مرید سید سلطان بن حضرت شاه عالم قدس سره ما بود القصه روز جلوس نصیر خان که عماد الملک او را ملقب بسلطان محمود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت خلعت و سپه و خطاب بامرا و سپاه داد اما جاگیر که نتیجه خطاب است تفویض ننمود از اینجهت مردم میگفتند که خطاب بیجاگیر موجب فضیحت است آخر الامر اکثر امرا و سپاه از این فعل شنیع او یعنی قتل سلطان سکندر بجان رنجیده بودند تشنه خون او شدند اما بی سر از نتوانستند کاری کرد هر کس بر خاسته بجاگیر خود رفتند چون مجموعه مواد او پراگندگی پیدا کرد از روی چاره سازی بعماد الملک ایلچپوری نوشت که اگر در اینوقت ابواب موافقت مفتوح داشته تا بقصبه ندربار و سلطان پور قدم رنجه فرمایند پاداش این سفر بر معتد به نموده آید بهمین مضمون برانا سانکا نوشت و زمینداران آن نواحی را جمع نموده بحضرت بابر پادشاه عرضه داشت نیز نمود و کومک درخواست صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که من در آنوقت در قصبه بیانگر بودم از آنجا انجیر تاج خان که در هند وقه بود رسانیدم که عماد الملک از پادشاه التماس کمک نموده و این امر باعث انتقال سلطنت از سلسله سلاطین گجرات خواهد شد شما در این باب فکری بر اصل نمایید و بهادر خان نیز عرضه داشت نموده مصحوب قاصد جلد روانه ساخت در آنوقت بهادر خان بنابر طلب امرای دلکه جونپور از مقام پانی پت

از سلطان ابراهیم که در مقام مذکور با فردوس مکانی بابر پادشاه مقابله داشت وداع نشده متوجه
جونپور شد و در مقام باغ پانی پت آمده منزل گرفت که هم در این مقام پاینده خان افغان از
پیش امرائی مذکور بملازمت بهادر خان رسید و عرض کرد که همه امرائی اقطاع جونپور شمارا پادشاه
خود دانسته چشم بر مقدم عالی دارند و مرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال را بدروه
عرض رسانیده دلالت بانصوب نمایم مبارک است تاخیر نباید کرد سلطان میخواست روانه آن
صوب گردد که در این اثنا عریضه خرم خان مشتمل بر جنبه وفات سلطان مظفر و جلوس سلطان سکندر
بر تخت سلطنت رسید و نیز مرقوم بود که امرا و سپاه جویای مقدم ایشانند اگر در اینوقت بسرعت خود را
رسانند یقین است که امر سلطنت راجع ببندگان ایشان میگردد که از سلطان سکندر رعیت و سپاه
ناراضی اند بعد از اصول عریضه سه روز در همان مقام قیام نمود و رسم عزا بجا آورده روز چهارم
پاینده خان را وداع کرده از آن جا بطریق الغار متوجه سمت گجرات شد چون بچتور رسید علی شیر
پسر معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر روانه از گجرات بخدمت بهادر خان شده
بود رسید و خبر شهادت سکندر خان و حرام نمکی عماد الملک و اجلاس دادن نصیر خان را بر تخت
یکیک بیان کرد بهادر خان گفت انشاالله تعالی چون به محمد آباد برسم آن حرام نمک را بردار کشم
واز آنجا نیز روانه گشت چاند خان شاهزاده که همراه بود از اینجا جدا شده پیش سلطان محمود والی ماندو
رفت و برادر چاند خان اسمه ابراهیم خان روانه رکاب گردید از آنجا بدونگرپور تشریف آورد از استماع
این خبر تاج خان از مقام دهندوقه آمده متوجه ملازمت شد در این اثنا لطیف خان شاهزاده
بحوالی دهندوقه آمده بتاج خان پیغام فرستاد که اگر خان با من موافقت نماید جمیع
مهام ملک گجرات را باختیار شما مفوض میدارم تاج خان برای لطیف خان خرجی فرستاد
وعرض کرد که من پیش از این خود را ببهادر خان مربوط کرده ام الحال خلاف بر خود قرار نمیتوانم داد

لایق امنیت که شما احوال خود را بگوشه کشید القصه از استماع خبر مقدم بهادر خان و رجوع کردن امرا
عماد الملک و موافقان او متزلزل شدند عماد الملک عضد الملک را برص را سیصد اسپ
از پایگاه سلطانی و پنجاه فیل از فیلخانه داده بتهانه داری موراسه تعیین نمود که آنجا باشد و هیچکس را نگذارد که
پیش بهادر خان برود عضد الملک روانه آنصوب شد در این حین رضی الملک و خرم خان از محمد آباد
برآمده بقصد ملازمت بهادر خان روان شدند بهادر خان بقصبه کبیر پنج عرف محمود نگر تشریف
آورد بعضی از مخصوصان اسمهم اعظم ابن پیرو و ملک یوسف بن لطف الله و راجی محمد بن فرید و ملک
مسعود و امثال ایشان که از تراس عماد الملک گریخته گوشه گرفته بودند آمده ملازمت نمودند و از آنجا
بموراسه نزول اجلال فرمود و از موراسه بهرسول و از هرسول بسنکاکانون آمد در این اثنا خرم خان
و رضی الملک و اکثر امرای مظفر شاهی آمده بشرف پایبوسی سلطان مشرف شدند و روز دیگر بموضع
نهروالهٔ قنبهٔ بارگاه افراخت

ذکر جلوس طلوع ماهیچه بهادر شاهی و فروغ یافتن تخت و مملکت بتائید الهی

صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که روز بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین
و تسعمایه در مقام مذکور تاج خان و مجاهد الملک در اقمر ایخروف و اکابر و اعیانی شهر معظم احمد آباد شرف
بساط بوسی دریافتیم و از آنجا چتر زده بادبدبه و کبکبه پادشاهی سلطان متوجه احمد آباد شد و بدروازه کانوپور
آمده در شهر احمد آباد تشریف آورد اول بخطیره آبا و اجداد خود یعنی محمد شاه و احمد شاه و سلطان قطب الدین
که در ماک چوک واقع است رفته زیارت کرد بعد از آن در کوشک سلطانی که در شهر واقع است باسم بهدر رب

انزلنی منزلاً مبارکا وانت خیر المنزلین گفته نزول اجلال فرمود شب بیست و ہفتم رمضان المبارک
سنه مذکور جمیع امرای مجلس سلطانی حاضر آمدند برسم و آئین سلطان مظفر ہر کدام را بقدر مرتبه
جای معین ساخت و نشسته طعام تناول کردند و ہر کس بفر وجود با وجود سلطان شکرانه حق
بجای آوردند و شہر احمد آباد را رونق جدید پیدا شد و ملک گجرات که بجهت غروب ماهیچه سلطان
زنگ ظلمت گرفته بود از طلوع آفتاب بهادر شاهی منکشف و متجلی گردید و صورت تفرقه از دل اہل
گجرات رخت بسرای عدم کشید از استماع این خبر عماد الملک بموافقان خود علوفه یکساله نقد از
خزانه پادشاهی و سوگند مصحف مجید داد که از محمود شاه بزنگردند امرا از سیگر فتند و از محمد آباد برآمده
پیش سلطان بهادر بیرفتند بهاء الملک و داور الملک که از صنادید موافقان عماد الملک
بودند و در کشتن سلطان سکندر شریک نیز آمده ملازمت نمودند صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که
صباح عید سلطان حکم بن کردند که ہمه فیلان را آراسته و پیراسته بدربار حاضر آورید بموجب
فرموده ہمه را تیار کرده حاضر آوردم سلطان بعد از غسل رخت پوشیده برآمد و در محل سکار سندب
که در رو دیوار ہمه مطلا بود جلوس فرمود تاج خان و امرای دیگر بقدر مرتبه ہر یک را خلعت و نوازش
فرمود آن روز سی نفر بتفصیل ذیل بخطاب مخاطب گشتند خرمخان بن سکندر خان بخطاب
خان خانان و صفدر خان بخطاب عالم خان و پسر خان خانان بخطاب سعد الملک و نظام خان
بخطاب شمس خان و پسر نظام خان بخطاب مبارز الملک و پسر شمس خان بخطاب نظام خان و ملک
تاج خان بخطاب وجیه الملک و ملک قطب سماجی بخطاب بہاء الملک و الغ خان مجاہد الملک
بخطاب اقبال خان و ناصر الملک بخطاب قتلق خان و پسر مجاہد خان بخطاب مجاہد الملک پسر قتلق خان
بخطاب ناصر الملک و ملک بدر الدین بخطاب مودود الملک و ملک رایت بن مجاہد الملک
بخطاب نصیر خان و ملک شیر بخطاب نصرت الملک و ملک مصطفی بخطاب شیر انداز خان و ملک مظفر

بخطاب اسد الملک و پسر اسد الملک بخطاب شایسته خان و پسر ملک تغلق بخطاب سیف خان
و سلیمان بن مجاهد الملک بخطاب منصور خان و ابوی بن اورخان بخطاب ازدر خان و پسر لطیف خان
باربوال بخطاب شنزه خان و شمس خان بخطاب دریا خان و شمس خان بن تغلق خان بخطاب حسین خان
و چاند خان بهندیری بخطاب شیر خان کونپها کوپل بخطاب رانا راو و ملک صاحب بن مجاهد الملک
بخطاب حبیب خان بعد از آن بر تخت فیل نشسته بعیدگاه متوجه شد و تمام خلق شهر شادان
و خوشحال زبان بدعا و ثنای سلطان بهادر کشادند بعد از آن بدویم شهر شوال کوچ فرموده در محلهای مهمد پور
نزول اجلال فرمود و از آنجا به محمود آباد سنزل نمود در آن مقام معظم خان با چند امیر دیگر آمده پایبوسی
کردند و از آنجا بواسطه طغیان آب سندهی در موضع سیونج منزل شد و از آنجا بقصبه نیریاد آمده دو روز
مقام فرمود مردم بسیار از محمد آباد آمده ملازمت مینمودند هر کس که از عماد الملک زر گرفته آمده بود
سلطان همه را بخشید بیازدهم شهر مذکور از نریاد کوچ فرموده بگذر جان پور از آب مهندری عبور
فرموده عماد الملک عضد الملک را پیروده فرستاد و محافظ خان بقال را بتهانه داری دهنج
تعیین نموده بخیال اینکه تا این دو امیر که مخلص و مخصوص من اند از من جدا باشند سلطان بهادر بملاحظه
اینها چیزی به من نخواهد گفت

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و عماد الملک لطیف خان شاهزاده را مخفی طلب داشته بخیال اینکه شاهزاده لطیف خان عاقل
و بالغ است اگر کار بجنگ انجامد چتر بر سر لطیف خان افراشته بسلطان بهادر مقاومت
نمایم لطیف خان بموضع دهنج آمد عماد الملک متحیر که چه کند که در این اثنا آفتاب کسکله بهادر شاهی
در احمد آباد طلوع یافت میگویند یازدهم شهر شوال عماد الملک از نصیر خان شاهزاده قطع نظر نموده

بخانه خود رفت و دیگر از نصیر خان خبری نگرفت و شحنه کوشک سلطانی نصیر خان را بطریق
چشم بندنگاه میداشت میگویند پنجهزار کس نوکر عماد الملک بخانهٔ او جمع شده قرار داده بودند
که اگر سلطان بهادر به عماد الملک در مقام غضب برآید بجان خود در افدائی جان و عزت عماد الملک
میکنیم وقتیکه رایت بهادر شاهی در شهر سایه انداز شد دویست یا سیصد نفر با عماد الملک ماندند و دیگر
همه گریخته بخانهای خود در آمدند و آنکه از اعیان بود از شهر بیرون رفت سلطان وقتیکه از آب
مهندری عبور فرموده مقید بلشکر نشد و لشکر هنوز نگذشته بود که با چهار صد سوار و چند فیل که از
آب گذشته بود همراه خود گرفته ایلغار کرده بموضع مالول رسید اول زیارت سلطان سکندر کرد و با خان
را با سیصد سوار پیش فرستاد که خانه حرامخوار عماد الملک را قبل کنند میگویند چون بعماد الملک
خبر رسید که سلطان بهادر بموضع مالول رسیده خواجه مانک بن جلال و یوسف بن مبارز الملک
گفتند که عماد الملک فرار بر قرار اولی است سلطان بهادر ترا زنده نخواهد گذاشت گفت چگونه
گریزم که پس و پیش من شمشیرهای برهنه هبوط مینمایند جنبیدن نمیتوانم چه جائی گریختن خون سلطان سکندر
چنان دامنگیر شده بود او را که قدم نتوانست برداشت بعضی نقل میکنند که گفت من در حق سلطان
بهادر چه بد کرده ام که گریزم اگر سلطان سکندر را میکشتم سلطان بهادر چگونه بابند دولت میرسید
القصه تاج خان با سیصد سوار تاخته بخانهٔ عماد الملک رسید آن بدبخت گریخته خانه بخانه در خانهٔ
شاه حبیب بن صدیق شحنه دیوان در آمده مخفی شد خلق شهر از هر طرف هجوم کرده خانه اش را بتاراج بردند
زن و دختر و کنیزک همه بتاراج رفتند در این اثنا سلطان بشهر در آمده پیش خانه مسند عالی خداوندخان
وزیر رسید خداوندخان بپای بوسی مشرف شده روانه رکاب سعادت گشت چون قدم بکوشک
سلطان نهاد تاج خان آمده بعرض رسانید که خانه حرامخوار عماد الملک بتاراج داده شد
اما حرامخوار را در خانه نیافتم شاید در شهر جائی پنهان شده باشد سلطان قیصر خان وکیل الملک

کوتوال را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند و سلطان بدولت و اقبال در کوشک سلطانی نزول اجلال
فرمود نیم گهری نگذشته بود که غلام خداوندخان عماد الملک را گرفته و دست بر کتف بسته
و سر بر هنه بصد خواری بدربار حاضر آوردند حکم شد تا در حجره در محل دلکشا نام محبوس کردند بعد بتاج خان
فرمود که اینجا مخوار را بپرسید که چرا برادرم را کشتی چون تاج خان از او پرسید گفت من چکنم همه امر ابر کشتن
سلطان سکندر متفق شدند تاج خان گفت تو غلام سلطان سکندر بودی راه اتفاق با مخالفان او
چرا پیمودی دم نزد حاضران که ایستاده بودند لعنت باو نمودند سلطان در محلیکه سلطان سکندر را شهید
کرده بودند در آمد صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که سلطان مرا فرمود تا تاج خان را از محل دلکشا
طلبیده آوردم سلطان بهادر بقتل سلطان سکندر را بتاج خان نمود و نعره زد و گفت که فردا بدقدم
غلام را پیش دربار بردار کشند و سیف الدین و علی که هم مشورت آن حرامخوار بوده اند انها را پاره پاره کنند
میگویند که چون عماد الملک را بجانب دار کشیدند یکی گفت که کلمه توحید بگو گفت چگونه بگویم
از بانم منکر دد آری کسیکه باو لینعمت خود چنین عمل کند جای آن آنست که در دین و دنیا چنین
خراب و خوار گردد بتاریخ سیزدهم شهر مذکور عماد الملک و سیف الدین و علی را بدار کشیدند و همانروز
فتح الملک بن ملک توکل کبنده محمود شاهی بود او را بخطاب عماد الملک مخاطب فرمود و بوزیری
عارض الممالک سرافراز فرمود در اندک مدتی جمیع بدبختان که در قتل سلطان سکندر یار بودند بخواری
وزاری کشته شدند و بهار حرامخوار که قاتل سلطان سکندر بود در روز قتل سلطان از دست سیدان
جراحت دشت چند روز مخفی بود او را نیز گرفته آوردند سلطان حکم کرد که تا پوست کشیده بر دارش
آویختند عضد الملک و محافظ خان که در کوهستان پال در آمده بودند بالطیف خان ملحق شده زمینداران
آنصوب را جمع نموده خواستند که فتنه انگیزند اما ماه طلعت بهادر شاهی روز بروز ارتفاع میافت
نتوانستند کاری کرد دست سخاوت سلطان بهادر روز و شب مثل ابر نیسان زر و جواهر میبارید یکزمان

سپاه و امرا را بامید بخشش سلطان خوش نمی آمد که بخانه رفته باشند همه روز در خدمت حاضر بودند در آن ایام قحط سال بود و هرگاه که سوار میشد بهر فقیر خیرات او از یک اشرفی کمتر نبود وضیع و شریف شهر بناز و نعمت بسر میبردند و در اندک روز آوازه سخاوت سلطان بمرتبه شهرت یافت که نام حاتم در جنب او دون مینمود شب چهاردهم ماه ذیقعده سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه بر سریر آبا و اجداد خویش بر تخت پادشاهی جلوس فرمود امرا و وزرا را خلعت داد و سپاه را علوفه یکساله از خزانه انعام فرمود و صد و پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهت اختصار اسامی ایشان ذکر کرده نشد بعد از آن برخاست و صحبت با اکابر و اشراف داشت بعد از تناول طعام بقدر مرتبه هر کدام را انعام و تشریف ارزانی داشت همه کس شادان و خوشحال بجای خویش آمدند و زبان بدعا و ثنای سلطان کشادند امر وزارت مفوض تاج خان گردید بعد از چند گاه بعرض رسید که عضد الملک و محافظ خان بشاهزاده لطیف خان پیوسته بطرف دربار میخواهند که فتنه برپا کنند تاج خان را حکم شد که فوجی بدفع آنها تعیین نمود تاج خان عرض کرد که سزاوار این خدمت غازیخان بن احمد خان هست سلطان فرمود که روز جلوس منصب غازیخان ده بیست حکم شده بود الحال اضعاف آن عنایت فرمودیم بعد از آن غازی خان را با لشکر انبوه تعیین بصوب ندربار نمودند بروز عید الضحی شجاع الملک المسمّی بحاجی محمد گریخته و در پناه لطیف خان شاهزاده رفت عاقبت الامر تاج خان بعرض رسانید که فرار شجاع الملک باطلاع قیصر خان شده سلطان فرمود اگر واقعی چنین است قیصر خانرا باید گرفت تاج خان عرض کرد که تنها قیصر خان را بلکه الف خان و داور الملک را نیز که در قتل سلطان سکندر با عماد الملک شریک بودند الحال نمیزیبا لطیف خان مراسلات دارند چون بینمعنی محقق سلطان شد الف خان را که بر سر لطیف خان تعیین میکردند بر طرف ساخته و دو نفر دیگر را نیز گرفته گردن زدند این واقعه در سنه ۹۳۲ جلوس یعنی اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود بعد از چند گاه عریضه غازیخان رسید مضمون آنکه عضد الملک و محافظ خان

وبهیم راجه پال با لطیف خان یکجهت شده آمده موضعی از مواضع سلطان پور را نهب وتاراج
نمودند چون اینخبر بمنبده درگاه رسید بر سرایشان رفته جنگ عظیم واقع شد وازین دولت پادشاهی
عضد الملک ومحافظ خان روبگریز نهادند وراجه بهیم با برادرش در جنگ کشته شدند ولطیف خان
زخمی بدست افتاد سلطان محب الملک را بالیغار فرستاد تا لطیفه خان را بیارد محب الملک
لطیف خان را گرفته متوجه ملازمت سلطان شد در منزل مرغ دره لطیف خان وفات یافت وهمانجا
دفن کردند بعد از چند روز انتقال نموده در موضع مالول در گنبدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر
واقع است بخاک سپردند وبعد از آن نصیر خان وسه شاهزاده دیگر کشتی وجود ایشان از صرصر غیرت
بهادر شاهی در عمق کاسه سم نیز غریق بحر فنا گردیدند ودر گرداب گنبد سکندر لنگر تفاخر افروخته در
بطن ماهی زمین قرار گرفتند القصه در محلیکه قتیر خان وامرائی دیگر را گردن زدند آوازه برهم خوردگی باقصای
گجرات رسید در این اثنای سنگر راجه گوپال آمده قصبه دهودرا تاخت چون اینخبر بسلطان بهادر
رسید تاج خان را تعیین فرمود تا تمام ولایت پال را بتازد ودر این اثنا اشرف الملک خدمتگاران
سلطان را که اقبال خان در ایام پادشاهی سلطان سکندر رحوم بقلعه مانده وبرده بود از آنجا آورد القصه
تاج خان در کوهستان پال در آمده تمام ولایت ای سنگه را با خاک یکسان کرد وقلعه ملاذ
او را ویران ساخت یکماه تاج خان در ولایت پال بود میگویند در این یورش یکهزار سپاه
تاج خان اسمه حسن محمد بدرجه شهادت رسید باقی همه لشکر سالما غانما مراجعت نموده بشرف
پایبوسی مشرف شدند بعد از آن در پانزدهم ربیع الاول سنه ۹۳۳ ثلث وثلاثین وتسعمایه سلطان
بهادر مصوب کهنبایت بعزم شکار متوجه شد چون بکهنبایت رسید از پسران ملک ایازکه ذکر او پیش
گذشت الیاس نام آمده ملازمت سلطان کرد وعرض نمود که اسحق برادر کلان من از اغوای
زمینداران سورتهه باغی شد وخان وان خود را خراب کرده از تو نکر با پنج هزار سوار بجوالی بندر دیو آمده

بود یارا ده اینکه از مکرو دغا اندرون جزیره در آید بعد از آن آنچه از جنس مسلمانان در شهر باشد چه سپاهی
وچه سوداگر برآورده دیو را بگفتار نابکار فرنگ مسلم دارد از این حال محمود آقا میر بحر وقوف یافت جهازات
را با مردان جنگی و توپ و تفنگ پر کرده مقاومت نمود و بیکر بته آتشخانه را سر داده هندوان بسیار
کشته شدن از استماع این خبر سلطان بهادر از کنبایت بکوچ متواتر روانه گشت روز اول بموضع منبلی
منزل نمود روز دویم بمقام کوندی و از آنجا بدهندوقه و از آنجا بر آنپور و از آنجا بجدون چون اسحق
شنید که سلطان خود می آید رو بگریز نهاد و از سرحد سورتهه برآمده بصوبه رن یعنی خوراب شور روان شد
القصه سلطان از قصبه جدون بقصبه بانسوار در آمد و از آنجا بقصبه دیولی و دیولی قصبه ایست بپانزده
کروهی از قلعه جونا گڑ واقع است و در این مقام خبر رسید که اسحق بسوی رن گریزان شد خان خانان
را حکم شد که تعاقب آن عاصی نماید میگویند که چون اسحق قریب برن رسید تغلق خان که طرفداری
ولایت موری با او بود بر سر اسحق دویده اسحق برگشته جنگ کرد تغلق خان شکست یافت
و در این حین خبر رسید که خان خانان می آید اسحق گریخته از رن گذشت و خان خانان بر کنار
رن مقام کرد القصه سلطان بهادر بعد از وداع خان خانان ده روز در آنجا مقام فرمود و از
آنجا مراجعت فرموده بقصبه منگلور تشریف آورد و از آنجا بموضع چوروار و از آنجا بقصبه پٹن در پلواره و
از آنجا بقصبه کوری نار و از آنجا بقصبه کوربار و لشکر را حکم کرد تا در پلواره مخیم کردند و خود از آنجا بسیرد یو قدم رنجه
فرمود پسر دیگر ملک یاز اسمه ملک طوغا که در دیو بود بساط بوسی کرده سلطان تا یکماه در دیو توقف فرمود بعد
از آن دیو را بعهده اهتمام قوام الملک تفویض فرمود و جونا گڑ را بمجاهد خان بهیکم داده خود بصوب
احمد آباد متوجه شد در این اثنا بسمع عالی رسید که رانا پسر خود را باسم بکرماجیت مع خدمتی که لایق
خدمت پادشاهان است فرستاده القصه از دیو بقصبه تلاجه آمد و از آنجا ببندر کهوکهه و
از آنجا ایلغار کرده بشهر احمد آباد آمد در راه هیچ جا منزل نکرد و پسر رانا سانگا آمده بپایبوسی مشرف شد

تا یکماه سلطان در تختگاه خویش بعیش و عشرت گذرانید بعد ازآن بکهنبایت تشریف آورد و سه
روز در آنجا مقام فرمود و ازآنجا بشهر محمد آباد تشریف برد بعد از چند روز بصوب نادوت عزم شکار
نمود راجه آنجا آمده بساط بوسی کرد بعد ازآن بطرف بندر سورت عنان عزیمت معطوف فرمود
و از سورت بر کشتی نشسته برانیر تشریف برد و باز بسورت آمد از آنجا ایلغار کرده در یک شب و یک
روز به محمد آباد تشریف آورده چهار ماه بر شکال را در چانپانیر یعنی محمد آباد گذرانید بعد از برشکال
پسر راتنا را رخصت فرمود تا روانه چیتور گردید و در سنه ۹۳۴ اربع و ثلاثین و تسعمایه باز بسر جزیره دیو تشریف
برد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب بسوی
کهنبایت فرمود تمام شب ایلغار کرده بوقت طلوع آفتاب بکهنبایت تشریف آوردند و در آن ایام
ره نوردی سلطان در میان اهل عالم ضرب المثل شده بود که اگر کسی راه بسیاری در مدت کم طی میکرد
میگفتند ایلغار بهادری کرده القصه چند روز در کهنبایت مقام فرمود باز از آنجا بکشتی نشسته
ببندر کهوکهه رفت و از کهوکهه باز عزیمت بدیو فرمود و دو روز در دیو مقام فرمود و از آنجا باز بکشتی
سوار شده باز بکهنبایت آمده و از کهنبایت عزیمت تختگاه خود فرمود و حکم عمارت حصار جهان پناه
شهر بهروچ نموده بعد از آن بصوب ولایت باگر لشکر کشید و چند روز در آنجا مقام نمود
و چون از آنجا کوچ کرد بمقام کبیر پنج نزول اجلال فرمود راجه دونگر پور آمده ملازمت کرد از آنجا سلطان
بدونگر پور لشکر کشید و چند روز بر کنار حوض دونگر پور شکارماهی کرد و لشکر بر بعضی زمین داران آن
حدود فرستاد تا ولایت ایشان را نهب و غارت کردند بعد از آن سلطان مراجعت
فرمود و از احمد نگر برای زیارت جد کلان خود یعنی سلطان مظفر عرف ظفر خان
بپتن تشریف برد علما و صلحا را باکرام و انعام مشمول ساخت و از آنجا به احمد آباد و بطریق ایلغار
در غره شهر شعبان در یک روز به محمد آباد عرف چانپانیر رفت و غره رمضان سنه مذکور تمام شد

را در شهر گذاشته خود با خاصان جرار برای دیدن حصار بهروچ که عمارت نو کرده بودند شریف
برد و از آنجا بنهم ماه مذکور بکنبایت آمد روزی سیر کنار دریا مینمود غرابی از دیو آمده اهل غراب
گفتند که جهازی از فرنگیان بدیو آمده بود قوام الملک تمام فرنگیان را قید کرده و مال آنها را گرفته
سلطان از آنجا بدیو تشریف برد قوام الملک فرنگیان را حاضر آورده سلطان ایشان را تکلیف
اسلام کرد همه مسلمان شدند بعد از آن سلطان متوجه محمد آباد شده بکنبایت آمده و از کنبایت
بشهر مذکور قدم رنجه فرموده بعیش و عشرت اشتغال نمود در این اثنا خبر رسید که محمد خان بن عادلخان
خواهرزاده سلطان با دو هزار و پانصد سوار بکومک عماد الملک کاویلی رفته بود کاول قلعه ایست
در ملک نظام الملک باطر قداران دکهن عینی بریدحاکم شهر بیدر و خداوندخان با نهری و عین الملک
وغیره اتفاق نموده با عماد الملک جنگ کردند و عماد الملک شکست یافت بعد از آن عرضه داشت
عادلخان رسید بمضمون آنکه عماد الملک از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تا زمان سلطان
ما منقاد و مخلص این درگاه است هر سال فیلان جنگی پیشکش میفرستاد امرائی دکهن اتفاق نموده
بعنف او را از ولایت برآورده اند و حال آنکه او غیر از سلطان ملجا و ملاذی ندارد و عماد الملک
نیز عرضه داشت ارسال داشت و عرض احوال خود نمود از استماع این مضمون سلطان گفت
که امرائی دکهن ظالم اند و عماد الملک مظلوم و حمایت مظلوم بر پادشاه دیندار واجب است بمجرد وصول
عرایض روز چهارده هم شهر ذوالحجه سنه مذکور در عین برشگال کوچ فرموده در مالول منزل کرد
و از آنجا بهر طرف بنابر طلب سپاه فرمانها فرستاده خود توقف فرمود در این اثنا عرضه داشت
از عماد الملک رسید بمضمون آنکه در قلعه بنهری متعلقان من محتصن شده بودند آخر الامر
قلعه بدست آنها افتاد از استماع این خبر سلطان فی الحال کوچ فرموده در ماه محرم سنه ۹۳۵ خمس و
ثلاثین و تسعمایه در بروده تشریف آورد و یکماه در آنجا توقف فرمود صاحب تاریخ بهادر شاهی

مینویسد که من در آنوقت داروغهٔ کهنبایت بودم بطلب من نیز فرمان صادر شده بود آمده
باشکر ملحق شدم هرچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام و آن اینست که چون لشکر جمع شد
سلطان از برودہ کوچ فرمود در این اثنا جعفر خان پسر عماد الملک آمده ببابیوسی سلطان
مشرف شد و سلطان او را بسی نوازش فرموده استمالت فرمود بعد از آن چون بندر بار لشکر
ظفر آثار رسید عماد الملک و محمد خان آمده ملازمت نمودند سلطان نوازش فرموده کمر و شمشیر
مرصع با چیتر زرین بعماد الملک عنایت کرد و از آنجا کوچ فرموده بقلعهٔ کالنه رسید و از کالنه متوجه
دیوگیر عرف دولت آباد شد بتاریخ دویم شهر ربیع الاول در ناحیهٔ قلعه دولت آباد قبهٔ بارگاه
افراخته میگویند در این یورش در رکاب سلطان یک لک سوار و نهصد فیل کوه شکوه بود
چون اهل قلعه دولت آباد لشکر بهادر شاهی را از بالای قلعه دیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد
ناگاه فوجی از نظام الملک که عقب کوه کمین کرده بود با فوج مقدمهٔ سلطان بجنگ پیوست
از استماع آن از هر طرف فوج بهادر شاهی در رنگ امواج دریا بتلاطم آمده حمله بغنیم آوردند و
دکهنیان هزیمت خوردند در آن جنگ سه نفر سردار از لشکر سلطان کشته شدند یکی مخلص الملک
و دیگری محب الملک و پسر مخلص الملک القصه چون فوج نظام الملک شکست یافت
سلطان بهادر دولت آباد را محاصره کرد در این حین ایلچی نظام شاه آمده بعرض سلطان رسانید که نظام الملک
را از بندگی و انقیاد حکم سلطان چاره نیست قول داده تا آمده ملازمت نماید سلطان
قول داده ایلچی وداع شد و گفت روز دهم نظام الملک بخدمت مشرف میگردد چون
مدت ده روز بسر آمد باز ایلچی دیگر آمده مهلت ده روز دیگر خواست چون عجز بسیاری کرد
باز مهلت داده فرمود که اگر اینمرتبه وعده خلافی نماید دولت آباد را با خاک سیاه برابر خواهم
ساخت چون وعده دویم نیز بوفا نرسید سلطان در غضب شد و حکم کرد تا سپاه از

هر طرف بقلعه میپیوندند و جنگ توپ و تفنگ قایم شد بیست روز علی الاتصال جنگ
و جدل درمیان بود آخر الامر از غایت استحکام قلعه فتح بعید نمود از آنجا کوچ فرموده بصوب شهر بیدر
نهضت فرمود در این اثنا وکلای نظام الملک احمد نگری و بربد بدری و عادلخان بیجاپوری
و خداوندخان باتهری باخدمتی پادشاهانه بخدمت سلطان حاضر آمدند و عرضه داشت
هریک مع پیشکش بمعرض عرض آوردند مضمون عرایض آنکه ابتدای تعدی که عماد الملک بنظام الملک
اسناد مینماید خلاف واقع است چرا که اوّل تعدی از جانب عماد الملک بظهور آمده که قلعه
ماهور را العنف از دست گماشتهای نظام الملک گرفته بعد از آن نظام الملک انتقام خود را
ازاو کشید الحال بحکم سلطان راضیم بآنچه حکم شود چون فی الواقع چنین بود سلطان از اراده
استیصال امراد گذشت و ایشان را با عماد الملک کاویلی صلح داده بصوب دارالملک
خویش مراجعت فرموده بتاریخ سلخ شهر شعبان سنه مذکور به محمد آباد تشریف آورد و جمعی از دکهنیان
برکاب سعادت آیت همراه آمدند و جمعی از عقب رسیدند بعد از عرض دوازده هزار
سوار بشمار آمدند همه را علوفه معیّن فرمود و بجاگیرهای جیده و بمنصبهای لایقه سرافراز
فرمود و ماه رمضان بغرمیت زیارت جد خویش بصوب احمد آباد متوجه شد بعد از زیارت از
شهر احمد آباد بکهنبایت آمده جهازات نوکه بموجب حکم آراسته گردیده بود بنظر در آورد از
آنجا بروز عید رمضان به محمد آباد تشریف برد و در ماه شوال جام فیروز پادشاه سند هه که از
افواج مغل شکست خورده بود پناه بسلطان آورده او را رعایت کرده استمالت داد که من ملک شما را از
دست غنیم گرفته بشما خواهم داد هم در آن ایام رسنکه دیو برادر زاده رانا سانگا بخدمت رسیده در سلک
ملازمان منسلک گردید باز در سنه ۹۳۶ ست و ثلاثین و تسعمایه جعفر خان پسر عماد الملک کاویلی
عرضه داشت پدر خود گذرانید بمضمون آنکه نظام الملک وفا بعهد نکرده فیلان مرا واپس

نداده و قصبه تنهری با مضافات آنکه از ولایت من گرفته بود و انگذاشته اگر باز یکمرتبه دیگر آفتاب دولت
بهادر شاهی طلوع بصوب دکهن نماید مقصود من حاصل آید سلطان بخشیان حکم کرد که لشکر را جمع آرند
که باز بصوب دکهن عزیمت خواهم فرمود بتاریخ دویم محرم سنه مذکور از شهر معظم محمد آباد بعزیمت دکهن
کوچ فرموده در ناحیه قصبه دبهوئی مخیم گشت واز آنجا کوچ بکوچ روان شده در مقام دهارو لی محمد خان آسیری
آمده ملازمت کرد چون از آنجا چند منزلی پیشتر رفت عماد الملک کاویلی نیز آمده ملازمت نمود
چون پرتو آفتاب بارگاه سلطانی بر قلعه مولیر افتاد بهرجور راجه بکلانه آمده شرف بساط بوسی
دریافت سلطان او را بسیار نوازش فرموده از برائی گوشواره او دو لعل قیمتی انعام فرمود بهرجور
بدلالت سعادت یکی از خواهران خود را بعقد مواصلت سلطان درآورد و روز دیگر خواهر
دیگر را بنابر امر سلطان بتزویج محمد خان آسیری داد و از آنجا کوچ نمود چون از سرحد ولایت بهرجور
گذشت و قدم در سرحد دکهن نهاد و از آنجا عمر خان را ببندر چیول تعیین کرد تا تاخت و باخت
آنولایت نماید بعد از آن بکوچ متواتر به احمد نگر رسید دکهنیان پیش از مقدم سلطان شهر را خالی کرده رو
بگریز نهاده بودند سلطان حکم کرد تا عمارات شهر را منهدم ساختند و باغاتش را با آب تبر زیر و زبر کردند
دو دوازده روز در آنجا مقام کرد و از آنجا بصوب بالاگهات علم افراخت و از آنجا مجاهد خان را بطرف
شهر آوسا تعیین فرمود در این اثنا عماد الملک بعرض رسانید که در بلاد خواجه جهان شهر پرنده
بسی معمور است اکثر سکنه آن زردارند سلطان ملک امین را با لشکر انبوه بر سر پرنده فرستاد
ملک بطرف ایلغار رفت و پرنده را تاخت و مال بسیار و زر بیشمار بدست لشکر افتاد در این اثنا خبر
رسید که نظام الملک بحری و برید و خواجه جهان و عین الملک و خداوندخان همه باتفاق بر سر
برهان پور و الیسر رفته اند بمجرد استماع اینخبر سلطان قیصر خان را با لشکر انبوه متعاقب
ایشان فرستاد روز دیگر محمد خان آسیری را با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر نیز تعیین فرمود این

لشکر را در ولایت برمان پور با امرای دکهن بمقاومت افتاده جنگ عظیم واقع شد عاقبت الامر در
محلیکه جنگ تر از و شد یکمرتبه بهادران بهادر شاهی فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع
نام سلطان بهادر دکهنیان روبگریز نهادند و هرکدام براه آوارگی افتادند لشکر سلطان مظفر
و منصور برگشت بعد از روز جنگ حاکم شهر بیدر با عماد الملک مواصلت کرده عماد الملک
دختر بیدر را گرفته باهم آشتی کردند عماد الملک گناه بیدر را از سلطان طلبیده سلطان از
از سر گناه او در گذشت بیدر خطبه و سکه سلطان قبول نمود و در اکثر بلاد دکهن خطبه بسلطان بهادر
خواندند سلطان از قصبه بیر بصوب قصبه بنهری نهضت فرمود و لشکر دکهنیان در قلعه
بنهری متحصن شدند سلطان حکم کرد تا لشکر محاصره نمود چند روز جنگ و جدل در میان بود
عاقبت الامر سلطان عماد الملک کاویلی را در آنجا گذاشت و الپخان را کومک او تعیین کرده
خود بدار الملک خویش عزیمت فرمود سلخ شهر شعبان سنه مذکور سلطان در شهر محمد آباد بدولت و اقبال
با تنی چند از خاصان بطریق ایلغار آمد و بتاریخ دوازده روز از دو از عقب آمد هوای برشگال
را در تخت گاه خویش بعیش و عشرت گذرانید در سال ۹۳۷ سبع و ثلاثین و تسعمایه بعزیمت تسخیر ولایت
باگر لشکر کشید چون بمقام خان پور که بکناره آب مهندری واقع است رسید خان اعظم آصف نشان
وخداوند خان وزیر را حکم کرد که شما دو را گرفته متوجه باگر شوید و سلطان با لشکر جرار بسر کهنبایت
و دیو متوجه شد بیستم ماه محرم بکهنبایت تشریف برد و از آنجا بکشتی سوار شده ببندر دیو رسید قشقه که در جهازات
آمده بود همه را از برای سرکار خرید کرده میگویند که یکی از آن امتعه بغیر از متاعهای دیگر یک هزار
و سیصد کلاب بود. و میانی که همراه مصطفی رومی آمده بودند ایشان را نوازش فرمود
و جائیکه مونت ایشان را در دیو مقرر کرد و دیو را بعهده و اهتمام ملک توغای بن ملک ایاز فرموده
خود متوجه بصوب کهنبایت شد پنجم ماه صفر بکهنبایت آمد و چهار روز آنجا مقام کرد روز دویم بطرف

محمد آباد نهضت فرمود و بست و هفتم ماه مذکور بشهر مذبور نزول اجلال فرمود و فتح خان و قطب خان
و عمر خان لودی اقارب سلطان بهلول که در قرارت مغل پناه بسلطان آورده بودند بسلام
شرف گشتند سیصد قبای زربفت و پنجاه و پنج اسپ و چند لک تنکه خرج
روز اوّل مرحمت شد بعد ازآن بصوب باکر عزیمت نموده و در ناحیه مورا سه بار دو ملحق شده و ازانجا
بکوچ متواتر در بلاد باکر در آمد پرتهی راج راجه دونگرپور آمده شرف پایبوسی در مقام سنبل دریافت پسر
راجه مذکور ادراک دولت اسلام نموده بعد ازآن اردو را در مقام مذکور گذاشته خود جریده بطریق شکار
با نسله عزیمت فرمود تا کهات گهرچی سیر و شکار کرده در آن مقام وکلای راجه رنتنبی و راجه پتو اسمها و نکرسی و جاجر
آمده پایبوسی کردند و پیشکش گذرانیدند بعد ازآن سلطان در اردو تشریف آورده موضع سنبل را به پسر
مسلم پرتهی راج داد و نصف باکر را به پرتهی راج داد و نصف را بچکا عنایت کرد **نقلست** که روزی
در منزل مذکور سلطان بشکار شیران عزیمت فرموده بود اتفاقاً در بیشه شیری غران پیدا شد
سلطان به عالم خان اشارت کرد عالم خان در رنگ فیل مست بشیر در افتاد و شیر را بکشت
و خود نیز مجروح گشت بعد از چهار روز وفات یافت چهار پسر از او ماندند یکی صفدر خان و
سه پسر دیگر سلطان جاگیر عالم خان را بپسرانش مسلم داشت و نوازش بسیار فرمود و همدران
مقام وکلای رتن سی بعرض رسانیدند که شرزه خان با پسر سلطان محمود خلجی دست بتاراج
ولایت رانا کشاده بود از استماع این رانا نیز آمده مقام سنبل را که از مضافات اولکه مالوه است نزد یک
شهر سارنگ پور آنرا نهب و غارت کرده الحال رانا با سلطان محمود مقابله در اوجین دارد و هم
دراین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خواسته بود که سکندر خان حاکم ولایت سیواس و سلهدی را
بکشد هردوی ایشان گریخته پیش رانا رفتند و از آنجا سکندر خان و بهویت را و پسر سلهدی هردو بخدمت
می آیند بتاریخ بیست و هفتم ماه جمادی الاوّل در مقام مذکور هردو بپایبوسی سلطان مشرف شدند

وکیفیت احوال خود باز گفتند و در این اثنا دریا خان و قریشی خان از وکلای سلطان محمود نخدمت
رسیده بعرض رسانیدند که سلطان محمود اراده ملاقات دارد موقوف باشاره سلطان هست سلطان گفت
که سلطان محمود چند مرتبه نوشته که من می آیم و نیامدن اگر بیایند باعث سرور جانبین خواهد بود اکنون
ما براه گجهات که چی غنیمت مینمایم ایشان نیز غنیمت از آن صوب نمایند وکلا باز گردیدند القصه
روز دیگر سلطان از گجهات مرور نمود در انارتن سی وسلهدی آمده بشرف ملازمت مشرف شدند و همانروز
بهر دوی ایشان سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد قبائی زربفت اعلی مرحمت شد بعد از چند
روز انارتن سی مرخص شده روانه ولایت خویش گردید سکندر خان و سلهدی و دنت رای و راجه ایدر و
راجه باکرو و نکرسی و وکلای رانا همه در رکاب روانه شدند سلطان فرمود سلطان محمود خلجی
می آید ما هم بموضع سنبل میرویم ملاقات با سلطان محمود نموده مراجعت خواهیم کرد و محمد خان
آسیری نیز همراه بود صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که من نیز در آن یورش همراه رکاب
سعادت ایاب بودم آنچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام القصه چون سلطان بموضع سنبل رسید
منتظر این بود که امروز یا فردا سلطان محمود خلجی می آید که در این اثنا ایلچی سلطان محمود آمده عرض کرد که سلطان
در اطراف ولایت سنوانس در شکارگاه از اسپ افتاده دستش بشکست از این جهت چند روز در آمدن اهمال
خواهد بود سلطان فرمود که من بعیادت ایشان می آیم بماند و همانجا هم دیگر را خواهیم دید باز عرض
کردند که خداوندگار که چاند خان شاهزاده را از سلطان محمود میطلبند سلطان محمود عرض میکند
که چاند خان شاهزاده و ولینعمت زاده ماست و پناه بمن آورده هست و این از دست من نمی آید
که او را گرفته بدهم سلطان بهادر فرمود که من چاند خان را از سلطان محمود نخواهم طلبید بایشان
بگوئید که بیایند ایلچی باز گشت سلطان کوچ کرده بدیال پور آمد در این اثنا خبر رسید که سلطان
محمود پسر بزرگ خود را ملقب بسلطان غیاث الدین کرده بماندو فرستاد که متحصن باندو کردد و

خود ارادهٔ قزاقی دارد وعده بخلاف انجا مسیدانیمعنی باعث اشتغال نایرهٔ غضب سلطانی
گردیده هم درآن ایام عالم خان وفتح خان شیروانی ازامرای سلطان محمود نسبت بخداوند خود
بیحقوقی ظاهر کرده آمده سلطان راویدند وتحریص برقلعه ماندو نمودند القصه چون سلطان بقصبهٔ دهار
نزول اجلال نمود شرزه خان نیز ازبالای قلعه ماندو گریخته آمده ملازمت نمود وعرض کرد که سلطان
محمود بقصد فنای من مشورت کرده بود ناچار خلاصی خود را در فرار دیدم وپناه باین حضرت آوردم سلطان
اورا نوازش فرمود وعنان عزیمت بصوب دلاوره نمود وازآنجا بموضع نغلچه مخیم گشت ودرآنجا
مورچل محمد خان آسیر برایشاه پور که بطرف مغرب قلعه واقع است تعیین کرده وموچل الف خان به بهلوپور
وموچل جنود هندو که دراین یورش درکاب ظفرایاب بودند به بهلونه وخود بدولت واقبال بستم ماه رجب
المرجب قدری کوچ فرموده بمحمود پور نزول اجلال نمود چون ازمهم تحصن وتحصیر قلعه خاطر جمع کرد وبهادران
طرفین دست بجنگ وجدال کشادند وتوپ وتفنگ ازهردوجانب سرداوند چندین براین نمط گذشت
یک روز سلطان مردان شجاعت پیشه ودلاوران تهور اندیشه را فرستاد تا گرد قلعه سیر کرده معلوم
نمایند که ارتفاع آن بکدام جانب بیشتر است بعد ازتفتیش وتحقیق بعرض رسانیدند که طرف سنکارچتوری
کوهی بغایت بلند واقع است سلطان فرمود که من بهمان راه انشاالله تعالی بربالای قلعه برمی آیم
مردم تعجب کردند که این راه ازجمیع مدارج قلعه بلندتر است برآمدن بآن چگونه میسر شود القصه بتاریخ
بیست وششم شهر شعبان سلطان باخان خانان وتنی چند که خاصان درگاه بودند مشورت
کرده اول شب سوار شده بطرف سنکارچتوری متوجه شد اکثر لشکر ازسواری سلطان خبر
نداشتند میگویند که چون طرف سنکارچتوری بغایت بلند بود وبرآن راه برآمدن بغایت صعب
مینمود اهل قلعه ازآنجا خاطر جمع داشته درمحافظت آن مساهلت مینمودند بهادران
بهادرشاهی شب ازهمانجانب بالای قلعه برآمده سحر الله الله گویان حمله براهل قلعه آوردند

و فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع اسم سلطان بهادر اهل چوک روبگریز نهادند علی الصباح سلطان با سپاه معدودی بالای سنکار جتپوری برآمد چون لشکر اینحال مشاهده کردند از تعاقب برنگ مور و ملخ بالای قلعه دویدند حبیب خان که از عمدهٔ امرای سلطان محمود بود آمده بجنگ پیوست بهادران بهادری بیک حمله اءِ راشکست دادند و از تعاقب سلطان محمود با فیل بسیار دویده آمد چون چشم سلطان بر نظرش درآمد تاب مقاومت نیاورده با یک هزار سوار گریخته در کوشک خود درآمد تا یک ساعت دست قتل و اسیری بالا بود بعد ازآن منادی بامن و امان دادند و کان ذالک فی تسع و عشرین من شهر شعبان سنه ۹۳۷ سبع و ثلاثین و تسعمایه القصه چون سلطان محمود در قصر سلطنت متحصن گردید راه خلاصی خود را در طلب فروت و امان دیدبا هفت پسر خود آمده ملازمت نمود سلطان سلطان محمود را بوکلان معتمد سپرد بعد ازآن در دوازدهم محرم الحرام سلطان محمود و پسران او را تحویل الف خان و اقبالخان و آصف خان نمود که بگجرات ببرند امرائی مذکور چون قریب بدهود که سرحد گجرات است رسیدند رای سنگه راجه پال با کولیان بسیار آمده بجنگ پیوست بقصد اینکه سلطان محمود را از دست امرا خلاص کند موکلان که گرد پالکی سلطان محمود بودند در آن غوغا سلطان را شهید کردند پسران او را بشهر محمد آباد آورده محبوس کردند القصه تمام ملک ماندو تصرف سلطان بهادر درآمد امرای ماندو را سلطان نوازش فرمود و جاگیر سابق را برایشان مسلم داشت و ملک کالن جواهر زاده الف خان را سردار ایشان کرده بطریق فوجداری تعین فرمود تا حراست و محافظت ولایت نمایند و در معموری و آبادی بکوشند غره ماه شوال سنه مذکور از گجرات خبر رسید که مان سنگه راجه چهالاوار که آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بر چند قصبه یکی بیرم کام دیگری مندل و سیم بدهوان وغیره تاخت آورده باشاه جیو بن شیخن سلاحدار جنگ کرده شاه جیو را بدرجهٔ شهادت رسانیده سلطان بجانخانان حکم کرد که چهالاوار حوزه تصرف شماست مان سنگه ستوجب

استیصال شده است تعهد این امر بر ذمه خود لازم دانسته عازم گجرات شوید خان خانان بموجب حکم بصوب گجرات روانه شد و نوزدهم ماه مذکور عادلخان آسیری بر حضرت اختصاص یافت و در ماه ذیقعده سلهدیرا وداع را بسین که متمکن او بود نمود بعد ازان هوائی برشگال رسید سلطان هوائی برشگال را بنخاطر جمع و دل شاد بالای قلعه ماندو بعیش و عشرت گذرانیده در برآمدن برشگال نهم ماه صفر سنه ۹۳۸ ثمان و ثلاثین و تسعمایه سلطان به برهان پور و آسیر غزیمت فرمود چون ببرهانپور رسید سیادت مآب فضیلت آیات شاه طاهر دکهنی که در فنون شعر و ملائی بابنای جنس خود تفضیل داشت

چنانچه این شعر انمشار الیه بطریق اجمال مفسر احوال اوست

بیت

در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب نی در عجم نظیر تست و نه در عرب

از جانب نظام الملک بخدمت سلطان بهادر آمد و در آن زمان از ابنای جنس او مثل شاه میر و شاه کمال الدین اسلاف و شاه ابوتراب در مجلس سلطان اعزاز جلوس داشتند او نیز آرزوی اینمعنی کرده سلطان بوسیله وساطت فرزاوند ما قبول فرمود بشرط آنکه در مجلس اول چون اختصاص شرف حضور یابد پیغام گذاری نظام الملک را در حالت قیام نماید بعد ازان بعز جلوس معزز گردد همچنان کرد بمضمون پیغام مستدعی این بود که نظام الملک بخطاب نظام شاه امتیاز یابد تا غاشیه متابعت بر دوش نهاده راه مخالفت بنپیماید و بیک اشارت حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد ازادائی عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه نظام الملک را نظام شاه بگویند از ما تا او چه فرق باشد شاه طاهر گفت فرق بسیار است تا غایت شما بپادشاهی امر اموصوف بودید این زمان بشاهی شاهان معروف خواهید بود سلطان را این سخن خوش آمده چیتر پادشاهی عنایت فرمود ازان باز هر که از حکام دکهن که بر تخت احمد نگری نشیند او را نظام شاه میگویند نقلست که چون شاه طاهر بساط بوسی سلطان اعزاز و اکرام یافت تجار اهل

خراسان که در بنادر گجرات آمد و رفت داشتند بشاه تکلیف انیمعنی نمودند که بملک طوغای بن ملک ایاز که بنده زاده سلطان بود و بسیر بحر بنادر گجرات سفارش نمایند تا وجه تمغای این بار که مقدم شصت هزار روپیه است معاف دارند شاه گفت او غلامیست مدمغ از این جهت مرا رفتن پیش او خوش نمی آید حضرات تجار گفتند که هرگاه بیک رفتن و گفتن مهم ما ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید است شاه خواهی نخواهی بمنزل او رفت او تعظیم شاه قیام نموده نشسته اشارت بنشستن فرمود و در نظر شاه بغایت شوکت و حشمت او در آمد ملتمس تجار را در حالت قیام بعرض بیان آورد ملک بشرف قبول ازانی داشت و گفت بعد ازین نیز تمغای ایشان را بدفتر معاف ثبت نمودم که هرگاه بتجارت آیند کسی با ایشان تکلیف انیمعنی نکند و هم در آن مجلس مقدار شصت هزار روپیه بنقد را هدیه بشاه گذرانید مع مرواریدی چند قیمتی که بطلعت مشتری سینمود و قیمت کیوان مقدار بود میگویند چون این اخبار بعرض سلطان رسید بملک طوغا عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا تعظیم شاه طاهر قیام نمودی گفت که هرگاه غلام حرام نمکی یعنی نظام الملک تعظیمش قیام نماید منکه غلام حلال نمکم چگونه باقدام او قیام نمایم اطلاق لفظ حرام نمک بر و ازین بابت است که نظام و اسلاف او عبید سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و عنف باین دولت رسیدند القصه بعد از آن نظام الملک دکهنی آمده ملازمت نمود سلطان بسیار او را نوازش نموده بشاه ملقب فرمود و هم در آن ایام محمد خان آسیری را تیر بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت و خود عزیمت ماندو فرمود از آنجا ملک امین نس را برای آوردن سلهدی براسین فرستاد ملک هرچند استمالت نمود سلهدی بآمدن راضی نگشت ملک مذکور عرضه داشت کرد که باوجود این همه بخشش که سه کرور تنکه نقد انعام شد و آن عنایت که مثل شهر اجین و پرگنه آشته و غیره آن و رای اقطاع بهلیه با و تنخواه شد و از اسپ و فیل خود چندانکه هرگز ندیده بود یافته اکنون قرار بحرام نمکی داده رضی بآمدن ملازمت نمیشود بلکه میخواهد گریخته در ولایت میوار

در آید این ملعون واجب القتل است که بتصرف بعضی از عورات مسلمانان تسلط دارد از استماع اینحرف شگرف آتش غضب سلطان اشتعال یافته همان ساعت مقبل خان برادر اختیار خان را فرمود که بطریق الیغار روانه بصوب محمد آباد گردد و اختیار خان وزیر که در فضیلت و کفایت امیر علی شیر بود و حکومت پائی تخت سلطان تعلق باو داشت او را با لشکر و خزانه روانه این جانب سازد و خود کوچ فرموده در مقام نعلچه نزول اجلال فرمود و از روی خدعه آوازه سفر گجرات انداخت تا سلهدی از خواب خرگوش بیدار نشود و از غریمت سلطان واقف گشته فرار ننماید

بیت

سکندر که با شرقیان حرب داشت ۔۔۔ درخیمه را جانب غرب داشت

امابهویت راؤ پسر سلهدی که در ملازمت سلطان بود از توهم اینکه مبادا سلطان غریمت را یسین نماید هر زمان از ازترس غضب سلطان روح از قالبش میخواست انتقال نماید بنابراین بعرض رسانید که اگر مرا رخصت شود سلهدیرا بخدمت بیاورم او را رخصت فرمود و سلطان لشکر را بنعلچه گذاشته خود جریده بطرف دیال پور میل شکار کرد سلهدی یقین دانست که سلطان بگجرات میرود در این وقت گفت من بملازمت برسم انعامات از سلطان برایم پسر خود را در اجین گذاشته خود آمده بپایبوسی رسید ملک امین نس عرض کرد که چون بر سلهدی محقق شد که سلطان بگجرات تشریف میبرند و من متعهد شدم که یک لک تنکه زر نقد مع بندر کهنبایت و یکقطار اسپ عربی از سلطان برای تو میگیرم تا قدم براه نهاد و الا هرگز میل آمدن نداشت که بیاید سلطان گفت این بدبخت زنان مسلمه را بخانه دارد و بحکم شرع شریف واجب القتل است من این را زنده کی میگذارم مگر آنکه مسلمان شود از نعلچه کوچ کرده بدهمار آمد بتاریخ بیستم ماه ربیع الاخر سنه مذکور اختیار خان با لشکر انبوه و خزانه بسیار در مقام مذکور بشرف پایبوسی شرف شد و هم در محلهای مقام مذکور بتاریخ هفدهم جمادی الاول سلهدی را با دو نفر مقید کردانید لشکر سلهدی گریخته در اجین

پیشش بسپرش رفتند بنگاه او را خلق و لشکر تاراج کردند و چندیرا بکشتند و تمام فیلان او را بکار
سلطان آوردند و بوقت سغرب همانروز عماد الملک را به پسر سلهدی تعیین فرمود و اول پاس همانشب
خود بطرف اجین کوچ فرمود چون بعد اپور رسید بخداوندخان حکم کرد که اردو را از عقب بیارد و خود
ایلغار کرده باجین رسید عماد الملک ملازمت نموده عرض کرد که پسر سلهدی پیش از رسیدن لشکر
فرار نموده بود شهر و هم ماه مذکور حبیب خان ماندو را پرگنه آشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شده و اقطاع
اجین را حواله دریا خان ماندوی کرد و خود بکوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید دو روز آنجا مقام فرمود
تا اردو از عقب رسید اقطاع سارنگپور را بملوخان داد که او از ابتدای روز جلوس سلطان بر تخت
سلطنت در خدمت بوده بعد از آن از سارنگپور بطرف اقطاع بهیلسه که بتوجه سلطان
شمس الدین پادشاه دهلی شرف اسلام یافته بود عزیمت فرمود مدت شش ماه سال گذشته بود که اقطاع بهیلسه
را سلهدی در تصرف خود در آورده آئین اسلام آنجا تبدیل برسوم کفر یافته بود چون سلطان بمقام
مذکور رسید مراسم کفر امنسوخ ساخت و علم بآئین اسلام افراخت و بت پرستان را بکشت و
بتخانهارا برانداخت بتاریخ هفدهم جمادی الآخر از مقام بهیلسه کوچ فرموده بطرف قلعه رایسین رفت و بکوچ
متواتر طی منازل نموده برلب آبی که بدو کروهی رایسین واقع است قبه بارگاه افراخت و بتاریخ
هژدهم از آنجا کوچ کرده بر حوضی که قریب قلعه رایسین است منزل فرمود در آن حین فوجی از قلعه
فرود آمده نمایان شد سلطان سوار شده تا خنجر شدن لشکر با سپاه معدودی به آنفوج تاخت میگویند
که در آن روز چندی از کفار را سلطان بدست خویش چنان شمشیر زده که هر یک دو پاره شده بود و نکافران
گریخته بالای قلعه برآمدند لشکر از هر چهار طرف بقلعه چسپید جنگ تیر و تفنگ و کوبکیان ضرب
رنگ قایم شد چون آفتاب غروب شد سلطان حکم کرد که هر کس بمنزل خود نزول نماید که انشاالله
تعالی فردا میفرمایم که خاک بنیاد این قلعه را بباد فنا دهند و اهل قلعه را در بحر سیوف غرق نموده

باتش جهنم سپارند هر کس میل بآسایش نمود چون تیغ آفتاب از نیام افق علم گردید سلطان موچیلهای امرا
را تعیین فرمود رومی خان که در فن آتش بازی علامهٔ عصر بود بضرب توپ یک برج را بطرفة العینی برانداخت
کافران بازو یواری برآوردند و هزار پیاده دکهنی که نوکر سلطان بودند بر یک برج تعیین فرمود که آن را از بنیاد
برکنند و بهر طرف حکم شد که نقبها بکنند و بدار و پر کرده آتش در زنند هر یک خدمت مرجوعه را بتقدیم رسانید
میگویند که هر یک تیر انداز دیوار قلعه را برکندند چون سلهدی این را مشاهده نمود بعرض رسانید که من مسلمان میشوم
و قلعه را خالی میکنم و بندگان سلطان بیسارم سلطان قبول نمود سلهدی در اسلام روی آورد و لکهمن سین
که برادر او بود و بالائی قلعه بود او را طلبیده او آمده پایبوسی کرد بعد از آن هر دو برادر در مشورت نشستند
لکهمن سین گفت چرا قلعه را از دست میدهی بهویت پیش را نارفته است بیسار و بگریز ما جیت با چهل هزار
سوار و پیاده بیشمار بکمک می آرد تو خود مسلمان شده بتو چیزی نخواهد گفت تا آمدن کومک ما قلعه را نگاه
میداریم سلهدی باین مصلحت خوش دل شد و بخدمت سلطان او را برده عرض کرد که امروز لکهمن سین را
رخصت داده فردا قلعه را خالی خواهد ساخت سلطان رخصت داد چون صباح شد و دو پاس بگذشت
دیدند لکهمن سین نیامد سلهدی گفت اگر حکم شود من تا دامن کوه رفته خبر گیرم که لکهمن سین چرا دیر کرده است
سلطان جماعتی را همراه کرده سلهدی تا دامن کوه رفته هیچکس از اهل قلعه پیش سلهدی نیامد سلهدی
از پائین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چرا کشته میشوید لشکر سلطان فردا از همین دیواری که افتاده است
بالا می آیند و یکیک شما را خواهند کشت یعنی این دیوار افتاده را مرمت کنید و محکم سازید که این راه در آمد
اجل شما است از این قبیل سخنی چند گفت و برگشت و حقیقت حال بعرض سلطان رسانیدند
سلطان بغضب رفت در این اثنا پسر خرد سلهدی با تهانه سلطانی که قصبهٔ بیرسه بود با دو هزار سوار
آمده جنگ کرد آخر الامر فتح از طرف مسلمانان شده او هزیمت خورده پیش بکرماجیت و برادر کلان
خود بهویت رفت از لشکر او چند کس نامی کشته شده بودند سرهای ایشان را بریده بخدمت سلطان

فرستادند در این اثنا آوازه برخواست که سر لشکر سلهدی را آوردند از استماع این خبر سلهدی مغموم شده شعله اعتراض سلطانی بلند تر شد و روی ببرمان الملک کرد و گفت که اگر سلهدی مسلمان نشده بود امروز میفرمودم که او را پاره پاره کنند اکنون حال او را بماند و ببرید و محبوس سازید که ما با او کار داریم و محمد شاه آسیری را با عماد الملک بر سر لشکر انا تعیین فرمود ایشان کوچ بکوچ روانه شدند چون بقصبه بریسیه رسیدند خبر رسید که رانا با لشکر بسیار می آید روز دویم از آنجا کوچ کرده بمقام کهیرود فرود آمدند پورنمل پسر سلهدی با دو هزار سوار که در آن مقام بود جنگ ناکرده فرار نمود عماد الملک از مقام بریسیه کیفیت انبوهی لشکر را عرضه داشت کرد که رانا با لشکر گران برای کومک مقهوران می آید از استماع این معنی سلطان گفت که همراه محمد شاه و عماد الملک آنقدر لشکر هست که از عهده رانا برآیند اما اگر من در این معرکه باشم بهتر است که انشاء الله تعالی اینکافران را زنده بدست آرم بنابر آن اختیار خان را از برای محاصره رایسین گذاشته خود الیغار فرموده در شبان روزی هفتاد کروه راه طی کرده با سی سوار با لشکر ملحق شد جاسوسان رانا را خبر کردند که سلطان بهادر با الیغار آمد رانا از تاب مقاومت نیاورده از جائیکه بود یکمنزل عقب رفته وکلای خود را بطریق جاسوسی بخدمت سلطان بهادر فرستاد و عرض کرد که من شنیده ام که سلهدی در بند است و سوکلان او را با کل و شرب نمیگذارند و بسختی نگاه میدارند بکرماجیت را بخدمت فرستاده بودم که در باب او درخواست کند شاید که سلطان در حق او مهربان گردد اگر حکم شود بخدمت بیاید سلطان فرمود بیاید وکلا برگشته پیش رانا رفتند و گفتند که با چشم خود سلطان بهادر را مشاهده کردیم و لشکر را نیز بنظر آوردیم که لشکر شما مرد جنگ سلطان نمیتوانند از استماع آن رانا شبانه گریخت در این اثنا خبر رسید که الف خان از گجرات با سی و شش هزار سوار و ضرب زنک و فیل بسیار قریب آمده است سلطان باو فرمان فرستاد که رانائی مردود مثل دود در بفرار نهاده و ما بدولت و اقبال با لشکر جرار بدنبال او افتاده ایم او نیز بسرعت تمام خود را استعاقب رساند میگویند که در یک شبان روز هفتاد کروه راه طی

کرده بچتور رسید امارا نا پیش از رسیدن سلطان بقلعه در آمد سلطان فرمود که انشاالله تعالی
از راسین خاطر جمع کرده شروع در فتح قلعه چتوڑ خواهیم نمود از انجام اجعت کرده براسین آمد اهل قلعه
چون از کومک مایوس شدند عرض کردند که سلهدیرا ازماند و بطلبید تا ما هم آمده بپایبوسی مشرف شویم
و قلعه را ببندگان سلطان بسپاریم سلطان بواسطه آنکه از زنان مسلمه بالای قلعه اند مبادا
در جوهر آنها را بسوزانند در شدت تصرف قلعه متوقف بوده فتح را برفق و مدارا میخواست القصه
بنابر التماس ایشان سلهدی را طلبید سلهدی آمد و از سلطان قول گرفت و لکهمن سین برادر خود را
از بالای قلعه طلبیده او آمده بشرف پایبوسی مشرف شد بعد ازان بالای قلعه رفته اکثر اجپوتی که بالای
قلعه کوه بودند باهستگی فرود آورده عرض کرد که درحرم خانه سلهدی هفتصد هشتصد عورات دارد از همه
درگا مادر بهویت بحسب رتبه کلان تر است او عرض میکند سلهدی اینجا بیاید و مارا گرفته بپایین برد حکم شد
که ملک علی شیرین قوام الملک سلهدیرا گرفته برود و بسبکی او را فرود آورند ملک علی شیر و سلهدی بالای
قلعه رفتند ملک دید که جمعی کثیر از راجپوتان در حویلی سلهدی جمع شدند و بالیشان در مشورت نشست
ایشان از سلهدی پرسیدند که سلطان بشما چه میدهد گفت که سرکار بڑه وده میدهد گفتند ای سلهدی عمر
تو بآخر رسیده است ناموس خود را بباد میدهی قرار داد ما چنین است که مردان بشمشیر کشته شوند و
زنان در جوهر یعنی در آتش خود را بسوزانند تو نیز اگر غیرت داری در این کشاکش با ما یار باش چندان
فسانه و فسون گفتند که سلهدی نیز تابع ایشان شد بعد ازان ملک علی شیر را طلبیده
و اسراف خانه خود نمود ملک از مشاهده آنچیزان شد بعد ازان سلهدی گفت که تمام زنان و خویشان
من خود را بمردن و سوختن قرار داده اند مرا شرم می آید که اینها همه بسوزند و من زنده باشم شما باز
گردید که قرار ما چنین است و بس هرچند که ملک علی شیر نصیحت کرد قبول نمودند و چون ملک علی شیر
متوجه پایین قلعه شد هنود آتش افروخته و خود بجنگ پیوستند بدست جوانان دکهنی و بعضی

سپاهیان که بالای قلعه بودند همه هندوان بجنبش رفتند میگویند که مقصد عورت سلهدی و دختر رانا زن بهویت بن سلهدی و ورائی آنزنان و دختر های راجپوتان که بالای قلعه بودند در یک زمان سوخته خاکستر شدند و از مسلمانان چهار کس بدرجهٔ شهادت رسیدند و زنان و دختران راجپوتان بسیار دستگیر شدند این واقعه در آخر ماه رمضان سنه ۹۳۸ ثمان وثلاثین وتسعمایه صورت وقوع یافت

نقلست که در گاه عورات مسلمان را که در تصرف سلهدی بودند بزور در جوهر آورده بود همه آنها خاکستر شدند الا یکی که حق تعالی از آتش نمرودی سلامت نگاه داشت واز تهٔ خاکستر زنده برآمد میگویند که سلطان بهادر تمام زنان عورات محروقه را که از خاکستر برآورده بودند بیرمان الملک بینائی که یکی از امرای نامی بود بخشید ملک قبول کرد و اهل همت این قبول را از ملک نپسندیدند و گفتند چنین مال دست کردن کار مرد آدمی نیست بلکه او خود حلال انگاشته واز جملهٔ غنایم پنداشته متصرف شد از ثقات اهل گجرات منقول است که بعد از فتح سلهدی را تکلیف اسلام کردند با آورد و هیچ قبول نمیکرد آخر الامر بسعی بسیار و کوشش بیشمار شرف اسلام دریافت و باسم صلاح الدین موسوم گشت حکم شد که ملک بیرمان الملک بنیابت کند و صلاح و تقوی یگانهٔ روزگار بود از حال صلاح الدین باخبر باشد و تلقین احکام شرع نماید میگویند که چون سلهدی ادراک صیام نمود خوشوقت شد و گفت که من در تمام عمر این لذت از آب و طعام نیافته بودم که از افطار میبایم روزی بملک بیرمان الملک گفت که چون شمار عصیان من از حد گذشت و عدد گناهان از تعداد برآمد ببرهمنان و کاهنان و جوگیان بعضی از آن گناهان را اعتراف کردم و گفتم کسیکه مرتکب این معاصی شده باشد سبیلی دارد که آمرزیده گردد آنها گفتند که فاعل اینچنین ایم از رحمت و آمرزش محروم است در نومیدی متحیر گشتم روزی از ملائی پرسیدم که چه میگوئی در کسی که فاعل اینچنین ایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یا نه او گفت دارد اما از ترس نمیتوانم گفت گفتم گو هر چه دانی گفت اگر مسلمان شود چنان پاک شود که گویا از شکم مادر

برآمده است از آنوقت مایل بدین اسلام بودم آنچه بمقدر بود بظهور یافت **نقلست** که در سرکار او افراط و اسراف ملبوسات عورات و عطریات و غیره آنقدر بود که در سرکار هیچ پادشاهی نبود چهار اکهاره داشت یعنی جمعی از پاتران که هریک در فن خود بی نظیر بودند چهل زن وقت پاتربازی تعهد چراغ مینمودند و هریک دو خدمتگار داشتند که بدست یکی پیرهٔ پان و بدست دیگری ظرف روغن خوشبوی که از آن چراغ می افروختند و اینها نیز بر این مرصع و لباس زرین ملبس بودند ظرفائی زنانه اتفاق داشتند برانیکه یا صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم الدنیا جنت الکافرین و بروجه کمال مسلم برسلهدی بود القصه بعد از فتح رایسین را با تمام بلاد یکه در تحت تصرف سلهدی بود مثل سرکار بهیلسه و چندیری وغیره بسلطان عالم لودی که از اقربای سلطان سکندر لودی بود و در مقارن این ایام افواج حضرت جنت آشیانی نصیر الدین همایون پادشاه او را از کالهی اخراج کرده بودند و او با دوازده هزار سوار و فیلان نامدار بسیار پناه بسلطان آورده بود و باعث اخراج سلطان عالم از کالهی این بود که میر تظام الدین علی خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه او را پسر خوانده بود و در رعایت و کمال توجه میداشت چنانچه سرکار کالهی را بتصرف او گذاشته بود چون چندین سال بر این نمط بگذشت از تقدیر ربانی حضرت فردوس مکانی از این جهان فانی برای جاودانی رحلت فرمود و امر پادشاهی از درگاه الهی رجوع بحضرت همایون پادشاه گردید سلطان را در دل دغدغهٔ نعی افتاده مرغ خیال فاسد در سر او بیضه نهاد حقیقت این حال بعرض اشرف همایون رسانیدند همایون مرزا ابا امرای نامی تعیین فرمود تا آتش خیال محال او را با آب تنبیه منطفی سازد و او در نواحی کالهی موضعی است لگام پوز نام آنجا آمده با هندال مرزا مصاف داد و با وجود کثرت جمعیت شکست یافت بعد از آن بخدمت سلطان بهادر التجا آورده خود را بنوکری قرار داد القصه بعد از فتح قلعه رایسین به محمد شاه آسیری حکم فرستاد که قصبه کالپی و کرون که آنجا میان متیچه بود له قدس سره آسوده اند آنمقام را از انا بتغلب از سلطان محمود گرفته است از او بگیرد

وسلطان خود بطرف کوندوانه بشکار فیلان عزیمت فرمود و فیل بسیاری بدست آورده و قلعه
کانور که از عهد سلطان نصیر الدین پادشاه دهلی بدست کافران افتاده بود و سلهدی هم چند مرتبه
ارادهٔ تسخیر او نموده بود اما میسر نشد در یک روز فتح کرد و بالف خان سپرد و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و بعضی از مضافات مالوه که تعلق باو نخدود داشت و در قبض زمینداران آنجا بود در حوزهٔ تصرف خویش
آورد و از آنجا مراجعت نموده بقصبهٔ سارنگ پور آمده و از سارنگ پور بقصبهٔ اکرود و از آنجا بصوب
کاکرون روان شد و هنوز قلعهٔ کاکرون افتتاح نیافته بود بمجرد رسیدن سلطان قلعه فتح شد چهار روز
سلطان در ناحیهٔ کاکرون مقام کرد و از آنجا ملک عماد الملک را بمندسور فرستاد و بعد از چند روز
نیز اختیار خان وزیر را بمندسور تعیین کرد و محمد شاه اسیر را نیز و خود بکهانب ماندو مراجعت فرمود بمجرد
رسیدن عماد الملک گماشته رانا اسمه نکو مندسور را گذاشته رفت در ماه شوال عماد الملک مندسور
را فتح کرد در این اثنای هوای برشکال رسید محمد شاه و اختیار خان و ملک عماد الملک اغراز الملک
را در مندسور با لشکر انبوه گذاشته روانه ماندو شدند و در ماه ذیقعده بماندو رسیدند و بپایبوسی
مشرف شدند بعد از آن شاه رخصت اسیر شد و سلطان خود متوجه پای تخت خود گردید شانزدهم
ماه صفر به محمد آباد تشریف آورد بعد از چند روز خبر از دیو رسید که فرنگیان با جهازات بسیار برای
گرفتن دیو می آیند بمجرد استماع اینخبر سلطان ایلغار فرمود و از محمد آباد شبانه شب بکهنبایت آمد
از استماع مقدمهٔ سلطان فرنگیان مزبور قرار اختیار کردند سلطان بخطهٔ دیو تشریف برد و از دیو توپ
کلان مصری که رومیخان اورده بود آن توپ را بجانب محمد آباد فرستاد مع صد توپ دیگر
نیت فتح چیتور میگویند که ورائی کاوان بسیار که بآن می بستند سیصد نفر کهاروه آن را میکشیدند
تا از جائی میجنبید و روانه میشد بعد از آن سلطان بکهنبایت آمد و از آنجا به احمد آباد تشریف
آورد و بزیارت مرقد آبای خویش مشرف شد و از آنجا بزیارت پیر خود یعنی حضرت شاه شیخ جیو

بن حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برمان الحق والدین قدس سره ببتوه آمد و از آنجا چند
هزار مرد جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار بهمرسانیده بطرف ماندو روانه ساخت و به محمد آباد آسیری فرمان
فرستاد که از آسیر بغربیت تسخیر قلعه چیتور روانه گردد و خداوندخان وزیر را با لشکریکه در ماندو بود حکم
شد که به محمد شاه ملحق شود چون توپها و اسلحه بماندو رسید بتاریخ هفدهم ربیع الآخر سلطان از محمد آباد جنوب
ماندو بطریق ایلغار روان شد در سیم روز بماندو رسید به محمد شاه آسیری و خداوندخان حکم شد که بطرف
چیتور کوچ کنند چون مشار الیهما بمندسور رسیدند وکلای رانا آمده بعرض رسانیدند که آنچه از ولایت
مالوه که در تصرف رانا است میگذارد و ورائی آن نیز حسب الامر هر خدمتی که فرمایند قبول دارد
و خود را داخل ملازمان سلطانی میسازد انقیاد و اطاعت بنوعیکه باید بجا می آورد محمد شاه شجاعت
خان را بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را شرح داد شجاعت خان بماندو آمده حقیقت
را بعرض رسانید چون سلطان را حرکت شنیعه او که پیش از این در باب کومک سلهدی واقع شده
بود بسیار بد آمده با خود عزم فتح چیتور را قرار داده بود التماس بدرجه قبول نیفتاد و به محمد شاه
وخداوندخان فرمان صادر شد که تاتارخان بن سلطان علاؤ الدین بن سلطان بهلول لودی را
با لشکر انبوهی از گجراتیان فرستند که پیش از شمار رفته چیتور را محاصره نمایند و شما متعاقب توپها را
گرفته روان شوید بمجرد وصول فرمان تاتارخان با لشکر گجرات بچیتور متوجه شد صاحب تاریخ بهادر
شاهی مینویسد که من نیز در آن فوج بودم القصه تاتارخان مترصد این بود که رانا را جمعیت بسیار است
البته بجنگ پیش خواهد آمد ما جرات نتوانست کرد تاتارخان بتاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۹۳۹
تسع وثلاثین وتسعمایه قلعه تلتهی را فتح کرده تا راج نمود روز دویم بزیر کونه چسپیده او را فتح نیز کرد چیتور که
پائین تا بالا هفت دروازه داشت از جمله آن دو دروازه را فتح نموده عرضه داشت بخدمت سلطان
فرستاد بهشتم روز محمد شاه وخداوندخان با توپهای کلان و آتشبازی بسیار رسیدند و قلعه را

ازچهار جانب محاصره کردند بعد از آن سلطان ایلغار کرده در یک شبانه روز از مانده با پنجهزار سوار بچتور رسید ولشکر از عقب بزنگ مورو ملخ میرسیدند سلطان بربالائی کوه چتور برآمده و توپهارا فرمود ببالا برآوردند که بضرب توپ حصار قلعهٔ چتور را منهدم سازند هرتوپی که می انداختند کوه کوه حصار می افتاد و محله محله خانها فرو میریخت میگویند که سلطان در فتح قلعهٔ چتور بذات خود آنقدر مشقت میکرد که هیچیک از سپاهیان طاقت آن را نداشت الف خان را با بیست هزار سوار بطرف دروازه لکهوته مورچل داد و مورچل تاتارخان و مندلی راو و اکثر افغانان را بطرف دروازه بهونت تعیین فرمود و ملوخان و سکندرخان را با امرای چندیری از مالوه و سپاه دکهنی سپید برج حواله نمود و بهوپت رائی و الف خان را طرف دیگر سپرد صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که سلطان در آن یورش آنقدر سپاه و استعداد قلعه گیری داشت که اگر چهار قلعه مثل چتور را محاصره میفرمود میسر بود و فتح مینمود القصه سلطان قلعه را محاصره فرمود و هر طرف فوجی را برائی تاخت ولایت رانا فرستاد میگویند که رومیخان در محاصرهٔ قلعه چتور همینو دکسی ندیده بود و نشنیده چه در برآوردن توپها بالائی کوه محاذی قلعه و چه در مجرائی آن و چه در کشیدن نقبها و چه در برآوردن ساباطها که در اندک مدت کفار قلعه عاجز آمدند چون حصار قلعه چتور از ضرب توپ بهر طرف رخنها پیدا کرد اهل قلعه دانستند که عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد مادر بکرماجیت که زوجهٔ کلان رانا سانگا بود وکلا فرستاده عرض کرد که پسر من قدیم الخدمت سلطان است ازاینجا بملک گجرات رفته در بندگی قیام مینمود بنابر آن این پیرزن عجز و تقصیر التماس مینماید که سلطان از سر گناه او درگذرند و ما را بجان بخشی و حیات نو بخشند تا بعد ازاین کمر بندگی بسته در انقیاد مقیم خواهد بود بهیچ امر را تخلف نخواهد نمود و هر خدمتی که بهر طرف رجوع شود منت بجان خود گذاشته بنده وار در تقدیم آن سعی بجا می آورد و بعضی از بلاد مانده و که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف خود میدارد میگذارد و کمر و تاج مرصع که از سلطان محمود خلجی که در تصرف رانا در آمده و گینی چند که در

قیمت آن جوهریان اعتراف بنادانی کرده بودند در روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده
بود آن جوهر بی قیمت را با صد لک تنکه نقد و صد اسپ و ده زنجیر فیل پیشکش میکند چون از
جانب مادر بکرماجیت این عرضه داشت درست و بخلاف بود سلطان قبول کرد و بیست و هفتم ماه
شعبان پیشکش مذکور را گرفته کوچ فرمود و بیک کروهی چیتور منزل نمود و از آنجا برهان الملک و مجاهد خان
را با لشکر انبوه برای تسخیر قلعه رنتهور و بلاد او تعیین فرمود و ملک شمشیر الملک را با دوازده هزار
برای قلعه اجمیر فرستاد و پنجم ماه رمضان المبارک خود از آنجا بصوب مندسور کوچ فرموده روز چهارم بقصبه
مذکور تشریف آورده یکروز مقام کرد و نهم ماه مذکور بصوب ماندو وارد و اردوان کرده و خود بعد
از دو روز از آنجا ایلغار کرده در شب بازروزی نصرت کرده راه طی کرده بماندو تشریف آورد و دهم
ماه مذکور اردوازد نبال نیز آمده بفر و اقبال فارغ البال در کامرانی اشتغال نمود بعد از چندگاه محمد شاه
آسیر را با امرای نامدار گجرات بر سر نظام الملک دکهنی تعیین فرمود که باتفاق عماد الملک کاویلی نظام شاه
را اخراج نمایند و ولایت او را بستانند و اگر او بجنگ پیش آید جنگ را موقوف داشته عرضه داشت
کنند تا ما بایلغار آمده آن روباه باز را بعنایت الهی زنده دستگیر کنیم محمد شاه روانه شد چون در ناحیه
قصبه پیر رسیدند با نظام الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع نموده بودند مقابله افتاد و از آنجا
محمد شاه کیفیت را بمصحوب قاصدان جلد بسلطان عرضه داشت نمود بمجرد ورود عریضه سلطان
بر اسپ کوچک نام که در راه پیمائی حکم صرصر داشت برنشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر خود
انتخاب کرده همراه گرفت و ایلغار نمود القصه سلطان در وقتی بقصبه پیر رسید که هر دو لشکر صفها
آراسته و فیلان کوه پیکر را پیش داشته بآتشبازی جانبازی میپیوندند که آوازه کوس نصرت خروش
بگوش اهل لشکر رسید هر کدام یکدیگر را آواز بلند از مقام سلطان خبر دادند چون این آواز بگوش دکهنیان
رسید یکمرتبه هزیمت خوردند و مردم بسیار از اهل دکهن طعمه تارت حسام خون آشام و لقمه سنان جان

ستان گشتند از امرائی لشکر سلطان پسران دریاخان زخمها خورده در میدان افتادند
هر دو را زنده برداشتند سلطان نوازش فرمود و خطاب پدر بپسر کلانش مقرر نمود و جاگیر مضاعف
داد و فرمود هر کس هوس خطاب پدر داشته باشد باید چنین بگیرد که این پسران گرفتند القصه بعد از
چند روز نظام شاه آمده سلطان را دید و حلقه بندگی در گوش کشید ولایت او را باو عنایت
کرد چون از آنجا متوجه ماندو شد نظام شاه نیز چند منزل در رکاب معلی بود بعد از آن رخصت یافت
چون سلطان بماندو رسید داعیه فتح چتور بسمت جدیدی پذیرفت هم در آن ایام محمد زمان میرزا نبیرهٔ سلطان حسین
میرزائی بایقرا پادشاه خراسان که از بنات کرمات حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه معصومه بیگم نام که خواهر
حقیقی جناب جنت آشیانی همایون پادشاه بوده در حبالهٔ نکاح خود در آورده بودند چون او هم پادشاه زاده
باستحقاق بود گاه گاهی دعوی داری غرا مینمود بدین سبب او را حضرت جنت آشیانی در قید آورده
در حصار دار الخلافه آگره داشته بودند در سواری اوّل که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک پتن بایزید افغان
و محمد زمان میرزا از آنجا گریخته بخدمت سلطان بهادر خود را رسانیدند تخم خصومت در ارض مصالحه
سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن بار صورت انتما یافت اکثر رسال رسل و رسایل از طرفین بجهت
این معنی که محمد زمان میرزا را نگاه ندارند واقع شده و شعری که در مراسلهٔ اوّل حضرت جنّت
آشیانی ایراد یافته بود این بود

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و شعری که در مکتوب دوّیم تحریر یافته بود این بود

بیت

غصّه غنچه صفت لا بلا دلم خون است که با وجودیکی نسبت دوئی چون است

وعبارت مکتوب دویم بجنس در قید تحریر آورده شد بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الهی جل نعماه
و پس از تشیید مبانی ثناخوانی حضرت رسالت پناهی صلی الله وعلیه وآله نموده میشود که در آن او ان
که قاضی عبد القادر و محمد مقیم بآستان ملایک نشان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت شعار
را رسانیدند خاطر کیمیا اثر سلوک طریق اتحاد که مستلزم رعایت عباد و معموری امصار و بلاد
است قرار یافت و اصلا بر ضمیر منیر مهر تنویر خطور نمود که ایشان از مقتضای یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود تجاوز جایز دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العهود من الایمان را کان لم یکن
شمارند بنا بر علی هذا اصلاح الملک سولانا قاسم علی صدر و غیاث الدین قورچی را ارسال پیغام نموده
شد که اگر آن سلطنت شعار بر جاده قویم و صراط مستقیم الی هذا راسخ خواهند بود لایق آنکه آن جماعت
نالایق که حقوق نعمت را بعقوق ذلت مبدل گردانیده و به آن سبب فرار کرده پناه بایشان آورده اند
بدرگاه عالم پناه فرستند یا اینکه فرقه باغیه را از پیش خود رانده از آن ملک اخراج نمایند و من بعد مرد میکه
در سلک بندگان این آستان ملایک نشان منتظم اند ایشان را اغوا نکنند مترصد بود که مشار
الیهما جواب این سخن را بیاورند تا غبار خاطر دریا مقاطر بزلال وفاق پاک شود و شجره مصادقت در چمن
معاهدت بثمر دبار و رگردد چون مشار الیهما و نور محمد خلیل بپایه سریر اعلی رسیدند و عهد نامه که ارسال
داشته بودند بنظر انور رسانیدند جواب آن سخنان از تقریر مشار الیهما و مضمون عهد نامه چنانچه میباید بوضوح
نانجامید بسیار موجب تعجب گردید لایح باد که در باب محمد زمان میرزا فرموده اند که با وجود موافقت
و معاهدت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان علاء الدین
و چندین سلاطین دیگر از آگره بگجرات آمده بودند و فراخور حال رعایت یافتند اصلا و قطعا در
دوستی و یکجهتی نقصان راه نیافته بود اگر چنانچه محمد زمان میرزا اینجا باشد و رعایت یابد چه شود
معقول نمی نماید چرا که قیاس مع الفارق است و نباید این را قیاس بر آن نمایند پوشیده نماند که علامت

برسوخ وثبات برجادهٔ عهد ومیثاق دایما این است که سخنان مذکور را بسمع رضا جاداده آن مخاذیل را بپایه سریر اعلی ارسال دارند یا آنکه از رعایت ایشان احتراز ننمایند ویاد آن ولایت نگذارند وچون چنین کنند کالشمس فی وسط السماء هویدا خواهد شد که در معاهداتی که وقوع یافته زبان ایشان با دل موافق است وفعل ایشان با قول مطابق والا بکدام دلیل بر آن عهدنامه اعتماد توان نمود

بیت

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقم طوبی لک از زبان تو با دل موافقست

شاید آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انار الله برهانه با وجود آثار خلاف که از ایلدرم بایزید ظهور رسید بالطبع بجانب روم وخرابی آن مرز وبوم مایل نبودند زیرا که مشارالیه کما ینبغی بجنگ کفار فرنگ اشتغال مینمود چون قرا یوسف ترکمان وسلطان احمد جلایر از صولت عساکر نصرت مآثر گریخته التجا بدرگاه قیصر نمودند چند مرتبه حضرت صاحبقران رسل ورسائل فرستاده از رعایت مشارالیهما منع فرمودند وباخراج ایشان از آن دیار اشارت نمودند چون ایلدرم بایزید قبول این معنی سر باز زد آنچه مقدر وهمت بود بظهور آمد

بیت

اگر در سرای سعادت کس است زگفتار سعدیش حرفی بس است

زیاده چه نویسم

مراسله که سلطان بهادر در جواب مکتوب همایون پادشاه ارسال داشته است

بعواز

بعد از تصدیر کلام بفواتح شکر و سپاس ملک علام و تعطیر مشام بروایح صلوات و سلام حضرت
خیر الانام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه درگاه ملک اشتباه
گردانیده بودند بغربساط بوسی رسید و مکتوب نادر الاسلوب را رسانید و مضمون غرور مشحون آن بمقربان
بارگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید از آنجمله مرقوم بود که قاسم علی و غیاث الدین را بنابر آن بپایهٔ
سریر خلافت مصیر فرستاده شده بودند تا باز نمایند که از این طرف جمعی که پناه بدان درگاه آورده اند
اگر از ممالک محروسه اخراج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض است
و محض خلاف چه رسولان مشار الیه در پایهٔ سریر اعلی خود در باب اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ
مقوله دیگر دم نزدند و اگر از سمع رضات ایشان این مقاصد مفهوم می شد یا شمه از این سخنان
بسمع اعلی میرسید امر باین غایت نمی انجامید که ایشان قدم رنجه کنند و بگوالیر دلیر بیایند اینخیال فاسد
و طمع خام هست همایون بر خاص و عام ظاهر هست که شما با خلاصهٔ السلاطین و نقاوهٔ الخواقین جلال الدنیا
و الدین سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و مواخات مبالغه نموده و عهود
او را بقسم موکد گردانیده بودند چون براو دست یافتند نقض عهد نمودند و روی از راه صدق
و صفا برتافتند و جانب خلاف و شقاق شتافتند چون خلاصهٔ السلاطین مومی الیه تخت
بخشی و کشور گیری اینخاندان از عالم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود خلجی که از شر خیانت
و طغیان همو دپناه باین آستان دولت آشیان آورده بود از حضرت فردوس مکانی
خدایگان جم سلیم سلطان مظفر طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در بارهٔ او تا چه غایت آثار رعایت و حمایت
بظهور انجامید و چون باین درگاه فلک اشتباه از روی بغض و عداوت پیش آمد شنیدید که چه دید
و چون محمد زمان میرزا بر منهوی نخت التجا بدرگاه کیوان جاه نمود و در این حضرت زبان عجز
و استغاثه گشود که از آن عهد شکنان نادرست پیمان چه ستمها بر من رسیده است از آنجا که مقتضای

دین پروری و داد گستری آنحضرت است عمل بمدلول حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کرده حیث
قال النبی صلی الله علیه وسلم انصر اخاک مظلوما برا و سایه عاطفت و حمایت انداخته شد و یاوری مومی الیه
برخود واجب و لازم دانسته و یقین بعین عنایت الهی صادق و رجا بفیض فضل نامتناهی واثق است
که جمیع مطالب و آمال صفت استحصال خواهد یافت باوجودیکه وثاقت عهد و پیمان ایشان باین
عنوان بمرتبه ظهور رسیده بود بحضور قاضی عبدالقادر و مومن الزمان خراسانی بی سبق عهدی و شرطی
ازاین جانب بطوع و رغبت خود در باب ثبات محبت و وفاق قسم بمصحف مجید یاد نمودند بعد
از اطلاع برآن معنی را ممکن دانسته باور داشتیم و بنا بر صدق عقیدت و صفای طینت و حسن ظن باهل
اسلام آن عهد و سوگند را راست انگاشتیم اهتمام بر سر انجام آن مهمات در خیر تاخیر افتاد در اینوقت
که بجهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ ببندر دیو نهضت نموده ایشان بمجرد وهم و تصوری فرصت
وقت را غنیمت شمردند و عمل بمصداق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها را از صفحه اندیشه و خیال سترند و بخیال
محال بی تامل و اهمال تاگوالیر دلیر تاختند بعد از اطلاع نواب کامیاب براین حرکت ناصواب و مراجعت عساکر
نصرت مآثر از خطه دیو بی تامل دانستند که اقدام بر آنچه آمد بس است و بیش از قوت و اقتدار ایشان است از آنجا
که آمده بودند باز رفتند از نتایج نقص عهد ایشان آنکه بعد از آنکه خطبه بعضی ممالک بنام مامزین شده و این
محل عذر بصورت عذر پذیرد جهتند که بسبب آمدن مومی الیه باز گشت کردیم از اینطرف اگرچه اظهار
عذر نشده بود اما ایشان عذر نوشته و مسموع دانسته بودند لیکن عذر ایشان بسی بمحل است و مسموع
واقعا از این حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلادت ظاهر است چنانچه از پدر مفهم می افتد
اگر شمه از کار خود مینوشتند و مهی داشت اما ظاهر است که تا غایت از ایشان کاری نشده است
که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود داستان خوانی و قصه پردازیست باری شمه از کارهای ما
که معاینه کرده ایم بر لوح دل بجهت عبرت بنویسند و بگل حدیدلذه این چه کار ماست که در اندک زمانی ازین

حضرت بظهور رسیده که در هیچ تاریخی نیست

بیت

چو تیغت ندارد زبان مصاف — مکن پنجه تیغ زبان را بلاف
چو تیغ تو بی گوهر است ای پسر — بشمشیر گوهر ملاف از پدر
اگر کوتهی پائی چوبین مبند — که در چشم طفلان نمائی بلند

بعون الله تعالی و توفیقه بر همگنان روشن است که تا تخت سلطنت و جهانبانی بوجود شریف اینحضرت مشرف است هیچ پادشاه را تاب مقابله و مقاتله و طاقت مجادله با افواج قاهره میسر نشده و ایشان بادنی افغانان مقابله کرده اند چرا در وجود خود جائی میدهند

بیت

چو مهمان خراباتی بغربت باش با رندان — که در دسر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

باید بمضمون ولا تغتر بنجم الشیطان عمل نموده غرور را از سر بدر کنند

بیت

که مغروری کلاه از سر فکند دور — مباد اکس بزور خویش مغرور

یقین که در ایام معدود آنچه خواسته حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد آمد

بیت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست — تا در میانه خواسته کردگار چیست

میگویند چون سلطان امی بود جواب مراسله آنچه ملا محمود منشی نوشته آورد و وقوف بر حسن و قبح آن نیافته حکم بارسال نمود و همچنان کرده آورده اند که این ملا اول در خدمت حضرت جنت آشیانی قیام داشت ظاهرا از او امری صادر شد که مستوجب غضب آن حضرت گردید و فی الجمله اثری از آن

باو رسید از آن جهت ترک ملازمت آنحضرت نموده بخدمت سلطان بهادر آمد آن سفید بدبخت
بدان جهت چنین مکتوب نادرست برابر نوشت و باعث ایقاد نایره عداوت گشت هر مذلتی که روبچهره آمال
سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود هر آفتی که بحصول وصول دولت سلطان رسید از سبل رشحات
کلک خیانت سلک او رسید حسن ماقال

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم رشحهٔ کلک غواصان گرچه پس مستحقر است

از روایات ثقات چنین مسموع شد که در محلیکه ملا محمود مکتوب را نوشت و آورد سلطان در حالت سکر بود
در همان حال آن خیانت پیشه شرارت اندیشه بخواند سلطان از وزرا استصواب نا فرموده و از حسن و
قبح آن استفسار نا نموده امر بارسال کرد او بعمل آورد صباح چون وزرا از آن مکتوب و مضمون آن
خبردار گشتند دست تامل بزانوی تفکر زده شرح فقرات شدت آیات آن را بعرض سلطان رسانیدند
سلطان متاثر شده ملک امین لنس را که مصاحب وزیر سلطان بود حکم کرد که جلد سواری که تواند این
قاصد را برگرداند بیاورد ملک مذکور ابوجی نانک را که در زمان سلطان احمد ثانی بخطاب وجیه الملک
مخاطب گشته بود و بمنصب وزارت گجرات رسیده حاضر آورد سلطان گفت تو از قوم مائی باید آنچنان
بسرعت بروی که پیش از آنکه قاصدان تنبک کوه برو برسند تو برسی و ایشان را برگردانی ابوجی بر
اسپ بادپائی نشسته رو براه نهاد و بسرعت هر چه تمام تر تنبک مذکور رسیده از هر سان پرسید
ایشان گفتند که هنوز باین راه عبور ننموده اند خوشحال شده تا سه شبان روز بر سر راه نشسته
بود و چشم بر گذرگاه داشت و قاصدان پیدا نشدند معلوم شد که براه دیگر رفته بر خاسته
بخدمت سلطان آمده گذشته را باز نمود همگی گفتند چه توان کرد که نوشته چنین بود القصه بعد از آن
سلطان از مانده و عزیمت فتح چیتور کرد و پیشوای آنیکار بر رای رومیخان تفویض فرمود و نیز باین وعده

از استمالت کرد که بعد از فتح چتور حل و عقد قلعهٔ منسوب بدست تصرف او بوده باشد و میخان در اثنار اسباب فتح غزا بها نمود که چشم روزگار از آن نوع چیزی ندیده بود میگویند چون کتابت سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی درآمد بسیار ایشان را بدآمده از آگره بجانب چتور لشکر کشید چون بخطهٔ گوالیر علم دولت افراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلعهٔ چتور را مصمم دارد اگر در این وقت قصد مقاومت شود این امر در معنی منجر بحمایت کفار میگردد و ارتکاب این امر در این وقت در شرع شریف محمود نیست پس تا وقت تشخیص این معامله توقف اولی باشد بنابر آن رایات نصرت آیات را در مقام گوالیر متوقف داشته مترصد بودند تا از پرده غیب چه رو نماید و از عالم بالا چه صدا آید القصه از استماع رایات عساکر جنت آشیانی سلطان بهادر تاتارخان لودیرا با سپهر ارسوار جرار جنگی نامدار تعیین فرمود که براه خطهٔ بیانه عازم شهر دهلی که پایتخت اقلیم هندوست شود و آن مملکت را در حوزهٔ تصرف خویش آرد لاچار همایون پادشاه فتح غرمیت اینجانب نموده متوجه آنطرف خواهد شد والا از آن طرف تاتارخان بیقلم متصرف خواهد شد و لشکر عظیم پیش او جمع خواهد آمد هرگاه همایون پادشاه عزیمت باین صوب نماید او از آنطرف در آید اینمعنی باعث جمعیت خاطر لشکر ما و سبب تفرقه و تفکر همایون پادشاه میگردد و نیز تاتارخان فرمودند که اگر همایون پادشاه قصد مقاومت نماید با لشکر فرستد حصاری گردد لشکر خود برآورده منتظر مقدم سلطانی باش که ما بعد از هر چه تمامتر خود را میرسانیم زنهار تا آن وقت اقدام بجنگ ننمائی و بجدل پیشدستی آئی میگویند چون تاتارخان بخطهٔ بیانه رسید مرزا مهندال با پنجهزار سوار جرار خونخوار که حضرت جنت آشیانی بجنگ او ارسال فرموده بودند آمده مقابله نمود تاتارخان با وجود منع و مبالغه سلطان با او توقف بمصاف داده شکست یافت لشکرش پراگنده شد اما خود از میدان قدم بیرون ننهاد و تا جان در قالب میداشت داد مردانگی داد آخر الامر در خاک و خون افتاد و سر خود را بر بالین فنا نهاد بعضی میگویند که در این امر اراده او این بود که پادشاهزاده ملک دهلی را از فتح

این جنگ مملکت دهلی بتصرف من می آید و لشکر بسیاری از افغانان گرد من جمع میشود آن زمان که همایون پادشاه و سلطان بهادر در جنگ خواهند کرد یکی شکست میابد و قوت دیگری فتور میرود آنزمان میتوانم از عهدهٔ آن برآمد و عنان سلطنت ملک دهلی بدست من خواهد افتاد بنابراین بر حکم سلطان بهادر عمل ننموده بلا توقف مصاف داد و از بدنیتی خود در زوال نهاد العهدة علی الراوی

نقلست که چون بر کفره متحصنه قلعه چتور کار تنگی کشیده و فتح قریب بعهد نظر قیاس سلطان گردید از روی افتخار و مباحات بزبان راند که در این عصر کسی باشد که با من مقابله و مقاتله نماید حضرت معارف پناه حقایق دستگاه کاشف اسرار وجود قاضی محمود بن قاضی جالندهیر پوری در آن مجلس حاضر بود ندبی محابا این بیت بر زبان شریف ایشان گذشت

بیت

چو شیران نمانند در مرغزار کند روبه لنگ آنجا شکار

از استماع این سخن سلطان برآشفت و گفت که ایشان در قلمرو من نباشند قاضی فرمودند الملک لله در این ملک من باشم نه تو از آنجا بعزیمت حج انتقال نموده ببیرپور آمدند و در همان سال که نهصد و چهل و یک بود از اینجهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمودند ایشان نسبت ارادت بپدر خود دارند و نعمت کمال از عموی خود اسمه قاضی عماد اکتساب نموده اند و قاضی عماد مرید حضرت شاه عالم پناه بن قطب العالم سید برهان الدین بخاری بوده اند و حضرت قاضی محمود بخدمت حضرت شاه شیخ علیا بن حضرت سید محمود بن حضرت قطب العالم قدس سرهم محبت و مودت داشته اند القصه از هر بیمت تا تارخان سلطان بغایت دلتنگ شدند و گرمی نخوت و حشمت بسردی کلفت و دهشت تبدیل یافت در این اثنا قلعه مفتوح گشت سلطان سیخواست عهدی که بر رومیخان کرده بود وفا کند و قلعه را تفویض نماید وزرا عرض کردند که مثل رومیخان کسی که همچون قلعه چتور داشته باشد دیگر چشم اطاعت از او نباید داشت رائی سلطان نیز

انقلاب یافت و وفا بعهد ننمود از این جهت رومیخان بدل و جان رنجیده نهانی عریضه بخدمت
حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه فرستاد که اگر حضرت پادشاه در اینوقت عنان عزیمت باین
صوب اطلاق فرمایند شکست سلطان بهادر بآسانی میسر خواهد شد چه آنکه مدار کار سلطان بر استصواب
رائی این بندهٔ درگاه است و این بنده برائی دلالت خواهد کرد که آن ملوک عساکر ظفر مآثر آن حضرت
بوده باشد حضرت جنت آشیانی از قلعهٔ گوالیر بصوب چیتور متوجه شدند سلطان از رومیخان پرسید
که با همایون پادشاه چگونه جنگ نمائیم گفت مثل پادشاه روم از عرابهائی توپ گرد لشکر خود حصاری
بسیکنیم هرگاه که لشکر عظیم بجنگ ما آید آتشبازی سر میدهیم اگر همه خود کوه آهن باشد در یکدم سوخته
خاکستر میشود سلطان برائی رومیخان عمل کرد هر چند اُمرا عرض کردند که این نوع جنگ بما صرفه نخواهد کرد
سلطان گوش نکرد چون در حصار عرابها در آمد جرات سپاه سلطان تنزل پیدا کرد و تهور لشکر
جنت آشیانی رو بترقی آورد رومیخان بپادشاه نوشت که سلطان بهادر را در حصار عرابها در
آوردم بفر اقبال لشکر را حکم شود که گرداگردوی سلطان بهادر بگیرند و نگذارند که هیچ آفریده بدرون
در آید یا از درون بیرون رود حکم شود که چنین کنند قزاقان برنگ پرکار اردوی سلطان را احاطه
کردند راهها مسدود شد غله کمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شد بدرگاو و اسپ و شتر دست
کردند چند روز باین طرز گذشت لشکر سلطان بهادر عاجز آمد اگرچه هر اسپ میکشتند از لاغری انقدر
گوشت بر نمی آمد که دو کس سیر شوند و روغن و آشپائی دیگر حکم عنقا پیدا کرد اسپان بال
و دم یکدیگر را میخائیدند و میمردند سلطان متحیر شد در این اثنا میر بنجارها آمده بعرض رسانید که یک
لک گاو غله آورده ایم از ترس قزاقان نمیتوانیم آورد اگر بدرقه تعیین شود آن غله را بار دو سازیم
و باز غلهٔ دیگر بیاوریم سلطان پنجهزار سوار شبانه شب فرستاد همانشب رومیخان این خبر
را بحضرت جنت آشیانی نوشته فرستاد و پیغام کرد که اگر اینغله بار دوی سلطان بهادر رسید

کار بدرازی خواهد کشید آنحضرت فوجی قاهره تعیین فرمودند ایشان را بدرقه سلطان جنگ
افتاد اهل بدرقه نهریت خوردند و تمام غله را لشکر حضرت جنّت آشیانی بردند از استماع اینخبر لشکر
سلطان دست از حیات شست و دریس زانوی نا امیدی نشست تا غایت بی تکاش رومیخان
سلطان آب منخورد الحال نفاق او ظاهر شد رومیخان نیز واقف این حال گشت بگریخت و بخدمت
حضرت جنّت آشیانی پیوست از وقوع این واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاد که گویا قیامت
قایم شد میگویند که روزی چند سوار فیلکی عماری دار پیش کرده قریب اردوی سلطان رسیدند جماعتی
از لشکریان سلطان برآمده تاختند آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست اینجماعت
افتاد چون بنظر سلطان درآوردند از اندرون عماری دو صندوقچه برآمد وزرا و امرا و عقلا بعرض
رسانیدند که اینجماعت جنگ ناکرده رو بگریز نهادند و فیل را گذاشتند خالی از علت نخواهد بود در کشادن
صندوقچه مصلحت نیست اینعرض مسموع سلطان نیفتاده فرمود تا واکردند از اندرون آنها مقداری
نمک و انگشت و چند پرکاله پارچه که بنیل رنگ کرده بودند برآمد چون نظر سلطان برآنها افتاد چنان
رعبی و دهشتی در دل سلطان و سپاه جا کرده که چون شب آمد انچه از قسم لعل و جواهر که در خزانه داشت
فرمود سوختند و فیل سرکاری که نزد سلطان عزیزترین اسباب حشمت بود فرمود تا خرطوم آنرا
بریدند سلطان و اهل مجلس آب در دیده گردانیدند و دیگهائی که یکی لیلی و دیگری مجنون نام داشت
فرمود تا بزور دار و بشکستند و سپ طلبیده سوار شد و لشکر را حنبر نا کرده با انتی چند از خواص
روبطرف مانده نهاد و بتاریخ بیستم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۱ احدی و اربعین و تسعمایه اینواقعه روی
داد القصه صباح آن در لشکر قیامت قایم شد که سلطان از میان بدر رفته لشکریان دل شکسته
راه آنکه برآیند و نروی اینکه توقف نمایند در این اثنا افواج همایون پادشاه پیدا شدند و بانگ ظهور
آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بگوش هوش ارباب بصیرت رسید

والله

وکشف احتمال شعر اختتام مکتوب سلطان که نقل آن بالا گذشت

مصرع

تا در میانه خواسته گردد کار چیست

معاینه خاص و عام گردید تمام اردوی سلطان بغارت رفت و از لشکریان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر گشتند و بعضی برهنه و پابرهنه بدر رفتند میگویند که چون خیمهٔ سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی رسید فرمودند که این سامان از سکندر یاست حیرا که همه از مخمل دوخته و زربفت اعلی بود **نقلست** که سلطان سکندر بن بهلول بارها میفرمود که مدار پادشاهی دهلی بر گندم و جوهرست و مدار پادشاهی گجرات بر مرجان و مروارید هست که هشتاد و چهار بندر در تحت تصرف پادشاه گجرات هست فقیر حقیر سکندر مولف این تاریخ از والد خود مسموع دارم که ایشان میگفتند که در این یورش من بمقرب حضرت جنت آشیانی بودم و منصب کتاب داری تعلق بمن داشت و پادشاه را یک ساعت از مطالعهٔ کتاب فراغت نبود و مرا یک لحظه از خدمت آنحضرت فرصت دوری نه روزی که حضرت جنت آشیانی فتح کرده بر تخت کامرانی نشست یعنی جلوس فرموده بار عام دادند چه از امرا و سپاهی هر یک دست بسته بجای خود ایستاده بودند طوطیی گویا از غنایم سلطان بهادر آورده بودند قفس آنرا در پیش تخت اعلی نهادند و بر سخنان آن که تنطق میکرد انگشت التعجب بدندان میگرفتند و خود نقل میکرد که میگویند طوطیی بود که گویا آن طوطی اگر طوطی نامه در آنوقت بودی آنرا از پس آئینه سبق میگرفتی چه در حدت درک و چه در صفائی ناطقه همین سزاوار آن که میگفت آن تقلید میکرد و چنان صاف و تیز میگفت که گویا صدائی و ندائی اوست **نقلست** که در این اثنار و میخان رسید پادشاه بزبان خود فرمودند که بیایند و میخان بمجرد استماع نام و میخان طوطی بنیاد تکلم کرد که پهپهٔ رو میخان حرامخوار پهپهٔ رو میخان حرامخوار یعنی لعنت بر رو میخان حرامخوار شاید این حرف را ده مرتبه در یکدم تکرار کرده رو میخان سر خود را

پائین انداخت و مخجل شد حضرت جنّت آشیانی چون معنی این عبارت را از ترجمان معلوم کردند
او را منفعل دیدند فرمودند رومیخان اگر انحراف از انسانی صادر میشد میفرمودیم تا زبان او را از پس حلق
میکشیدند اما چه توان کرد که جانوریست بعقل اهل مجلس قیاس کردند که در محلیکه رومیخان از پیش سلطان
فرار نموده ظاهراً در آنوقت مردم او را باین عبارت نفرین میکرده باشند و این هم گفته مردم را
میگفته باشد و در اینوقت که نام رومیخان بگوش آنرسید همان قول بیادش آمده بزبان آورد و شاید که حق
تعالی از برای عبرت دیگران در آنزمان اینکلمات را بزبان جانوری جاری فرمود و حکمت در این آن
بود که در آن مجلس اسناد چنین کلمات نسبت برومیخان مقدور غیری نبود القصّه حضرت
جنّت آشیانی از آنجا حرکت فرموده ماندو را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه
بلندی گرفت جنگ و جدل قایم گشت در این اثنا رومیخان بهبودیت رای پسر سلهدی اعلام
نمود که سلطان جفاهائی که بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس در اینچنین جفاکاری جان
شیرین خود را بباد دادن از عقل دور است بلکه وقت انتقام کشی و محل مکافات است و سبیل آن این است
که وقت جنگ و جدل دروازه که تعلق باهتمام شما دارد کشاده دارید و بندگان پادشاه جمجاه
قرار داده اند که جای پدر شما را بشما مسلم میدارند بلکه ورای آن انواع نوازش ظهور می آورند بهبودیت
رای باغوای رومیخان دروازه را کشاده خود کناره گرفت و لشکر بالا بر آمد چون این حال بر سلطان
معلوم شد گفت قول خردمندان غلطی ندارد که افعی کشتن و بچه آن پروریدن کار خردمندان
نیست همین نتیجه بار می آورد ملک راجی را بجای خود ایستاده کرده و سلطان عالم لودیرا قلعه سونکهیر
که ارک قلعه ماندو است سپرده خود از دروازه دیگر برآمده بصوب گجرات روانه شد بعضی از سپاهیان
حضرت جنّت آشیانی تعاقب نموده بسلطان رسیدند سلطان برگشته جنگ کرد و بدات
خود تمشیر چنان زد که غنیم خود را فرو آورده بدر رفت و قلعه مفتوح گشت صد خان زنده بدست

افتاده به آب شمشیر غرقه بحر فنا او را ساختند بعد از آن بارک چسپیدند کار زیر بر اهل ارک تنگی پیدا کرد سلطان
عالم لودی برآمده همایون پادشاه را دید پادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان او بودند
بقتل آوردند میگویند که روز شنبه همایون پادشاه جمجاه لباس سرخ در بر کرده بار عام فرموده حکم
بقتل نمود در یک ساعت جوی با خون در هر کوچه و بازار شهر ماند و روان شد هم در این اثنا منجهو
کلاونت که مقرب حضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی گرفتار آمد خواست که منجهو را بقتل رساند دست
بقبضه کرد منجهو گفت که از کشتن من چه نفع میبری مرا نگاه دار که بوزن خود طلا بتو خواهم داد من بصاحب
سلطان بهادرم از روپیه کمی ندارم او دستار از سر فرود آورده هر دو دست منجهو را گرفت و بست
بگوشه بنشست اتفاقاً هم در آن اثنا راجه از راجهای که در رکاب حضرت جنّت آشیانی بود و پیش از این معرفت
بمنجهو داشت عبور او بر منجهو افتاد فی الحال از اسپ فرود آمده دست منجهو را گرفته روان شد مغل
گفت که شمشیر کشیده ام و حکم قتل عام است من این را زنده نمیگذارم راجه با جمعیّت بود و او تنها
خواهی نخواهی منافقشه کنان منجهو را گرفته بخدمت پادشاه آمدند دیدند آن چنان پادشاه غضبناک
است که بهر طرف که نگاه میکند آتش میبارد و غیر از لفظ قتل حرف دیگر از زبان برنمی آرد مغل فریاد
کرد که این بندی من از مقربان بهادر است این همه واز من بزور گرفته آورده است خوشحال بیگ
قورچی پادشاه وقتی که او را پیش سلطان بهادر فرستاده بودند او رتبه و مرتبهٔ منجهو را پیش سلطان
بهادر دیده بود او گفت پادشاها هم این منجهو کلاونت پادشاه لولیان است پادشاه نگاه تیز بجانب
او کرد او باز همین لفظ را تکرار کرده گفت پادشاه بسلامت در این زمانه گوینده وصورتی مثل این شاید در
هند موجود نباشد شعلهٔ غضب پادشاهی انطفا یافت هم در آن وقت حکم فرمود که چیزی
بگوید منجهو نیز در نغمهٔ فارسی بی بدل بود بنیاد نغمه پردازی کرد از استماع نغمه او حال پادشاه متغیر گشت
و دریای رحمتش بجوش آمد لباس سرخ تغیر داده ملبس بلباس سبز گردید سراپای خاصه منجهو عنایت

کرد و حکم کرد منجهو بخواه هرچه میخواهی که تو انعام فرمودیم منجهو عرض کرد که بسیاری از خویشان من
در بند افتاده اند حکم استخلاص آنها را میخواهم پادشاه ترکش خاصه را در کمر منجهو بست و اسپ خاصه عنایت
فرمود و مقرب چند همراه داد و حکم کرد که هر کرا منجهو خلاص نماید کسی متعرض او نشود منجهو سوار شده هر کرا
از آشنایان در بند میدید همه را بخویش خود گفته خلاص مینمود میگویند که بعضی این واقعه را خدمت
حضرت جنّت آشیانی عرض کردند که منجهو بخویش را خویش میداند و نه بیگانه را بیگانه بلکه خویش و بیگانه را یگانه
دانسته خلاص میکند پادشاه فرمود این خود سهل است و اگر امروز استقرار سلطنت مرا از من
میطلبید دریغ نمیکردم و بدل مطلوب او را میطلبیدم القصّه بتقرب آنحضرت اختصاص یافت میگویند که
در مدّت ملازمت خدمت پادشاه هر انعام که مییافت بآن سفل میداد و میگفت که این من جان
بخشی کرده پاداش آن من کجا توانم کرد حقیر این حکایت را از والد خود یاد دارم که ایشان در آن مجلس حاضر
بودند و بتقرب پادشاهی امتیاز داشتند آخر الامر منجهو گرفته بخدمت سلطان بهادر رفت حضرت جنّت
آشیانی فرمودند که کم بختی او بر این داشت والّا ما اینقدر نوازش میفرمودیم که هر گز سلطان بهادر
را یاد نمی آورد میگویند چون منجهو بملازمت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت امروز آن چه از
من رفته بود همه باز آمد یعنی منجهو را که دیدم رخت غم و غصّه را از ساحت خاطر بیرون کشیدم دیگر مرا
آرزوئی نمانده آنچه از خدا میطلبیدم بمن رسانید القصّه چون سلطان بهادر را از ماند و بچانپانیر
که قلعه اولکه گجرات است آمد خنسیار خان وزیر و راجه ترسنگ دیو مخاطب بخان جهان را قلعه
چانپانیر سپرده خود براه کهنبایت بصوب ولایت سورتهه عزیمت نمود و در بندر دیو قرار گرفت
همایون پادشاه نیز از ماند و متوجه گجرات شد آمده قلعه چانپانیر را محاصره کرد دیگ بهادر شاهی
که دیگ کلان بود در اینمدت اهل قلعه نتوانستند آن را بالا آورد و بهزار مشقّت تا کمر کوه رسانیده بودند
که ما هیچه رایت همایون پادشاه جلوه گر گشت اهل قلعه آن دیگ را سه سوراخ زدند و بجا گذاشتند

چون رومیخان دید گفت علاج میتوانم کرد و آن سوراخ را بهفت جوش پر کرد اگرچه نسبت بسابق دارو کمتر گرفت و در درازی کوتهی پیدا کرد اما آن قدر هم که مانده بود آفت و بلای خدا بود میگویند که چون رومیخان مجرا کرد بضرب اول دروازه قلعه را انداخت و بضرب دویم درختی عظیم قریب دروازه بود آن را از بیخ و بن برانداخت درمیان اهل قلعه از مشاهده اینحال زلزله افتاد بالای قلعه فرنگی بود سکنا نام که سلطان بهادر او را مسلمان کرده بود و فرنگ خان خطاب داده او با اختیار خان گفت که چون است من مجرا کنم و بر دهن این دیک بزنم اختیار خان گفت اگر توانی ترا نهال سیکنم او بجرای اول چنان زور بر دهن دیک که پاره پاره گشت اهل قلعه خوش شدند اختیار خان چیزی کم به او داد اما راجه نرسنگ دیو هفت من طلا با و انعام نمود میگویند راجه نرسنگ دیو رحمی بود از آن جهت سلطان بهادر او را در قلعه گذاشته رفته بود چون آواز دیکهای پیاپی از بالای قلعه و پائین صادر شدند زخمهای راجه ترقید ند و راجه مرد چون اینخبر بسلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه چانپانیر از دست رفت افضل خان وزیر عرض کرد که مگر خبری آمده است گفت نی راجه نرسنگ دیو مرده است و این ملا یعنی اختیار خان کجا آن تهور دارد که تواند قلعه داری کند **نقلست** از مقرب باری حضرت سید جلال المخاطب بمنور الملک بخاری که ایشان بارها میفرمودند که قلعه چانپانیر آن قبیل بود که اگر پیرزنی از بالای قلعه سنگی می انداخت جمعی را بخاک برابر میساخت زهی اقبال همایون پادشاه که آن نوع قلعه باین آسانی فتح شد و سبب فتح این بود که کیتب دو بیست نفر کولی را از بالای قلعه پائین فرستادند که غله بیاورند و حال آنکه آذوق بالای قلعه آنقدر بود که اگر محاصره ده سال طول کشد با اهل قلعه کفایت کند اما

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

القصه چون کولیان بپائین آمدند بمورچل رسیدند و همه گرفتار شدند و چون پیش پادشاه بردند حکم بقتل کرد و مفتاد و هشتاد کس بقتل رسیده بودند که یکی از باقی مانده گفت که اگر ما را نکشند من از راهی شما را بالائی قلعه برم که هیچکس از اهل قلعه خبردار نشود این سخن را بعرض پادشاه رسانیدند پادشاه ایشان را طلبیده مقدم ایشان را استمالت داده بهادران نبرد آزمائی چند با او همراه کرد آن کولیان شبانه شب براهی بالائی قلعه بردند که هیچکس از لشکر همایون پادشاه بلکه از اهل قلعه واقف آن نبودند وقتی حاضه شدند که آن جماعت الله الله گویان حمله آوردند اهل قلعه حیران شدند و گفتند مگر بلائی از آسمان نازل شده بعضی از اهل قلعه خود را پائین انداختند و بعضی کشته شدند و بعضی گریخته همراه اختیار خان بالائی ارک قلعه که آن را مولیه گویند رفتند و قلعه فتح شد و کان ذالک فی سبع شهر صفر سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو القصه لشکر پادشاه بالا برآمد عاقبت الامر اختیار خان عاجز شده از روی عجز و امان طلبید روز دویم بعد از فتح آمده ملازمت همایون پادشاه نمود چون خان مذکور مرد ملائی خوش طبع و منجم و شاعر بود و در هر فن مهارتی تمام و قوفی وافر داشت صحبت او با حضرت جنت آشیانی بسیار خوش برآمد مشمول عنایت و التفات آنحضرت بمرتبه شد که فوق آن متصور نباشد نقل است که روزی شیخ جمال کنبو شاعر که او را ثانی خسرو میگفتند این بیت از ابیات او شهرت داشت ثبت شد

بیت

مار از گرد کویت پیرهنیست بر تن ما — آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

در آن یورش ملازم رکاب معادت یاب بوده باختیار خان گفت ما شنیده ایم که شما در فن معما مهارت تمام دارید اسم مرا از کلام الله استخراج نمایند خان بدیهه گفت جمع مالا شیخ گفت اسم من جمال است خان فی الحال خواند و عدد نمود شیخ تحسین کرد و آفرین گفت نقلست که روزی حضرت

جنت آشیانی سر سواری اختیار خان را یاد فرمودند بوضعی که آن مقتضی تعظیم پادشاهانه بود اختیار خان بدان تقدیم ننمود حضار رکاب خواستند که زبان بطعن کشایند پادشاه بگوشه چشم اشارت منع فرمودند و خود باین مضمون تکلم نمودند که اختیار خان سخنی بخاطر رسیده شما را بدنیاید خان عرض کرد که آنچه بفرمایند عین عنایت است فرمودند که رسم پادشاهان ما این است که اگر پادشاه در حق کسی چنین تکریم و تعظیم فرماید او را باید که از اسپ فرود آمده آداب تعظیم و لوازم تکریم بجا آورده بجای خویش باز گردد و اگر در حق مثل شما التفاتی فرماید که او چنین تواضع نماید که سر خود بر رکاب نفرساید و بهمین اکتفا نماید معلوم شما است اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا در نص وارد است و باید شما یاد داشته باشید اختیار خان از اسپ فرود آمده زانو زد و رکاب پادشاه را بوسه داد و عرض کرد که بنده درگاه نشو و نما در ولایت گجرات یافته است از آن جهت از رسم و آئین پادشاهان عجم اُمی است پادشاه بکرم معذور خواهند فرمود **نقلست** که روزی ملائی با اختیار خان مباحثه علمی در مجلس حضرت جنت آشیانی داشت بعد از رد و بدل مقدمه اختیار خان راجح آمد ملا مسلم نمی داشت حضرت جنت آشیانی فرمودند که توجیه خان موجه است شما کج بحثی نکنید خان معمائی بدیهه باسم همایون گفت و آن این است

معما

کج باز بر نیاید نور جمال جانان با ماه ماست روشن دلهای راست بازان

پادشاه آفرین فرمودند و حضار مجلس تحسین نمودند القصه بعد از فتح قلعه چانپانیر همایون پادشاه بخهنبایت تشریف آوردند و سیر خطه کهنبایت نموده باحمد آباد آمدند ارد وی پادشاهی در ناحیه غیاث پور که موضعیست برد و کروهی از شهر احمد آباد جنوب رویه آنجا نزول اجلال نمودند و از آنجا بزیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس سره هم در موضع تبوه که بسه کروهی از احمد آباد واقع است رسیدند و لوه لکر پتیر را مشاهده

نمودند و فرمودند که این نوع عجوبه هرگز بنظر در نیامده است و آنچنان است که شبی حضرت قطب الاقطاب وقت بتهجد از برای نزاهت استنجا مشی میفرمودند ناگاه پای مبارک ایشان بر چوبی یا بر سنگی خورد و درد گرفت بی اختیار از زبان مبارک ایشان برآمد لوهی یا لکریا پتهر یا گیاهی یعنی آهن است یا چوب است یا سنگ است یا چه چیز است حقتعالی در یک شب وجود هر سه چیز را پیدا آورد صباح آنخلق در مشاهده و معاینه آن ازدحام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا آن را در جای عمیق پنهان کردند و در اظهار آن نهی فرمودند و گفتند هر که اینرا ظاهر کند منقطع النسل خواهد بود آخر الامر بعد از وفات ایشان پس از چند سال تا جری از مریدان ایشان آنرا از آنجا بیرون آورد و گفت که قطع النسل خود را از برای ظهور کرامت پیر خود اختیار کردم تا کرامت دیگر نیز ظهور رسد از آن باز آن را بالای تخت چوبین نهاده اند خاص و عام مشاهده میکنند چون ما هیچه رایات جلال اکبر شاهی بر ساحت سواد احمد آباد پرتو انداز شد آن پادشاه جم جاه نصفی از آن راجد اکرده بدارا نخلافه اگره بردند و نصف دیگر بحال خود باقیست تبرکا و تیمنا نگاه داشته اند و بعضی از فضلا و شعرا این معنی را بنظم در آورده اند

نظم

شبی بپای شریفش رسید یک چوبی — که بود نخت تر از سنگ فی المثل صندبار
بر آن تبان که بنجز نام حق بر آن نگذشت — تو سنگ و آهن و چوبی چو هر سه یافت گذار
بشد بامر خداوند سنگ و آهن و چوب — معا معاینه چشم از مجرد استفسار

القصه چون خبر الغار شیر خان افغان که عاقبت پادشاه عالیشان گشت و ملقب بشیر شاه شد بسمع اعلی رسید که بطرف بهار و جونپور خروج کرده میرزا هندال برادر علائی را در احمد آباد و قاسم بیگ را در سرکار بهروچ و یادگار ناصر میرزا را در سرکار پتن و بابا بیگ جلایر که پدر شاهم خان جلایر باشد در قلعه چانپانیر گذاشته خود براه آسیر و برهان پور بطرف دارا نخلافه اگره نهضت فرمود در این اثنا امرای بهادر

اسمهم ملک امین نس که بحکومت قلعهٔ نتهور معین بود و ملک برمان الملک نبیانی حاکم قلعهٔ اجمیر
و ملک شمشیر الملک حاکم چتور باتفاق همدیگر با جمعیت قریب بیست هزار سوار بنواحی شهر پتن رسیده
عرضه داشت نمودند که اگر حکم شود بجنگ یادگار ناصر میرزا اقدام نمائیم سلطان منع نموده در این باب
مبالغه فرمود که اینک خود را میرسانم شما تا آنزمان جنگ موقوف باشد چون سلطان بآن حدود
رسید یادگار ناصر میرزا احتراز نموده بصوب احمد آباد روانه شد سلطان بپتن آمد و از آنجا بصوب احمد آباد عزیمت نمود
غنیم از احمد آباد برآمده در ناحیهٔ غیاث پور که ذکر آن بالا گذشت مخیم گشت سلطان آنطرف آب مقابل
غیاث پور نزول اجلال فرمود تمام شب آماده جنگ و جدل بود و یقین میدانست که فردا کار بجنگ
خواهد انجامید لشکر غنیم شب در اردوی خود چراغ بسیاری افروخته و بحال خود گذاشته و خود براه آمده شبانه
بمحمود آباد رفت قریب صبح اینخبر بسلطان رسید سلطان تعاقب نموده هم در آن روز بموضع گنج که
بسه کروهی محمود آباد واقع است منزل کرد و در آن مقام خبر رسید که لشکر غنیم که در سرکار بهروچ بود نیز
آمده باین لشکر که در محمود آباد بود ملحق شد و قرار داده اند که فردا جنگ کنند و چون صبح صادق دمید سپاه
جانبین آمده بساط میدان را بهرهای لشکر طرفین در چیدند و بهادران دلاور قدم در پیش نهاده جنگ و
جدل مینمودند یکمرتبه افواج مغل مثل صرصر غمام افواج سلطانی را در ربودند اما بعضی بهادران دلاور سلطانی مثل
حضرت سید مبارک بخاری و عماد الملک و ملک حیو مانند کوه پای در میدان جسارت افشرده بهیچ باد
تفرقه مستزل نشدند هرچند باران تیر و برق شمشیر بر سر ایشان ریخت مثل سد سکندر از جا نجنبیدند آخر الامر
چون لشکر مغل با وپچه مشغول شدند لشکر سلطان که پراگنده شده بودند باز جمع شده بر ایشان حمله آوردند و داد
مردی و مردانگی دادند ناگهان از قضایای الهی باد فتح بر پرچم افواج سلطانی وزید و مهرهای بساط لشکر غنیم
را برچیده میگویند که در آن ایام آب مهندری یکبارگی طغیان نموده که مردم بسیاری از غنیم غرقه بحر فنا
گشتند سلطان تعاقب کنان بمنصه تا از سرحد گجرات برآورد و بعد از آن خود در چانپانیر رفته توقف نمود

و محمد شاه آسیر را که بنسبت خواهرزادگی سلطان داشت او را با لشکر انبوه و نبال غنیم فرستاد غنیم در ولایت مالوه هم استقامت نتوانست نمود محمد شاه از ماندو گذشته باجین آمد و بکنار جویبار کالیاوه که عمارت کرده سلطان ناصر الدین ماندو بیست مخیم گشت سلطان بهادر مظفر و منصور مراجعت نموده به احمد آباد تشریف آورد مدت توقف میرزا عسکری و امرای مذکور در ملک گجرات نه ماه و چند روز بود اما بجهت آن که فرنگیان در بندر دیو دخل کردند و قلعه برای خود ساختند سلطان متاسف بود و شب و روز در فکر دفع این ملاعین سعی مینمود

کیفیت دخل یافتن فرنگیان ببندر دیو از روی مکر و فن و شهادت یافتن سلطان بهادر در مجلس غدر کنیتان یعنی سردار فرنگیان

نقلست که چون سلطان بهادر از گردش ایام نافرجام هزیمت یافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت در بندر دیو در آمد فرنگیان باظهار خدمتگاری میسنمودند و زبان بدلداری میکشودند که بنادر دوست ماست بهر بندر یکه تشریف فرمایند انواع خدمت بظهور میرسانیم سلطان هم بنابر مصلحت وقت نسبت بایشان طریق ملایمت مسلوک میداشت روزی بعرض رسانیدند که سوداگران ما که در دیو می آیند متاع ایشان پراگنده فرود می آید اگر سلطان بقدر یک پوست گاو زمین در این جزیره عنایت فرمایند چهار دیواری بسازیم تا اموال خود را در آنجا فرود آورده از تفرقه خاطر آسوده گردیم سلطان قبول فرمود بعد از انکه سلطان از دیو متوجه غنیم شد در این فرصت فرنگیان پوست گاو را تسمه بریده باندازه آن زمین احاطه کرده قلعه سنگین مستحکم برآوردند و توپ و تفنگ بالای آن نهادند و اندرون وی نشستند چون این خبر بسلطان رسید بغایت متردد گشت و در فکر اخراج ایشان افتاد اما خواست که بحیله و فریب راه مقصود پیماید

تا با سهل وجه مدعا بدست آید از احمد آباد متوجه کهنبایت شد و سیر کهنبایت نموده راه دیو پیش گرفت
فرنگیان دریافتند که این عزیمت سلطان خالی از غدر نیست هر چند سلطان استمالت مینمود فرنگیان
عکس آنخیال میکردند میگویند چون بساحل دیو در ناحیه کهوکهه مخیم گشت نور محمد خلیل را که یکی از مقربان
درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت بهر حیله و فریب که بتوانی کپتان را پیش من بیاور بعضی میگویند
که چون آن سفیه با کپتان ملاقات کرد فریفته افراط تعظیم و انواع تکریم او گردید کپتان در حالت کیفیت شراب
از او استفسار مافی الضمیر سلطان نمود و او آنچه ناگفتنی بود به بیان آورد و از سلطان را آشکارا کرد العهدة
علی الراوی القصه شب به این کیفیت گذشت صباح کپتان گفت که من بندهٔ مخلص سلطانم اما بسبب
بیماری نتوانم بخدمت رسید نور محمد آمده صورت حال را باز نمود سلطان گفت شاید در سی بخاطرش راه یافته
است من خود بعیادتش میروم و رفع ظنونه او نموده او را بیاورم سلطان پنج شش کس از امرای مخصوص
را همراه خود گرفت اسمهم ملک امین لنس فاروقی و شجاعت خان و لنگر خان پسر قادر شاه ماندوانی
و الف خان بن شیخای کهتری و سکندر خان حاکم ولایت سنوالس و کنیس او برادر سبدنی را و حکم کرد
کسی از جنس اسلحه همراه خود چیزی برنگیرد و هر چند امرا و وزرا عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست
فایده نکرد و بمقتضای آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ۱۲ قدم بکشتی نهاده
روان شد کپتان استعداد عذر نموده تا ساحل پیشواز آمده بمنزل خود برد و لوازم ادب را بر هر نمط پرورده
در کار سلطان کردن گرفت سلطان نیز از این نمکها هی میدوخت ما تقدیر چون موافق تدبیرش
نبود فایده نکرد بعد از انکه از حرف و حکایت فارغ شدند سکهای فرنگیان اشارتی که با همدیگر معهود کرده
بودند در کار آوردند آنزمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت امرا
گفتند که ما نمیگفتیم که خانهٔ ما را خراب خواهی کرد گفت تقدیر چنین بود سلطان برخاست فرنگیان از هر جانب
ریختند میگویند سلطان بهادر قریب کشتی رسیده بودند که فرنگی آمده بضرب شمشیر شهید کرده در آب

انداخت و همراهان نیز بدرجهٔ شهادت رسیدند

بیت

زهی سگ سائی چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نخچیر

کان ذالک فی شهر رمضان سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمایه و ازین الفاظ که نتیجهٔ طبع اختیارخان وزیر است سال مذکور مستفاد میگردد «سلطان البر و شهید البحر» و از عبارت قتل سلطان بهادر نیز سلطان بیست سال بود که بدولت پادشاهی رسیده بود و یازده سال ملک رانی کرد که عمر سلطان بسی و یکسال رسیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید القصه مخفی نماند که اکثر اهل گجرات میگویند که جرنیل فرنگیان یعنی صاحب بنادر ایشان با صد و پنجاه غراب در ترک بندر که نزدیک بساکل کوتهه واقع است آمده جهازات را لنگر انداخته بود سلطان از روی خصوصیت تماشای جهازات او شد چون جهاز سلطان در جهازات فرنگیان درآمد فرنگیان گروه گروه بضرب نیزه سلطان را با همراهان شهید کردند و در دریا انداختند این قول صحیح است میگویند خصومت فرنگیان با سلطان ازین جهت بود که سلطان بسلاطین دکهن نوشته بود که از آن جانب شما بیائید و ازین جانب ما تا بنادر گجرات و دکهن که در تصرف فرنگیان رفته بگیریم آن کاغذ بدست فرنگیان افتاد ازین رهگذر این عمل از ایشان بظهور آمد و الله اعلم **نقلست** دراین مرتبه که سلطان بدیو می آمد چون بقصبهٔ منگلور که بچهل کروهی دیو واقع است رسید قاضی محمود که حاکم قضایای قصبهٔ مذکور بود سلطان عرض کرد که دراین قصبه منگلور مردیست مبتدع که او را شیخ یسین صوری میگویند باوجود ابتدائی گرکسی او را تکلیف بکلمه طیبه بکند نمیگوید سلطان گفت بطلبید او را حاضر آوردند چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمهٔ طیبه بگوید گفت نمیگویم گفت چرا گفت ما دانیم و خدای ما دیگری چه کس باشد که ما این تکلیف کند و ما پیش او بگوئیم سلطان گفت بیرون ببرید اگر اقرار کلمه طیبه کند سر وبید والا او را بکشید هرچند مردم گفتند که کلمه بگو نگفت سلطان عرض

کردند که هر چند گفتیم اقرار بکلمه طیبه نکرد سلطان حکم کرد که بکشید چون جلاد شمشیر کشید گفت سلطان بگو که از فنای من تا فنای شما فاصله یکهفته بیش نخواهد بود بتقدیر الله تعالی آنچه شیخ گفته بود بظهور آمد

بیت

کس چه داند اندر این بحر عمیق ❊ سنگریزه قدر دارد یا عقیق

القصه بعد از وقوع این واقعه وزرای عالیمقدار و امرای نامدار مثل عماد الملک و ملک جیو و دریا خان و اختیار خان بمحمد شاه فاروقی پادشاه ملک آسیر و برهانپور که بسلطان بهادر نسبت خواهرزادگی داشت در آنوقت در شهر احمدین من اعمال اولکه مالوه با شصت هفتاد هزار سوار مخیم بود عرضه داشت مشتمل بر خبر شهادت سلطان بهادر و طلب مشار الیه فرستادند که سلطان اورا در صدر حیات ولیعهد گفته روزی بر تخت اجلاس نموده بتمام وزرا و امرا فرمود که تسلیم اجابت نمایند همه امتثال امر نموده بودند و غرض سلطان از این امر این بود که تا امرا و وزرا و تمامی سپاه بدانند که بعد از من او را سلطنت و خلافت او را باشد و سبب اجلاس محمد شاه این بود که او را بر سر ملوک دکهن تعیین فرموده بود اکثر امرای نامیر او همراهش نوشته بودند بعضی از آنها که همسر او بودند بلکه خود را در جاه بالاتر از آن میگرفتند مثل ملوخان حاکم ولایت مالوه و سکندر خان حاکم ولایت سنوالس و سلهدی راجپوت حاکم ولایت رایسین بهمراهی محمد شاه راضی نبودند سلطان این معنی را دریافته بنا بر آن محمد شاه را اجلاس داده خود سلام کرد تا هیچ را بجای انکار نماند القصه چون سلطان بهادر بدرجه شهادت رسید در آن زمان اختیار خان و افضل خان وزیر در احمد آباد بودند و عماد الملک و ملک جیو بن توکل که سرخیل خیلان خاصه درگاه سلطان بودند و در بهادری و شیر مردی سر آمد اهل روزگار در شهر بر بوده بودند از استماع این واقعه آنها نیز بشهر احمد آباد آمدند و در این اثنا خبر رسید که محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزای بن سلطان حسین میرزای بای قرا پادشاه خراسان

که ذکر او بالا گذشت بعد از شهادت سلطان در ناحیه اونه که سیه کروهی از بندر دیو واقع است نشسته غدغه
سلطنت و داعیه جهانبانی دارد چنانچه بدربار حرم محترم سلطان رفته بعد از ملامیت بسیار معروض داشته
که سلطان بهادر علیه الرحمه پسری ندارد و مرا برادر خوانده بود اگر شما بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند
اجرای ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب و نسب شایان این امر ما یم غرض این بود که ایشان
قبول انیمعنی نمایند زروجواهر از ایشان گرفته زر برای جمع لشکر صرف نماید عورات محترمات در جواب
گفتند شما میدانید چنانچه عورات ملوک عجم در امور ملکی دخل اندازند ما هم از این قبیل بوده باشیم و ما این فطرت
و حالت نمیباشد غیر از خرج خوراک و پوشاک متعینه خود دستگاه بر چیز دیگر نداریم این مهم را به وزرا رجوع کنند
و از ایشان استصواب نمایند القصه چون دغدغه محمد زمان میرزا اشتهرت یافت وزرا و امرا که در احمد آباد بودند
چنین صلاح دیدند که مهم دفع شر محمد زمان میرزا را بر جمیع مهمات مقدم داریم و آن از دست عماد الملک
می آید باید که ملک خود توجه نماید علی الخصوص اختیار خان وزیر در این تحریک خوش آمد بسیار بملک
گفت حتی سخن پدینجا رسانید که ما مرید قلیم و ملک عماد الملک مرد شمشیر زن الحال در گجرات مثل ملک
عماد الملک دیگری نیست این سخن مقبول طبع افضل خان وزیر نیفتاد گفت آری خان راست میگوئید
از خاصان سلطان بدرتبه عماد الملک دیگری نیست امّا جنگی نکرده و هیچ صفی را نشکسته از این سخن عماد الملک
روی درهم کشید آخر الامر ملک با لشکر قاهره بجهت دفع محمد زمان میرزا متوجه صوب سورتهه گشت و
بکوچ متواتر در نواحی قصبه اونه رسید محمد زمان میرزا برآمده جنگ کرده شکست یافت و عنان باختیار
بصوب آوا کی تافت **نقلست** که چون انخبر بسمع اعلی حضرت جنّت آشیانی همایون پادشاه
رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و محمد زمان میرزا بر تخت سلطنت گجرات نشسته فرمودند اگر آن
غلام سیاه یعنی عماد الملک در حیات است داعیه محمد زمان بر کسی نخواهد نشست القصه عماد الملک
مظفر و منصور باد بدتمام و شوکت فراوان مراجعت بصوب احمد آباد نمود افضل خان با اختیار خان که هر دو

فرزانه و عاقل و یگانه و کامل بود گفت که دماغ این غلام پیش از آنکه این فتح از او صادر شود از طور سابق تجاوز کرده بود الحال باین کی راضی خواهد شد که برنوشته و گفته ما و شما عمل کند یا آنچه ما صلاح بینیم بدان اقدام نماید پس بهتر آنست که دست از کار و زارت باز داشته روی بعزلت آریم و دیگر در مهمات حرف نزنیم و از تردد پائی کشیده داریم که درآمد و شد روزی خواهد شد که مایا شما زبان نصیحت خواهیم کشود و ایشان آنرا گذاشته مراد دیگر بعمل آرند خوب است پیش از آنکه در میانه ملالی خیزد یا

خار خس بدامن آویزد در آن کوشیم که از آن می اندیشم

بیت

پروانه که در شمع رود سوخته شد بوسنه بلب شمع زند سوخته شد

اختیار خان گفت که از ما نسبت بحال او گاهی خلاف فراخی واقع نشده است او نیز طریق خلاف نخواهد پیمود افضل خان گفت هرچند پاس خاطر او نمائیم همین وجود ما در این امر باعث گرانی او خواهد بود گفته افضل خان در دل اختیار خان جائی نکرد افضل خان گفت که خان پیر شده است و ضعف پیری عاقله او را یافته خود داند و کار خود مرا فکر کار خود باید کرد پس بخانه خویش رفت و سامان دنیاداری تمام از خویش جدا کرده در خانه آمد و بر در قفل زده کلید را باز ار بند خود بست و پیش خود نگاه داشت و غیر از یک کس با خود همراه نداشت که بوقت غذا طعام دهد میگویند روزی که سلطان محمود خانه عالم خان را اهلان نمود یعنی امر بتاراج کرد و خود سوار شده متوجه بخانه عالم خان شد خانه افضل خان سر راه بود چون سلطان بدانجا برسید آنزمان افضل خان از خانه برآمده سلطان را سلام کرد تا آنزمان با هیچکس ملاقات ننموده و از خانه قدم بیرون ننهاده مگر درویشی بود که با او اعتقاد سیدانست او گاهی بملاقات خان می آمد خود قفل وا کرده ایشانرا اندرون میطلبید و صحبت میداشت باز که او را وداع میکرد بطرز سابق قفل بر در میبود و بر سر اختیار خان گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر او بعد از این مذکور خواهد شد مع کیفیت اهلان بر خانه عالم خان انشاالله تعالی

چون سلک سخن دراین نظم اقتضائی گوهر دیگر مینمود بمقتضائی حال بحالش پرداخته سررشته سابق را بتامل بدست آورده شروع در ترتیب آن میرود که چون عریضهٔ وزیر او امر اشتمال بر خبر شهادت سلطان بهادر وطلب محمد شاه به محمد شاه رسید با هیچیک از سپاه همراه اظهار نکرد واز غایت محبتی که بسلطان داشت عالم فراخ در بیت الحزن مثل حلقه بچشمش تنگ نمود از آن روز باز جمیع حظات ولذات جسمانی را بر خود حرام کرده تمام روز روزه نگاه میداشت وشام باندک دوغی افطار میکرد وتمام شب بعبادت میگذرانید وباهیچکس حرف نمیزد مگر گاهی همین از زبانش برمی آمد که سوختم سوختم میگویند که در آنوقت قریب شصت هفتاد هزار سوار همراه محمد شاه بودند بعضی از امرا اظهار مبارک بادی سلطنت گجرات نمودند فرمود اگر حکومت ربع مسکون بمن ارزانی دارند بی وجود عموی من یعنی سلطان بهادر بکار من نمی آید بعد از شهادت سلطان روز هفتادم جان بداد ورخت هستی درصندوقچهٔ فنا نهاد چون خبر وفات محمد شاه بگوش همایون او وزرا رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان ابن لطیف خان دیگری نیست که برادر زادهٔ سلطان بهادر است در آنوقت محمود خان مذکور ومبارک شاه برادر محمد شاه هردو در قصبهٔ بیاول من اعمال ولایت خاندیس محبوس بودند **نقلست** که چون سلطان بهادر از غنیمت پادشاهی تمام برادران وخویشان خود را بملک عدم فرستاده بود وغیر از محمود خان که در آنوقت طفل شیرخواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا مشار الیه را نیز همراه مسافران عدم روان سازد چون نظر سلطان بر خان افتاد رگ مرحمتش در جنبش آمد خان را بدود دست گرفته محمود خان دست وپا بطور طفلان می انداخت وباز جمع میکرد ناگاه دست محمود خان بر محاسن سلطان رسید سلطان گفت تو نیاه بمحاسن من آوردی ما هم از ارادهٔ خون تو درگذشتیم بموکلان سپرد تا او را در فتیدگاه دارند وپرورش نمایند روزی بعد از مرور ایام محمود خان را طلب داشت موکلان با لباسی که در بر داشت از مکتب برداشته پیش سلطان بردند چون سلطان لباس او را چرکین دید بموکلان اعتراض نموده که پادشاهزاده را

بچنین طور گاه میدارید و باین کسوت بیرون می آورید که الحال که از شما چنین می آید فرمود که این پادشاه شود انتقام خود از شما خواهد گرفت محمد شاه نیز در آن مجلس حاضر بود و حال آنکه پیش از این سلطان محمد شاه راولیعهد خود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون چشم سلطان بر محمد شاه افتاد گفت این خود مقرر است که بعد از من پادشاه محمد شاه خواهد شد بعد از آن گفت محمد شاه محمود خان را بشما می سپارم انچه صلاح حال خود دانید بدان عمل نمائید محمد شاه محمود خان و مبارک شاه را حواله ملک شمس الدین نموده در قصبهٔ بیاول که از مضافات ولایت برمانپور است نگاه دارد از آن باز محمود خان در بیاول با مبارک شاه همسخانه بود بعد از آنکه محمد شاه فوت گردید پسرش خورد سال بود او بر تخت نشست پیشوایان او چنین صلاح دیدند که مبارک شاه برادر محمد شاه جوان و قابل است مبادا از روی فتنه سر برزند پس محو حرف وجود مبارک شاه اولی باشد از پائی تخت که برمان پور باشد جماعتی فرستادند تا مبارک شاه را بیارند و کار او را بسازند چنانچه حقیقت این بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی چون خبر وفات محمد شاه باعیان دولت و ارکان مملکت گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان دیگری نیست بملک شمس الدین داروغه بیاول نوشتند که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق گجرات منتظر مقدم محمد شاه بودند از ارادت الهی دربارهٔ ایشان چنین رفت الحال وارث ملک گجرات غیر از محمود خان دیگری نیست لایق آنکه ایشان را زود بفرستید تا خداوندی ملک را باو اجداد خویش نماید و مقبل خان برادر اختیار خان را فرستادند تا بالیغار رفته شاهزاده را بیاورد ملک شمس الدین شاهزاده را تسلیم مقبل خان نمود و خان مشار الیه در رکاب سعادت آیات روانه گجرات شدند و مبارک خان را به برمانپور فرستاد سیگویند که ارکان دولت مبارک شاه را بعبرت خان نام امیری بود حواله نمودند و گفتند که امشب نگاه دارد فردا بموجب قرارداد معمول خواهد گردید عبرت خان مبارک شاه را بخانهٔ خود برد و گفت امشب آنچه دولت میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارک شاه آب

در چشم گردانید و گفت نمیخواهم که بند از دست و پای من بردارید و با من قدم در راه موافقت گذارید تا تماشا کنید که من چکار میکنم اگر کشته شوم باری از ما نامی مانده باشد و اگر زنده مانم و فلک یاور گردد با شما آنچنان نیکی کنم که بر صفحهٔ روزگار یادگار بماند حق تعالی عبرت خانزاد مهربان گردانید بند از پایش برداشت و با عانت برخاست مبارک شاه و عبرت خان با تنی چند از فدویان قریب بصبح بدربار پادشاهی رسیده بگیر و دار در آمدند چون آنوقت بنجا نهای خود رفته بودند کسی نبود مگر خدمتکاری چند از آن جمله بعضی کشته شدند و بعضی گریخته بدر رفتند مبارک شاه برادرزاده خود را در کنار گرفته بر تخت نشست و بامر اگفته فرستاد که نیابت برادرزاده تعلق بمن دارد شما هر کدام بنجا طر جمع بر جاده اطاعت خود استقامت نمایید همه انقیاد نمودند آنروز باین طرز گذشت شب برادرزاده را بقتل رسانید صباح خود برآمده بر تخت نشست امرا هر یک آمده سلام کرده دست بسته بجای خویش ایستادند و سکهٔ شاهی بنام مبارک شاه زدند مالک الملک ملک رابه مبارک شاه داد و برادرزاده اش را بشهر فنا فرستاد

ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ✣ ✣ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ذکر جلوس سلطان محمود ثانی بر تخت جهانبانی بیاوری بخت و تغلب کردن امرای سلطان در عنفوان جوانی و غالب آمدن سلطان بتائید ربانی

بیت

بیا باغبان خرّمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

چهره کشایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آثار چنین روایت کنند که در سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمایه سلطان محمود بر تخت سلطنت گجرات جلوس فرمود در آنوقت عمر شریفش بسن یازده رسیده بود والده سلطان بنت بهرام خان پادشاهزاده سندیه بود از نسل تمیم انصاری رضی الله عنه تولد سلطان در سورتهه سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه وقوع یافته در ایام احتضار سلطان مظفر مرحوم میگویند که چون سلطان از رحم مادر تکیه بر فراش آورده سلطان مظفر منجمان را طلبیده استفسار احوال طالع او نمود همه باتفاق گفتند که طالعش دلالت بر امور جهانبانی میکند اما برج گرانی دارد چون اجل سلطان مظفر رسیده بود در معدود ایامی ودیعت حیات سپرد القصّه چون سکه وخطبه بنام سلطان محمود رسید امر وزارت بر رای عماد الملک اسمه ملک حیو بن توکل تفویض یافت ودریا خان همه حسین بخطاب مجلس گرامی مخاطب گردید هر دو باتفاق در طریق امور وزارت سلوک مینمودند ومهمات ملکی را صورت میدادند ودر خدمت و حراست سلطان حشمتیار خان وزیر سلطان بهادر وبرادر مقبل خان ودلاور خان بن مقبل خان را تعیین نمودند وسلطان را بصورت تخت بندگاه میداشتند وزرا وامرائی مذکور را حد یراگبرد سلطان نمیگذاشتند مگر خدمتکاری چند از اعتمادیان ایشان بودند که آش وطعامیکه میفرستادند سلطان تناول میفرمود ولباسی که میفرستادند ملبس میشد ازین رهگذر سلطان بسیار متازی میبود اما از غایت فراست ونهایت گیاست اصلا اظهار نامعنی نمی نمود وخود را ببازی وشکار آن چنان مشغول میداشت که اظهار پروائی ملک ویاد لشکرگاهی نمیکرد ودر ملا میگفت پادشاهی که مثل عماد الملک و دریا خان وزیر داشته باشد او را چه حاجت که خود در دسر کشد مقصود از پادشاهی فراغت است وآن بر وجه کمال مرا میسر است وزرا وامرا اند امریکه صلاح دولت است بعمل خواهند آورد وگاه گاه سیر و

که آیا مکه چطور جائیست و مدینه چگونه مقامیست که عزم زیارت مکه شریفه دارم از استماع این سخنان
وزرا خوشحال نبودند و بکام دل ملک رانی نمینمودند روزی لاد خان پسر مقبل خان گفت که اگر سلطان حکم
کند من کاری میکنم که دریا خان و عماد الملک در پس پردهٔ اجل بنشینند سلطان بخاطر آورد که این سخن مخفی
نخواهد ماند حاضران همه از اعتمادیان ایشانند فی الحال سوار شده بخانهٔ عماد الملک رفت و گفته پسر
مقبل خان را نقل کرد عماد الملک دریا خان را بخانهٔ خود طلبیده گفته سلطان را با و گفت پس از آنجا
هر دو باتفاق بدرگاه سلطان آمدند اختیار خان و مقبل خان و پسرش را حاضر آورده بر سر دیوان خفه
کردند و کان ذالک فی سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمایه چنانچه سنه مذکور از عبارت بناحق کشت مستفاد میگردد
میگویند در وقت خفه کردن چون گردن اختیار خان را بریسمان در آوردند دست برداشت و گفت
که بار خدایا تو را معلوم است که من بگناهم آنچه از من میدانند من نمیدانم و مرا بستم میکشند و آغاز کلمه
طیبه کرده بود که جلاد ریسمان را کشید بعد از آن که سرد شد فرود آوردند و ریسمان از گلویش وا کردند چشمانش
بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت و جان داد ظهور انعینی از اختیار خان عجب
نیست که مردی متدین و متقی بود چون عماد الملک این حال مشاهده کرد گفت ای دریا خان حالت
این مرد دلالت بر بیگناهی میکند پس ما این را بستم کشته باشیم خون این مرد روز بد بر سر ما خواهد آورد آخر الامر
همچنان شد که عماد الملک را سلطان بعذاب الیم کشت و دریا خان زن و فرزندان گذاشته گریخته
بملک دهلی رفت و از آنجا با حسرت بسیار بدار الفنا پیوست و نام و نشان از ایشان نماند چنانچه بتفصیل
این ایراد خواهد یافت بعد از این انشاء الله تعالی القصه بعد از مرور ایام معدود بخاطر دریا خان افتاد که عماد الملک
را از پائی در اندازد و امر وزارت را مخصوص خود سازد و بی دغدغهٔ اغیار بکام دل پرداز د با فتوحیوالخان طب
بحافظ خان که یار غار و محرم اسرار او بود استصواب نموده سلطان را بجهت شکار از احمد آباد بیرون
آورد و شکارگنان بر لب آب مهندری که بسه کروهی احمد آباد واقع است بر دو لشکر از اطراف و جوانب

طلبید اکثر امرا و رائی عماد الملک و مخصوصان او بخدمت سلطان حاضر آمدند بعد از آن عماد الملک
پیغام فرستاد که حکم سلطان آن شده که شما از احمد آباد انتقال نموده بمحل جاگیر خود استقرار نمایند
عماد الملک دید که کار صورت دیگر پیدا کرد خواست که لشکر جمع آورده سلطان را از دست دریاخان
بگیرد زر بسیار از خزانه پادشاهی بجهت خرچ سپاهیان داد اما از امرائی ذوالاقتدار کسی با او موافقت
نکرد آخر الامر برخاسته بجاگیر خود که ولایت جهالاوار باشد رفت سلطان به احمد آباد آمده بعد از پنج شش
ماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عماد الملک لشکر کشید عماد الملک در ناحیه ماتری من اعمال
پرگنه بیرم گانو مصاف داده شکست خورد صدرخان زبیری که عمده لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک
زنده بدست افتاد عماد الملک بیرهانپور پیش مبارک شاه که پادشاه آندیار بود رفت دریاخان سلطان را
عقب عماد الملک تا بسرحد برهانپور رسیده و مبارک شاه اعلام داد که عماد الملک باغی را گرفته بفرستند والا
حمایت او نتیجه نیک نخواهد داد مبارکشاه گفت که عماد الملک بنده نیای من است و الحال پناه بمن آورده
صورت ندارد که دست از حمایت او بازداریم و لشکر جمع نموده در حوالی قصبه دانگری که از مضافات برهانپور
است محاربه نموده شکست خورد و خود را بالای قلعه آسیر کشید تمامی فیلان نامی مبارک شاه بدست
سلطان افتادند همه فیلان کوه شکوه بودند در دلاوری بی نظیر مثل باون بیر و بات سنکا و سنکر ان و غیران
از آنجا سلطان رایات ظفر آیات برهانپور افراخت عماد الملک گریخته بماندو پیش قادرشاه رفت و آن
حاکم ولایت مالوه بود چند روز سلطان در ناحیه برهانپور استقامت ورزید آخر الامر قرار بر صلح
افتاده بانیکه خطبه و سکه در این ولایت نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد سلطان مراجعت فرموده
به احمد آباد تشریف آورد بعد از آن حکومت تمام ولایت گجرات بقبضه اقتدار دریاخان در آمد
اسم پادشاهی تعلق بسلطان محمود داشت و رسم پادشاهی بید اختیار دریاخان بود در آن هنگام
مشار الیه سلوک بطریقی نمود که تمام ملک گجرات از وضیع و شریف راضی و شاکر گشته لب بدعا و ثنای

او کشادند اهل گجرات میگفتند که زمان سلطان محمود بیکره که بهترین سلاطین گجرات بود عود نموده که هر
کسی باندازهٔ خود بناز و نعمت بسر میبرند و خوشحال میبودند لهذا تاریخ ابتدای حکومت و کامرانی او از لفظ
خوشحال استفاد میگردد که سنه نهصد و چهل و پنج باشد میگویند که کثرت وظیفه در گجرات از خیرات
دریاخان قرار گرفته کم کسی باشد از درویشان که بایشان وظیفه مقرر نکرده اکثر سپاهیان قبیله دار او رای جاگیر
وظیفه انعام نموده میگویند فرمانهای متعدده درست نموده و بمهر پادشاهی رسانیده جائی اسم شخص و عدد
اراضی خالی گذاشته تیار میداشت بنیت آنکه مستحق محنت انتظار نکشد و تلخی ملامت اهل قلم نچشد هر جا
که میشنید که گوشه نشینی بعبادت حق مشغول است یا دردمندی بزاویهٔ احتیاج مرهون در خور استحقاقش
در رقم عدد اراضی و اسم مرقوم نموده بوی میفرستاد نقلست که روزی بهمین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغی
زر نقد بدست خدمتگاری بدرویشی فرستاده بود اتفاقاً او بغلطی بهمنام او داد آخر معلوم خان شده
که بآن درویش نرسیده تفتیش کرد خدمتگار گفت که من بفلان شخص دادم اگر لکم شود از او بازستانم
و بوی رسانم خان گفت من بوی نفرستاده بودم که اکنون از او بازستانم خدا بوی داد خوشحالی که او را
از وجودش حاصل شده مبدل بغم میگردد روا نباشد که خدا داده او را بستانیم فرمان دیگر رقم نموده عدد اراضی
برسابق افزوده با مبلغی زر بآن درویش فرستاد بنیت آنکه هم نام است اگر اراضی هم عدد نباشد بهتر
است اما چون خود مرد عیاشی بود مهمات درب خانه را باهتمام عالم خان لودی واگذاشت و خود با تلذذات
سرود و پا تر باری مشغول شد میگویند که در ایام حکومت دریاخان از بهر خانه و منزل بلکه از بهر کوچه و
بازار آواز سرود و ساز و نغمهٔ غلغله و جشن بگوش مردم میرسید از قوم کلاونت مثل نایک ابهو که عظیم سیم
نایک گوپال را نغمه روح افزای وصلای جان میداد و دیگر نایک حسینی پسر نایک بخشو و نک خان و
ملهی پسران نایک چنیر و کهیم هر من که هر یک بافسون گوینده که زهره از رفعت آسمانی در فتید هبوط
بندگی می آورد و رای ایشان کلاونت بسیار که هر یک مرفن خود بنظیر بودند در خدمت خان مداومت

مینمودند و از پاتروهیل جشن مثل موہن راؤ و رنگ راؤ و دیسی راؤ و کنہیو کہ ہنگام چرخ ایشان چرخ گردش خود را فراموش میکرد و از فروغ جشن ایشان ماہ دست بنرہ گوش میبرد سید محمود بخاری نقل میکردند کہ من از پدر خود یاد دارم کہ ایشان از بائی چہاؤ نام حرم سلطان مظفر مرحوم کہ ذکر او بالا گذشت نقل میکردند کہ روزے خان بسلام من آمدہ بود و مرا تکلیف تماشای جشن خود نمود چون قدم در جشنگاہ وی نہادم روایح عطریات و فوایح خوشبوی آن برآمد و مرا بیہوش کرد و مشاہد تلون فراش و تنقش و تذہب شفاف محلات او مرا متحیر ساخت با وجودی کہ من حرم محترم سلطان مظفر و سلطان نیز در این امر مہوس و مکلف بود اما من چنین مجلس یاد ندارم القصہ دریاخان تا پنج شش سال باین عیش و کامرانی و چنین معیشت و زندگانی گذرانید آخر الامر فلک شعبدہ باز بازی بر انگیخت کہ ارکان فرامسیر دولتش را از ہم ریخت

بیت

چو مہ را پر برآمد قالب از نور ✤ کند رنج محاقش زار و رنجور

کیفیتش اینست کہ ہر چند خبر افراط عیش و غلغلہ کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل مینمود از این حال اظہار ملال نمیکرد چہ در محل خلوت و چہ در اوان جلوت و دریاخان دایما متفحص و متجسس ما فی الضمیر سلطان میبود سخنی کہ از آن مراد طلبی سلطان فہم شود نمی یافت و با اہل مجلس تاکید مینمود کہ روز بروز ساعت بساعت آنچہ در مجلس سلطان مذکور شود بما برسانید میگویند دختری از دختران خانہای خویش کہ بحدت فہم و ذکاوت طبع او اعتماد تمام داشت شبی بخدمت سلطان فرستاد و با او گفت کہ چون بسلطان برسی بتقریبی نام مرا ببر و حرفہای شکوہ آمیز از ما پیش سلطان بگوی تا از زبان سلطان چہ برآید و این نیز بخدمت سلطان عرض نمائی کہ ہم سلطانی شما دارید و کامرانی دریاخان میکند این معنے از غیرت پادشاہی بعید می آید آنچہ در جواب بشنوی علی الصباح بزبانی فلان خواجہ سرائی حوالہ نمائی تا بعرض رساند او بخدمت سلطان رفت و شرف فراش دریافت ہر چند نسبت بدریاخان خیانت تقریر نمود سلطان

گوش نکرد صباح که از خواب برخاست بر گوشهٔ پلنگ ایستاده قضایای حاجت کرد او چون اینحال مشاهده
کرد صباح بدریاخان گفته فرستاد که این خود دیوانه است اینقدر نمیداند که شاش را ایستاده میکنند یا نشسته
چون دید باخان این ماجرا بشنید گفت یاران من در کار این جوان حیرانم هرچند سعی در یافت ما فی الضمیر
او میکنم میسر نمیشود اینقدر میدانم یا بلایست بمثال دیوانه یا عاقلی صاحب کمال القصه روزی عالم خان لودی
و الف خان و وجیه الملک ناتک و الب خان بهتری که یاران مخصوص همگیر بودند و دوستداران دریاخان
رخصت جاگیر طلبیدند گفت خوش باشد امّا بخاطر من میرسد که تماشائی جشن پاتران خود بشما نمایم و بعد ازآن
رخصت فرمایم قرار داد که فردا شب این صحبت منعقد شود هرکدام خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خود نهادند
چون روشنائی روز بتاریکی شب تبدیل یافت لطیف الملک که یکی از مقربان دریاخان بود و در حسن و
جوانی شهرت داشت ازاین جهت دریاخان در شبگاه خود راه نمیداد و او ازاین جهت متالم و متاثر میبود
بخانهٔ عالم خان آمده از روی زعم گفت که مرا بر حال شما رحم آمده ازاین جهت آمده ام که بر حقیقت کار شما
را مطلع سازم مخفی نماند که دریاخان چنین قرار داده که در شب در کیف شراب هرچیز شما را بخواهد از استماع
این جنبه ایشان متحیر و متفکر شدند که چه علاج نمائیم و چگونه ازاین مهلکه برآئیم بنسبت خصوصیت ایشان
با دریاخان برتبه بود که این نوع مقصد را از او در حق خود بی سببی و باعثی چگونه باور کنند و چون لطیف الملک
این سخن را شنیدند حمل بر کذب هم نمیتوانند کرد آن شب را در تردد و بیقراری گذرانیدند صباح آن همچنان
گذشت شب آینده دریاخان مجلس آراسته و اهل مجلس منتصب همگیر خود را پیراسته بطلب امرای مذکور
فرستاد امرا دل بر مرگ نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال آنکه روح دریاخان را ازاین مقوله خبر نه
و غرض او ازاین صحبت اظهار فرید خصوصیت است و بنا بر آن خود مقید است بمجلس آرائی و هر زمان
بیاران اظهار فرخندگی میکند و ابواب طبیعت میکشاید هرچند دریاخان دراین باب مبالغه مینماید عقد
دل بستگی یاران نمیکشاید و رنگ غم و حزن از آئینهٔ چهرهٔ ایشان نمی زداید وقت آن رسید که تمام اهل جشن

حاضر آمدند و پیاله در میان آمد هرگاه امرا پیاله میخوردند بهمدیگر اشارت میکردند که این پیاله پیاله شربت مرگ است که ما میخوریم باز نگاه بطرف اهل حسن میکنیند و آنها را بحور العین تعبیر مینمایند دریاخان راهزنان خوشحالی دیگر روی میداد و در امرا هر ساعت تغیر دیگر روی میدید هیچون دریاخان در یاران شگفتگی نیافت بلکه آثار حزن و هم پیدا دید گفت که یاران خیر است در اینطور مجلس در شما ذوق شگفتگی نمی بینم موجب چیست و باعث کیست یاران سر پائین انداختند چون دریاخان مبالغه نمود عالم خان گفت که ترس جان ما را بر این میدارد گفت چگونه گفت از لطیف الملک بگوش ما رسید که امشب شما را خواهند کشت هرگاه این نوع سخنی بگوش ما رسیده باشد رنگ شگفتگی و خوشحالی از کجا بر چهرهٔ ما پدید آید بمجرد استماع این سخن آتش غضب در نهاد دریا خان افتاد صحبت منغص شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد که این خبر که شما از زبان لطیف الملک نقل میکنید در وهم و فهم ما نیست خاطر تسلی نموده رخصت فرمود و صباح این امرا روانه جاگیر شدند دریاخان لطیف الملک را طلبیده گفت که ای بی دولت چرا بر من افترا کردی فرمود تا سر و ریش او را تراشیده بر خر سوار کرده در تمام شهر کوچه بکوچه گردانیده در بندیخانه نگاه داشتند و خان غضبناک برخاسته بخوابگاه رفت اهل و عیال لطیف الملک با اکابر شهر التجا آورده طلب شفاعت نمودند اکابر پیش دریاخان آمده شفاعت نموده خلاصی بخشیدند آن فقیر چند گاه در خانهٔ خود محتجب و مختفی نشست تا موی سر و ریش بحال خود آمد پیش عالم خان رفت و گفت که شما را چه لازم بود که کسی از روی دلسوزی بشما سخنی گوید او را اظهار کرده رسوائی چنین سازند عالم خان شرمنده شده گفت صبر کن تا من انتقام این از دریاخان بکشم اسناد مردی و مردمی بر من حرام است القصه چون عماد الملک از ولایت برهانپور انتقال نموده پیش ملوخان والی مالوه رفت ملوخان از خانه زادان سلاطین ماندو بوده چون بخدمت سلطان بهادر انار الله برهانه پیوست سلطان ملتفت شده پسر شش الموسوم بملنگر خان را پیش خود نگاه داشت و او را با محمد شاه عقب لشکر مغل که از گجرات برآورده تعیین نموده بود ملنگر خان در بندر دیو همراه سلطان بهادر شهادت

یافت چنانچه ذکر او بالاگذشت وچون محمد شاه شربت شهادت اجل چشید ملوخان در ملک مالوه ماند
رفته رفته اقتداری پیدا کرد واکثر ممالک ماندو را در تصرف خود در آورد چون در میان او و عماد الملک
خصوصیت تمام بود عماد الملک در ابتدای سلطنت سلطان محمود عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب
قادر شاهی را از جانب سلطان محمود باو فرستاد او خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد و خود را
بخطاب قادر شاهی مخاطب ساخت و خصوصیت با عماد الملک پیشتر از پیشتر شد چون عماد الملک
را روز بد پیش آمد چنانچه ذکر او بالاگذشت پناه باو آورد دریاخان ازاین رنجیده به قادر شاه از زبان محمود شاه
فرمان صادر کرد بمضمون آنکه رابطه جهتمندی و دوستداری شما باین سلسله علیه قویست بنابر آن
مسطور میگردد که عماد الملک حقوق نعمت چندین ساله را بعقوق مبدل نموده طریق بغی پیموده پیش مبارک
شاه رفته بود شنیده باشند که از قدم شوم او چه بر سر مبارک شاه آمد الحال چنان بعرض رسیده که او التجا
بشما آورده لایق آنکه او را گرفته بپایه سریر خلافت مصیر ارسال دارند یا از ولایت خویش اخراج نمایند
تا نسبت اخلاص سابق بسمت جدید پذیرد قادر شاه در جواب نوشت که عماد الملک ترک سپاهی گری کرده
خود را بدرویشی قرار داده از آن جهت یک موضع بطریق وظیفه بمشارالیه تعیین نموده شد برائی آنکه غلام
قدیم الخدمت آن درگاه است واو باین حال پیش مردم بیگانه رود رفتن او را مناسب ندیدم خاطر مبارک
از جانب او جمع دارند که او ترک جمیع مدعیات نموده پای تحرک در دامن سکون آورده در گوشه نامرادی نشسته
چون غرض دریاخان این بود که مبادا حریف از امداد صاحب مدد قوت گیرد بلکه مجرد ورود عماد الملک
باعث دغدغه و تردد او بود از استماع این مضمون نوشته قادر شاه برآشفت و کوس کوچ بنواخت
و پیش خانه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر احمد آباد در محلهای کهمدوره که قریب حوض کانکریه واقع است
برند فرمانها فرستاد بطلب امرا و سپاه که زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که عزیمت لشکر کشی
بر سر قادر شاه مصمم گشته امرا از هر طرف مثل انهار بطرف بحر ذخار رجوع کردند بعد از چند روز

سلطان را برداشته به پیش خانه برد اما خود در شهر ماند بعد از برآمدن یک پهر روز نخدمت سلطان محمود آمده سه چهار گهڑی نشسته باز بشهر آمد و بعیش و عشرت مشغول میشد و لشکر هم تمام همراه او بشهر میرفت و پیش سلطان چوکیداران معدودی میبودند آنها نیز نوبت خود گذرانیده بشهر میروند چوکی داران دیگر می آیند اما تا سلطان خورد سال بود بهر طریق گذرانیده تحمل ورزید الحال وقت آن رسیده که از حد صغر پائی در سر حد عنفوان شباب نهاده و لشکر آرزو بقصد تسخیر مملکت کامرانی دست بجلادت کشاده اما چون کمند قدرت بگنگره مراد نمیرسید از آن جهت الم قریب دهشت هزمان آه حسرت برمی آورد و آنچه دل سلطان میطلبید در حصول اسباب کامرانی دریا خان صرف میکرد **نقلست** که روزی دریا خان سلطان را با امیران و سید مبارک بخاریرا بمنزل خویش برد تا تماشائی جشن نمایند چون سلطان قدم در جشنگاه نهاد و پیرزادها را دید که دیدارشان پائی عقل را در قید حیرانی کشید از آنجمله پاتری چند نظر در آمد که چشم روزگار اینچنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگرچه زر و جواهر بسیار بروی کار آورده بود اما با وجود طلعت آن مهوشان و سیارهائی خورشید نشان در چشم اعتبار چون سنگ بیمقدار مینمودند تا آخر شب سلطان تماشا کرد بعد از آن دریا خان از مجلس برخاسته بخلوت در آمد و یکی از آن ماه پارها را در بغل گرفته بخواب رفت سلطان تنها ماند تحمل نتوانست کرد آهسته در گوش سید مبارک گفت میرانجی می بینید شوخی این غلام را ما را تنها گذاشته خود شراب خورده بفراغت اشتغال دارد میران فرمودند باک ندارد که الحال آنچه بنظر در آمدند عنقریب همه ایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند نمود اما موقوف بر وقت است

بیت

برآید در زمان خویشتن کار — بوقت خود دهد هر میوه بار

محالست اینکه یابی در جهنگاه — بنفشه در تموز و گل بدی ماه

آخر الامر همچنان شد که تمام حرم و خزانه و حشم دریا خان بدست سلطان افتاد چنانچه ذکر این حال بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عالم خان شنید که سلطان بیرون میماند و دریا خان با لشکر شبها در اندرون شهر و ازین رهگذر سلطان مستاذی و متحیر است پنهانی از قصبه دهندوقه که بسی کروهی از احمد آباد واقع است و تعلق بجاگیر او داشت عرضه داشت فرستاد که من غلام این درگاهم نمیتوانم دید که دریا خان بچنین حکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی بگذراند و پادشاه ما بچنین بیسامانی و حیرانی درماند ازان جهت در گوشه جاگیر خود دم بخود کرده نشسته ایم اگر سلطان داعیه سلطنت دارند و عشرت و کامرانی خواهند باین جانب تشریف آورند بعد ازان این بندهائی درگاه کمر خدمت بسته متغلب را ازمیان بردارند سلطان چرچی نام چریکی یعنی کمخشک گیر که او از عنایت سلطان آخر بخطاب محافظ خان سرافراز شده بود او را بهانه آن فرستاد که از جونه گڑه شکر ما بیارد که شکره آن کوه بغایت تیز و دلیر میباشد و چون بقصبه دهندوقه که سر راه است رسید بعالم خان ملاقات نموده عهد و ثوق و دلتخواهی از او حاصل کرده بیاید چرچی پیش عالم خان رفت و مشار الیه بهر طور یکه مطلوب سلطان بود خاطر نشان نموده قرار براین یافت که دویست سوار شبانه شب تخت حصار کهمد و خود را رسانند سلطان برآمده ملحق شده با ایشان بصوب عالم خان متوجه شود آخر الامر شبی که معهود بود جماعت گهوریله را تخت حصار آورده ایستاده کردند سلطان دست بکمند کرده از دیوار حصار فرود آمده و بر گهوریل سوار شده و در سرکهک اولیاطی مکان نموده و صباح آن بقصبه جانبو من اعمال پرگنه جهالاواره که از احمد آباد بر شش کروه است رسید و جیه الملک که جاگیردار آنجا بود پیشوا آمده ملازمت نمود و کیزمان سلطان توقف نموده باز راهی شد و بقصبه دهندوقه رسید عالم خان آمده بپائی بوسی مشرف شد و عرض کرد که آمدن سلطان مبارک است انشاء الله تعالی کار بحسب مراد و دولتخواهان صورت خواهد بست القصه دریا خان بعد از یک پهر روز بطریق معتاد چون از خانه خویش بدر خانه رسید خبر شنید که سلطان آن پیش عالم خان رفته دریا خان از محافظ خان که یار

وصاحبر

وصاحب اسرار او بود پرسید که حالا چه باید کرد او گفت پیش ازین هرچند تو گفتم که در چشم این پسر سیل بکش و بجای این دیگر خورد سالی را نصب کن که زیر دست تو باشد گفته مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت نگرفته است فی الفور یکی را پادشاه بردار و لشکر گرد نموده برآر او را زنده بدست خواهیم آورد دریاخان یکی از نبایر سلطان احمد ثانی را از احمد آباد پیدا ساخته و سلطان مظفر لقب کرده و خطبه و سکه بنام او مقرر کرده و قریب پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده بجانب قصبه دهندوقه لشکر کشید از آنجا سلطان بادوازده هزار سوار آمده در ناحیه موضع دهورن از عمال پرگنه دهولقه که بر هفت کروهی از احمد آباد واقع است مقابله نمود میگویند با وجود دل آسائی فراوان و استمالت بی پایان که دریاخان مینمود مردم از او جدا شده بجدمت سلطان پیوستند

نظم

سحر چون شهنشاه نیلی سریر — کشید از میان تیغ آفاق گیر
برآمد بگردون خروش خروس — زهر دو سپه خاست آواز کوس
کشیدند صفهای کارزار — یکی زین کنار و یکی زان کنار
زهر سو سپاهی بکین خواستند — نقیبان لشکر صف آراستند
کشیدند فیلان جنگی قطار — زهر گوشه چون ابر آتش فشار

میگویند فوج برنغار سلطان بوجود عالم خان استحکام یافته بود از جانب غنیم مقابل عالم خان محافظ خان مقرر گشته او مردی شجاع بود میگفت که من در یک چیز حیران گردیدم که مرد از پیش مرد چگونه میگریزد و سردار جرانغار مجاهد خان بهلیم و برادر او مجاهد الملک و از جانب غنیم در مقابل او شمشیر الملک برادر محافظ خان و وجیه الملک و تاج خان و الف خان و الپ خان کتهری در غول بر کاب سلطان محمود و از طرف غنیم در مقابل دریاخان بادشاهی که تراشیده و سلطان مظفر نام نهاده بود و خوانین دیگر مثل سلطان علاؤالدین برادر سکندر خان لودی پادشاه دهلی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان

شده بود و در هراول سلطان طرفین جنگ دیده و کار آزموده ها را مقرر داشتند میگویند پیش از آنکه هراول
باهراول چیقوش نماید عالم خان پیش دستی کرده و از آنجانب فتوحی پای ستون نموده مقدار دو کهری ردّه
بدل شمشیر باهم گرم نمودند و از خودها و تیغهای دلاوران طرفین شعلهای آتش برق وار سید رخشید آخر الامر
لشکر فتوحی شکست خورد و فتوحی خود را بغول دریا خان رسانید با آنفوج بر غول سلطان محمود تاخت
و لشکر سلطان تاب نتوانست آورد شکست خورده در قصبه رانپور که برده کروهی قصبه دهنده و قبله رویه
واقع هست رفت و از آنجا بموضع کوت پالیات که پنج کروه از رانپور هست من اعمال پرگنه سروه از سرکار
سورتهه هست رفت عالم خان هزیمت خورده بموضع ساوره که بر کنار آب سابرمتی واقع هست برهفده کروهی
قطب رویه احمد آباد آنجا رفت دریا خان منظفر و منصور مراجعت نموده در ناحیه قصبه دهولقه فرود آمد اما
چون طالع سلطان محمود قوی بود که با وجود هزیمت هم از لشکر مغلوب و هم از لشکر غالب مردم فوج فوج رفته
بعضی بعالم خان می پیوستند و بعضی بخدمت سلطان میرسیدند در سه چهار روز باز پیش عالم خان
ده دوازده هزار سوار جمع شده عالم خان بسلطان عرضه داشت کرد که عنان عزیمت باین صوب
معطوف دارند این مرتبه انشاء الله تعالی اهل بغی را زنده بدست می آوریم چون دریا خان این را مشاهده
کرد که لشکر هر روز از او جدا شده بخدمت سلطان میرود نتوانست در دهنده و قامت نموده متوجه
احمد آباد شد بخیال آنکه خزانه در دست هست چون بلشکر رسید هیهم باز رجوع باین جانب خواهند کرد
چون بدروازه شهر رسید اهل شهر دروازه را بروی او بسته از بالا تیر و تفنگ سر دادند و گفتند تو حرامخوار
را دخل شهر آمدن نمیدهیم آخر الامر دروازه را گذاشته کهڑکی بیرم پور را شکسته بآن راه در آن شهر آمد اما
هر چند مردم را روز دل آسا میکرد و زر میداد وقت شب برآمده بخدمت سلطان میرفتند سلطان
از آنجا متوجه احمد آباد شد دریا خان ترسید که مبادا مردم شهر او را گرفته پیش سلطان ببرند حرم
و خزانه را همراه فتوحی بقلعه چانپانیر فرستاد و گفت شما آنجا مضبوط شوید من ببرانپور پیش مبارکشاه

میروم واورا بکومک گرفته می آورم وخود بطرف برهانپور روانه شد وکان ذالک فی سنه ۹۵۰ خمسین وتسعمایه سلطان بدولت واقبال در شهر احمد آباد در آمد واز آنجی متوجه چانپانیر شد وبکوچ متواتر رفته چانپانیر را قبل نموده فتوحی در جنگ وجدل بتقصیر نکرد اما همان دیدکه بزرگان گفته اند

بیت

باد ولی بعمت ار برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی

قلعه را سلطان بزور باز وفتح نمود میگویند که روز فتح قلعه از سلطان آنقدر جرات ومردانگی مشاهده کردند که فوق آن متصور نباشد در جائیکه ایستاده بود شش هفت کس را از گرد وپیش سلطان اهل قلعه از بالای قلعه تفنگ زده خوابانیدند وسلطان از آنجا یکقدم چپ وراست نشد وچتر از سر خود کنار نکرد هرچند افضل خان وزیر بچتر دار گفت که چتر را از سر سلطان کنار کن سلطان را خوش نیامده بچتربان ابرام میکرد وقدم پیش مینهاد تا سپاهیان شیر بیشه شجاعت وشکریان مردمیدان جسارت از هر طرف بالای قلعه برآمدند وفتوحی کرد تخته بالای قلعه ارک که آنرا موالیه میگویند رفت آخر الامر اورا بسته بخدمت سلطان آوردند حکم کرد که در قلعه سورت اورا محبوس دارند تمام خزانه وحرم دریاخان قریب چهارصد پالنقد پریزاد از آن جمله چندین خود از این قبیل بودند که شاید چشم روزگار هم ندیده باشد بدست افتادند

سلطان از دل شاد وازغم آنهم آزاد گشت

بیت

چه خوش باشد که یابد تشنه دیر جگرگاهی بیابان شبرقی سیر
جگر آسودگی یابد ز آشام حلاوت گیرد از شیرینیش کام
چه خونها خورده باشد دل بصد خوش که تا که نوش دارو کی کند نوش
چنان مطلق عنانی کم توان یافت که تواند زگفت دل عنان تافت

سلطان بخدمت سید مبارک گفت میرا بچیوم را قول شما از کمن غیب بعرض شهود رسید میران عرض کردند مثلی مشهور است هر چند دیر است آهو بچنگ شیر است القصه سلطان مظفر و منصور در چانپانیر نشست و شروع در کامرانی نموده داد جوانی داده تا سه ماه بر این منوال گذشت منصب وزارت با تشریف همایون بملک برهان الملک قرار گرفت مردم متدین و مصلح کار بوده میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید و پرسید که یا رسول الله ما شنیده ایم که وجود گل سرخ از عرق مبارک آن حضرت ظاهر شده چون است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوئی از پیشانی بدست مبارک خود گرفته افشاندند همه گل سرخ تازه و تر از آن ریختند و منصب امیر الامرائی و سپهسالاری تعلق بعالم خان کرفت روزی عالم خان عرض نمود که عماد الملک غلام قدیم الخدمت است دریا خان از بد نفسی خود ویرا از ملک اخراج کرده بود اگر فرمان بطلب او صادر گردد بعقیبه بوسی بر سد سلطان بطلب عماد الملک فرمان صادر نمود القصه چون فلک غدار و چرخ مکار گامی چند بر مراد سلطان زد سلطان از ناهنجاری او غافل شده بر اذل التفات نموده بنیاد حسن پروری کرد چنانچه چرچی چیر یمار مذکور را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت و مقرب الحضرت گردانید و آن تنگ حوصله کم ظرف شراب میخورد و نسبت بامرا و وزرا سخنان بی صرفه میگفت و بخدمت سلطان خود را دلخواه و صاحب کمالش مینمود از این جهت امرا و وزرا ستادی بودند در این اثنا عماد الملک از ماندو آمد سلطان باعزاز و اکرام بسیار نموده و سرکار بهروچ را ماند رسورت جاگیر داد که آنجا رفته سامان و سرانجام خود نماید در این اثنا چرچی چیر یمار در مجلس شراب عرض کرد که خیمه نور اطناب نومی باید این کهنه قلعها بکار نمی آید عدم از وجود آنها بهتر است باری تا علاج دیگران کرده شود یکی سلطان علاء الدین که در جنگی که قریب دهور واقع شد با دریا خان همراه بود و دیگر ملک جیو شجاعت خان که این نیز از جمله آنها است این دو کس را باید کشت تا مردم عبرت گیرند سلطان فی الحال بنا بر گفته این سفیه از امرا و وزرا استصواب نا نموده این دو امیر را فرمود تا گردن

زدند وزیر دار برتافتند وخود در خلوت نشست وهیچیک از امرا و وزرا را بار نداده تا سه روز برین نسق گذشت آخر الامر عالم خان لودی با عماد الملک گفت که سلطان علاؤ الدین برادر سلطان سکندر لودی است امروز سیم روز است که در زیر دار افتاده است بسلطان عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا او را برداشته دفن نمایند ملک گفت که من مرخص شده آمدم که بجاگیر بروم عالم خان گفت باک ندارد باید رفت عماد الملک بدربار آمد چون از پیش سلطان بیرون آمده پرسید ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت سلطان علاؤ الدین لودی امروز سیم روز است که در زیر دار افتاده است بروید بسلطان عرض کنید که اگر حکم شود او را دفن کنند آن سفیه زهر خنده کرد و باغراض گفت که ملک امروز دو حرام نمک را کشته اند عنقریب چندی دیگر را خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر خود از استماع این سخن آتش در نهاد عماد الملک افتاد وگفت خانجیو دیگران کنجشک نیستند که شما می کشته باشید و برخاسته راهی شد و پیش عالم خان آنچه شنیده بود باز گفت وگفت اگر میخواهید چند روز زنده باشید این بدبخت چرچی را بکشید و سلطان را شهر بند کرده بدر آیید و خود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد عالم خان و وجیه الملک و الب خان کهتری و جمیع لشکر و رائی ربان الملک وزیر اتفاق کردند که تا چرچی را نکشیم سلطان سلام نخیم عالم خان باتمام امرا سلاح بسته سوار شده اوّل آن هر دو مقتول را برداشته دفن کردند بعد از ان بمسجد کلان که بدربار سلطان بود آمده نشستند سلطان محبوس شد تا سه روز باین طرز گذشت آخر الامر آب کمی کرد سلطان عاجز شده ربان الملک را پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود ایشان چیست ایشان گفتند که ما بندهٔ سلطانیم از سلطان گله نداریم اما چرچی را ما بفرستادیم که این لایق خدمت سلطان نیست بدبختی است که دلالت به بدی میکند هر چند در این باب رد و بدل شد سلطان بارسا چرچی راضی نشد آخر الامر ربان الملک و افضل خان بعالم خان گفتند که این دفعه زیاده از این نکوشید بعد از این آنچه شما بگوئید سلطان خواهند کرد گفتند که ما باغی نیستیم بندهٔ سلطانیم الحال ما را بگذارید

سلطان برده تا سلام کرده برگردیم سلطان برآمده بار عام داد و امرا را طلبید یکی از آن میان که بچرچی را بطرف اخلاص داشت گفته فرستاد که در این مجلس خود را ننمائی والا تر اخواهند کشت آن سفیه بغرور اتفقات پادشاهی نصیحت او را گوش نکرد چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند آن خون گرفته شراب خورده بغرور تمام آمده ستون تخت سلطان را گرفته عقب سر ایستاده شد چون چشم عالم خان برچرچی افتاد آتش غضب او تیز تر شد مردم خود را اشارت کرد که بکشید این بدبخت را از ملازمان عالم خان سید جهاو ماندوانی وصالح محمد الهدیه وملک لاون شمشیر کشیده برچرچی حمله کردند چرچی گریخته در زیر تخت پادشاهی درآمد ایشان از آنجا موی او را گرفته برآورده پاره پاره کردند هر چند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده نکرد و سلطان خنجر کشیده بر شکم خود زد الب خان دست سلطان را گرفت اندکی از خنجر در شکم درآمد غوغائی عظیم شد چرچی را بیرون کشیده دفن کردند و زخم سلطان را بسته محافظت نمودند حکومت سلطان باز دست کشید و بقیه امرا گرفتار گردیده از آن روز باز بطرز سابق نگاه میداشتند و هیچ امری را باختیار سلطان نمیگذاشتند خسرو پروری این نتیجه داد و سفله نوازی بند بر پای نهاد لهذا بزرگی گفته است

بیت

خسرو بود آنکه خسرو پرورست خسی دیگر و خسروی دیگرست

هر پادشاهی که خسرو پروری و سفله نوازی را شعار خود ساخت تخم او بار در زمین اقبال خود کاشت و آخر کاشته را خود برداشت میگویند که روزی سلطان چرچی را بالخطاب محافظ خان مخاطب ساخت افضل خان وزیر بطریق تجاهل العارف گفت که کسی میداند محافظ خان از کدام قوم اند ملک امین کمال که مردی شاعر و لطیفه گو بود گفت آری من میدانم ایشان از قوم پرمار اند و نریاد گر اس دازند پرمار قومی است از قوم راجپوتان و نریاد قصبه ایست از قصبات سضافات گجرات لفظ پرمار و نریاد لطیفه است لطیفه پرمار خود ظاهر است و لطیفه دیگر آنکه زخوبانی دراز را میگویند که بآن جانور میکنند و نریا

جانور گیرنده را میگویند و این لطیفه نیز از ملک امین مشهور است که روزی سلطان محمود از خان جهان خواجه سرا پرسید که تو از کدام قومی او گفت من خورد سال بودم که در بند افتادم مرا یاد نیست ملک امین گفت که من قوم خان را میدانم سلطان گفت بگو گفت از قوم باهیل اند باهیل قومی است از قوم راجپوت و بزبان هندی باهیل بریده شده را گویند سلطان خنده بسیاری کردند و چند لک دام انعام فرمودند القصه عالم خان و وجیه الملک و مجاهد خان و مجاهد الملک که عمدهٔ ملک و لشکر بودند باتفاق همدیگر قرار دادند که یک روز عالم خان خود چوکی سلطان نماید و یک روز شجاع الملک برادر عالم خان و وجیه الملک و یک روز مجاهد خان و مجاهد الملک بهیلیم که هر دو برادر بودند اعظم همایون خویش عالم خان باین احتیاط نگاه بانی سلطان میکردند بعد ازینکه در احمد آباد آمدند بهمین نسق چوکی میدادند هرگاه که سلطان را میل چوگان بازی میشد در محلات بهد رمیدان چوگان بود در آن چوگان میباخت امّا آنکه از دروازهٔ بهد بر آید امکان نداشت القصه شجاع الملک برادر عالم خان بمجاهد خان بهیلیم گاهی مطایبه میکرد که او مرد جسیم بود و شکم کلانی داشت ازین او انشار الملک وزیر مجاهد خان را که حل و عقد سرکار مجاهد خان و برادرش تمام بدست او بود خوش نمی آمد و متاثر بود و جمعیت مجاهد خان و مجاهد الملک قریب ده دوازده هزار سوار بود که هزار موضع از سرکار سورتهه بجاگیر او تعلق داشت روزی امرا بکنکاش نشسته بهم دیگر گفتند که نگاه داشت سلطان باین طرز مصلحت نیست میل در چشمش باید کشید و کودک دیگر را بجائی او نصب باید کرد بلکه چه احتیاج کودک دیگر است و چه ضرورت که این هم در میان باشد ولایت را قسمت کرده هر یک بسر حد خود نشیند و بمقتضای قرار داد شروع در تقسیم نمودند و گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشته باشد و فلان تعلق بفلان نثار الملک گفت که بصاحب ما کدام ملک میدهید شجاع الملک گفت که شکم مجاهد خان لایق اضافه دولت نیست بلکه چیزی هم که دارد ازاو کم باید کرد مجاهد خان بطبیعت گذرانیده و امرا بعد از قسمت هر یکی

بجائی خود رفتند مجاهد خان اگرچه گفته شجاع الملک را گوش نکرد امّا نثار الملک که وزیرش بود از این سخن برآشفت و گفت اگرچه بحسب ظاهر در قالب مطایبه سخن کرد امّا مقرر است که کل اناء ترشح بما فیه معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در ریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نسبت بردم دیگر نثار الملک بشیتر در خدمت سلطان آمد و رفت میکرد ظاهرا این حرف هم بگوش سلطان رسیده بود که او را چنین قرار داده اند که در چشم سلطان میل ما بد کشید از استماع این سلطان بگریست و بخود می اندیشید و میگفت که اگر مرا بکشند راضیم اما کور نکنند نثار الملک شبی در خدمت عرض کرد که ما غلام سلطانیم عرضی داریم اگر بسمع رضا اصغا فرمایند معروض داریم سلطان دانست که مبادا در رنگ پسر مقبل خان که ذکر او بالا گذشت حرفی گوید آن نیز باعث کثرت شدّت شود گفت با من چه حرفی دارید و از دست من چه برآید او عرض کرد که سلطان عالم قرار داد او را شنیده باشند که در چه مقام اند یا کوری چشم قبول کنید یا دفع انکار کنید سلطان گفت با من که موافقت میکنند گفت مجاهد خان و مجاهد الملک که ده دوازده هزار سوار تیار دارند اگر سلطان حکم کند همین زمان همه را مسلّح و مکمل کرده بیاورم دو گهری آخر شب که بماند سلطان چیت زده سوار شود و بر سر خان عالم خان و وجیه الملک هلان کنید یعنی حکم بتاراج کنید اینها در خواب غفلت افتاده اند تا حاضر شدن لشکر انشاء الله تعالی ایشان را زنده بدست می آوریم یا اخراج دشت آوارگی میسازیم سلطان گفت پس مجاهد خان و مجاهد الملک بیایند و بما عهد و وثوق کنند ایشان حاضر بودند چرا که آن شب چوکی ایشان و اعظم همایون خویش عالم خان بود هر دو امیزند کور بانثار الملک آمده سوگند کلام مجید خوردند سلطان گفت اعظم همایون حاضر است از او چگونه مخفی بنمایید نثار الملک گفت که من او را بخانه اش میفرستم نثار الملک برخاست و پیش اعظم همایون آمد و بنیاد خصوصیت کرد

در آن ایام اعظم همایون بمطرب زنی عاشق بود هر زمان بیاران اظهار اشتیاق و آرزومندی مینمود نثار الملک
از آن قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من هوا خواه مخلصی داشته باشد چرا بر خود این همه درد و الم روا
دارد مردم شما خود چوکی هستند خود بروید بدوست خود صحبت بدارید ما دانیم و تمام چوکی اعظم همایون
گفت عالم خان شبی دو سه مرتبه کس میفرستند و از من جنبه میگیرند گفت تکیه را از بستر نهاده بالای
آن چادر کشیده بیکی از خدمتگاران بفرمائید پائین نشسته خود را بر کردن نمیموده باشد تا هر کس از عالم خان
بیاید شما را در خواب دانسته برمیگردد اعظم همایون همچنان کرد و نثار الملک بخدمت سلطان رفته
عرض کرد که اعظم همایون را بخانه اش فرستاده ام و با صد کس از مردم خود را در دیوان خانه در آورده بخدمت
آورده ام و پنج شش هزار سوار مسلح و مکمل فوج بسته در بازار نیکور ایستاده کرده ام سلطان خود بدولت و اقبال
دو کهڑی آخر شب که بماند چتر زده برآیند و از مردم اعظم همایون چندیکه حاضر اند همین جا میکشیم و بر
سر خانهای حرامخواران میرویم کار بمدعا انشاء الله تعالی بصورت خواهد بست سلطان همچنان کرد دو کهڑی
از آخر شب مانده بود که چتر بر سر خود زده و فیلان نوبتی را پیش انداخته برآمد اهل شهر چون دیدند که پادشاه
برآمده عالم عالم از هر گوشه و کنار برآمده جمع شدند سلطان حکم کرد که خانه عالم خان و وجیه الملک
حرامخواران را تاراج کنند و نگذارند که اینها بروند نثار الملک لشکر را گرفته پیشش روانه شد و سلطان آهسته
آهسته از عقب روان شد خانه عالم خان و وجیه الملک بیرون حصار شهر بود قریب بدروازه جمالپور
ایشان تمام شب در صحبت جشن گذرانیده و پیاله خورده آخر شب بخواب رفته بودند و خاطر جمع داشتند
از همه وادی این حادثه که شب حامله بود و زاد و این فتنه که روز بدبر سر ایشان آورد در گمان و وهم
ایشان نبود چرا که تمام لشکر محکوم حکم ایشان بودند و سلطان در حبس هر شب سه چهار هزار
سوار که مردیکانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند بخاطر ایشان نمیرسید که در عالم چنین کسی هست
که از او مضرتی بما رسد اما از این غافل بودند

بیت

شود دست شقاوت چون گلوگیر کند گرگهای گردن گاو نخجیر

میگویند هنوز در خانهٔ عالمخان و وجیه الملک مردم از خواب بیدار نشده بودند که غوغا شد عالم خان از خواب برخواست پرسید که این چیست و در صحن خانه آمده دید که بازاریان شهر بالای خانه برآمده فریاد میکنند که حکم سلطان چنان است که حرامخواران بدنژوند عالم خان جنابت داشت کوزهٔ آب سرد بر سر خود ریخته اسپ چوکی حاضر بود سوار شده برآمد دید که چند سوار از پیش می آیند بر ایشان تاخت یکی از آن میان را بقتل آورد دیگران راه دادند برآمد این سواران دنبال نمودند و چندی دیگر هم با ایشان ملحق شدند چون قصد کرده بعالم خان رسیدند صالح محمد الهدیه قاتل حرچی برادر شیخ ازرانی ملتانی هر دو برگشته پیقوالش کردند و کشته شدند عالم خان فرصت یافته بدر رفت تمام خانه او بتاراج رفت خرد و کلانش در بند افتادند از ثقات بگجرات استماع شد که کبیر محمد نام سپاهی در خدمت عالم خان اکثر عمر کنده بود و بعمر شده گرم و سرد روزگار چشیده و شعبدهٔ فلک غدار و روباه بازی دوران ناهنجار بسیار دیده و تجربه نموده روزیکه بر سلطان عالم خان غالب آمده و نمیگذاشت که سلطان از دروازه بهدریپور آید اعظم همایون را با پنج شش هزار سوار که همه دم از خصوصیت نیزدند در محافظت چوکی سلطان می بودند و خان عالم خان بیرون حصار در اسوریه بود چون اعظم همایون تغای عالم خان میبودی محافظت سلطان را باهتمام او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری مشغول میبود و این کبیر محمد روزی بعرض عالم خان رسانید که صاحب شما شیر را در پنجره کرده اید و خود فارغ نشسته اید سعی در محافظت او باید کرد یا خود چوکی بدهید یا فکری بر اصل نمایید و بترسید از روزی که زنجیر بگسلد و تمامی عالم را برهم زند آنزمان هیچکس حریف او نخواهد شد عالم خان هیچ جواب او نگفت چون امرای کلان و تمامی لشکر با او متفق بودند نصیحت کبیر محمد را گوش نکرد اما کبیر محمد شیر بیشهٔ شجاعت بود چهرهٔ این روز که آخر

پیش عالم خان آمد در آئینه تجربه روز اوّل دیده بود از ابتدائی فتنه سلطان از اول شب مسلح و مکمّل شده نزد عالم خان تا آخر شب می نشست من جمله این مرد تجربه کار همین شیوه گذرانیده هر شب انتظار این معامله میکشید تا شبی که این روز شوم پیش عالم خان آمد وقتیکه لشکر برای تاراج خانه عالم خان برآمد نزدیک دروازه جمال پور منارهٔ بود نیم افتاده شخصی بالای آن برآمده فریادی کرد که حکم سلطان است که خانه عالم خان را تاراج نمایند عالم خان در تمام شب بعیش و عشرت و جشن شراب خواری مشغول بود آخر شب بخواب رفت که ندای او بگوش کبیر محمد رسید فی الحال در حرم درآمد و فریاد کرد که خان را بیدار کنید که اینک سلطان رسید خدمتکاری که حاضر بود خان را بیدار کرد پرسید چه غوغا است کبیر محمد گفت همان غوغا است که در اول روز دیده بودم اکنون آن شیر را که بند کرده بودیم زنجیرهای خود را گسیخت تمام زود برآید عالم خان برآمده بر اسپ همین مرد سوار شده راهی شد چهار سوار راه خان را گرفتند این مرد میدان شجاعت پیش آمده با چهار کس جنگ کرد چنانچه سه سوار از اسپ فرود آوردیکی از آن چهار سوار کار کبیر محمد را بآخر رسانید در این فرصت عالم خان بمبلغی راه رفت رحمت خدا بر حلال منکی کبیر محمد باد و تجربه کاری او و خانه وجیه الملک نیز بتاراج رفت و اهل و عیال او برآمده جائی پنهان شدند و بدست نیامدند میگویند که چون سلطان ببازار نیکور رسید ابو رب خان برادر ناصر الملک را الطلب افضل خان وزیر فرستاد و خانه او بر سر راه بود چون سلطان بدر خانهٔ او رسید برآمده سلام کرده رکاب بوسی نموده برکاب سلطان روانه شد تا آنزمان قدم از آن حجره بیرون ننهاده بود چون ذکر آن بالا گذشت میگویند پیش از انکه سلطان بدروازه جمال پور برسد اهل بازار چوبهای خانهای وجیه الملک و عالم خان را گرفته از پیش پیدا شدند و گفتند که حرام خوران گریخته بدر رفتند و خانهای ایشان بتاراج رفت

بیت

بود هیچو آتش هجوم عوام بهر جا که افتد بسوزد تمام

سلطان از همانجا مراجعت نموده بدارالقرار خویش باز آمد وکان ذالک فی سنة ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایة القصه چون از تغلب عالم خان ووجیه الملک سلطان فراغ یافت وامر سلطنت بید قدرت سلطان باز بطریق استقلال قرار گرفت عالم خان گریخته جانب پتهیاپور که مهواش بود رفت واز آنجا بدریاخان که در ولایت دکهن قرار گرفته بود نوشت که من از کرده خود پشیمانم ونتیجه آن همین بود که دیدم اکحال شما زود تشریف آرید تا باهم کاری بکنیم دریاخان در دکهن بدحال وخراب بود جواهر قیمتی را بهای کم میفروخت وبآن اوقات میگذرانید چون طلب عالم خان معلوم او شد از آنجا ایلغار کرده آمد عالم خان پیش او رفت نی پوزه نام موضعی است آنجا همدیگر را ملاقات کردند دریاخان گفت که من او را دیده ودانسته درقید سید اشتم عالم خان گفت الماضی لایذکر حالا کاری باید کرد که انتقام خود بکشیم دریاخان گفت ما بیخ جیم والب خان یار شما در قصبه اوکلیسر که آن روی آب نربده بری کروهی بهروج واقع است اقامت دارد شما پیش او بروید ملاقات کنید واگر توانید بعماد الملک نیز ملاقی بکنید که دراین مصلحت بسیار است وپاره خرجی از ایشان آوردن درکار است عالم خان پانصد سوار جرار همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبه اوکلیسر رسید وراست بخانه الب خان آمده فرود آمد الب خان در بهروج بود پیش عماد الملک باهل خانه الب خان گفته فرستاد که بعد از دعای ما بگویید که گرسنه ایم برای ما طعام بفرستند اگرچه عالم خان والب خان یار غار همدیگر بودند اما دراین وقت که الب خان درحدست پادشاه باشد وعالم خان باغی طعام فرستادن ومهمان داری او کردن چه صورت دارد اما چه کنند که اهل وعیال واسپ وخزانه دراین قصبه بود وعالم خان ناگهان رسیده متعلقان او فکر طعام نموده کسی بالب خان فرستاده صورت حال باز نمودند الب خان گفت که این مردم مرا هم چون خود خراب خواهند ساخت به عماد الملک خبر کرد چون عماد الملک باز باین حکومت وجاگیر از نیابت عالم خان رسیده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیمروتی نتوانست کرد پیغام فرستاد که باین طرز آمدن

بشما لایق نبود حالا که آمدید آن روی آب نربده بیائید تا باشما ملاقات کرده آید عالم خان بمجیبان کرد عماد الملک والب خان رفته ملاقات نمودند عالم خان گفت ای الب خان خدا رواداردکه ما اینچنین در محنت باشیم وشما چنین فراغت میکرده باشید الب خان گفت بحال از مقدم شما هردو برابر شدیم عالم خان گفت برابر نشدیم که ما زنده بر آمده ایم وشما در چنگل انتقام او هستید شما را زنده نمیگذارد هنوز هم هیچ نرفته است اگر میخواهید که زنده باشید باتفاق ما کاری بکنید مالکفته عماد الملک چرچی را کشتیم والا گرنه خود هیچ گناه نکرده ایم ملک گفت شما سر اسر خامی کردید اگر چرچی را کشتید در باب نگاهداشت سلطان چرا غفلت کردید حالا از بچیر از گلوی شیر بر آمده چون وقتیدمی آید عالم خان گفت بعضی ما مضی آنچه از دست ما می آید تقصیر نخواهیم کرد بعد از رد و بدل بسیار عماد الملک والب خان پاره خرجی بعالم خان داده رخصت دادند عالم خان پیش دریا خان آمده احوال باز گفت دریا خان بعالم خان گفت که مقصود من از ملاقات شما با امرا همین طلب خرجی نبود بلکه مراد این بود که اسم این دو عزیز امروز باز در پهلوی اسم ما خواهند نوشت وبعد ازاین انیها روئے ندارند که توانند پیش سلطان رفت ناچار ما خواهند ساخت عاقبت الامر این خبر بسلطان رسید سلطان متردد و متفکر گشت که دراین اثناعریضه عماد الملک رسید که دریا خان وعالم خان بنده قدیم الخدمت این خاندانند لایق نیست دراین وقت که اینها برآمده پیش شیر شاه پادشاه دهلی روند رجوع خدمت سرحدی به ایشان متعین میشود تا بخدمت مرجوعه قیام مینموده باشند سلطان هم بگفته ملک اقبال باین معنی نموده بود که دراین اثنا از عالم خان ادائی واقع شد که باز این مهم سازی برهم خورد و آن اینست که چون حکم بتاراج خانه عالم خان اصدار یافت چنانچه ذکر آن بالا گذاشت عالم خان خود گریخته بدر رفت زنه و زادش در بند افتادند سلطان بخواجه سرا و موکلان سپرد تا باحتیاط تمام نگاهدارند دراین حین عالم خان تولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد که بعوض اهل وعیال خود صفدر خان برادر خود را بخدمت سلطان فرستم اهل وعیال مرا بگذارند سید نیابت نموده صفدر خان را طلبیده

اهل و عیال عالم خان را خلاص کردند سلطان صفدر خان را بجناب سیّد مبارک سپرده سید ایشان
را از کمال مراهم در حویلی خود بالای بالاخانه نگاه میداشتند چند روز بدین نسق گذشت که عالم خان
ساده هونایک را که از جمله ملازمان او بود فرستاد تا صفدر خان را بذردی برآورده بیارد و ساده هو
نایک مذکور آمده بچمین کرده شبی کمند انداخته صفدر خان را فرود آورده پیش عالم خان برادرش برد
ازاین رهگذر حضرت سید مبارک بسیار انفعال کشید سلطان هم ستردد و متفکر گشت که مبادا
عالم خان و دریا خان و عماد الملک و الب خان بهم ساخته بنیاد فتنه انگیزی نمایند بعماد الملک
فرمان فرستاد که ما شما را هوا خواه خود میدانیم باوجود شما لایق نیست که عالم خان و دریا
خان در گوشه و کنار ممالک محروسه بگردند و دغدغه فتنه انگیزی میکرده باشند زود بیائید تا فکر
دفع اینها نموده آید عماد الملک عذر نوشت که سامان لشکر خود کرده بشرف عتبه بوسی مشرف خواهم شد
باز سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد او صریح نوشت که من گناه عظیم کرده ام که بعالم خان ملاقات
کردم اما مقصود از این نصیحت او بود و دولت خواهی حضرت سلطان چون این بحکیم واقع شده خود را مجرم
میدانم سلطان قدوة السادات العظام سیّد عریشه ابن سیّد زاهد ابن قطب الاقطاب سیّد برهان الدین
بخاری را فرستند تا ایشان باعتماد قول سلطان دست مرا گرفته بخدمت سلطان رسانند
سلطان بخانه حضرت سیّد عریشه آمده تکلیف این معنی نمود ایشان گفتند شما پادشاه اید هر وقت بمصلحت
خود کار میکنید فقیر دعاگو را باین نوع تکلیف نفرمایند سلطان دست بکلام مجید نهاد که کلام خدا در میان است
که از من ضرر جانی یا مالی یا ناموسی بنسبت عماد الملک صادر نشود حضرت سیّد با فضل خان وزیر گفتند که
سلطان خورد سال اند شما چرا را تکلیف این معنی میکنید فضل خان گفت میان جیو ما هم قسم مصحف
میخوریم و از جانب سلطان خاطر جمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر خود راه ندهند دست عماد الملک
را بگیرند و بیاورند حضرت سیّد متوجه بهروج شدند و سلطان کوچ بر سر عالم خان و دریا خان

نمود که ایشان در نواحی چانپانیر بودند چون حضرت سیّد به عماد الملک ملاقات کردند گفتند که
خان جیو شما چرا چنین نوشتید که عریشه بیاید و دست ما را گرفته بیاورد بخدمت سلطان این خوب
واقع نشده حالا صورت حال اینست که سلطان افضل خان پیش من سوگند کلام مجید خورده اند
که ضرر جانی و مالی و ناموسی شما از ایشان صادر نشود بیشتر شما دانید حیله و حرکت دنیا داران را
من چندان نمی فهمم اگر مصلحت خود را دانید بیایید والا مختارید این بخاطر راه ندهید که عریشه
بطلب ما آمده است حالا بهر حال باید رفت اگر حال اقدام بهتر است نمائید سهل است و اما آنکه
اگر بیایید و خدانخواسته امری نامنتر النسبت بشما واقع شود آن شرمندگی بر من از هر چه گویم صعب
تر است من باد فروش نیستم که هرگاه سلطان نسبت بشما بدی کند شکم خود را پاره کنم و شکری ندارم
که مقابله و مقاتله نمایم فقیرم از دست من چه برمی آید شما هر کاری که میکنید اندیشیده و سنجیده بکنید
عماد الملک گفت که میان جیو پیشده ام حالا برد که بروم سلطان سوگند مصحف خورده است
اگر با وجود این بدی میکنند او میداند ملک دمامه کوچ زده متوجه ملازمت سلطان شد دولت خواهان
او هر چند مانع آمدند که سلطان تو پیش نخواهد آمد بالفعل چهارده پانزده هزار سوار جرّار با خود همراه
دارید برآمده در گوشه بنشین از آنطرف عالم خان و دریا خان مقابله دارند سلطان را علاج شده با شما
صلح خواهد کرد قبول نمود و گفت این آخر عمری چه حرامکی است که بکنم که ما پرورده دولت این
خاندانیم نیت بدی نداریم سلطان نیز با من بدی نخواهد کرد و در این محل ایراد این ابیات مناسب

قطعه

چنین گفت پیش زغن کرگسی — که نبود زمن دوربین ترکسی
زغن گفت زین ره نشاید گذشت — بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه — بگرد از بلندی و پستی نگاه

چنین گفت دیدم گرت باور است — که یک دانه گندم بهاموون در است
زغن را نماند از تعجب شکیب — ز بالا نهاد ند سر در نشیب
چو گرگس بر آن دانه آمد فراز — بپایش مپیچید قیدی دراز
ندانست زان دانه خوردنش — که دهر افگند دام در گردنش
زغن گفت زان دانه دیدن چه سود — چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن ببند — نباشد حذر با قدر سودمند
قضا چشم باریک بینش ببست — اجل چون بخونش برآورد دست
در آبیکه پایان ندارد کنار — غرور شناور نیاید بکار

القصّه چون ملک باده دوازده هزار سوار آمده در مقام چاپانیر سلطان را ملازمت نمود سلطان خوشحال شد و التفات بسیار کرد و عنایت بنهایت اظهار نمود چند روز چنین گذشت میگویند که شبی ناگهان آواز دادند که سلطان حکم کرده که دیره عماد الملک را تاراج کنند تا حاضر شدن اهل اردو تمام دیره ملک را تاراج بردند عماد الملک که او را رستم ثانی میگفتند بقدر قدرت نداشت که بر اسپ سوار شده بگریزد و دو قلعه بهروچ خود را برساند یا بعالم خان و دریا خان ملحق شود دست کهاری گرفته گفت که مرا بدیره سیّد مبارک برسان آنکهار دست ملک را در آن شب گرفته میبرد ناگهان در آن تاریکی شب چاهکی خورد که اهل اردو کنده بودند پیش آمده ملک در آن افتاد صباح شخصی برای آب رفته بود دید آدمی در چاه افتاده است برآورد و نشناخت که عماد الملک است بحال نیم مرده گفت که مرا بدیره سیّد مبارک دلالت کن آن شخص بدیره میران برده جنبش کرد میران ملک را بتعظیم و تکریم بمنزل خود بردند ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگویید که این پسر غلام خود را آزاد کنید و بکعبه معظّمه بفرستید میران بخدمت سلطان رفتند دیدند که سلطان از این واقعه متحیر است و در تفتیش و تحقیق مبالغه مینماید که این امر از که

بنیاد یافت این خود من نفر سوده آدم مردم تاراج کننده رامی آورند بعضی راحکم بقطع دست میکنند و بعضی
راامر بسوراخ بینی مینمایند و میگویند که از ملک خبر بگیرند که بکدام سمت رفته باشد که مبادا بعالم
خان و دریاخان ملحق شود و فتنه عظیم برپا گردد در این حین سیّد مبارک صورت حال باز نمودند
سلطان خوشحال شد و گفت که قبول کردیم که ملک را بکعبة الله فرستیم طلبید ملک را آوردند
بسیدی برجی و سیدی امین که غلام زادهای جوجهار خان حبشی بودند سپردند که ببندر سورت برند و بخداوندخان
که مقطع آن صوب است حواله نمایند که چون موسم سفر بیت الله برسد ملک را روانه سازد میگویند
که ایام صیام بود که این واقعه روی داد چون وقت افطار شد سیدی برجی آب ریز خود را بدست ملک
داد ملک ملاحظه کرد که یعنی باب ریز شما آب خوردن بی ادبی است سیدی برجی گفت که ما کمترین غلامان شما
هستیم چه کنیم از حکم پادشاهی چاره نداریم آری دنیا همین طور جائیست گاهی نعل مرکب آدمی را بفلک
میرساند و گاهی برهنه پائی بر سنگلاخ میدواند مرد آنست که بهر حال پای از اندازه خویش بیرون نگذارد
و فریفته و شیفته این عقّار نشود ۴

بیت

در اقبال او ادبار گردون دون — رگ جان و تدبیر ما بگسلد
چو آید بمویی توانی کشید — چو برگشت رنج بسیار ما بگسلد

القصّه ملک را بخداوندخان رسانیدند بیست و هفتم ماه مبارک رمضان در سنه ۹۵۲ نهصد و
پنجاه و دو ملک مذکور را خداوندخان بعذاب الیم کشت آنزمان بمعلوم اهل عالم شد که اختیارخان
بیگناه بوده و ملک ناحق بخون او اقدام نموده چنانچه بتفصیل اینحال بالا گذشت القصّه بعد از وقوع زوال
دولت عماد الملک سلطان بیران سیّد مبارک را بر سر عالم خان و دریاخان تعیین فرموده
مشارالیهما مصاف داده کام بفرار کشاندند سیّد مظفر و منصور مراجعت کرده بخدمت سلطان آمدند

باز سلطان ناصر الملک را نوازش فرموده بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرمود تا از سرحد گجرات
برآرد ناصر الملک دنبال ایشان گرفته در جنگل بالمون در آمدند و چند روز در آنجا توقف نمودند
عاقبت الامر از آنجا پیش شیر شاه افغان پادشاه دهلی رفتند بعد از آن حکومت و سلطنت
پادشاه استقلال گرفت در تاریخ تحفة السادات که آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده
این همه واقعات را باین عبارت اختصار نموده که سن شریف از پانزده سالگی تجاوز نموده بحد عشرین
مشرف گشت نیک از بد و یگانه از بیگانه تمیز و تشخیص کرد و بعضی امرا که از ایشان غباری در خاطر پاکش بود
از بنیاد بر انداخت و بعضی دیگر را از این دیار اخراج کرد پس از این عبارت چگونه حقایق احوال که مقصود
غرض از تواریخ است معلوم و مبین گردد بنابر این فقیر حتی الامکان تتبع نموده واقعاتیکه در این مدت احداث
یافته در قید تحریر آورده اگرچه تولد فقیر در زمان شهادت سلطان زمان عاقبت محمود در بلده فاخره محمود آباد
که در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دار القرار خود ساخته بود وقوع یافته شیر خواره بودم که سلطان
شربت شهادت چشیدند اما پدر و برادرم شیخ یوسف بعضی از واقعات مذکوره اطلاع داشتند
از ایشان استماع نموده و بعضی از اغزه که واقف این واقعات بودند معلوم کرده تحریر آوردم القصه
بعد از حصول استقلال سلطنت و حکومت سلطان محمود آصف خان وزیر را که سلطان بهادر
در حادثه حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه با خزانه و حرم بمکه معظمه فرستاده بودند طلبیده و منصب
وزارت عظمی را با و تفویض نمود خداوندخان برادر خود او را دیوان کل ساخت و افضل خان بنیانی که
وزیر سلطان بهادر بود برا و منصب سابق مقرر داشت و پایه عزت و درجه حرمتش را بلند گردانید اگرچه
خان مشار الیه دست از مهمات جزویات برداشته بود و آن بعهده خداوندخان مذکور تعلق داشت
اما اقتضای کلیات امور بی صلاح و استصواب او صورت پذیر نبود و از امرا هر کدام را فراخور حال
و در خور خدمت و اخلاص بلند گردانید از آنجمله پایه دولت عمدة الامرائی ذوی الاقتدار وزبدة العظمائی

عالی مقدار سید السادات منبع البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشتند و هم پیراهن پیری
در بر بلند گردانیده شمهٔ شرح منقبت حضرت ایشان بعد ازین ذکر سلطان احمد ایراد خواهد یافت انشاء الله
تعالی و دیگر ابوجی گجراتی را بخطاب ناصر الملک سرافراز ساخته تربیت و رفعت بدرجهٔ اعلی رسانید
و عبد الکریم خان را بخطاب اعتماد خان مخاطب گردانید او در وادی قربت و محرمیت انچنان دستگاهی
داشت که دیگری را میسر نبود چنانچه دست او را گرفته در حرم محترم خود میبرد و بدست آرایش و زینت لباس
و زر این آنها امر میفرمود با وجود آن مشاطگی سلطان رشک و غیرت بحدی میداشت که اگر دو محرم
را با یکدیگر در تبسم میدید هر دو را میکشت و این از خصال ذمیمهٔ سلطان بود اما از غایت اعتماد اعتماد خان را
بچنین خدمات امر میفرمود اعتماد خان ازین حال ترسان و لرزان میبود و با خود میگفت که آدمی را دم مباد از
من امری سر زند که سر در محل تلف رود و جان در معرض خطر افتد از برای احتیاط ازاری از زره ساخته بود و قفل
بجای ازار بندش مضبوط کرده کلید را در خانه گذاشته بالای آن شلوار پوشیده در محل سلطان میرفت و بعد
مراجعه قیام مینمود هر گاه بعد از سه پهر یا چهار پهر که از ملازمت سلطان بخانه می آمد کلید میگرفت و قفل را
وا کرده قضای حاجت خویش میکرد بعد از مدت مدید سلطان از این حال واقف گشت و گفت
ای اعتماد خان این همه محنت را بر خود چرا قرار دادی اعتماد ما بر تو از اینها زیاده تر است که
بر خود چنین قرار دهی بعد ازین چنین مکن بعد از منع موکد تقسیم اعتماد خان چند کاسه کاهته که
قاطع شهوت است آب کرده بخورد تا بالکل از دایره رجولیت برامد **نقلست** که در ایام قرب و عنایت
سلطان روزی اعتماد خان در وقت بار عام سلطان سرگوشی کرده وزرا بجانب یکدیگر نگاه کردند
بعد از انکه سلطان از مجلس برخاست وزرا بخانه خود هر یک رفته رو در دیگر هیچیک از ایشان بدر
خانه نیامدند همچنین شش هفت روز متواتر گذشت سلطان فرمود که چند روز است که وزرا حاضر نمیشوند
مگر همه یکدفعه بیمار شده اند آخر معلوم شد که بیماری ندارند سلطان فرمودند که پس چرا بدربار نمی آیند

بعد از استفسار عرض نمودند که تا تو انستیم بامر وزارت قیام نمودیم اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید پائے
کشیدیم سلطان فرمود چه سبب گفتند هرگاه با وجود ما در مجلس دیگری سلطان سرکوشی کند موجب
هتک حرمت ماست پس از دست وزیر بیحرمت چه می آید مستقلی زور دست زنگ نمی زداید
سلطان بهر که داند و از هر که آید بدو سپارند والا در خلوت سلطان بهر که خواهند بهر نوع
سخن کنند اما در مجلس چنین نکنند از آن روز سلطان استعفا نمود و شرط کرد که بعد از آن بقیه عمر خلاف
ضابطه امری نفرماید و روا ندارد که بر خلاف ضابطه احدی کاری کند و آقا ارسلان نامیکه اصل زاد
او از اتراک بود بخطاب عماد الملکی مشرف ساخت کلاه قدر و منزلتش برافراخت و آن زرخرید سلطان
بود خداوند خان رومی که در بندر دیو شهادت یافته بود پسر او را بخطاب رومیخان سرافراز فرموده تربیت
فرمود و یکی از خاصه خیل خود را بلقب اضتیار الملک ملقب گردانیده جماعت مغل را بمتابعت او محکوم
ساخت و چندیر القطع دارنی نام فرد فرمود و جماعت دکهنیان را بمتابعت حسن خان دکهنی امر نمود و هر قومی
را بهبعیت یکی از ایشان حکم فرمود و فتح خان بلوچ را نیز نواخت و دولت عطا فرمود امرا و سپاه
را آنچنان در قید ضبط و ربط خود در آورد که هیچ کس را مجال عدول حکم و تجاوز از انقیاد نبود بعد از آن
بخاطر سلطان دغدغه تسخیر ولایت مالوه راه یافت در این باب با آصف خان وزیر مشاورت نمود او گفت
من تسخیر ملکی بشما دلالت میکنم که کم از ولایت مالوه نباشد و آن اینست که ربعی از ممالک محروسه
شما که آنرا بانته میگویند راجپوتان کرالیه متصرف اند اگر آن ربع را از دست ایشان بگیرند مقدار
بیست و پنج هزار سوار بآن محال جاگیر میشود این باعث افزونی لشکر میشود و آنزمان تسخیر ولایت
مالوه باحسن وجوه میسر خواهد شد سلطان بنگاه داشت محال کرا سی متوجه شد کرا سیهایے
ایدر و سروهی و دونگرپور و بالسله و نوناواره و راج پیپله و کنارهٔ آب مهندری و دهود و غیره
مواضی سرحد را ملاذ خود ساخته شروع خلل در ولایت نمودند آخر الامر سلطان باستحکام تهانجات

پرداخت تهانه بمقام سروهی مقرر ساخت وبمقام ایدر وغیره که اسامی آنها مذکور شده تهانها فرستاد ونام ونشان راجپوت وکولی در ولایت نماند از قوم راجپوت وکولی هرکرا بدماغ می یافتند کشته برمی تافتند شعار اسلام ورواج شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در زمان دولت سلطان عاقبت محمود بمرتبه مستولی بود که هیچ هندوئی در شهر اسپ سوار نمی گشت وتا پیوند پارچه سرخ بر آستین یا بر سر دوش یکتائی نمی بست جامه نمی پوشید وسوم کفر مثل فضایح هولی وقبایح دیوالی وبت پرستی را حد نداشت هندوئی که علانیه بجا آورد مگر مخفی آن نیز ترسیده ولرزیده بعد از شهادت سلطان کراسهائی صورت برهمان شقاوت نشان را از سنگ تراشیده بخدائی میپرستیدند ومیگفتند این پروردگار ماست که ما را از کمین عدم بامن وجود آورده اگر کسیال دیگر بر این منوال میگذشت از گرسنگی رو بعدم می نهادیم و

رخت هستی بباد فنا میدادیم

در بیان اسامی مشایخ کرام که زمانه سلطان محمود بغر وجود ایشان آراسته بود

از سادات تبوه که سلسلهٔ عالیه ایشان را بخاریه میگویند از فرزندان قطب المحققین وبدر الصدیقین عالم ربانی عارف سبحانی مخدوم جهانیان ثانی قطب عالم سید برهان الدین ابن سید محمود ابن مخدوم جهانیان قدس ارواحهم سیده عریشه که بی واسطه نبیره حضرت ایشان بودند وحضرت سید صالح محمد مشهور بسید جهاوجی وحضرت سید عظمت الله ثانی قطب که ایشان بچهارم واسطه بآن حضرت اتصال میداشتند وسید حسین که جامع مظهر جمال وجلال بودند بپنجم واسطه منسلک بسلک نبایر حضرت قطب میشدند واقارب ایشان مثل سید طاهر محمد وسید پیر محمد وسید حافظ محمد که هریک قطب وقت بودند واز سلسلهٔ سادات

گرامی عمدة المحدثین وقدوة المتاخرین مهر سپهر عظمت وجلال امیر سیّد شاه کمال ووالد عزیز ایشان
میر سید ودیگر از سادات عظام قدوة المحققین وزبدة الفصیحین قرة العیون سیّد ولد آدم سیّد حاکم که
باوجود کبر سن باشتغال امور دینی ودر تحقیق امور یقینی شوقی تمام داشتند وایشان بیک واسطه
نبیرهٔ شمع انجمن اهل کمال مهر سپهر فضل وافضال سیّد عثمان بودند وسیّد عثمان بیواسطه از خلفای
کبار حضرت قطب الاقطاب سیّد برهان الدّین مذکور اند وحضرت قطب ایشان را بخطاب شمع برهانی
مشرف وموصوف فرموده بودند وعثمان پور که مابین شمال ومغرب احمد آباد واقع است آباد کردهٔ
ایشان است ودر قد شریف ایشان نیز در آن پورهٔ مذکور مشهور ومعروف است سلطان محمود
بنسبت ارادت بحضرت سیّد عالم داشت وبکمال اخلاص وارادت بظهور میرسانید ودر سنه ۹۶۳ ثلث و
ستین وتسعمایه در شهر جمادی الاول رخت هستی از این سرای فانی بمقام جاودانی کشید رحمة الله علیه
دیگر قدوه اهل صفا وعمدهٔ اهل تقوی شیخ الهدا ومتوکل دیگر برگزیدهٔ افاق مجموعه مکارم اخلاق بندگی
شیخ ابو اسحق که بر جادهٔ شریعت وتقوی قدم راسخ داشتند بنده ومرید وخلیفه مهر سپهر هدایت بندگی شیخ مودود
ابن خاتم الفقرا حضرت مخدوم قاضی علیم الدّین بیواسطه بودند وقاضی علیم الدّین خلیفه بیواسطه
سیّد السادات منبع البرکات حضرت سیّد راجو قدس سرهٔ ومرید مخدوم العالم حضرت مخدوم جهانیان
قدس سرهٔ بودند ودیگر شمع بستان ورع وخورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی متقی که در طریق ورع
بی نظیر وقت بودند ودر سلوک تقوی بی مانند عصر دیگر هدایت پناهی حقایق دستگاهی مخترع
بدیع الاسلوب فی الکشف والکرامات حضرت شیخ محمد غوث طریقهٔ ایشان سطاری است یعنی سلسلهٔ ارادت
وخلافت ایشان بحضرت سلطان العارفین قطب المحققین شیخ بایزید بسطامی قدس سرهٔ منتهی
میشود دیگر اعلم العلما افضل الفضلا جامع المنقول والمعقول حاوی الفروع والاصول کاشف
اسرار وجود ناظر انوار شهود بندگی میان وجیه الدّین علوی دیگر سعادت شعار مکرمت وثار خواجه

عبد الواحد از اولاد امجاد خواجه احرار منظور انظار آله خواجه عبد الله قدس سره العزیز دیگر مرشد الوقت
والزمان شیخ حسن که از بزرگان غزنین در ماوراء النهر موضعی است میان کال نام از آنمقام باین حدود
تشریف آورده اند دیگر سراج اهل اصلاح افتخار اهل فلاح خورشید آسمان افضال و کمال شیخ الشیوخ شیخ
ماه که مولد شریف ایشان بلده فاخره جونپور است از بلاد شرق رویه دیگر ثمره شجره یقین صاحب اسرار
دین حضرت شیخ جمال المعروف بتهری و آن قصبه ایست از قصبات دکهن و این شیخ بزرگوار از آنجاست
دیگر مهر سپهر سیادت و کوکب برج نقابت نتیجه عظام السادات منبع الجود و البرکات میانجی دیگر صلاح
آثار تقوی شعار سید قطب قادری که از بغداد آمده بودند و رائی اسامی مذکور اغزه بسیار در شهر معظم احمد آباد
ازاین قبیل بودند لیکن بواسطه اختیار اقتصار در عبارت افتاد و دیگر در بلده فاخره شهر بهروج جمعی از اهل الله
سیادت دستگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت ورزیده و کار فرموده طالبان حق را هدایت
مینمودند از جمله اکابر این منزل متبرکه فضایل مآب سعادت اکتساب میان غیاث الدین بوده و در بندر
سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ کمال الدین است و این حضرت محرک سلسله همدانیه است و طریقه
علی ثانی میر سید همدانی قدس سره سلطان را نسبت بمشایخ کرام و علمای عظام اعتقاد کامل
بوده تفقد بحال ایشان کما ینبغی میفرمود وظیفه که از زمان سلاطین سلف متعینه اغزه بود بحال خود
داشته و رائی آن باقتضای سعادت اعتقاد بهر کدام ایشان ابواب فتوح مفتوح میداشت مستحقان
بلادی وافاقی را در خور استحقاق وظیفه تعیین میفرمود

در بیان سخاوت و احسان و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده سلطان علیه الرحمه والغفران

نقلست از ثقات گجرات که معاصر و مصاحب سلطان عاقبت محمود بودند که سلطان بغایت فقیر دوست بود و همیشه توجه خاطر فیض مآثر بحال فقرا داشت جاها تعمیر فرموده و خانها راست نموده و خدام بر آن گماشته که از رنج و راحت ایشان خبردار باشند و آنچه ما یحتاج بوده باشد مهیا دارند اکثر اوقات اغذیه طیبه که بکام نیک فرجام سلطان لذیذ مینمود میفرستاد آیا بفقرا از این جنس طعام میرسید باشد خدام عرض میداشتند که بفقرا از این قسم طعام از کجا میسر میشود حکم میکرد که از این نوع طعام بسیار بپزند و بفقرا رسانند اکثر اوقات بفقرا از این قسم طعام میرسید و در هوائی زمستان قباهائی زیبا بهر بیسر و پا و با اهل صلاح و تقوی که در مساجد و مدارس سکونت داشتند هزاران هزار عطا میفرستاد و شب پوششها انعام مینمود و چون بعضی قلاشان آنرا فروختند سمع اعلی رسید حکم کرد که نهالیها بسیار بزرگ بسازند که پوشش جماعتی بوده باشد که شاید همه متفق بفروختن آن نشوند و هیزمهای بسیار در سر هر کوچه و بازار جمع ساخته تا شب همه شب آتش افروزند و جماعت بیسامان دور آن بیاسایند و نیز فرموده بود که در هر موسم هر میوه که مشتهی لشکر و کیله و انبه و خربزه اول بفقرا رسانند بعد از آن در مجلس در آرند اینقدر شفقت و مرحمت درباره اراذل و اوانی داشته باشد از این قیاس باید کرد که تفقد بحال اشراف و سادات و ارباب فضل و کمال چه مقدار داشته اند چندین سادات از بر عرب از اولاد شمس الشموس شیخ ابوبکر عبدروس رحمة الله علیه و غیر ذالک از این قبیل بنابر الطاف سلطان از اوطان خود قطع نظر کرده رخت سکونت بگوشه احمد آباد نهادند اللهم اغفر ذنوبه و ستر عیوبه بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین **نقلست** که شخصی از مسلمانان دهقان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که ایوانبانم و در انقضای کار خیر ایشان عاجز دیشب جمال باکمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمودند که سوالک سنکه یعنی یک لک و بیست و پنج هزار تنکه بتو دادیم از سلطان محمود بگیر باین نشانه که او یک لک مرتبه بهر روز در رود و بر ما میفرستد سلطان فرمود روزی که میخواهی بتو میدهم اما نشانی که گفتی خلاف واقع است او گفت آنچه از زبان حبیب خدا شنیده ام میگویم اتفاقا

شبی نمیدانم سلطان آن سرور را در خواب دید فرمودند آنچه او گفته بیان واقع است این درود که هر روز یکمرتبه بر ما میفرستی ثواب یک لک درود دارد و درود معظم این است اللهم صل علی محمد بعدد انفاس المخلوقات وصل علی محمد بعدد اشجار الموجودات وصل علی محمد بعدد حروف اللوح والدعوات وصل علی محمد بعدد البدایات والنهایات من الموجودات والمعدومات الی ابد الآباد من اول ازله و اوسط حشره و آخر بقائه وصل علی محمد و آله اجمعین صباح آن سلطان آن مرد را بخواند و باغ از تمام آنچه او طلبیده بود باو رسانید و وظیفه بر آن فرید فرمود رحمة الله علیه و بعضی این نقل را از سلطان محمود بیکره نقل میکنند والله اعلم بالصواب

بیان عمارت آهوخانه و در آن عیش و کامرانی کردن سلطان زمانه

آورده اند که چون دل سلطان از غبار امرای متغلبه مصفی گشت و در بساط آرزو از این قسم خار اغیار نماند بخاطر جمع و دل شاد در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه از شهر احمد آباد انتقال نموده دار القرار خود به محمود آباد مقرر فرمود و عمارت عالی پرداخت و این عمارت را مسمی به آهوخانه ساخت طولش دو فرسنگ و عرضش یک میدان جنگ هر گوشه آن قصری عمارت فرمود که در روی زمین مثل آن نمی بود و اکثر جدار و سقف آن مطلا بود و بر در هر خانه از هر دو جانب رسته بازاری معلی و بر در هر دکان پریزادی نشسته بایع اسباب طرب و شادمانی و غذاهای فرحت بخش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه و اثمار و چه از نوع اطعمه خوش طعم خوشگوار و در هر طرف باغی آراسته که ریاض خلد از طراوت آن آب میخورد تنهای درختان را بر نهایت و مخمل میگرفتند و شاخهای آنها را باطلس و کمخاب ملبس میساختند در چنین باغ با صفا با آهو چشمان حرم عیش و کامرانی میکرد و ادایام جوانی سیده چون خورشید از برجی ببرجی نزول میفرمود چون قسمت منزل بمنزل سیر مینمود اکثر اوقات با نازنینان پریزاد در آن قلعه بوکستان بشغل شکار اشتغال میداشت و در وقت عید فیلان و اسپان را بخنان زر و زیور آراسته و پیراسته میساختند که در هیچ عصر هیچ پادشاهی بآن ظرافت و لطافت نکوشیده

بیان قتل سلطان علیه الرحمة والغفران و مآل قاتل او یعنی برهان شقاوت نشان

آورده اند که در ایام مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هر روز از تاریخ اول ربیع الاول تا دوازدهم علما و صلحا و مشایخ شهر حاضر میشدند و درس کتاب مستطاب بخاری شریف میفرمودند تا یک پهر روز بعد از آن طعامیکه بروح پرفتوح سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم مهیا میاشتند حاضر می آوردند و باغراز تمام پیش اهل صفا میکشیدند بعد از فراغ رجوع ببیت خود میفرمودند تا تاریخ دوازدهم سلطان خود کمر خدمت اغره می بست و خود آب بدست پاک ایشان میریخت و طشت را و زرای عظیمش میگرفتند و امرا هر یک کمر خدمت بسته و خود طعام میچیدند تا آخر مجلس بر پا ایستاده داد خدمت میداد بعد از آن هر یک از ایشان از نقد و پارچه آنقدر انعام میفرمود که تا سال آینده تا ایام مولود شریف کفاف معیشت ایشان میشد و سری با فها و بهروپهای دکهنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند از آن دستار خانها میساختند و در ایام مولود شریف معمول میداشتند بعد از آن شسته بپوشش سلطان قطع میکردند و تمام سال از آن پارچها بلباس سلطانی بکار میبردند و این سنت از سلطان مظفر مانده بود اما سلطان محمود بر هر چیز او می افزود و مبالغه میفرمود و تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول که بعرف عرب آن روز را مولود میخوانند که ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز بوده و در بعضی بلاد این روز را عرس میخوانند باعتبار آنکه محب بمحبوب و طالب بمطلوب واصل شده و کلام نبی صلی الله علیه وآله وسلم دال است باین معنی که فرموده من بشری بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة زیرا که در میان محب و محبوب بجز از وجود حایلی نیست هر طالبی که مرغ روحش از قفس بدن حبست بگلشن وصال پیوست هم در این روز علمای کرام ختم بخاری شریف باتمام رسانیده بودند برای ضیافت ایشان اسباب طبخ ترتیب داده و الوان طعام موجود و مهیا بودند و میوه های گوناگون بعد از فراغ طعام و اکل و فواکه اغره دست

بدعا برداشتند گویا که دعا منتج بشرف شهادت وغفر مغفرت قرین شده بود بعد وقت وداع بهر یک
از اغره بطریق قرار داد انعام زر وجواهر نموده خود بخلوت سرائی خاص شتافت چون کوفت خدمت
وملال خدمت عارض وجود شریفش شده بود سر ببالین استراحت نهاد و در این اثنا عطشش بر طبع شریفش
استیلا یافت شربت آبی طلبید بدبخت اهل شقاوت که آنرا بنام نافرجام برمان میگفتند حاضر بود خالیا
این بدبخت وقت را مغتنم شمرده منتظر فرصت میبود شربت مسموم حاضر آورد سلطان خالی الذهن از مکر و کید
آن شربت آب را نوشید و بخواب راحت رفت بعد از ساعتی طبع شریفش برآشفت و استفراغ
نمود و خود را متغیر حال دید گفت ای بدبخت این چه شربت آب بود که بمن دادی برمان گفت پادشاه جهان
پناها گوفت خدمت تمام روزه استیلا یافته باک ندارد سیل بخواب استراحت فرمایند تا آن بر طرف
گردد پاسی از شب گذشته بود که سلطان باز بخواب سیل فرمود آن بدبخت واین خنجر بر حلق مبارک
سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدرجهٔ شهادت رسانید

بیان عناد حرام نمک و بدبخت دارین برمان نافرجام و کیفیت رسیدن او بخدمت سلطان و انجام مبنی افضل خان در باب آن ناکار

از ثقات گجرات حرسه الله تعالی عن الآفات که بعضی در آنوقت حاضر بودند و برای العین مشاهده کرده اند
و برخی از آبای کرام خود استماع نموده اند از ابتدائی احوالات لعین دارین برمان بدبخت ملعون چنین میفرمایند
که والد آن بدبخت بد انجام پیاره نام داشت از قوم ارذلی بود و باذل خدمات سلطان قیام مینمود بعد از انکه
بزرگی تمام حاصل کرد انیست که میر اخور طویله بارگیران او را کردند القصه پسری داشت برمان نام خالی از
حسن نبود در نوزی بنظر اشرف سلطان در آمد بدو جهت پسندیدگی آنکه سلطان از ابتدائی جلوس

الی غایت در بند وزر را بود هیچ امری بی وقوف آنها واقع نمیشد تمام آرزوها و شهوت ذاتی در خاطر
شریف ایشان متمکن بود بعد ازانکه مستقل در امر سلطنت شد هر آئینه شروع در کامرانی کرده بادنی
ملاحت پسری یا دختری فریفته میشد و میم آنکه در کل طبیعت سلطان عاقبت محمود از ابتدا تا انتها
مایل ارذل بود از ذل پرستی راشعار خود ساخته بود چنانچه ذکر این سابق ایراد یافت بهر تقدیر این
برمان بد انجام را منظور نظر شریف خود گردانیده بخدمت کفش برداری سرفراز نمودند روزی افضل خان وزیر
او را دید که کفش سلطان را پاک میکند پرسید این پسر کیست که باین خدمت سرافراز و مکرم شده است
گفتند این پسر پیاده است که میر آخور بود بعرض سلطان رسانید که سلطان سلامت این پسر را خدمت
حضور نباید فرمود و یکمرتبه باین درجه علیا نباید رسانید سلطان فرمودند این پسر خانه زاد است از او هرگز مکر و
کید بظهور نخواهد پیوست باز افضل خان بعرض رسانید که در چشم او مشاهده میکنم و از قیافت او می بینم
که عیاذاً بالله از او کوفتی بذات سلطان لاحق میشود سلطان فرمودند که هرگز از وی امری خلاف
قاعده بظهور نخواهد رسید همیشه در میان سلطان و افضل خان در باب این بدبخت دارین رد و بدل میشد
بعد از آنکه آن لعین بجد عنفوان شباب رسید شروع در امر شنیع لواطه کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن
گرفت اتفاقاً این هر دو امر چنانچه در ظاهر شریعت از جمله محرمات میباشند و بمرتکب آنها حد شرعی لازم می آید
سلطان عاقبت محمود هم حکم فرمودند که از وزرای کبار و امرای نامدار اگر کسی باین افعال شنیعه نامرضیه
ارتکاب ورزد خانه او را بالان یعنی حکم تاراج بسیکنم برمان نافرجام چون این دو امر را شعار خود ساخته
بود روزی از این حقیقت بسلطان اطلاع دادند حکم فرمود که این نادرست را در دیوار برآرند و پدر و مادرش
پیش افضل خان رفته عجز و زاری بسیاری کردند که بغیر از این فرزندی نداریم از برای خدا جان بخشی
او نمایند خان مذکور بخدمت سلطان آمده استشفاع کردند اگر لمحه شفاعت نکرده بودند آن بدبخت
هلاک شده بود چرا که تا دوش آن بدبخت را در دیوار کشیده بودند چون تقدیر الهی بر این رفته بود که

از آن

از آن شقاوت نشان آسیبی بسلطان لاحق شود مثل افضل خانی که آنچه از برهان بعین در آخر روز
بظهور آمد در اول روز دیده بود با این همه عقل و دوربینی سعی در استخلاص مایه فساد گردد او را از این مهلکه خلاصی
داد اما همیشه خاطر افضل خان از آن روز متردد بود و مینخواست که دخلا و ملا آن بدبخت در خدمت حضور باشد
و در گشاش مهمات پادشاهی محرم گردد بلکه بواسطه آنکه آن بدبخت در وقت مشورت سلطان باو زر احاضر
نشود کوش خود را گران وانموده بعرض سلطان رسانید که خان جهو بسلامت نمیدانم که سبب کبر سن
یا بواسطه هوای مختلف در قوت سامعه من کرانی بهم رسیده سخنیکه مذکور میشود اگر آهسته میگویند
خوب نمی شنوم و هر که باین علت گرفتار است خود هم که میخواهد بتقریر سخنی کند که بصوت رفیع میگوید پس باید که در وقت
گشاش مهمات سلطنت آن شخص حاضر نباشد چرا که احتمال دارد که سر بلا شود و فتوری روی دهد
بنابر آن او را در بعضی اوقات از خدمت حضور دور میگردند اما آن شیطنت پیشه غدر اندیشه هیچ مشورت را
نمیگذاشت که نمیدانست تا روزی سلطان فرمودند که اجداد ما بعد از آنکه ممالک گجرات را بزخم پرکار
در دایره احاطه در آوردند عزیمت کفار قلعه چانپانیر و جونه گره مصمم داشتند در اینوقت هم الحمد لله والمنه
که ملک گجرات مع شهی زاید در تصرف دولت خواهان این درگاه در آمده اول از رباب افتتاح قلعه
چانپانیر مصلحت کنید که چه مقدار لشکر جرار باید داشت و چه قدر خزانه باید برآورد القصه آن بدبخت
حاضر بود همین حرف سلطان حجت او شد و کرد آنچه کرد **نقلست** که برهان با پسر کلان و نت پیل بهم
رسانیده بافراط و او را همیشه همراه خود داشته روزی سلطان سلطنت شعار با حرمهای محترم خویش
در آهو خانه محمود آباد بشکار اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان با آن کلانت پسر و شیشه شرابی
در سایه درختی نشسته صحبت میداشت و هرگز گمانش نبود که عبور سلطان باین جانب شود اتفاقاً
سلطان در عقب حیوانی بازو لشکره سر داده و آن حیوان بجانب آن بدبخت روآورد که ناگاه
سلطان بر سر او رسیده و برای العین بمشاهده کرد فرمود که ای ولد الزنا آنچه مردم در باب تو بعرض

رسانید ند قبول نخردم اکنون بچشم خود دیدم اگر خواست الهی موافق باشد ترا بسزای این عمل میرسانم این
دو کلمه فرموده در عقب حیوان روان گردید آن بدبخت بدانجام بکیفیت غضب سلطان گرفتار شده
در مهلکه افتاده بود این مرتبه دانست که در خطر جان خواهد افتاد گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد تا
وقتیکه سلطان در این فکر نفتاده مرا فکر او باید کرد چون تقرب و تسلط این حرام نمک بجائی رسیده
بود که ماکولات و مشروبات و مکیفات سلطان مختوم بخاتم آن نابکار میبود در صباح آن شب که سلطان
او را در آن حالت قبیح دیده بودند و تحدید کرده بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول روز مولود وقت وصال آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم با محبوب حقیقی بود و شعار سلطان بود که از غره ماه ربیع الاول تا روز دوازدهم هر روز
با اکابر و سادات عظام و مشایخ کرام و علمای نیک نام مجلس میداشت و در وقت صرف
طعام خود بدست می ایستاد و آب بر دست ایشان میریخت القصه در تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان
در شکار احوال برهان را دیده و فراموش کرده بود در روز دوازدهم تمام روز بر پای ایستاده در خدمت
مجلس مذکور بوده بعد از فراغ از مجلس و وداع غره سلطان بخلوت خانه رفت این بدبخت حاضر بود
فرمودند پاره از مکیفات بیاورند که کیف را مسموم ساخته با کوزه آب مسموم حاضر کرد سلطان از آن معجون
مسموم تناول فرموده و آب مسموم بالای آن نوشیده بخواب استراحت رفت بعد از ساعتی خاطر
شریف سلطان برآشفت و استفراغ کرد چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چطور کیف است که بخورد
من دادی آن بدانجام پیش آمده عرض کرد که پادشاه جهان پناه ده روز است که پی در پی کوفت
بذات سلطنت شعار لاحق شده بود بنابر آن دماغ برهم شده است باکی ندارد اندک معجون دیگر تناول
فرمایند و بخواب استراحت مشغول شوند سلطان بقول آن ناپاک بی باک قدری دیگر معجون تناول فرمودند
و بخواب استراحت مشغول شدند که تا صبح قیامت برنخاستند و با این همه چون دید که سلطان
بخواب رفت خنجر کشیده بر حلق سلطان راند و بدرجه شهادت رساند و خود سزاوار لعنت دارین

گردید چونکه خیال فاسد در دماغ کاسد او بیضه کرده بود میخواست آن ناپاک خود را بر سریر گجرات کشد چند
نفر از امرا و وزرا که رکن سلطنت بودند در همین شب ناپدید ساخته علی الصباح بیدغدغه
آنچه مراد دلهای تنجین باشد نماید بنابر آن همان کنکاش چانپانیر را دست آویز ساخته فکر کرد که با کدام قوم
باید پرداخت که خاصه باشد جماعت باگهه مار یعنی شیر کش که در زمان سلطان عاقبت محمود بسیار
جمع شده بودند و عدد ایشان بیک هزار و دویست نفر رسیده بود و بغیر از ذات سلطان رجوع بوزرا
نداشتند چند کس که پیش رو این قوم بودند طلبیده در حجره مختفی ساخته گفت که سلطان حکم کرده اند که
اکابر و اراذل هر قوم که در این حجره در آیند او را از میان دو پاره سازید و نگذارید که بیرون روند این
قرارداده آمده شخصی را بطلب آصف خان وزیر اعظم که در اصابت رای و کفایت مهمات دنیوی و
اخروی چنان بود که اگر آصف بن برخیا زنده بودی در این باب پیش او شاگردی میگردی فرستاد و
گفت که بخان جیو بگو که دیوان میفرمایند که مدتیست در باب افتتاح قلعه چانپانیر شما میگویم که مطارحه
نمایند نگردید امشب امرا و وزرا جمع کرده ام انتظار مقدم شریف شما دارند بزودی آمده این مهم را صورت دهند
چون آصف خان حرف او را شنیده بی تحاشا برخاسته آمد چون بدربار حاضر شد این مقتل تعیین دویده
پیش آمده سلام کرد و گفت دیوان جماعت ارکان دولت را حاضر کرده اند و میفرمایند که این مهم را
اصلاح نمایند و پیش شده بآن حجره راهبری کرد چون آصف خان در آن حجره جماعت مردم را نشسته دید
کفار نافرجام را راست انگاشته قدم در آن مجمع نهاد سه کس از آن بعینان برخاسته خانرا پاره پاره
کردند علی هذا القیاس دوازده کس را از امرای نامدار و وزرای کبار که اگر یکی از آنها زنده میبود ملک گجرات از
دست گجراتیان بیرون نمیرفت در یک شب و یک مجلس نیست و نابود گردانیدند القصه وقتی که
کسی را بطلب افضل خان فرستاد افضل خان گفت آنچه تو میگوئی از زبان سلطان نیست و
در این وقت سلطان کسی را نمی طلبد تو نامعقول میگوئی آنکس آمده گفته خانرا باز گفت مرتبه دوم کس

فرستاد که خان جیو میفرمایند که روش شما خوب نیست هرچند من بجانب شما می آیم شما خود را دور میکشید بهرحال جماعت وزرا و امرا حاضر شده اند و انتظار مقدم شما دارند زود آمده مهم چانپانیر را فیصل دهید خان مذکور چون باز عذر آوردند زوجهٔ ایشان مبالغه نمود که هرچند دیوان میخواهند شما را پیش آرند شما خود راعقب میکشید باید رفت خان گفت که ای نادان از سخنهای که این میگوید بوی خون می آید آنچه از زبان دیوان میگوید نه از زبان ایشان است اگر از زندگی من تنگ آمده اید سعی در رفتن من نمایید والّا آنچه این مرد میگوید خالی از مکر و غدر نیست زوجهٔ ایشان باز در رفتن مبالغه کرد خان نه رفتند باز این غدّار نابکار کس فرستاد که دیوان جیو میفرمایند اگر شما نمی آیید من می آیم بهرحال باید آمد که جماعتی در انتظار شما نشسته اند خواست که عذر آورد زوجهٔ ایشان و سروان خان بهنی که افضل خان او را بفرزندی پرورده و بجاه و جلال رسانیده بود آمده بجد شد که البته باید رفت تا سلطان دلگیر نشود خان گفت هرچند بشما گفتم که این طلب من خالی از مکر و کید نیست شما بجد هستید که بروم تمام فرزندان و متعلقان را طلبیده وداع آخرت نمود و بجلی خواسته در پالکی نشست چون بدربار رسید این بدبخت پیش آمده چون قبل ازین میانه سلطان و افضل خان اندک مکروهی واقع شده بود امّا هیچ مهمی بصلاح خان صورت فیصل نمی یافت چنین دانست که در این وقت شاید خان بفنای دیوان راضی باشد پیش آمده بلسان استمالت حرفی زد و گفت خان جیو دشمنان را الله تعالی برداشت اکنون اگر دست مرا بگیرید تمامی ملک گجرات بشرکت اغیار بدست شما می آید افضل خان چون این کلمات را از او استماع نمود گفت ای بی نخبت ولد الزّنا چه در سر داری که بوی خون از این حرفها می آید ملعون زود باش صاحب مرا بمن بنمای عرض کرد خانجیو شما همیشه بر من بدگمان هستید من صفا شما را چه کرده ام بروید در این خانه با جماعت امرا در کنکاش نشسته اند خان حمیده صفات را که روح مجسّم بود بآن خانه رهبری کرد و آن ملاعین خانزاد بدرجهٔ شهادت رسانیدند بعد از آن آن بدبخت فارغ البال شده آمده رخوت سلطان را در برکرده و آنجماعت را از آنجا طلبیده جواهر خانه کیه و مملوز

جواهر بود قفل آنرا شکسته دامن دامن بانها عطا کرد و اسپهائیکه خاصهٔ سلطان بود نیز بهمین جماعت داد و گفت صباح همه شما را بمنصب امارت میرسانم چون دو سه گهری از شب مانده با آن جماعت راه گهر کی پیش گرفته گفت هر که با ما متفق نباشد خانه او را اهلان میکنیم بعد از آن آمده سادات و قضات و علما را طلبیده خطبه باسم خود میخوانم و سکه بنام خود میزنم سروان خان بهتی که افضل خانرا باسرار فرستاده بود مع اهل و عیال انتظار آمدن او را میکشیدند چون صبح دمید سروان خان بهتی برای استخبار برآمده که آیا چه حالتی روی داده در سر کوچه بازار رسیده بود که دید به سلطان پیدا شد دانست که سلطان می آید خواست که پیاده سلام کند آن بدبخت بآواز بلند گفت که سروان خان پیاده نشو بدا ما منصب افضل خان مع خطاب افضل خان بر شما مبارک باشد سروان خان دانست که حال چیست خواست که پیش او آید آنجماعت که پیش او بودند نگذاشتند باز خود گفت که سروان خان از ماست بگذارید تا آمده پایبوسی کند بمجرد استماع اینکلمات آن نافرجام آتش در نهاد سروان خان افتاد چون نزدیک رسید اسپ را جولان داده و چنان شمشیری بر کمر آن بدبخت زد که دو پاره گردید و از اسپ بیفتاد و جماعت شیر یکه همراه او بودند بعضی گریخته عیال و اطفال خود را برآورده هر کسی بجائی رفتند و برخی را بدنبال آن لعین بجهنم فرستادند شور و غوغا در شهر افتاد اما هیچکس نمیدانست که شب حامله چه زائیده است تا روز روشن شد سروان خان و جماعت امرا از صغار و کبار در خانه اعتماد خان آمده جمع شدند و باتفاق متوجه دربار بادشاهی شدند اولاً آمده خزانه را محکم کردند و بمعتمدی سپردند بعد از آن بحجلوت خانهٔ پادشاهی روی آوردند دیدند که سلطان بقتل افتاده است گریه و زاری بر حاضران جاری شد بعد از آن بان حجره در آمدند دیدند که این همه نقشهای امرا و وزرا در این جا افتاده است ❊ ❊

بیت

❊ تنی کاسیب گل بودی در غش ❊ فلک بین تا چسان زد خرخم نغش ❊

سپر میکرد خورشید از تن خویش ولی تقدیر یکسو کرد از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید نه داند سپر گشتن نه خورشید
چو از تیغ آن قد و بالا قلم شد خط مشکین او خونین رقم شد
در فردوس رضوان باز کردند همه حوران در و دروا غاز کردند

بعد از آن نعش مطهر سلطان را در خطیره سلطان محمود بیکره که در پائین گنبد مقدس حضرت قطب المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره واقع است بخاک سپردند لا قمه

قطعه

زمین مرغیست انسان دانه او که بهر خورد نش دیری ندارد
مگر آن دانه از کشت بهشت است که هر چندش خورد سیری ندارد

القصه این واقعه در محمود آباد شب سیزدهم شهر ربیع الاول در سنه نهصد و شصت و یک روی داد از عمر مبارکش ده سال گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و قریب هیژده سال پادشاهی کرد و در سن بیست و هشت سالگی شهادت یافت و سال تاریخ از خفیق بالشهادت مستفاد میگردد تاریخش شیخ یحیی مفتی بنظم در آورده این است

تاریخ

شاه محمود از جهان چون روی خود برتافته در بهشت جاودان آنجا علم افراخته
تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گوی گفت ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته

و تاریخ سه پادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده اینست

تاریخ

سه خسرو را زوال آمد بیک سال ❊ ❊ که مهد از عدشان همچون جنان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات — که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلام شه سلطان دهلی — که در هندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام ملک بحری — که در ملک دکهن خسرونشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو — چه میپرسی زوال خسروان بود

القصه بعد از شهادت سلطان علیه الرحمه برهان شقاوت نشان با جمعی از بی باکان که دراین باب اتفاق نموده بودند همه کمر بجهتی بسته در سرانجام خیال فاسد که در دماغ کاسد داشتند سعی نمودند چندیرا مسلح و مکمل ساخته در حجره که بیرون درب خانه سلطانی بود مخفی ساخت و گفت که هر که پیش شما بیاید و درون حجره قدم نهاد بی محابا بکشید و سخن نخنید چنین قرار داده یکی را بطلب اعظم انور مسمی بعبد العزیز المخاطب بآصف خان وزیر فرستاد که سلطان میطلبد خان مشار الیه حسب الحکم بسرعت روانه شد برهان بتعظیم و تکریم برخاست و گفت که بیائید سلطان گفتند در اینجا بنشینید خانزاد پیش انداخته خود را عقب کشید بمجرد رسیدن خانزاد بقتل رسانیدند و میگویند که اعتماد خانزاد نیز طلبیده بود او بفراست دریافت که طلب او در چنین وقت غیر معتاد بعلت نیست نباید رفت بهمین نسق افضل خانزاد طلبید چون نظر برهان شقاوت نشان بر او افتاد زبان بستایش کشاد و گفت که دست مرا شما اگر بگیرید شما را نهال خواهم ساخت خان گفت ای بدبخت چه در سر داری که چنین کلام فضول بزبان می آری چون از موافقت خان نا امید شد او را نیز بقتل رسانید عجب حالی از پس پرده بظهور رسید و شب حامله این حادثه را زائید که بیک ساعت در یک شب والی و حافظ ملک را که خلقی در پناه او مامون و محفوظ بودند با جمعی از وزرای دیانت آثار و امرای عالیمقدار باین چنین حال از تخت اقبال بخاک مذلت و ادبار پای مال شدند از این دو بهر مکار و چرخ مکار چشم بهبود نتوان داشت وظیفه اهل کمال آنست که چشم کمال و منال این دنیا ندارند و چراغ چشم جهان بین را بشمع جمال جاه نیفروزند آنانکه نظر بر مال و منال دنیا انداختند آخر ندامت و حسرت اندوختند القصه

چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی برہان از قتل آن شہریار بلند مقدار خاطر خود را جمع ساخته
فارغ البال و مفرح الحال گشت ایام را بکام خود دیده بعد از آن دست تصرف در اموال سلاطین کشاده
رخت فاخره سلطانی را در بر سنجوس خود کرده و گلوبند جواہر قیمتی که در گلوی نازنین سلطان بود بکشود
و بگلوی نامبارک خود بست و بر کرسی مکلل که خاصه شاہی بود چون سگ بر آن بنشست و طشت
مرصع پیش کشیده بتغل مسواک مشغول شد و بنیاد حکمرانی آغاز نہاد و بتقلید جہانبانی شروع کرد
و اسپان خاصه سلطان را مع لجام زرنقره باصحاب اتفاق بخشید و ایضاً حکم کرد که اسیرانرا از قید
زندان بیرون آرند و خلاصی بخشند همچنین کردند القصه بعضی مردم گرسنه که از شومی جوع باو رجوع
نموده و متفق شده بودند چون دیدند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند اسپ و زر گرفته فرار نمودند برہان
بدبخت با معدودی چند بماند در این اثنا خبر این خرابی اثر اشتہار یافت و بگوش محرمان اسرار سلطانی
رسید مثل عماد الملک که سپهسالار و میان بود و جیو جہار خان و الف خان حبشی که سردار حبشیان بودند
ایشان در رنگ موی بر آتش همچیده پا برکاب نہاده متوجه دربار سلطانی شدند آورده اند که غلغله
عظیم در شہر افتاد که گویا قیامت قایم شد امرای مذکوره بدر بخانه آمدند قفل خزاین را مضبوط ساخته بخیل
عرب معتبر سپرده خود بدفع برہان لعین متوجه شدند آن بدبخت لعین با چندی که با او متفق بودند بر
آمده سروان خان بہتی که یکی از امرای سلطانی بود از پیش پیدا شد آن بدبخت گفت سروانخان
بیا که بوقت آمدی ترا نہال خواہم کرد سروان خان گفت آمدم و اسپ را مہمیز کرده پیش آمده آنچنان شمشیری بر
آن حرامزاده زد که او را مقتول ساخت و بجہنم فرستاد و همراهان او را نیز بدنبال آن بدبخت
تخت تیغ بیدریغ گذرانیدند و کان ذالک فی التاریخ اثنی عشر من شہر ربیع الاولی فی سنه ۹۶۱ احدی و
ستین و تسعمایه میگویند که چون آن بدبخت بحسب ظاہر خود را مرد پرہیزگار مینمود سلطان گاه
گاہی با قتدای او نماز میگذارد روزی او را از محمود آباد بقراولی اسکار در زمین بارمه که مابین کهنبایت

و دهولقه واقع است فرستاده بودند و چند نفر از خدمتگاران مقرب الحضرت نیز با او بودند و قت
مراجعت او بدهولقه آمده و در آنجا شبی سکرتاری خورده بدو مهنا صحبت داشت چون بخدمت سلطان
رسیدند یکی از آن خدمتگاران آن مجلس را بعرض سلطان رسانید سلطان برآشفت و گفت ای سگ
بدبخت من ترا پرهیزگار دانسته باقتدای تو نماز میکردم تو خود این چنین جوفروش کندم نما بوده سزاوار
آنی که بازترا بدیوار چینند قبل ازاین دو مرتبه او را بجهت تقصیری بحکم سلطان در دیوار چیده بودند وقتیکه
بحالت نزع رسیده بود بعضی مقربان درگاه استشفاع نموده او را خلاص ساخته آن بدبخت ترسید که اگر
این مرتبه در دیوار چیدند دیگر خلاص نخواهم شد با خود گفت چرا پیش از انکه سلطان مرا بکشد من سلطان را
بکشم بدین سبب آن نهال گلشن جوانی را این بدبخت با آب خنجر بباد داد بعضی میگویند که وقتی قلندری
با و گفته بود که چتر سلطنت گجرات بر سر تو سایه انداز خواهد شد از آن باز این خیال فاسد در سر آن
حرام نمک بود و الله اعلم بالصواب

در بیان اسامی امرا که بعد از شهادت سلطان عاقبت محمود حضور

در پایه سریر خلافت مصیر داشتند که انتظام ملک از سعی ایشان بر قرار ماند

نقلست که چون سلطان بدرجهٔ شهادت رسید و امرا و وزرا نیز باین درجه شرف اختصاص یافتند
از امرا کسیکه باعث آمانی ملک و رعایا و کافه برایا گردید ذات عالیدرجات سیادت پناه نقابت
دستگاه سید مبارک انارالله برهانه بود خیل غریب و حشم عجیب داشت که چشم نظارگی در جمعیت آن
شهر بران جنگی و دلیران میدان یکرنگی حیران میماند اکثر لشکر حضرت سیّد از سادات بخاریه بودند که بنسبت
قرابتی بخدمت ایشان میدانستند و ورای سادات فولادی بودند که سرداران ایشان موسی خان و

شیر خان که در دلاوری و مردانگی قرینه نداشته بودند و توجه خاطر مبارک حضرت سیّد درباره ایشان
چندان بود که شرح آن راست نیاید و ایشان مرید صادق الاعتقاد و معتقد خاص الخاص سید بودند
آخر الامر از توجه حضرت سیّد بمرتبه کمال رسیدند چنانچه شرح اینحال بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی دیگر جماعت افغانان از قوم لودی و سروانی مثل شیر خان وغیره نیز در روز مردانگی شیری
بودند و در هنگام نبرد و دلیری مقابل خود را شکار خود تصور مینمودند و از مردم شیخ زاده مخصوص و
مقبول حضرت سیّد پدر این فقیر بوده شیخ محمد نام المعروف بشیخ منجهو اکبر که در مهمات دنیوی وکیل و صاحب
اختیار بودند و در امور دینی خلیفهٔ از خلفای کبار ذکر ولایت و کرامت حضرت سیّد اگر تمامی تحریر کنم دفتر
دیگر باید اما بتقریبی بعد ازین ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصّه در ملازمت حضرت از هر قسم قوم مردم بود
قریب دو هزار سوار ازاین قبیل بودند که اگر غنیم روز معرکه کوه آتش بود بآب شمشیر فرو می نشانیدند و اگر ریگ
ژرف بود مثل قدح آب می آشامیدند دیگر از آن جمله ملاذ الامراخلاصهٔ الوزرا السند عالی اعتماد خان
که بعد از شهادت سلطان امر وزارت و حکم وکالت برای عالم آرائی او قرار گرفته دیگر از آن جمله دولت مآب
شوکت یاب عماد الملک رومی با جمعیت بسیار از اهل روم دیگر عمدة السلطنة القاهره الف خان حبشی و ملک
شرق گجراتی اختیار الملک خاصه خیل سلطانی همه را حضرت سیّد جمع فرموده اولاً غبار دغدغه که از هم دیگر
داشتند بصلح و صلاح رفع نموده و در امر سلطنت بحکم و شاورهم فی الامر مشورت نمودند و از سند عالی اعتماد
خان که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسری از سلطان مانده باشد ظاهر کنید تا بر تخت سلطنت
جلوس نموده اجرای حکومت مورونی خود نماید و اگر پسری بالفعل وجود نداشته باشد و کسی از حرم محترم پسین
باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت را موقوف داریم شاید حق تعالی پسری بوجود آرد تا این امر جلیل القدر از سلسلهٔ
علیه سلطان عاقبت محمود بیرون نرود اعتماد خان سنگر شد و گفت که سلطان پسری ندارد و از حرم
محترم نیز کسی حامله نیست پس فرمودند که از اقربای سلطان کسی را قابل این دولت دانید اختیار کنید

گفتند الحال در احمد آباد از اقربای سلطان محمود مرحوم احمد خان سزاوار این دولت است فرمودند بطلبید رضی الملک را فرستادند که زود برود و آن گوهر تاج شاهی و زینت افسر شاهنشاهی را بسرعت تمام بیاورد رضی الملک برگهور بهل باد پا بر نشست و مثل برق قمچی کرد میگویند که در چهار کری به احمد آباد رفت و بدر خانه احمد خان رسید دید که خان بر دوکان بقالی که نزدیک بخانه ایشان بود ایستاده پارهٔ باجری در دامن خود گرفته برای کبوتران میخواهد ببرد رضی الملک ثنا خانت فی الحال فرود آمده برداشته بر گهور بهل نشاند و گهور بهل را برگردانید براند دایه خان سر بیاد گریه و غوغا کرد که این کیست و کجا میبرد گفتند بجای سید که فردا عالم عالم مردم پیش در ب خانه او جمع میشوند و بار نمی یابند القصه او را بمحمود آباد آوردند

ذکر جلوس سلطان احمد شاه بن لطیف خان بن بیرة شکر خان بن سلطان احمد بانی شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت گجرات باتفاق امرای نامدار

سالکان مسالک اخبار و ناهجان مناهج آثار چنین روایت میکنند که بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه احدی وستین وتسعمایه در مقام محمود آباد باتفاق خوانین صاحب تمکین نهال قامت سلطان عالیشان را بدست مبارک سید مبارک بر گلشن تخت نصب نمودند بلقب احمد شاه ملقب فرمودند

تاریخ

زنهصد قرون رفته بشصت و یک قضا گفت شه را که الملک لک

رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و دانش و جود
در هر نفسی بر د جهانی بعدم وارد و گری جهان همان دم موجود

همدران روز سلطان در سلک مریدان حضرت سید مبارک منسلک گشت القصه بعد ازانکه بتخت
گجرات بجلوس احمد شاه مزین شد قرار چنین یافت که سلطان خرد سال است ملک و خزانه را میان همگیر
قسمت نموده هر کس بسر حد خویش نشسته پاس فتنه و فساد نماید که در این عصر اسلام شاه پادشاه دهلی وفات
یافته بجای او ممریز خان خسرو پور او پسرش را که سلطان فیروز نام داشت و جانشین او بود کشته خود بر
تخت سلطنت نشسته و ملقب به محمد شاه عادل گشته پادشاهیست نوجوان و نو دولت مبادا تلاش
تسخیر گجرات بخاطر او راه یابد پس هر کس از امرا در پی جمعیت و استعداد سپاه بوده در جاه و مقام خویش
حاضر باشند و اعتماد خان بوزارت و نیابت سلطان قیام نماید چون امر ولایت و خزانه و افیال و اخیال
سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از آنجمله سیصد و دو کرور تنکه رایج گجرات که سیصد و دو لک تنکه اکبری
باشد از زر نقد و جواهر و زر این بحصه حضرت سید مقرر شد گماشته خزانچی صندوقها را بمنزل ایشان
آورد و عرض کرد که فردا منیب ما نجدست می آید شمار کرده میسپارد سید برخاسته صندوقها بنظر در آوردند
دیدند که همه مختوم و مقفل است گفتند که کسی متعهد دارد فی الحال یکی حاضر کردند گفتند که این قفلها را بشکنید
در این اثنا محمود زین الدین خزانچی عرض کرد که هنوز شمار نکرده اند فردا منیب آن آمده شمار کرده حواله می
کند اگر تا صباح موقوف باشد بسیار خوب است گفتند عجب مرد بیعقلی بوده او وعده شمار بفردا می اندازد
شب و میان است اگر در این شب مبارک فوت شود این زر را که قسمت میکنند بمردم اشارت کردند که زود
باشید قفلها را بشکنید همچنان کردند آنچه از جواهر و زر این بود همه را برآورده هر جنس را جدا جدا توده کردند حضرت
سید بنماز ظهر مشغول شدند بعد از فراغ نماز بر مسند نشستند محمان و تنکه در دست داشتند باشارت تنکه تا نماز
عصر آن همه زر و جواهر را ایثار کردند و برخاستند و بنماز عصر مشغول شدند اگر کسی آثار سخاوت آن حضرت
را جمع کند دفتری دیگر باید اینجا بتقریبی جزوی از آن رقم زد کلک بیان میگردد القصه چون این خبر بمسامع شاه
پادشاه ولایت آسیر و برهان پور رسید که امرای گجرات سلطان احمد را پادشاه برداشته و بطریق جنس نگاه

داشته ملک وخزانه را قسمت نموده کامرانی میکنند مشار الیه لشکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش
بسمت گجرات روی نهاد از استماع اینخبر امرای گجرات نیز سلطان احمد را گرفته کوس کوچ بلند
مبارکشاه نواخته روان شدند قرار چنین یافت که عماد الملک رومی والف خان حبشی با فوج خود
در رکاب ظفر ایاب مشی نمایند و امرای دیگر بعضی جانب برانغار و بعضی جانب جرانغار بگردند سید مبارک
سردار هراول باشند باینطریق روانه شدند القصه از آنجا بکوچ متواتر بمقام رانپور که تهانه از مضافات بهروچ
که بر پانزده کروهی شهر مذکور بر کنار آب نربده واقع است رفته نزول نمودند از آنطرف مبارکشاه نیز آن روی
آب مذکور آمده مقابله نموده چنانچه میان دو لشکر غیر از آب نربده حایلی نمانده ناصر الملک با امرای
موافق خود چنین قرار دادند که مدار جنگ بر سید مبارک است ما بجز تماشاگری پیش نخواهیم بود از دو حال خالی
نیست یا فتح از جانب سید میشود یا از جانب مبارک شاه هزیمت خورده یا کشته میشود یا فرار خواهد کرد و
آنهم علم کشته پیدا میکند بال شکسته و پر ریخته خواهد بود او را ما دفع میکنیم ولایت گجرات بید غده در تصرف
ما خواهد آمد این گمانش را بر خود قرار داده مبارک شاه پیغام فرستادند که امرای گجرات موافق رای عالم آرای
شما اند الا سید مبارک هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا حاصل است ما همه آمده ملازمت میکنیم چون بر حضرت سید
این حال معلوم شد قاصد صلح گشت و بمبارک شاه پیغام فرستادند که ما فرزند حضرت رسولیم صلی الله
علیه وآله و شما از اولاد امیر المومنین عمر فاروق هستید قتال میان ما و شما لایق طرفین نیست ما را و ادار
این نمیتیم شما نیز بدین راضی نباشید بهتر آنست که ابواب مصالحت باز داشته ممد و معاون همدیگر شویم
هر چند از طرف سید پیغام صلح میرود و از جهت اغوای ناصر الملک راضی نمیشود حضرت سید مولانا نور الدین
را که استاد مبارک شاه بودند و در پیش مومی الیه اعتباری تمام داشتند طلبیده انواع نصیحت نموده
حرف صلح در میان آوردند ملا گفت ما هم بر آنیم که شما میگوئید اما هر چند عرض میکنیم بمعرض قبول
نمی افتد الحال یکی از مردم خود را همراه ما بفرستید تا باتفاق رسالت شما رسانیم و آنچه جواب بشنویم

آمده معلوم شما نمایم حضرت سید پدرم را فرمودند میان منجهو شما بروید و رسالت ما با ایشان برسانید پدرم
عرض کرد ملا روح الدین که نسبت استادی بمبارک شاه دارند و عمده ارباب مشورت و مصلحت ایشانند هرگاه
گفته ملا بمبارک شاه در گیر نشده باشد عرض من چگونه مسموع خواهد بود حضرت سید فرمودند همین سخن شما با او
در گیر خواهد شد فاتحه خوانده وداع فرمودند پدرم مصحوب ملا روح الدین بدر بخانه مبارکشاه رفت ملا ببارکشاه خبر داد فرمود چه
طور کسی است ملا گفت مرد لیست فضیلت شعار و غرت آثار منصب وکالت حضرت سیدی منسوب است
و در زمرهٔ اهل گجرات معروف و مشهور گفت با ایشان بگوئید که وزرا و امرا پیش ما ایستاده میباشند شما در حضور
ما چگونه قرار میدهید ملا آمده فرموده را به پدرم باز گفتند پدرم گفت که ایشان همه محتاج شما هستند اگر ایستاده باشند
جائی آن دارد من رسول حضرت سیدم چگونه ایستاده عرض کنم اگر طلبیده آید بنشینم و آنچه حضرت سید گفته اند بگویم
والا یکی از معتبران خود را فرستند که سخن باو بگویم او بعرض شما رساند و هر چه جواب فرمایند آمده بما بگوید ملا رفت و گفت
ازین قبیل کسی نیست که با و تکلیف این معنی توان نمود مبارک شاه گفت اطلبید پدرم رفت و طریق تواضع
بجای آورده فرمود که بنشینید نشست و ابلاغ دعا و سلام سیدی نمود بعد از آن مبارکشاه گفت بگوئید سید چه گفته اند
پدرم گفت مطلب ایشان اینست که طریق صلح مرعی داشته تا در میان مسلمانان نزاع و خونریزی نشود
مبارک شاه گفت من سخنی چند از شما میپرسم جواب آنرا بگوئید بعد از آن جواب سخن شما خواهم فرمود و آن اینست
که از شما میپرسم که فضیلت سادات بر سایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میباشد
یا بواسطهٔ مواصلت حضرت علی علیه السلام والدم گفت از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است پس گفت که مانیز پادشاه گجراتیم گاهی
از فرزندان ایشان نمانده باشد پادشاهی گجرات بطریق وارث بما میرسد پس مثل ما پادشاه عاقل و بالغ و وارث را گذاشته خورد
سالی را پادشاه برداشته اید این چه جهت در اینچه نقصان دیدید پدرم گفت این مقدمه بندگان پادشاه
بعینه بمقدمه سلطان ناصر الدین معلوم شما میشود گفت چگونه پدرم گفت چون وقت سلطان غیاث الدین
پادشاه دهلی باخر رسید در آن زمان سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین حکومت بنگاله داشت

وآنجا بود پسر سلطان ناصرالدین که معزالدین باشد نبیرهٔ سلطان غیاث‌الدین و رخدمت جد حاضر بود سلطان غیاث‌الدین وصیت کرد با امرا و وزرا که ملک هندوستان وسیع است مبادا تا آمدن سلطان ناصرالدین از جائی فتنه سر برزند ما پادشاهی دهلی را بنبیرهٔ خود تفویض نمودیم و حکومت بنگاله را بپسر خود سلطان ناصرالدین الحال بدستور سابق داشته باشد شما بطریقیکه گفته شد عمل نموده از فرموده در نگذرند و در انتظام مهمات سلطنت هواخواه او بوده باشند همه طوعاً و رغبتاً قبول نمودند بعد از وفات سلطان غیاث‌الدین سلطان معزالدین کیقباد بر تخت سلطنت جلوس نمودند چون این خبر بسلطان رسید با وجود انکه پسرش بر تخت نشسته بود او را خوش نیامد چرا که بنگاله تابع دهلی است چنانچه برهان پور تابع گجرات اگر در این باب پادشاه اظهار ناخوشی نمایند جای آن دارد آخر الامر سلطان ناصرالدین از بنگاله لشکر جمع کرده متوجه صوب دهلی شد چون سلطان معزالدین برغیمت پدر اطلاع یافت او نیز از دهلی برآمده متوجه مقابله گردید از آنطرف سلطان ناصرالدین بر آب سرو رحیم گشت و از این طرف سلطان معزالدین رسیده منزل نمود سلطان ناصرالدین به پسر خود پیغام فرستاد خواجه خسرو علیه الرحمه در آن یورش همراه سلطان معزالدین بودند آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را منظم آوردند آن مجموعه را بقران السعدین مسمّی نمودند از آنجمله بعضی از مقدمات پیغام اوّل سلطان ناصرالدین این بود

نظم

ای خلف از راه مخالف بتاب — تیغ بفگن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو — از پدر من بمن از من بتو
گر ز خود این نقش گرفتی بدست — سوی خدا بین و مشو خود پرست
ور ز بد آموز شد این ره پدید — گفت بد آموز نباید شنید

خوردی و در کار خرد نارسید — درد سر خلق نیاری کشید
کودک هر چند هنر پرور است — خورد بود گر همه پیغمبر است
رفت فرستاده و بگذشت زآب — کرد از آن جوی بدریا شتاب
پرده برانداخت ز راز نهفت — هر چه گفت از سر باز گفت
شاه از آن چاشنی تلخ و تیز — تلخ شد و تیز ز روی بستیز
پاسخی انگیخت ز روی پیام — قوت شمشیر و مدارای جام
گفت بجا جب که بشه باز گو — خدمت ما گوی و پس انگه بگو
کی سرت از افسر دولت بلند — پایه اقبال تو بهره مند
تخت نه زاباست مرا کز نخست — ملک و عقیم و فلک آبستن است
ملک گر از ارث بدی فی زنجت — کی شدمی پیشتر از تو بتخت
ملک بمیراث نیابد بکسی — تا نزند تیغ دو دستی بسی
نیستم آن طفل که دیدی نخست — بالغ ملکم بلاغت درست
خرد مخوانم چو ز دور زمن — داد خداوند بزرگی به من
شرط ادب نیست مرا خورد خواند — بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من — باد و جوان پنجه بهم بر فرن
بخت و جوانی چو بهم بر فروخت — کیست که از تاب دو آتش نسوخت
پایه من کیست که پوید دلیر — صید بقوت که ستاند ز شیر
ور چه برآئی تو بجهت چو میغ — هست مرا حجت قاطع چو تیغ

بر ضمیر منیر خورشید نظیر مخفی نماند که سلطنت و پادشاهی بارث نمیرسد موقوف به بخت طالع است

حق تعالی این دولت نصیب احمد شاه کرده در این باب مضایقه کردن لایق دولت آنحضرت نیست
مبارک شاه گفت که هرگاه دولت از احمد شاه بوده باشد پس اسپ و فیل و خزانه سلطان را شما بهم دیگر
قسمت چرا کردید پدرم گفت دولت و سلطنت تابع لشکر است هرگاه لشکر بجمعیت و برسامان
باشد تابع از متبوع خود جدا نمیشود ما فکر کرده ایم که اسلام شاه پادشاه دهلی فوت کرده پسرش را که جانشین
او ساخته بودند سلطان محمد بقتل رسانیده و خود بجایش نشسته پادشاهیست جوان و الحال ما کسی را که
از بابت لشکر بر خود غالب میدانیم اوست مبادا دغدغه ملک گجرات و تسخیر آن بخاطرش رسد بنابراین استعداد
لشکر خود آنچنان ساختیم که اگر سلطان محمد توجه باین صوب نماید این لشکر از عهده او برآید اصلا بخاطر
این مردم نبود که باعث غرم باین جنوب از بندگان حضرت پدید خواهد آمد چون سخن بدینجا رسید مبارک شاه
بکامل الملک وزیر خود گفت که مقصود از این گفتار حاجت معلوم کردند که ما استعداد جنگ پادشاه دهلی
کرده ایم شما را کجا قدرت آن تواند بود که با ما جنگ کنید و این را میدانند که تمام امرای گجرات و رای سیران
سید مبارک بما اتفاق دارند و پیش ما می آیند پدرم گفت که لشکر وقتی از سلطان مخالفت مینماید که بیدل و بی
سامان باشد حضرت خبر گیرند که از زمان سلطان مظفر کلان تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ
پادشاهی اینچنین لشکر جمعیت و با سامان نبوده که الحال است پس تصور مخالفت از ولی نعمت خود از این
قبیل لشکر محال است گفت اگر عرائض همه ایشان را بشما ننمایم چون است گفت این عرائض ایشان نخواهد
بود بعضی مردم شیطنت پیشه و خیانت اندیشه طریقه دارند که چون دو لشکر با هم مقابله نمایند چنین بکاتبات
از پیش خود نوشته ارسال میدارند که از اظهار مضمون آنها فتنه از طرفین سر زند این را راست خیال
نباید کرد چرا که اگر این معنی وقوعی میداشت تا غایت از آنجا یک دوئی بدست آمده بودند وقت آن رسیده که
فرار و جنگ است تا حال که پیش شما نیامده اند باز کی خواهند آمد کار کار سفیران است اعتباری
ندارد و حضرت سید محض از روی خیر خواهی مسلمانان باعث شده اند والا امرای گجرات هیچیک راضی

بصلح نیستند چون سخن بدینجا رسیده خاموش ماند بعد از زمانی آهسته بکامل الملک وزیر گفت که با ایلچی
بگویید که شما بپادشاه ما سخنان بسیار تیز و تلخ گفتید امّا چون گفتار شما مقتبس از کلام فضلا بود و مؤدی بادای
فصحا پادشاه ما را خوش آمد و صلح قبول شد بیائید خلعت بپوشید و وداع شوید و فردا باز بیائید تا ما از اینجا
کوچ مراجعت نمائیم کامل الملک آمده والدم را بکنار مجلس برده و آنچه مبارک شاه فرموده بود نقل کرد و خلعت
مع چهل هزار مظفری نقد حاضر ساخت والدم گفت که خلعت میپوشم امّا در قبول زر بگوئید که مرا معذور
دارند کامل الملک رفته بعرض مبارک شاه رسانید مبارک شاه فرمود که بایشان بگوئید که اهل گجرات تعظیم انعام
سلطان بهادر و برادرم محمد شاه بطریقیکه سویه بجا می آوردند شما چرا تخلف مینمائید پدرم گفت که ما بر مزاج صاحب
خود عمل میکنیم که اگر مهمانی بسر وقت ایشان میرسد بخدام خود امر کنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دستر خوان
همراه طعام میبرند همه را بمهمان گذارند باز بطلب آن نروند چه اگر وقت طلب مهمان تکلیف انعام نماید
هگاه بمردم ادنی خود این احتیاط فرموده باشند مرا که از مقربان خود میدانند دیده و دانسته چرا اغماض
کنم مبارک شاه این سخن را پسندیده وداع کرد والدم بخدمت حضرت سیّد رسیده حقیقت را باز گفت حضرت
سید بسیار خوش وقت شدند و صلاح این صلح اسپ طاؤس خوردنام عربی که مشهورترین اسپان
خاصهٔ سلطان محمود مرحوم بود و بعد از شهادت سلطان حضرت سید او را بدست آورده بودند بوالدم بخشیدند
مع اضافهٔ جاگیر بسیت و پنج لک تنکه انعام فرمودند و فرمودند که حاصل این اضافه و رای شادی فرزندان
خود جائی دیگر خرج نکنید القصه حضرت سیّد باعتماد خان و جمیع امرا اطلاع صلح داده صباح آن بندگی سیّد
هاشم و سیّد مبارک بن ابو الخیر بخاری و والد را پیش مبارک شاه فرستادند و بنا بوعدهٔ کوچ نموده متوجه
ولایت خود گشت و لشکر گجرات بصوب احمد آباد مراجعت نمود امّا دو فرقه شدند فرقه سرداری اعتماد خان
را قبول داشته خود را با و مربوط ساختند و فرقه بناصر الملک ارتباط پیدا کردند و طرف او گرفتند سیّد
که امیر الامرای لشکر گجرات بودند باعتماد خان اتفاق نمودند اما حسن خان دکهنی که از امرای نامی بود

باهیچکدام درنساخت چون بمنزل رسیدند که صباح آن بشهر برود میرسیدند اعتماد خان وکلای خود
پیش حسن خان فرستاده وتسلی نموده او را بمنزل سید برد وناصر الملک نیز اتاک خان وزیر خود را پیش
حسن خان فرستاده بود تا او را با خود مربوط سازد او خود پیش از رسیدن اتاک خان بمنزل حضرت
سید آمده بود اتاک خان نیز بآنجا آمده بخدمت سید گفت که شما مردم آفاقی هستید شما نمیرسد که امرا را اغوا
نموده بمنزل خود بطلبیده منشار عداوت ونقاضت اهل گجرات میشود با وجود ناصر الملک امروز امر وزارت
بدیگری نمیرسد شما چرا خود را بمعرض تلف می اندازید این بگفت ویک دست بکمر سید زد ودست دیگر بخنجر کرد
اقربای سید چون این حال مشاهده کردند هجوم آوردند میخواستند که او را بکشند حضرت سید مانع آمده وگفتند انشاء الله
تعالی این خون گرفته را در معرکه خواهیم کشت صحبت منغص شد هرکدام برخاسته بمنزل خود رفتند
از استماع این خبر ناصر الملک برآشفت وگفت که تا سید مدد ومعاون اعتماد خان باشد باری حکومت
بدست ما نخواهد افتاد پس ما را شکاری باید زد که فرزین بند اعتماد خان بشکند وآن این است که اول اسپ
وغارا برو غای سید باید انداخت اگر این مهره هفت بدست ما آید اعتماد خان خود پیاده مات میشود آن
بود که روزیکه بر ناحیه قصبه بروده میرسیدند ناصر الملک بلشکر خود گفت که همه مسلح شوید همچنان کردید وسید
ازاین حال خالی الذهن بود ومردم ایشان با چهار سلاح فوج بسته یک طرف راه گرفته میرفتند و
از عقب ایشان بفاصله یک کروه راه اعتماد خان با فوج خود می آمد وطرف دیگر ناصر الملک با فوج خود شی
مینمود قریب بمنزل نزول ناصر الملک باجمیع امرا بیگانه خود آمده سر راه سید را گرفت از آنجانب هم حضرت
سید رسیدند اتاک خان بی سعادت که ذکر او بالا گذشت مقدمه لشکر ناصر الملک بود بر فوج حضرت
سید تاخت بهادران سادات دست بشمشیر کرده آن پلید صفت را بقتل آوردند ولشکر او هزیمت
یافت در این حین از عقب ناصر الملک با قریب سی هزار سوار مسلح رسیده جنگی عظیم واقع شد مردم خوب
خوب از اقربای حضرت سید شهادت یافتند اتمهم سید مزمل برادر خرد سید هاشم وسید محمد برادر زاده

حضرت سید و سید محمد ابن سید فداو غیرهم در آنوقت همگی با حضرت سید ازدوازده هزار سوار بیش نبودند باقی لشکر متفرق بود هیچ یکی را ازاین نوع معرکه در وهم و خیال نبود اعتماد خان کوتاهی کرده نتوانست بکمک برساند دو هزار سوار چهار سلاح از عهده سی هزار سوار مسلح مکمل چگونه توانند برآمد آخر الامر دولتخواهان حضرت سید جلو ایشان را گرفته از معرکه برآورده روی بجانب گذر جانپور نا بکانیر نهاوند از آنجا آب مهند عبور نموده بطرف قصبه کبیر پنج که از مضافات جاگیر حضرت سید بود روان شدند اعتماد خان جنگ ناکرده هزیمت خورده واز عقب کبیر پنج آمده بحضرت سید ملحق شد اگر امرای اعتماد خانی بناصر الملک پیوستند سلطان احمد خود بدست او بود باد بدبه منیع و کبکبه رفیع از آنجا بکوچ متواتر به احمد آباد آمد و خود را حاکم مستقل گرفت مستی تجبرش چنان مدهوش ساخت که هیچیک از امرا را بنظر نمی آورد و ملک زین الدین برادر خرد افضل خان وزیر را گرفته مصادره نموده صدر خان برادر میان عبد الصمد را که دبیر سلطان محمود بود و در این روزها بوزارت سلطان احمد منصوب ساخته بود نگرفته بند کرد و از ایشان طلب زر نمود القصه بعد از مدت دو ماه بقصد اخراج سید و اعتماد خان با سلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کبیر پنج لشکر کشیده در مقام موضع کمند من اعمال پرگنه حویلی احمد آباد که برده کروهی از احمد آباد واقع است منزل گرفت چون این خبر بحضرت سید و اعتماد خان رسید اولیای دولت خود را جمع کرده بمشکش نشستند که چه باید کرد اعتماد خان گفت که الحال همگی لشکر ما از چهار هزار سوار بیش نیست و او با پنجاه شصت هزار سوار می آید جنگ با او صلاح نداند احتراز نموده پیش پادشاه دهلی که سلطان محمد عادل باشد می باید رفت و قرار چنین یافت که از این جا بطرف دوگر پور که سرحد آن بسرحد ولایت گجرات متصل است کوچ باید کرد و از آنجا بطرف دهلی روانه باید شد تمام اهل مشکش برین قرار دادند اما حضرت سید هیچ گفته برخاستند و در زنخانه رفتند از عصمت پناهی بی بی عالم خاتون شکوه سید میران که پسر حضرت سید باشند در این باب مشکش طلبیدند و آنچه اعتماد خان و امرا قرار داده بودند نیز بایشان گفتند

بی بی گفت که مراچه حد که در این باب بحضرت کنکاش گویم بنابر حکم عالی آنچه بخاطر میرسد عرض مینمایم باری بفرمائید
که سن شریف بکدام عدد رسیده گفتند به پنجاه و هشت گفتند که اکثر عمر امت آنحضرت علیه السلام ستین
یا سبعین است معلوم است که بعد ازین بقا تا چند خواهد بود که ناموس چندین ساله را برباد داده پیش پادشاه
دهلی میرود و او نخواهد گفت که از بقال غله فروش گریخته اینجا آمده اند ناصر الملک از قوم بقال بود پس بهتر
اینست که خود را بمردن قرار داده یک جنگ بکنید اگر اجل شما رسیده است شهید میشوید و اگر نرسیده است
آنزمان اختیار باقی است از استماع این سخن دریای غیرت و همت حضرت سید بجوش آمد همانزمان
حضرت سید پیش اعتماد خان رفته اهل کنکاش را جمع فرموده فرمودند که من خود را برقرار داده ام و بخدا
عهد کرده ام که از ناصر الملک روی نخواهم اعتماد خان گفت که جنگ ما با ناصر الملک حسابی ندارد حضرت
فرمودند که خان جیو شما در عقب ما بایستید و تماشا کنید بعد از آنکه من کشته شوم اختیار باقی است اعتماد خان
خاموش ماند حضرت سید برخاسته برادران خود را طلبیده فرمودند که مسلح شوید و از لشکر خود پانصد سوار
جوان کارکرده انتخاب کرده گرفتند و قرار دادند که فردا شب ایلغار میکنیم همه در پی استعداد خود شدند در
این اثنا کتابت حضرت سید حسین بخاری که در آن عصر سجاده نشین حضرت قطب المحققین سید
برهان الدین بودند بمصحوب پدرم از بتوه رسید بمضمون آنکه بخاطر جمع بجنگ ناصر الملک اقدام نمایند که بمقتضای
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ باب فتح بر ناصیه دولت شما مفتوح خواهد شد که انیمعنی از اشارات
بشارت حضرت قطب المحققین برهان الصدیقین صورت تحریر یافته مصدق نتیجه متیقن باشد تفصیل این بشارت
از زبان محب الصادقین شیخ منجهو اکثر توضیح خواهد پیوست و آن اینست که چون ناصر الملک
بقصد اخراج حضرت سید و اعتماد خان متوجه شد سید حسین پیش او رفت و از این خروج مانع آمدند
او گفت هرچه فرمایند قبول کنم اما بصلاح سید مبارک مرا تکلیف نکنند که در اخراج ایشان عزم جزم نموده ام
از استماع اینکلام حضرت سید برآشفتند و گفتند که ما همه سادات بطرف سید مبارک میرویم تمام این لشکر

خود مرید این سلسله است بینیم کدام پی پیر بجنگ ما اقدام خواهد کرد بر خاسته بمنزل خود آمدند تمام سادات بخاریه چه متوطنان بتوه و چه ساکنان اساول قریب هفتصد هشت صد کس استعداد خود نموده خواستند که فردا روانه شوند همانشب در عالم رؤیا حضرت قطب المحققین فرمودند سید حسین احتیاج برفتن شما نیست ما سید مبارک را طلبیده ایم فردا آن بموجب طلب خواهد آمد والدم از دهولقه روانه ملازمت شده بود چون به بتوه رسید بوداع بندگی سید حسین اقدام نمود ایشان کیفیت مذکوره را بیان فرموده مکتوب منظور و یک جبه و سلاح برای حضرت سید فرستادند و یکی هم بوالد داده وداع فرمودند چون والدم بخدمت حضرت سید رسید آنچه از بندگی سید حسین شنیده بود باز گفت و جبه و سلاح و کتابت را گذرانید حضرت مقولهٔ ایشان را بمنزل وحی تصور فرموده بر حصول مقصود متیقن شدند و هم در آنروز اثر و نتیجه آن بظهور پیوست که از لشکر ناصر الملک عماد الملک رومی والنجان حبشی که سلطان در قید ایشان بود همه گریختند که هرگاه ناصر الملک از سید مبارک و اعتماد خان خاطر خود جمع ساخته گاه و خرمن ما خواهد بست پس بصلحت این است که با سید مبارک ساخته خار و خس غنه ناصر الملک را از پای خاطر خود بکشیم همان زمان بصحوب مرد معتمدی بحضرت سید پیغام ارسال نمودند بمضمون آنکه ناصر الملک از غرور کثرت لشکر و تکثر جمعیت آنچنان غافل است که در شب شراب خورده بخواب میرود چند سردار که بسر کرد سپاه آنها نیز غفلت میورزند اگر شما کابجرات فرموده شب بالیغار نموده بسون صبح بر سر اردوی ناصر الملک بیایند ما سلطان احمد را پیش آورده بشما ملحق میشویم و بر سر ناصر الملک میرویم انشاء الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر خواهد شد حضرت سید این پیغام را با عتماد خان باز نمودند اعتماد خان گفت در این باب تا عهد و وثوق را بایمان مؤکد نکنند اعتماد نشاید کرد حضرت سید فرمودند که بلی انکه از عماد الملک و الب خان چنین حرفی ظاهر شود ما قرار بر جنگ داده بودیم تکیه بر عنایت الهی کرده امشب میروم اعتماد خان گفت که من نتوانم همراهی کرد تاتار خان غوریا همراه شما میکنم و این تاتار خان امیری بود از مخصوصان اعتماد خان

وخالی از شجاعتی نبود حضرت سیّد فرمودند که تاتار خان نیز همراه شما باشد انشاء الله معنا گفته و فاتحه خوانده
با پانصد جوان رستم نشان پا برکاب نهاده روانه شدند مفاصله پانزده کروه راه بود بوقت صبح اردوی
ناصر الملک نمایان شد دیدند که برکنار اردو فوج کوچکی که سردار آن شمشیر الملک دولاجیو بود مسلح ایستاده
پاس میدارد حضرت سیّد اوّل بر سر او تاختند و جنگ خوب و چپقلش زور کرد اما چون مردم او شنیدند
که سیّد مبارک خود متصدی این جنگ است روبگریز نهادند شمشیر الملک زخمی برآمد و در اردوی ناصر الملک
غوغا افتاد و از هر طرف آواز آمدن سیّد مبارک برخاست در این حین عماد الملک و الب خان حبشی سلطان احمد
را گرفته آمده بحضرت سیّد ملاقات کردند سیّد فرمودند که شما از عقب ما می آمده باشید ما بر سر دیره ناصر الملک
میرویم سیّد در اردو در آمده متوجه دیره ناصر الملک شدند مردم به ناصر الملک گفتند چه نشسته که سیّد مبارک
در اردو در آمدند ناصر الملک بر اسپ نوبتی سوار شده روبگریز نهاد و باب فتح حق تعالی بر ناصیه همت
حضرت سیّد مبارک کشاد آری

بیت

کار نازنین گنبد گردان کند هر چه کند همّت مردان کند

القصّه ورای ناصر الملک تمام لشکر آمده ملازمت حضرت سیّد نمودند به اعتماد خان جلد سواران را فرستادند
که زود بیایید اعتماد خان آمده ملازمت حضرت سیّد نمود روز دیگر حضرت سیّد و اعتماد خان از آنجا متوجه
احمد آباد شدند چون بشهر در آمدند و دروازه ای تر پولیه که جای مشهور شهر احمد آباد است رسیدند سوداگری
آمده زانوی حضرت سیّد را گرفت و گفت الکریم اذا وعد وفا. حضرت سیّد تبسّم فرمودند اعتماد خان
حاضر بود استفسار نمودند سیّد فرمودند که اعتماد خان بیکی از صرافان شهر نفرمایند که دوازده لک تنکه باین
سوداگر بدهد که حقیقت این حال بیان کرده خواهد شد خالی از غرابت نیست اعتماد خان آن وجه را جهت
ادا بصرافی حواله فرمود صورت حال این معامله بر این منوال است که پیش از فتح افغانانی چند سوداگر از ولایت

دهلی اسپان عراقی بقصبهٔ کبیر پنج آورده بودند حضرت سیّد اسپان ایشان را بهای نسیه طلبیدند ندادند فرمودند که بهای ده بیست بدهند راضی نشدند که آنوقت اقتضای این بیکدو روزی سوداگران بضیافت حضرت سیّد حاضر بودند از آنجمله افغانی شانه بین بود شانه را گرفته دید و بیاران گفت که در آئینه شانه فتح سیّد مشاهده میکنم شما اسپان را بهای ده پانزده بدهید آنها را چون بر قول و اعتماد بود روز دیگر اسپان را آورده بهای ده پانزده دادند حضرت سید پرسیدند که شما به بهای ده بیست راضی نبودید اکنون بهای ده پانزده چون سبب شد ایشان مقولهٔ شانه بین را بعرض بیان آوردند و شرط کردند که همان روز یکه شما بفتح و نصرت در احمد آباد در آئید پیش از نزول رائی زر نمائید سیّد قبول فرمودند و اسپان را بیک بهای بداوازده لک تنکه ابتیاع فرمودند بنا بر آن در آنوقت آن سوداگران مطالبهٔ زر خود نمودند و حضرت سیّد بموجب وعده ادا فرمودند سبحان الله از احراق حرارت مجازی شانه کو سفند آئینهٔ غیب نما میگردد و هر گاه از حرارت محبت الهی شانهٔ انسان که اشرف مخلوقات است از گوشت خالی شود چیست که در آن روی ننماید و از کمن غیب بعرض شهادت نیاید هم در این معنی خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران میفرمایند

بیت

بخت شانه را از گوشت خالی کن ببین شانش — که تا بینی یکی غیب و شوی مجنون دیگرانش
نه از بز کمتر است انسان تعارف کمتر از افغان — ببین در شانهٔ بز ها چها بینند افغانش

القصّه بعد از هزیمت ناصر الملک بصوب چانپانیر رفت حضرت سیّد پدرم را نیزه و عمّامه عنایت فرموده بجهت حراست جاگیر خود در هولقه گذاشته خود از احمد آباد با اعتماد خان تعاقب ناصر الملک نمودند و در کوهستان پال در آمد و آنجا بیمار شد و بهمان بیماری از عالم رفت درین اثنا اختیار الملک که از جانب اعتماد خان حاکم شهر احمد آباد بود باتفاق حسن خان دکهنی و فتح خان بلوچ عموی سلطان احمد را

که شاهوجیو نام داشت پادشاه برداشته بازار فتنه گرم ساختند چون این خبر بحضرت سید رسید از بهروچ
ایشان مراجعت کرده متوجه احمد آباد شدند وقتیکه در محمود آباد که بدوازده کروهی احمد آباد واقع است رسیدند
از آنطرف امرای باغیه شاهوجیو اگر فته بیرون آمدند و بر چهار کروهی احمد آباد در بره نام موضعی است آنجا آمده
منزل نمودند آنزمان حضرت سید پدرم را از دهولقه طلبیدند در آن ایام درویشی در بیرون دهولقه
متوطن بود او را شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بحضرت پیش او رفته التماس فاتحه نمودند او گفت
بروید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت اما پیش از جنگ اعتماد خان قرار موافقت غنیم داده باو
الحاق او از لشکر شما جدا خواهد شد آنزمان زلزله عظیم در لشکر شما پیدا خواهد شد اما باز بخیر میگذرد پدرم تعجب
کرد که اعتماد خان سردار این لشکر است و حضرت سید این همه جنگ بخیر خواهی او میکنند او برای چه
میگریزد و هرگاه از لشکر بدر میرود لشکر چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت
حضرت سید شد در اثنای راه خبر رسید که اعتماد خان از لشکر بدر رفت آنچه بر صدق خبر فتح گشت
از روی خوشحالی خود را در خدمت حضرت سید رسانید و آنچه از شیخ شنیده بود عرض کرد فرمودند که چون آواز
دمامه شما بگوش سید جنبر آوردند که فلانی می آید من گفتم در این وقت رسیدن فلانی استدلال بر
فتح است شما خود برای تائید انیمعنی بشارت درویشی هم آورده اید القصه روز یکه لشکر ظفر اثر در ناحیه
محمود آباد آمده مخیم گشت نوشته حسن خان دکهنی داختیار الملک باعتماد خان رسید که سلطان
احمد مرید سید مبارک است پادشاهی و آن نفعی که با و دارد با شما ندارد الحال تا عموی او را پادشاه
برداشته ایم بیائید که دولت این خصوصیت بشما دارد اعتماد خان فی الحال باغوائی ایشان با
هیچیک از امرا مشورت نا کرده برخاسته روانه احمد آباد شد این خبر بحضرت سید رسید فی الحال
پسر خود اسمه سید میران و شیخ ماه را فرستادند که اعتماد خان را برگردانند ایشان بدره کروهی لشکر
آمده اعتماد خان را رسیدند و استفسار باعث مخالفت نمودند اعتماد خان گفت هر یکی از امرا خیال

فتنه انگیزی دارد ما مدفع کدام یک متوجه شویم ناچار آن خود را بکوشته میکنیم شما دانید و این لشکر در
این حین حضرت سیّد هم رسیدند و گفتند ما بجهت ناموس شما خود را بمردن قرار دادیم و تردد میکنیم شما
چنین بخاطر می آورید باری بهر صورت اعتماد خانرا باز گردانیده بمنزل آوردند اعتماد خان بفتح خان بلوچ
و حسن خان دکهنی نوشت که بودن شما با اختیار الملک لائق نیست بیائید فتح خان بلوچ بیامد و حسن خان
دکهنی گفت که این پادشاه برداشته من است شرم این معامله تعلق بمن دارد روا نباشد که انحال بکم مائی
اقدام نمائیم روز دیگر هر دو لشکر کوس جنگ نواخته مقابله نمودند آخر الامر اختیار الملک با شاهجیو و بگریز
نهادند و حسن خان دکهنی که هرگز پشت بغنیم نداده بود در میدان افتاد حضرت سیّد منظفر و منصور با
سلطان احمد و جمهور امرا باحمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن ولایت گجرات را در میان خود قسمت نمودند
بدین تفصیل شهر احمد آباد با حوالی بجهت خرچ سلطان احمد تجویز نمودند و پرگنه کری و چهالاوار و پرگنه تیلاد
و پرگنه نریاد و پرگنه بهیل و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه نواره و پرگنه کود هره و
ولایت سورتهه بحصّه اعتماد خان و توابع او از اهل گجرات مقرر گشت اعتماد خان تاتار خان غوری
را بنواخت ولایت سورتهه را باو داد و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه نهروالهرا
بفتح خان بلوچ داد و پرگنه نریاد را بملک شرق تفویض نمود و بعضی مضافات چهالاوار را بالف خان
حبشی تنخواه نمود و ولایت پتن و بندر کهنبایت مع چوراسی و پرگنه دهولقه و پرگنه کهوگهه و پرگنه دهندوقه
و پرگنه چانپانیر و پرگنه سرتال و پرگنه بروده و پرگنه کبیر پنج و پرگنه ماراسنبول بقسمت حضرت سیّد معین
گشت حضرت سیّد موسی خان و شیر خان فولادیرا نواخته سرکار پتن را بایشان دادند و ولایت بهروچ
و بروده و سورت تا سرحد سلطان پور و بندر بارعماد الملک رومی مقرر گشت و عماد الملک
سرکار بروده را بالف خان حبشی داد و بندر سورت را بخداوند خان رومی که خسرو پوره او بود داد
و پرگنات دیگر مثل موراسه وغیره بامرائی گجرات دادند که تابع اعتماد خان بودند هر کدام بحصّه

خویش راضی گشته بولایت خود روانه گشت وکالت و وزارت سلطان احمد باعتماد خان قرار
یافت سلطان و اعتماد خان در شهر ماندند حضرت سید مبارک در سید پور که در زمانیه محمود آباد دان
کرده بودند قرار سکونت دادند القصه چون چندگاه براین نسق گذشت عالم خان لودی که بملک دهلی در زمان
شیر شاه پادشاه دهلی با دریا خان رفته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت و شیر شاه ایشانرا در سرکار مالوه
جاگیر داده بود دریا خان آنجا فوت کرده و از عالم خان ادائی سر زده که دیگر دران حدود نتوانست ماند بانجرات
آمد و بحضرت سید اعلام نمود که ما بامید عنایت و اعانت آنحضرت باز دراین دیار آمده ایم و ادراک ملازمت
موقوف بر طلب است هر چه اشارت رود معمول گردد حضرت سید در جواب نوشتند که خوش آمدید چند روز درهمان
مقام توقف نمائید تا بامرای عظام اتفاق نموده شما را بطلبیم عالم خان از بسکه پریشان حال بود توقف ناکرده آمده
بحضرت سید ملاقات نمود و قطب خان پسر خود را مرید حضرت سید ساخت حضرت سید عالم خان را همراه
خود گرفته باحمد آباد آمدند و باعتماد خان گفتند که چون عالم خان شما را و ما را یاد کرده آمده است رعایت احوال مومی
الیه را از قبیل واجبات دانند اعتماد خان سکوت ورزید اما مقدم عالم خان با عتماد خان و اعتماد الملک
بسیار ناخوش آمد و از تحول بحضرت سید رنجیدند اعتماد خان بحضرت سید گفت که عالم خان فریبنده
صاحب دغدغه او قناعت بصلاح دید ما نخواهد کرد مصلحت نیست که باز اینطور کسی را در گجرات دخل دهیم
و تخم دغدغه را در زمین ما نهیم حضرت سید فرمودند که بحمد بهمین شیوه که میگوئید مدتی محنت کشیده
و ندامت حاصل کرده الحال ترک جمیع مدعیات نموده رجوع بشما آورده است گنجایش اعراض ندارد کار مروت
و مردی دوست چون اعتماد خان را از فرموده ایشان چاره نبود گفت الحال هر چه شما میفرمائید
میکنیم ثانیا الحال از این پیشمانی روی خواهد نمود سید فرمودند که عالم خان وزیر صاحب اختیار سلطان
محمود بوده الحال نوکری شما قبول میکند این چنین کسی که طرف شما گردد در این مصلحت بسیار است اعتماد خان
گفت که عماد الملک را هم از بهر و یچ طلبیده تا باتفاق فکر جاگیر عالم خان نمائیم بطلب عماد الملک کس

فرستادند او نیز آمده حرف جاگیر در میان آمد عماد الملک گفت جاگیری که من دارم بمردم من کفایت نمیکند انکه از او بدیگری میسر شود متعذر است بعد از رد و بدل بسیار چنین قرار یافت که سیّد پرگنه برودہ و چانپانیر را از جاگیر خود جدا کرده بعالم خان و اعظم همایون دادند و کودهره را اعتماد خان بالف خان کهتری که مصاحب و موافق عالم خان بود دادند عالم خان کلاه دماغ از سر نهاده کمر خدمت اعتماد خان برسبت و چنان درآمد کرد که صحبت میان ایشان گرم شد اعتماد خان خانهای شیرخانرا که اقیمعماد خان باشد و متصل بخانه مشارالیه واقع بود بعالم خان داد تا همیشه باهم باشند باز عماد الملک بجاگیر خود رفت و حضرت سیّد ببید پور رفتند و الف خان حبشی را پارهٔ از ولایت چهالا وا دادند که او بچهالاوار رفت چون چند روز برین نسق بگذشت ناگاه الف خان فتنه انگیزی بنیاد کرد چنانچه جمیع جاگیرداران اطراف و جوانب را برآورده تمام چهالاوار را القبض و تصرف خود درآورد هر چند در باب عدم خلاف و خود خواهی باو نوشت گوش نکرد آخر الامر اعتماد خان و عالم خان سلطان را همراه گرفته و لشکر کرده بر سر الف خان رفتند اما از غریمت این لشکر کشی بحضرت سیّد آگاهی ننمودند و استغنا نمودند ایشان هم تغافل گذرانیدند الف خان در ناحیه قصبهٔ بیرم گانو مصاف داد و مزانه باسه هزار سوار جنگ کرده هزیمت یافت و از آنجا بخدمت حضرت سیّد پناه آورد اعتماد خان مراجعت نموده باحمد آباد آمده از استماع اینخبر عماد الملک از بهروچ نیز باحمد آباد آمد حضرت سیّد و عماد الملک شفاعت کرده پرگنه بهیل را از اعتماد خان گرفته بالف خان دادند چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش بر بساط کامرانی نشستند در این اثنا بخاطر عالم خان رسید که اعتماد خانرا در قید آورده خود بجای او نشیند عالم خان این گمان را باخاصان خود در میان آورد یکی از آن میان او را باعتماد خان جهتمندی بود از انمعنی او را آگاهی داد بنابر آن اعتماد خان عالم خان را از خانهٔ شیرخان برآورده عالم خان بخانهای خود که قریب باسا دل و بیرون از حصار شهر بود رفت و گرد خانهٔ خود قلعه مستحکم ساخته و طرح سازش با عماد الملک انداخت

عماد الملک

عماد الملک با عالم خان جهت پیدا کرد روزی عالم خان بعماد الملک گفت که در حذف حرف وجود اعتماد خان بمصلحت تمام است عماد الملک بظاهر جواب اتفاق داد اما از نه دل مزاج او از عالم خان انحراف یافت عالم خان دید که حصول این مرام از عماد الملک بعید مینماید اعتماد خان را بحال خود گذاشت وگاه و راد خر من حضرت سید مبارک بست و بعماد الملک گفت که تا شما سید مبارک را از میان برندارید حکومت شما استقلال پیدا نکند عماد الملک اعتماد خان را هم براین آورد که می باید لشکر گروه گروه بر سر سید مبارک باید رفت اعتماد خان و عماد الملک و عالم خان و جمیع امرای گجرات بقصد زوال دولت حضرت سید از احمد آباد برآمده بالائی عوض کانکریه که متصل بشهر واقع است نزول نمودند این خبر بحضرت سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شما بروید اول بعالم خان ملاقات کنید بعد از آن باعتماد خان و بهر کدام بعد از ادای دعا و سلام بگوئید که هرگاه شما بطرفی متوجه می شدید بما هم اعلام مینمودید از غرضیت این مرتبه ما را خبر نکردند باری بفرمائید که قصد چیست و لشکر بر سر کیست تا چه جواب کنند که بعد در خور آن فکر نمائیم پدرم رفته اول بمنزل عالم خان رفت و او را ملاقات کرد و آنچه حضرت سید بایشان فرموده بودند ابلاغ نمودند عالم خان سر خود را پائین انداخت و گفت از ما چه میپرسید از قصد و عزیمت ایشان شما هم خبر داشته باشید پدرم گفت ما از که خبر داشته باشیم دوست و خیر خواه حضرت سید از شما کسی زیاده نیست شما تا غایت خود از این حال اطلاع نداده باشید دیگری بما که خبر کند گفت میان منجهو تمامی امرای گجرات اتفاق نموده اند که تا سید مبارک را از میان برنداریم خلل از گجرات بر طرف نمی شود پدرم گفت خدای تعالی آسان کند اما در این معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت از هر طرف که جمهور پدرم گفت خان جیو اگر احسان در حق محسن این نتیجه دهد پس حق بجانب شما است و برخاسته متوجه دیرهٔ اعتماد خان شد در راه دید که عماد الملک با دویست تمام از منزل اعتماد خان میرود بمنزل خود ملاقات واقع شد بمجرد دیدن گفت میان منجهو من دایم یک شمشیر می بستم این مرتبه که بجنگ سید مبارک میروم دو شمشیر

بستهٔ ما نیک ببینید و دست بقبضه آورده هر دو شمشیر را بدید نمود پدرم گفت شمشیر بجنگ فرزند رسول صلی الله علیه و آله بسته اید تا چه نتیجه دهد بعد از آن عماد الملک گفت که پیش عالم خان و اعتماد خان آیده باشان ملاقات بکنید بعد از خصت ایشان ما را هم دیده خواهید رفت پدرم بدیرهٔ اعتماد خان رفته بخان ملاقات کرد و آنچه حضرت سیّد گفته بودند باز نمود اعتماد خان بنیاد کلمهٔ عالم خان گرد و گفت هر چه کرد و میکند او میکند هر چند ما بخدمت سیّد عرض کردیم که عالم خان از این قبیل کسی است که بی دغدغه فتنه انگیزی نخواهد بود سیّد سخن ما گوش نکردند من چه کنم مرا بطور من نمیگذارند ما همیشه در دست حضرت سیّد بوده ایم الحال نیز همان نسبت داریم حضرت سیّد دعا برسانید و بگوئید آنچه میکند عالم خان میکند ما هیچ کدام ما بین راضی نیستیم شما بروید عماد الملک هم ملاقات بکنید بعد از آن از ما وداع خواهید شد پدرم بمنزل عماد الملک رفته او در ظاهر تندی بسیار نموده بعد از آن برخاست و در خلوت نشست و پدرم را بدان جا طلبید و گفت که کسی را که شما دوست خود میدانستید و خیر خواه خود میگفتید الحال باعث قتل او خراج شما است ما چکنیم که سیّد بر گفتهٔ ما عمل نمیکند بروید دعای ما برسانید فردا از اینجا کوچ کرده بر سر آب کهاری منزل میکنیم و از انجا بخدمت سیّد کس معتبر خود را میفرستیم آنچه او گوید سخن ما است پدرم وداع کرده پیش اعتماد خان آمد و گفتهٔ عماد الملک را باز نمود اعتماد خان گفت سخن همان است که عماد الملک گفته شما را بخدا سپردیم راهی شوید پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفته هر یک ایشان را بیان نمود حضرت سیّد فرمودند که از سخنان عماد الملک شما چه دریافتید پدرم عرض کرد که آنچه فقیر دریافته این است که باین طلسم او میخواهد که عالم خان را بازی دهد حضرت سیّد فرمودند که محتمل است اما ما را بر قول عماد الملک چندان اعتماد نیست که مردی حیال و مکار است حضرت سیّد در فکر و خیال جنگ شدند القصّه چهار پنج هزار سوار که بالفعل در خدمت حضرت سیّد حاضر بودند همه بتحیه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار دادند و آمادهٔ جنگ شدند روز انه دیگر شنیدند که لشکر گجرات آمده بر آب کهاری مخیم گشت و پنج شش کروی

از شب گذشته بود که یخ سوار حبشی خانه پدرم را پرسیده رسیدند یکی نشان داده آمده بر در ایستادند واز پدرم خبر پرسیدند دربان گفت بخدمت حضرت سیّد رفته اند گفتند زود برو و آهسته بگو که انکش خان حبشی آمده شما را میطلبد دربان آمده بپدرم گفت پدرم بعرض حضرت سیّد رسانید حضرت سیّد فرمودند میان بنجهو ما و زداریم که عماد الملک نیک خواه ما باشد مبادا این رسالت و پیغام حیله انگیخته باشد که موجب خام خیالی اینکس بود پدرم عرض کرد که انکش خان وکیل عماد الملک است در این وقت او را باین اختفا نفرستاده بی حکمت نیست باید طلبید و شنید که چه میگوید گفتند بروید و اگر بیاید او را بیاورید والدم رفته دید انکش خان گفت میان بنجهو شب کم مانده ما را در این وقت بخدمت عماد الملک باید رفت بنوعیکه کسی واقف نشود ما را بخدمت حضرت سیّد ببرید که آنچه گفتنی باشد یکمرتبه بگویم پدرم بخدمت حضرت او را آوردند انکش خان مصحف مجید را از زیر بغل خود برآورد و گفت که عماد الملک دعا عرض کرده و گفته که مقصود از این لشکرکشی این بود که حضرت سیّد دوست از دشمن شناسند این خود معلوم فرموده باشند الحال شما سوار شده متوجه لشکر ما شوید من در راه سلطان احمد را باعتماد خان آورده بشما ملاقات میدهم و از همانجا بر سر عالم خان میرویم او را زنده بدست می آوریم یا میکشیم این کلام مجید در میان است که در این شک و شایبه نیست حضرت سیّد بهمین قرار انکش خان را وداع فرمودند صباح یک سلاح بسته راهی شدند قریب بموضع کهنج که برسه کروهی سیّد پور واقع است بموجب قرارداد عماد الملک و اعتماد خان سلطان احمد را گرفته آمده بحضرت سیّد ملاقات نمودند و سینه را از کینه صفا کرده از انجا باتفاق بر سر عالم خان روانه شدند حضرت سیّد همان وقت شیخ احمد دیوانی را پیش عالم خان فرستادند که با و بگوید که کار بد نتیجه نیک نمیدهد *

بیت

هر کرا و نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد

آنچه بدیگران روادار بودید رجعت بشما کرده حالا برآمده بجاگیر خود بروید بعد از چندگاه شما را با امرا
صلح داده خواهیم طلبید عالم خان گفت که حالا شما بر سر ما می آیید این چون میشود که جنگ ناکرده
برویم باز حضرت نصیحت کردند قبول نکرد مصاف داد اعظم همایون که برادر تغائی او بود و قطب خان
پسر کلان عالم خان مع افغانان خوب کشته شدند عالم خان نهزمیت خورده بچانپانیر رفت
امرا در عقب رفتند عالم خان در کوهستان پال در آمد امرا از چانپانیر مراجعت کردند و با احمد آباد آمدند
چون این نوع خلل بسمع مبارک شاه رسید نبال خان برادر را با خود یار ساخته باتفاق او بر سر گجرات
لشکر کشید بعد از استماع این خبر امرا سلطان احمد را گرفته کوچ بکوچ بدفع مبارک شاه روانه شدند چون لشکر گجرات
همیشه بر لشکر برهان پور رود کهن غالب بوده دمی که لشکر برهان پور در موضع رانا کوتهه که بر کنار آب
نربده واقع است رسید مبارک شاه تاب نتوانست آورد از موضع پیلوکام که بسه کروهی از آب نربده
باشد مراجعت نموده بعضی از امرا مثل چنگیز خان ولد عماد الملک و سرانداز خان ماندوانی وغیره
از آب نربده گذشته تعاقب نمودند پاره از بنکاه او تاراج کرده برگشتند لشکر گجرات نیز از نربده
گذشته تا قصبه جیوکام رفته چند روز در آنجا مقام کرد در این اثنا عالم خان از کوهستان پال
برآمده کنار کوه را گرفته بآن راه بنابر طلب شیر خان فولادی بپتن آمد موسی خان برادر کلان شیر خان
در خدمت حضرت سید بوده شیر خان و عالم خان عقد موافقت بسته پرگنه کری که بجاگیر اعتماد خان تعلق
داشت گرفته در تصرف خود در آوردند این خبر در حین مراجعت باعتماد خان رسید اعتماد خان با اختیار
الملک و دریا خان حبشی وغیره که در احمد نگر و نواحی آن بودند نوشت که عالم خان را از جاگیر کری برآرند اختیار الملک
لشکر جمع کرده بر سر عالم خان رفت عالم خان جنگ کرده کشته شد و شیر خان فرار نموده بپتن
آمد بعد از چندگاه که لشکر بر سر مبارک شاه رفته بود با احمد آباد آمد در این رفتن و آمدن سلطان
احمد پاره مردم را نوکر خاصه ساخت و بعضی را نواخت و بخطاب سرافراز کرد چنانچه شیخ یوسف چشتی

را مخاطب به اعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بنجابر را بخطاب باعث گردید قبول نفرمودند و برادر
خرد خود را موسوم بعبد الرحمن بخطاب سادات خان سرافراز فرموده نایب خود ساخت اما اختیار ملک
تمام بدست اعتماد خان بود و عماد الملک هم با اعتماد خان دم از سویت میزد و نمیگذاشتند که حکم
سلطان احمد بر کرسی نفاذ نشیند سه چهار کس از معتمدان ایشان در شب پاسبانی سلطان میکنند
سلطان راگاهی عماد الملک در قبض خود میدارد و گاهی اعتماد خان برموم خود می سپارد حق سبحانه
تعالی چون زوال دولت و قطع نسل امرای مذکور خواسته اول مبتلای بلای حسد و نفاق کرده
که با وجود عهد و پیمان و سوگند بایمان بدخواه همدیگر بودند دراندک تصور نفع خود نسیان پیمان مینمودند
ازاین رهگذر جنگ و جدال مینمودند و اینکار را اصلاح کار خود میدانستند حضرت سید مبارک حسب المقدور
سعی در صلح و صلاح مینمودند و رعایت مظلوم میکردند امّا از آنجاکه تقدیر الهی درباره ایشان چنین رفته
بود از حرف خود باز نمی آمدند و ارهٔ نفاق بر بیخ دولت و بقای خود نهاده متحرک بودند و دراندک مدّت
از ایشان تمام ماند و نشان آثار آیهٔ کریمه لمن الملک ظاهر گشت القصّه چند روز باین نسق گذشت باز میان
عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعلهٔ نفاق بلند شد از جهت آنکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد خان
خلاصی ندارد بعماد الملک ساخت اعتماد خانرا ناخوش آمد در این اثنا بعضی از حبشیان بنابر اشارت
عماد الملک تغلق خان را که یکی از امرای صاحب جمعیت و از مخصوصان اعتماد خان بود کشتند
اعتماد خان رنجیده از شهر برآمد و هرچند عماد الملک خود آمده ملایمت نمود نایستاد و بمحمود آباد
آمد باراده آنکه پیش مبارک شاه برود هرچند حضرت سیّد هم مانع آمدند قبول نکرد و پیش مبارک شاه رفت
و برغم عماد الملک مبارک شاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید عماد الملک و الف خان حبشی
و امرائی دیگر با ایشان اتفاق داشتند سلطان احمد را گرفته بمحمود آباد آمدند و بخدمت حضرت
سیّد عرض کردند که ملک گجرات بسلاطین باید یا از عطیه بزرگان شما است علی الخصوص سلطان

احمد را شما بر تخت سلطنت گجرات اجلاس داده اید و رعایت ناموس سلطان بزرگ کرم شما لازم است حضرت سید نیز همراه شده بکوچ متواتر رفته در ناحیه رانپور کوتهه نزول اجلال فرموده از آنجا به اعتماد خان نوشتند این دولتی که شما در عهد سلطان احمد دارید بالفرض والتقدیر اگر ملک گجرات بتصرف مبارک شاه آید شما بتجویز خواهد کرد پس حقوق چندین ساله را بعقوق مبدل کردن برای چه باشد بیائید که جاه و مقام شما بدستور سابق بشما تعلق دارد چون اعتماد خان هم از رفتن پشیمان شده بود بجهت آنکه مبارک شاه بسیار تنگ دل بود و اعتماد خان پادشاه مشتری خرج خرج یکروزه اعتماد خان شاید که خرج یکماه مبارک شاه میبوده ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بحکومتی چنین کسی خود را قرار دادن از عقل دور است اعتماد خان در جواب نوشت که چون مبارک شاه بنابر ارادهٔ ما لشکر جمع نموده است کاری باید کرد که هم ناموس من بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود و آن این است که ولایت سلطانپور و ندربار را مبارکشاه باید داد بشرط موافقت و خیرخواهی بعد از رد و بدل بسیار قرار بر همین یافت که ولایات مذکوره را به مبارک شاه دادند مبارک شاه قصبهٔ دهرن کانو و دارندول و نندر را به اعتماد خان داد که در آنجا پارچه سری صاف و بهرون و کمربند خوب میشود اعتماد خان مبارک شاه را وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بحالت اصلی خود رسید لشکر مراجعت کرده به احمد آباد آمد باز هر کس بجای خویش رفت و بنشست چون چند گاه بر این برآمد باز سلطان احمد دید که از عماد الملک هم اراده او که نفاذ امر سلطنت بود میسر نشد و باز بدست اعتماد خان گرفتار شد از شیخ یوسف حبشی الملقب به اعظم همایون و شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت سلطان بودند نکاش طلبید ایشان گفتند که بر آمده پیش حضرت سید مبارک باید رفت آنزمان حمایت شما بر ذمه ایشان لازم میشود سلطان احمد از احمد آباد برآمده در سیدپوره پیش سید مبارک آمد ایشان بشیخ سلیم گفتند که باین طرز آوردن سلطان لایق نبود اگر شما اینخیال داشتید چند روز پیشتر ما خبر میکردید تا در خور این فکر میکردیم ایشان گفتند که سلطان

از ترس جان گریخته پناه بشما آورده فرصت آن نداشت که توقف نماید حضرت سیّد فرمودند که حرکت
خوردانه گردید و مستانه برآمدید و در سر ما آوردید و در ضمن این حرکت معلوم نیست که تقدیر چیست
و فلک یار کیست آنچه مقدر نیست خواهد شد الحال شما و پادشاه ما خوش آمدید و صفا آوردید در این اثنا
حاجی خان افغان که یکی از امرای نامی اسلام شاه پادشاه دهلی بود با پنج هزار سوار و صد و پنجاه
فیل نامی بجهت استیلای لشکر حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه از ملک دهلی انتقال نموده
بازه و زاد روانه صوب گجرات شد رانا راجهٔ چتور با چهل هزار سوار آمده سر راه او بر گرفت و طلب چهل
من طلا و فیل بهتر که بهترین فیلان او بود و رنگ رای پاترکه در بهترین جوهرهای او بود طلب کرد
چون ایشان زه و زاد همراه داشتند حاجی خان باد ای چهل من طلا و دادن فیل راضی شدند
اما چون اسم حرم در میان آمد برآشفت و خود را بمردن قرار داده جنگ رستمانه کرد و قضتعالی آن
کثرت جمعیت را نارا مقهور ساخت و حاجی خان مظفر و منصور بگجرات آمد و شهر پتن رسید اعتماد خان
و عماد الملک چنین دانستند که از آمدن حاجی خان حضرت سیّد مبارک سلطان احمد را طلبیده پس
تا حاجی خان بسیّد مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نیامده کاری کنیم از احمد آباد شب برآمده
از سیدپور بفاصله یک میدان جنگ فرود آمدند آنزمان حضرت سیّد فرمودند که میان منجهو فی الواقع
رای شما بصواب بود و آنچنان بود که چون بلاد گجرات تقاسمه یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت
شهر پتن و شهر چانپانیر بحصهٔ حضرت سیّد مقرر شد پدرم عرض کرد که حضرت از برای سکونت یکی از آن
دو شهر را اختیار کنند فرمودند چرا پدرم عرض کرد که اگر احیانا حاکم شهر احمد آباد با ما مخالف شود و طریق بدخواهی
پیش گیرد ما هم توانیم لشکر خود را جمع کرد و از عهدهٔ او برآمد سیدپوره از احمد آباد دوازده کروه
راه است هرگاه که حاکم احمد آباد در مقام بدی شود شب در میان می آید بلکه در یکروز این راه طی مینماید
و امرای لشکر ما بعضی در پتن و بعضی در چانپانیر میباشند تا جمع آمدن ایشان مدتی باید حضرت سیّد فرمودند

که ما با هیچکس بد نیستیم کسی با ما چگونه بد خواه بود والدم عرض کرد که در عالم کون و فساد ناگهان چیزی
روی میدهد که اصلا پیش از آن فهم و وهم بآنجانب عبور نکرده باشد امّا از بسکه آب و هوائی سیدپوره
ایشانرا خوش آمده بود انتقال از آنجا ایشانرا خوش نیامده پٹن را بموسی خان فولادی و شیر خان
دادند و چانپانیر را بعالم خان لودی چنانچه بالا مذکور شد القصّه چون اعتماد خان
و عماد الملک و اکثر لشکر گجرات قریب سی هزار سوار با آتش بازی بسیار آمده در ناحیه محمود آباد فرود آمدند حضرت
سیّد بایشان پیغام فرستادند که آمدن سلطان بموجب خواهش اینجانب واقع نشده شما خود پیش سلطان
بیائید و ازام یکه دغدغه بخاطرش راه یافته است رفع آن نموده ببرید ما در این باب بمضایقه نداریم ایشان
گفتند اگر بموجب خواهش شما نیامده پس سلطان را پیش ما بفرستید ما دانیم و پادشاه شما که مردم آفاقی باشید
به پادشاه چکار دارید ایشان گفتند که ما هوس وزارت و نیابت سلطان نداریم که در این باب با شما مناقشه
کنیم امّا پادشاهی که ما و شما با او بیعت کرده باشیم و او از خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشند چگونه او را
خواهی نخواهی پیش شما فرستیم شما بیائید و تسلّی کرده ببرید ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان
و شیر خان فولادی که با هم می آیند آمده بسیّد ملحق شوند تو پها که مقابل نهاده بودند سر دادند آنزمان آن
حضرت متوجه جنگ شدند اتفاقاً کناره آب سر راه بلندی پیش آمده حضرت سیّد اطلاق عنان خود
از پایان ببالا فرمودند آن راه قلب بود و باریک اسپ حضرت سیّد بدشواری بالا رفت از عقب
سیّد حامد نبیره ایشان اسپ خود را اندر آنزمان ایشان خرد بودند بسنّ دوازده سالگی و سلاح
گران در بر داشتند و اسپ هم کجدم داشت نتوانست خود را ببالا برد قریب بکناره بلندی رسیده بودند
که پایش بلغزید و بیفتاد و ایشان نیز از اسپ جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سواری ایشان
شدند غلو شد راه تنگ بود مسدود گشت هیچکس دنبال سیّد راه نیافت و ایشان چنین دانستند
که مردم از عقب می آیند چند قدم رفته بودند که در آنجا جماعتی از ملازمان اعتماد خان ایستاده

بودند بطریق قراولی حضرت سیّد را شناختند و از هر طرف نیزه گرفته شهید کردند بعد از آنکه سیّد حامد را سوار کرده ببالائی بلندی آمدند سیّد را ندیدند متفحص شده نیافتند پریشان شدند از تن بی سر و از آستین بید ست چه کشاید مردم متفرق شدند و حضرت سیّد میران ولد حضرت سیّد که سر اول بودند بر فوج مقابل خود تاخته و برداشته پیش انداخته از میان شهر گذرانیده باز در جنگ گاه آمدند و در لشکر خود نهریت معاینه کردند از آنجا بطرف خانهای خود روان شدند اتفاقاً جائیکه نعش پاک حضرت سیّد بر خاک افتاده بود رسیدند دیدند که سیدی سعید غلام حبشی حضرت سیّد سر مبارک ایشان را بر زانوی خود گرفته نشسته است نعش حضرت سیّد را برداشته بمقرّرات پیچیده در جائیکه الحال قبر شریف ایشان است دفن کردند و بهی خود را گرفته بطرف قصبه کبیر پنج غریت نمودند سلطان احمد برآمده باحمد آباد رفت اما مقدمه فوج سلطان که اعظم همایون بود با غنیم خود جنگ خوب کرده در میدان افتاد سیّد پوره بتاراج رفت اما قاعدهٔ مردم گجرات این بود که باوجود عناد و بدخواهی در اینطور حادثات کسی بهی کسی متعرض نمیشد و حکم بتاراج نمیکرد سردار لشکر نهریت خورده در ده دوازده کروهی رفته می نشست و لشکر فتح کرده و نهریت خورده باحمد آباد می آمدند بعد از چند روز مردم درمیان آمده آشتی میدادند باز بعد از چند روز همان آتش در کاسه بود و نان جنگ و جدال موجود مخفی نماند که از وقوع شهادت حضرت سیّد کرامت از آن حضرت مشهور خاص و عام گردید یکی آنکه هرگاه حضرت سیّد را ناخوشی بدنی عارض میشد و غلبه میکرد شاگرد و اهل و اسهال دوستداران ایشان بسیار گریه و زاری و بیطاقتی مینمودند آن زمان منع میفرمودند که من از بزرگان خود بشارت دارم که مرگ من موصوف بشهادت خواهد بود و در خاطر حضار مجلس مخطور میگردید که درمیان اهل گجرات همیشه مسلمانان از برای حصول جاه و مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند شهادت بحضرت سیّد چگونه میسر خواهد شد آن بود که حقتعالی از برای اجتماع رتبه سیادت و شهادت آنحضرت سلطان احمد را که پادشاه وقت بود از دست ظلمه داد خود را بخدمت حضرت سیّد آورد و ظلمه از روی

تعدی دنبال سلطان آمدند و تا وقت رد و بدل شمشیر از حضرت سید پیغام صلح در میان بود ظلمه از روی غرور لشکر و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنگ اقدام نمودند و آنحضرت را شهید ساختند و کرامت دیگر آنکه وقتیکه بعزیمت جنگ سوار شدند دستار از سر خود فرود آورده بر سر نیزهٔ خود آمده سید حامد نهادند فرمودند که امروز روز شهادت ماست دستار بتوار زانی باشد سیوم آنکه ایشان را در آنطور وقت در جائی دفن کردند که وصیت ایشان بود و از ایشان خوارق جلیله و کرامات عالیه بسیار است این مختصر گنجایش تذکار آن ندارد مخفی نماند که ایشان دولت دینی و نعمت یقینی از حضرت بدر المحققین شمس العارفین حاجی الحرمین الشریفین سید عبد الوهاب دارند میگویند که حضرت سید مدنی در ملازمت حضرت حاجی بودند و فیض از صحبت ایشان می یافتند وقتی در خدمت حضرت حاجی جماعتی کثیر آمده بودند ماحضر آنقدر نبود که بهمه کفایت کند سید فی الحال از خانه و بازار طعام بسیار از هر قسم طلبیدند و باهل مطبخ حاجی سپردند حضرت حاجی بمقتضای آنکه در خانه هر چه و مهمان هر که طعام طلبیدند آنقدر طعام کشیده شد که بهمه اکتفا کرد بعد از فراغ مجلس از طباخ استفسار فرمودند گفت که سید مبارک چون مهمانان بسیار آمدند طعام بسیار آورده بما سپردند و چون طعام را تبه را کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت حاجی بسیار خوشحال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است بطلب آنچه میخواهی سید عرض کردند که من طاقت آن ندارم که در حجره بنشینم و خدا حاصل کنم خواهش بنده این است که سر اسپ و اصل بحق شوم حضرت حاجی فرمودند که سید شما هر دو میطلبید

بیت

حاجت بکلاه ترکی داشتن نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

از عنایت باطن آن مرشد بحق حق تعالی روز بروز ترقی دارین نصیب گردانید و حضرت سید متعبد بودند و همیشه سلاح وضو در بر داشتند بعضی اوقات در عارضهٔ اسهال در شبهای زمستان شبی بیست مرتبه قضای

حاجت واقع میشد هر مرتبه وضو با مسواک کرده دوگانه شکرانه وضو ادا نموده تکیه میفرمودند و باوجود
تجمل دنیاداری اسپ و فیل و خدم و حشم از نقد یک فلوس در خزانه نمی ماند و همه را بمصرف صرف
میفرمودند از ابوی ام استماع دارم که شبی بیقراری روی داده که هر چند از این پهلو بآن پهلو میخفتند بر خلاف
عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد گفتند آیا سبب چیست که امشب ما را خواب نمی آید از حضار هر کس
چیزی میگفت در دل نشست محمود خزانچی را طلبیده پرسیدند که از نقد چیزی در خزانه داری گفت امشب
چند هزار تنکه از فلان موضع در خزانه آمده چون بیگاه شده بود مبعرض عرض نرسانیدم فرمودند علت
بیداری و بد خواب من همین است زود بیار حاضر کرد همانوقت شب قسمت فرمودند و بخواب
استراحت رفتند بعد از شهادت بپدرم شبی در واقعه فرمودند که میان میخهو حق سبحانه تعالی بجهار سبب
در ولایت درجهٔ اعلی بمن کرامت فرمود اول بسبب سیادت دوم بسبب شهادت سوم بجهت
دوام وضو و مسواک چهارم بسبب تصدق در راه خدای پاک برای فتوح بلاد دیگر بفرمان رب العزت
هرگاه شهدا متوجه میشوند ما نیز با ایشان موافقت میکنیم امّا بفتح بلاد گجرات من تنها مامورم بهر جانب که
فتح مقرر است بآنجانب امداد مینمایم القصّه بعد از شهادت حضرت سیّد عتماد خان و عماد الملک و سایر لشکر بحمد آباد رفتند
موسی خان فولادی برآمده پتن رفت بعد از چند روز عماد الملک حضرت سیّد میران را طلبیده مهم
سازی جاگیر در میان آورد و امروز و فردا گفته تا دو ماه معطل داشت در این فرصت در رای پتن و
مضافاتش که در جاگیر موسی خان و شیر خان مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت
سیّد مردم عتماد خان و عماد الملک قابض گشتند وکلای حضرت سیّد میران دایم آمد و رفت پیش
عماد الملک مینمودند روزی حضرت میران بپدرم گفت که میان میخهو وکلای من دایم پیش عماد الملک
میروند او بوعده امروز فردا فریفته میدارد شما پیش عماد الملک رفته تا دل او را دریابند که با ما در چه مقام
هست پدرم رفته ملک را ملاقات کرد چندان تعظیم و تکریم نمود که از آن بوی نفاق بدماغ ادراک رسیده

وقت وداع گفت خاطر جمع دارید من امروز با تفاق اعتماد خان جاگیر شما را مقرر میسازیم والدم را وداع
کرد ایشان برخاسته بهرام خان حبشی که وکیل عماد الملک بود و بوالدم خصوصیت داشت
عقب عماد الملک نشسته بود وقت وداع باشارت دست طلب کرد پدرم پیش او رفته نشستند چون
ہجوم مردم بود عماد الملک از این حال مطلع نشد و رو بجانب اہل مجلس کرده گفت که میان میران از من
جاگیر میطلبد من که ایشان را طلبیدم نه از برای آنکه میان کنم از برای این طلبیده ام که ایشان را بابو سازم
یعنی گدا پدرم این حرف که از عماد الملک شنیده بود بخدمت سید میران عرض کرد که میان میران را نا امید
مطلق روی داد و شکر بیطاقت شد از پدرم پرسیدند که چه باید کرد چون اعتماد خان را با پدرم جهت
تمام بود گفتند که تا غایت از ملاحظه عماد الملک اعتماد خان را ندیده ام یکمرتبه آنرا هم ببینیم که در این باب
او چه میگوید والدم پیش اعتماد خان آمده حقیقت را معلوم نمودند اعتماد خان از ته دل با حضرت
سید مبارک مخلص بود اما چون سلطان احمد گریخته پیش حضرت سید رفت ترسید که مبادا از حمایت
حضرت سید سلطان احمد قوت گیرد و این موجب فنای عمر من و زوال دولت من گردد عماد الملک
نیز بهمین ترس محرک این سلسله گشت چنانچه ذکر این حال بگذشت که بر سر حضرت سید رفته شهید ساختند
اما اعتماد خان بعد از وقوع این واقعه بغایت متحیر و متردد گشت چرا هر وقت که او را با ناصر الملک یا با عماد الملک
صورت نزاعی روی میداد و مشکلی پیش می آمد از حمایت حضرت سید از منازعت هیچکدام مضرتی باو
نمیرسید الحال آن چشم داشت از حضرت سید میران توقع نموده بوالدم گفت که نیت عماد الملک
خود بر شما معلوم است خاطر جمع دارید اگر عبد الکریم جان در قالب دارد یکهفته مهم سازی
سید میران بتفصیل میرساند نام اعتماد خان عبد الکریم بود و وقتیکه خود را یاد میکرد ذکر باین اسم
مینمود والدم آمده بخدمت سید میران حقیقت را عرض نمود و شروع در مهم سازی نمودند اعتماد خان
بموجب وعده پنج پرگنه بجاگیر حضرت میان میران تنخواه نموده یکی دهولقه دیگر کبیر پنج و بهیل و

سنرال و بارا سنبور گفت این پرگنات را بشما دادیم عماد الملک را ناخوش آمده با اختیار الملک گفت که
کبیر پنج و سنرال و بارا سنبور را بشما دادیم و بهیل را بجوجهار خان حبشی دادیم پیش از رسیدن مردم حضرت سید میران
رفته پرگنات را به تصرف خود آوردند همین پرگنه دهولقه در تصرف حضرت سید
میران مانده دراین اثنا باز میان عماد الملک و اعتماد خان دانه نزاع رو بسری آورد بتقریب
آنکه سلطان احمد مخفی سازش بعماد الملک نموده عماد الملک پسر خود را که حیسنگیر خان باشد از بهروچ
طلبیده با لشکر و اعتماد خان تاتار خانرا از جونه گڈه طلبیده حیسنگیر خان آمده در محمود آباد فرود آمد و تاتار
خان بر موضع سانند که بهفت کروهی احمد آباد واقع است آمد عماد الملک باعتماد خان اعلام نمود که برادر
زاده شما حیسنگیر خان آمده ما پیشوا میرویم اگر شما اورا سرافراز سیکنید تا باتفاق برویم اعتماد خان گفت که
شما راهی شوید منهم می آیم عماد الملک رفت اعتماد خان ملک شرق را فرستاد که پیش از آنکه حیسنگیر خان
در شهر در آید تاتار خانرا بیارد ملک شرق بر کهور بیل جلد سوار شده تاخته بموضع سانند رسیده و تاتار خانرا پیش
از حیسنگیر خان بشهر آورد بعد از آن عماد الملک حیسنگیر خان را بشهر آورد دانه نزاع بسر شده بود شاخ
و برگ هم پیدا کرد رفته رفته بجائی رسید کار که عماد الملک تو پهارا بالای بهدر که دربار پادشاهی است
برآورده بر جویلی اعتماد خان مجرا کرد اعتماد خان برآمده بیرون شهر فرود آمده از آنجا بسر کهیج رفت
واز آنجا بتلجا پور سن اعمال پرگنه کری که برده کروهی احمد آباد واقع است نزل گرفت و موسی خان و شیر خان
و حاجی خانرا از پٹن طلبیده و فتح خان بلوچ را از رادهن پور و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع
کرده باز بناحیه باری ترسنگه پور آمده منزل نمود و عماد الملک پیغام فرستاد که زود بیائید اگر خود بروید والا هرگاه که نتیجه خصومت
عاید شد آنوقت بیسر انجام خواهد شد عماد الملک دید الحال مقاومت با اعتماد خان صرفه نمیکند برآمده به بهروچ رفت سلطان احمد
در شهر ماند اعتماد خان در شهر در آمده چوکی خود را بپاسداری سلطان احمد فرستاد و بیدغدغه اغیار قدم بر مسند حکومت نهاد
همه امرای گجرات و رای عماد الملک بیعت با او نمودند و حاجی خانرا نصف پرگنه کری داده نوکر خود

ساخت موسی خانزاد رخصت بپٹن نمود و فتح خانزاد برادر بن پور فرستاد عماد الملک چند ماه
در بهروج بود شنید که برادرزن خداوندخان که حاکم بندر سورت بود خبط دماغ پیدا کرده و ظلم و تعدی را
از حد گذرانیده و رعایا و سکنه آنجا بجان رسیده بعماد الملک نوشتند که ما از دست او باین حال رسیده ایم بداد
ما برس عماد الملک بر سر او لشکر کشید او متحصن شده چند ماه بجنگ و جدال گذشت عاقبت الامر چون دید
که از امرای احمد آباد هیچکس کومک او نکرد خداوندخان با عماد الملک طرح آشتی در میان انداخت برقرار
آنکه قلعه سورت را با و بدهد و عماد الملک را مهمان طلبیده او با عتماد خویشی باندرون قلعه رفته مهمان شد
در آنجا عماد الملک را بقتل رسانیدند لشکر برگشته بهروج آمد بعد از سه چهار ماه چنگیز خان ولد عماد الملک لشکر کشیده
بسورت رفت خداوندخان متحصن شد آخر الامر چنگیز خان ولایت دون و سمان که از مضافات گجرات
بود بفرنگیان داده ایشانرا بکومک خود طلبید فرنگیان کشتی بسیار آورده راه دریا را که آذوق از آن راه می
آوردند بستند خداوندخان عاجز شده آمده چنگیز خانزاد یعنی چنگیز خان او را بقصاص پدر کشت و قلعه سورت
را بتصرف خود در آورد در این اثنا الف خان حبشی فوت کرد حبشیان که عمده ایشان جوجهار خان بود پسر الف
خان را مخاطب بالف خان ساخته بعیت او نمودند چون در این باب با چنگیز خان استصواب ننموده
پسر او را مخاطب ساخته بودند چنگیز خان را بدآمده بر سر الف خان و جوجهار خان لشکر کشیده حبشیان
جنگ کرده شکست خوردند فیل او دی منگل نام که نامی او بود از الف خان با علم و دمامه بدست چنگیز خان
افتاد بروده را مع مضافاتش بتصرف آورد و سکانرا موسوم بالف خان و جوجهار خان ساخته و
پرچم علمهای ایشانرا بگلوی سگان بست حبشیان پیش اعتماد خان آمدند اعتماد خان از جمله ولایت
خویش بایشان جاگیر داد بعد از چندگاه بر سر چنگیز خان لشکر کشید چنگیز خان در بهروج متحصن شد آخر الامر
تاتار خان در میان شده التماس نمود که ولایت بروده را چنگیز خان واسیگذارد و قرار بصلح داده
مراجعت فرمایند هر چند تاتار خان مبالغه کرد اعتماد خان قبول نکرد تاتار خان از اعتماد خان رنجیده

مخفی بموسی خان و شیر خان نوشت که اگر اعتماد خان بهروچ را از چنگیز خان گرفت نه شمارا در گجرات میگذارند نه بگیریرا شما اگر توانید فتح خان بلوچ را شکست دهید و تقصیر نکنید که اعتماد خان به اعتماد فتح خان از احمد آباد خاطر جمع کرده تعدی بر چنگیز خان مینماید هرگاه چنگیز خان

رازبون ساخت گاو درخرمن شما خواهد بست

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد درینغ سود ندارد چو رفت کار از دست

چون موسی خان و شیر خان این اشارت از تاتار خان و اکثر امرا یافتند بر سر فتح خان لشکر کشیدند و نزدیک برادهن پور جنگ کردند فتح خان شکست خورده در قلعه دهول کوتهه که در ناحیه رادهن پور واقع است در آمد از استماع این خبر اعتماد خان بهروچ را بحال خود گذاشته به احمد آباد آمده در فکر کارسازی سلطان احمد مشغول شد بجهت آنکه مردم آفاقی بسیار در گجرات جمع آمده اند و سلطان احمد باین مردم میل دارد و اگر برآمده خود را با ایشان مربوط کند از زمان علاج آن متعذر است و حال آن که سلطان کمظرف بود هرگاه شراب میخورد از روی مستی شمشیر کشیده بر ته درخت کیله میزد و میگفت که ازاین ضرب سر اعتماد خان را بریدم و بار دیگر درخت کیله را میبرد و میگفت که ازاین ضرب سر اعتماد الملک را جدا کردم همچنین وجیه الملک و رضی الملک را بقتل آوردم یکیک را نام میگرفت و درختهای کیله را میبرید القصه وجیه الملک و رضی الملک که هر دو وزیر صاحب مشورت اعتماد خان بودند باعث بر آن شدند که پیش از انکه سلطان احمد ما را بکشد ما سلطان احمد را بکشیم میگویند در آن ایام سلطان احمد را بقدر دستگاه شده بود که بدو سه کروهی شهر بطور شکار میرفت و گاهی شده که وقت و بیوقت بخانه اعتماد خان میرفت اعتماد خان ترسان و لرزان استقبال نموده می آورد و ملاقات میکرد القصه هر چند وجیه الملک و رضی الملک بقتل سلطان مبالغه مینمودند اعتماد خان دفع الوقت

میکرد روزی ایشان پنهانی بسلطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان ما را بوعده وزارت
امیدوار سازد ما بقتل اعتماد خان پردازیم و این خار را از راه نفاذ امر برآورده در آتش عدم اندازیم سلطان
از روی نادانی باور کرده بوعده وزارت و وکالت استمالت نموده ایشان این حرف را پیش اعتماد خان نقل
کردند اعتماد خان گفت تا من بگوش خود نشنوم باور نمیکنم ایشان گفتند که شب در خانه ما بیائید
سلطان احمد را هم طلبیم آنچه مذکور شود بگوش خود بشنوید اعتماد خان قبول کرد ایشان بسلطان گفته
فرستادند که اگر ما بدر بخانه می آئیم جاسوسان به اعتماد خان خبر میرسانند سلطان تنها بخانه وجیه الملک
که متصل بمحلات پادشاهی است بیایند تا بیکدیگر وثوق و عهد موکد بایمان نموده در امر معهود شروع
نمائیم ایشان اول اعتماد خان را طلبیده در حجره نشانده در آنرا بستند و پیش دران برای جلوس
سلطان تخت نهادند بعد از آن سلطان را طلبیدند سلطان تنها آمده بر تخت نشست ایشان
باز همان سخن را در میان آوردند سلطان از ساده دلی آنچه گفته بود باز آغاز کرد بنوعیکه اعتماد خان بگوش
خود شنید فی الحال در را وا کرد و خود را ظاهر ساخت و گفت که من در حق تو چه بد کرده ام که بر
قتل من خوض مینمائی بمجرد دیدن اعتماد خان مرغ روح سلطان پرید اعتماد خان بغلامان خود
اشارت کرد که لت کنند و بعد از آن بکشند همچنان کردند بعد از آن فرمودند بر تلی که مابین سابنهر و محلات
پادشاهی واقع است ببرند و از آنجا پرتاب کنند همچنان کردند و کان ذالک فی لیلة الاثنین شهر
شعبان المعظم سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعمایه و از عبارت مقتول شد بیگناه سال مذکور مستفاد میگردد و
شاعر هندی که بزبان گجراتی تاریخی گفته نوشته می شود

تاریخ

احمد خانی کس بره کس بس چهوراتهه بابو پونچهی چونجی کهین دوشنبه رات

القصه صباح آن آوازه انداختند که سلطان گریخته است تفحص کنید بعد از زمانی گفتند که سلطان احمد

را کسی کشته است و بر کنار رسا نبهر انداخته آخر الامر از آنجا برداشته در خطیرهٔ سلطان احمد بانی شهر احمد آباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند ما احسن من قیل

بیت

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است ‌ ‌ ‌ کلاهِ دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

ذکر نصب کردن اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت سلطانی بعد از قتل سلطان احمد ثانی و لشکر کشیدن بر موسی خان و شیر خان فولادی

متلفظان الفاظ اخبار و متفحصان احوال و آثار چنین روایت کنند که در شهر شعبان سنه ۹۶۸ نهصد و شصت و هشت هجری بعد از قتل سلطان احمد ثانی اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند ماه بجهت انتقام کشی فتح خان بلوچ بر سر موسیخان و شیر خان سواری فرمود اما چون از اعتماد خان بعد از وقوع این فعل شنیع جمیع امرا ناراضی شدند با همدیگر گفتند که کسی سلطان احمد را باین طرز کشته او را از گشتن دیگری چه دریغ خواهد بود اگر موسی خان و شیر خان را زبون ساخت آنزمان شروع در قتل و اخراج یاران خواهد کرد پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند که خیریت بندهای خدا در این است جمیع امرا و رای الف خان حبشی و جوهر خان که یگانهٔ اعتماد خان بودند اتفاق داده روانه شدند چون بر حوالی شهر پٹن رسیدند موسی خان و شیر خان در شهر پٹن متحصن شدند و اعتماد خان قتل کرده فرمود تا حصار پٹن را بضرب توپ منهدم نمایند حضرت سید میران و حاجیخان و اختیار الملک حرف صلح در میان آوردند اعتماد خان قبول نکرد هر چند سعی کردند صورت نگرفت آخر الامر موسی خان و شیر خان اعلام نمودند که اسحال عنیز از جنگ چارهٔ دیگر نمانده شما دانید و اعتماد خان ما در این

معرکہ ہیچکدام شریک و نخواہیم بود بلکہ در عین جنگ عطف عنان نمودہ بہمان راہ کہ آمدہ ایم میرویم
جمعیت موسی خان و شیر خان از ہزار و پانصد سوار متجاوز نبود و لشکر اعتماد خان از بیست ہزار
زیادہ امّا چون ہمہ بیدل و بدخواہ بودند مہم اعتماد خان برہم خورد وقتیکہ موسی خان و شیر خان
بجنگ برآمدند مقدمہ اعتماد خان اہل حبش بودند جنگ مردانہ کردہ شکست خوردند از شکست خوردن حبشیان
ہر فوج ہر جا کہ بود عطف عنان نمودہ روبراہ نہادند میگویند کہ حاجی خان جہل کردہ ایستادہ کہ من
در تمام عمر خود پشت بغنیم نداده ام الحال اینکار چون کنم مظفر خان سروانی کہ وکیل مطلق او بود جلوش
را گرفتہ برگردانید و گفت کہ گوشہ چادر عورات فاغنہ را بدست پاجیان گجرات خواہی داد حاجی خان
لاچار روان شد میگویند کہ رانا راجہ جیتور دایم دعا میکرد کہ الٰہی چون مرا بجنگ حاجی خان
شکست دادی حاجی خان را بجنگ دیگری شکست خواہی داد چون اینوا قعہ را شنید تا دو روز
طعام نخورد آخر الامر کہ محقق شد حاجیخان بجنگ ناکردہ بنا بر مصلحت برگشتہ آنزمان بحال خود
آمد القصہ اعتماد خان دید کہ ہمہ امرای جنگ پشت بغنیم دادند خالی از عذری نیست او نیز بہزیمت
خوردہ باحمد آباد آمد و بنگاہ بیست ہزار سوار بدست ہزار و پانصد سوار افتاد ایشان قوت کرفتند
و در اساس دولت اعتماد خان ضعف راہ یافت بعد ازآن جاگیر حاجی خان را تغییر داد او رنجیدہ
پیش موسی خان و شیر خان رفت ایشان گفتند ما و برادر بودیم حالا سہ برادر شدیم ولایت
را سہ قسمت کردہ یکی را بحاجیخان دادند از آمدن حاجی خان ایشان قوت تمام گرفتند اعتماد خان
باز تاتار خان را از جونہ گڈہ طلب کرد و حبیب خان نویسندہ را بنواخت و بخطاب اعتبار الملک
مخاطب ساخت و دولت دو ہزار سوار بہ او ارزانی داشت امّا او پر دل بود و زیادہ از دو ہزار سوار
نگاہ داشت و مردم خوب و مردانہ را نوکر کردہ پیشوائی اعتماد خان را او گرفت القصہ باز اعتماد خان
شروع در جمعیت نمودہ بارادہ آنکہ انتقام از موسی خان و شیر خان بکشد امّا از امرا ہیچیک

برین اراده او اتفاق نداشتند حتی تاتارخان که از خاک برگرفته او بود نیز برا ایمعنی راضی نمیشد و مانع
می آمد ازین رهگذر اعتماد خانرا از تاتارخان نقاری پیدا شد تاتارخان رخصت طلبیده بهانه آن که
من رفته لشکر خود را از سورتهه بیارم اعتماد خانرا این معنی ناخوش آمده اعتبار الملک بجد شد که تاتار
خانرا رخصت باید داد ازینجهت بخاطر اعتماد خان بدخواهی او مقرر شد روزی اعتبار الملک را بالای
بالاخانهٔ خود طلبیده گرفت و بکشت و بر خانهٔ تاتارخان هلان کرد و بر خانه آرایش خان که نسبیرهٔ
اعتبار الملک بود نیز امر بتاراج کرد تاتارخان آگاه شد انیقدر فرصت یافت که بر اسپ نشست واز
شهر برآمد و بجانب سرکهیج گریزان شد آرایش خان از خانه برآمده بطرف دهولقه روانه گشت و حبشیان
از عقب آنها افتادند تاتارخان چون بموضع سانند رسید دید که حبشیان از عقب رسیده آمدند سیّد
کبیر وکیل او باسی و چهار سوار که همراه بود در قلعه سانند برآمدند و آوازه انداخت که تاتارخان در این
قلعه درآمده و تاتارخانرا گفت که حبشیان باین قلعه متوجه خواهند شد تو برو و خود را بجائی برسان همچنان
شد چون حبشیان رسیدند از اهل قریه پرسیدند که تاتارخان کجا رفت گفتند که در این قلعه درآمد اینها
قلعه را گرد گرفتند و باعتماد خان کس فرستادند که تاتارخانرا در قلعه سانند آورده ایم
و دستگیر کرده می آوریم و قلعه را قبل کرده شروع در جنگ و جدل نمودند سیّد کبیر تا نماز شام جنگ
کرده چون دید که لشکر بسیار آمد و تاتارخان هم خود را بجائی رسانیده گفته فرستاد که شما قصد
تاتارخان میکنید و او اینجا نیست منکه سیّد کبیرم اینجا هستم اگر بگوئید آمده شما را ببینم آنها گفتند بیائید سیّد کبیر
آمده دید آنها سیّد کبیر را همراه گرفته پیش اعتماد خان آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتماد خان
گفت که نوکر باید چنین بکار صاحب خود بیاید سرا پا داده سرداد القصّه در این فرصت حضرت
سیّد میران نیز از احمد آباد برآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بدهندوقه تشریف بردند تاتارخان رفته
در موضع رانپور قرار گرفته بود حضرت سیّد میران هم باتجا رفته به تاتارخان ملحق شدند و از انجا باتفاق

پیش موسی خان رفتند دراین اثنا باز اعتماد خان بر سر موسی خان لشکر کشید این مرتبه موسی خان هم
لشکر کشیده از شهر پٹن برآمده در ناحیه قصبه جوتهانه که بر نوزده کروهی شهر پٹن واقع است جنگ
کرده باز اعتماد خان هزیمت یافته در احمد آباد آمد موسی خان در ناحیه قصبه جهوتهانه من اعمال پرگنه کری
نشست باز سید میران درمیان نصف پرگنه کری که در جاگیر وتعلق بجاجی خان داشت از اعتماد خان
گرفته بجاجی خان داده و موسی خان را از جهوتهانه برگردانیدند و تاتار خان بسورتهه رفت و حضرت
سید میرزا اعتماد خان تسلی داده طلبیدایشان بدهولقه آمده نشستند باز بعد از مدتی اعتماد خان چنگیز خان
را طلبیده ملامیت بسیار کرد و همراه گرفته بر سر موسی خان و شیر خان لشکر کشید دراین اثنا میان
چنگیز خان و الف خان حبشی نزاع واقع شد بمرتبه که قریب بقتال رسید چنگیز خان دید که هنوز
موسی خان و شیر خان بجای خود نشسته اند و لشکر اعتماد خان بهمچنین سلوک مینمایند هرگاه که موسی خان
و شیر خان برطرف شوند ما را کجا بحال خود میگذارند چنگیز خان با موسی خان و شیر خان سازش
کرد که دراین اثنا موسی خان بیمار شد روزی که اعتماد خان بموضع دهنوج که بده کروهی پٹن واقع
است رسید موسی خان فوت کرد چنگیز خان گفت که موسی خان فوت کرده الحال مناسب نیست
که ما بر سر جماعت مصیبت زده برویم این مرتبه اعتماد خان بقوت چنگیز خان رفته بود دید که چنگیز خان
و شیر خان باهم سازش کردند بالضرورت برگشت و باحمد آباد آمد چنگیز خان بولایت خود رفت
و حضرت سید میران بجاگیر خود تشریف بردند و چند وقت براین نسق گذشت که میرزا ابراهیم حسین و میرزا
محمد حسین و شاه میرزا از نبایر سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه خراسان که در خدمت پادشاه
جمجاه کیوان رفعت مشتری بهجت قمر طلعت جلال الدین محمد اکبر پادشاه بودند طریق بغی اختیار نموده
واز آن جا برآمده بپیش چنگیز خان آمدند و میرزا اشرف دین حسین از نبایر حضرت خواجه احرار
که پیش ازین چندگاه از خدمت جمجاه اکبر پادشاه جدا شده بگجرات پیش موسی خان و شیر خان

آمده بود چون لشکر ایشان تمام افغانان بودند طور ایشان موافق طبع میرزا نیفتاده از آنجا انتقال
نمود چندگاه در دهولقه بطریق مصاحبت در صحبت حضرت سیّد میران بود آخر الامر چنگیز خان ایشان
را طلبیده میرزا پیش چنگیز خان رفت چون این نوع مردم پیش چنگیز خان جمع آمدند چنگیز خان و شیر خان
اتفاق نموده قرار برین دادند که اعتماد خان را از میان بردارند از آب سانبهر به این طرف به چنگیز خان
تعلق داشته باشد و از آن طرف بشیر خان شیر خان بموجب قرار داد مذکور از طرف پٹن بطرف
احمد آباد متوجه شد و چنگیز خان از بهروچ بخدمت حضرت سیّد میران آمده پیش شیر خان رفتند
و ولد عزیز ایشان بندکی سیّد حامد را پیش شیر خان و چنگیز خان فرستادند که ایشان را از این جانب
مانع آیند شیر خان بموجب فرمودهٔ سیّد میران در نواحی قصبه کری که بر بیست کروهی احمد آباد واقع است
توقف کرد اما چنگیز خان بیجا پاد رآمده اعتماد خان با سیّد میران و سیّد حامد قریب جویبار کهاری که
به پنج کروهی از احمد آباد واقع است برآمده جنگ کرد چون در محل مذکور جنگل زقوم بسیاری بود
هر فوجی که در مقابل فوج دیگر در جنگ در جنگل افتاد فوج دیگر بر فتح و نهزمیت آن مطلع نشد از جانب چنگیز خان
فوجی که مقابل اعتماد خان بود با اعتماد خان شکست داد و حضرت سیّد حامد را که مقابل چنگیز خان
افتاد چنگیز خان از پیش ایشان نهزمیت یافت چنانچه فرار نموده تا محمود آباد که هفت کروه راه
بود آنجا رفت لشکر چنگیز خان با چنگیز خان فرار نموده و لشکر اعتماد خان با اعتماد خان رفت
در میدان غیر از سیّد میران و سیّد حامد و جنید کزرانی برادر زاده سلیمان خان افغان که حاکم
بنگاله بود از لشکر اعتماد خان کسی نماند و عقب ایشان یک گوشهٔ میدان اختیار الملک با دو هزار
سوار دست بجنگ ناکرده نیز ایستاده چون حضرت سیّد حامد فتح کرده با معدودی بالای بلندی
که در میدان واقع شده بود ایستاده و لشکر ایشان از پی او پچه منتشر شد در این اثنا یک فوج
از اهل حبش قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیدا شد آهسته آهسته متوجه بجانب سیّد شدند

سیّد پرسیدند که آیا این فوج از که باشد بعضی گفتند از الف خان حبشی است که دنبال لشکر چنگیز خان رفته بود مراجعت نموده می آید چون شب قریب بود و لشکر پراگنده هم از هر طرف آمده باین فوج ملحق میشد در یک زمان قریب دو هزار سوار جمع شدند حضرت سیّد حامد پدرم را فرمودند که میان منجهو بروید و بالفخان مبارکی فتح بگوئید و بگوئید که شما هم در این میدان بایستید تا لشکر پراگنده جمع شود والدم تاخته خود را بآن فوج رسانید پرسید که این فوج از کیست گفتند از الف خان بیاشد فیلبان گفت که مارا راه بده که بخان مبارکی فتح بدهم فیلبان بفیل اشارت کرد فیل خرطوم خود را بجانب والدم انداخت والدم میخواست که با او مناقشه کند در این اثنا پسر حمزه رومی غلام حضرت سیّد مبارک که بعد از شهادت ایشان پیش چنگیز خان رفته نوکر شده بود والدم را بشناخت دست بر زانوی والدم زده گفت که شما در این فوج چکار دارید این فوج از تجلی خان حبشی است و او از مردم چنگیز خان است و بمردم خود گفته است که هر کس از شما میرسد که این فوج از کیست بگوئید از الف خان حبشی است تا از هر طرف مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت پیدا کند شما خود را بگوشه کشید از آن فوج پدرم برآمده حقیقت را بحضرت سیّد حامد معلوم نمود سیّد حامد با حشمتیار الملک گفته فرستادند که این فوج که می آید از تجلی خان است اگر شما اقدام نمائید باتفاق بهمدیگر انشاء الله تعالی فتح میکنیم این منافق زبان با اعتماد خان یار بود و بدل با چنگیز خان دوستدار و بحضرت سیّد مذکور دشمن جانی جواب داد که این فوج تجلی خان نیست چنگیز خان بذات خود در این فوج است و لشکر ما تمام شکست خورده الحال بما اینقدر قدرت نیست که توانیم بچنگیز خان جنگ کرد هر چند حضرت سیّد حامد مبالغه کردند فایده نکرد دوستداران ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلو اینها نرا گرفته برگردانیده راهی شدند قضیه فتح منعکس گشت اعتماد خان با سلطان مظفر گریخته بقصبه نوراسه که از احمد آباد سی کروه است رفت و چنگیز خان صباح آن بشهر احمد آباد آمده در این اثنا شیر خان هم از کری آمده بحوالی احمد آباد

آن روی آب سانبهر فرود آمد چنگیز خان رفته او را ملاقات نمود آخر الامر ولایت آن روی آب سانبهر بموجب قرارداد سابق تعلق بشیر خان گرفت و ولایت این روی آب بچنگیز خان بعد ازان شیر خان مراجعت نموده بکری رفت و اقامت نمود و چنگیز خان در احمد آباد متمکن گشت بازبهادر افغان که چندگاه پادشاه ولایت مالوه بود و افواج اکبر شاهی او را از آن دیار شکست و اخراج نموده بودند او نیز آمده نوکر چنگیز خان شد و چندی گزرانی نیز بنوکری چنگیز خان خود را اقرار داده چنگیز خان بر مسند سلطنت سلطان محمود نشسته شروع در کامرانی نمود و داد و دهش پیش گرفت اگرچه او غلام زاده سلطان محمود بود امّا شان پادشاهی داشت و دل دریا صفت که اهل گجرات زیاد از زمان سلطان بهادر میدادند و زیکه عبد الله خان اوزبک از ولایت مالوه بجهت یلغاری که پادشاه جمجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بر سر او نموده بودند پیش او آمده همان روز دو جهاز از سفر بندر جده آمده بودند هر دو را مهمانی گویا بعبد الله خان داد و زیرا و سوجه نام تقالی بود عرض کرد خان جیو یکبرته شما اموال و اشیا را آن جهازات را بنظر خود درآورید تا خدمت من مجرا میشد گفت ما فرض نمیکنیم که هر دو جهاز از یکجنس اشرفی پر برآمده اند ازاین زیاده نخواهد بود همین که بوقت رسیدند خدمت شما مجراست و جوان و وجیه و خوش محاوره بود و شوکت و صلابت خوب داشت عدل و داد را شعار خود ساخته بود بنوعیکه هیچ کس را در زمان دولت او مجال تعدی نبود روزی مغلی از مقربان میرزا شرف الدین حسین دختر یکی از را ذلیل کشیده بود او آمده فریاد کرد خان چاوشان را فرستاد تا او را گرفته آوردند فرمود ببرید و بردار کشید میرزا شرف الدین حسین برخاست و شفاعت نمود گفت میرزا بقرینه شما چند کس اینجا هستند و هر کدام لشکر مغل دارند امروز سپاهی شما انیکار کرد و من برای خاطر شما در گذشتم فردا سپاهی دیگری اینکار میکند باز برای خاطر او مرا نیز مباید گذاشت پس بر بندهای خدا کار مشکل میشود غیر ازاین هر چه بفرمایند بچشم قبول دارم امّا در این باب مرا معذور دارید همانزمان مغل

را برده بردار کشیدند و بعد از آن هیچ یک از لشکریان او اقدام بر بیدادی ننمودند و فقیر بچشم خود مشاهده نمود که لشکر چنگیز خان بالای حوض کانکریه فرود آمده بود و اطراف و جوانب زمین مزروعه بود و بعضی جاهایش کنارهٔ کشت زار اسپان را سیاهیان بسته بودند و تمام زراعت جوار واقع شده بود و تا یازده روز لشکر آنجا مقام داشت اما حد کسی نبود که یک برگ جوار از کشت زار بردارد و پیش اسپ خود اندازد و در اندک مدت جمعیت بهم رسانیده قوت پیدا کرد که شیر خان از برآوردن اعتماد خان پشیمان شد القصه چون احمد آباد در چنگیز خان قرار گرفت خود بدهولقه رفته خدمت سید میران و سید حامد را بتعظیم و تکریم تمام به احمد آباد آورد و در آن زمان چند نفر از مقربان حضرت سید مبارک کنار دست سید میران بودند بخان ملاقات نمودند اما پدرم بواسطهٔ خصوصیتی که با اعتماد خان داشت با چنگیز خان ملاقات نکرد این خصوصیت پدرم با اعتماد خان معلوم جمیع امرای گجرات بود و بهمین واسطه همراه سید میران به احمد آباد هم رفت و چون چند گاه بر این گذشت روزی شیخ یوسف برادر کلان فقیر که مرد فضیلت شعار بلاغت آثار بود در خدمت سید حامد بدیدن چنگیز خان رفت و ملازمت نمود خان خوشحال شد و پرسید که میان سنجهو را نمی بینم برادرم گفت که بیمار است خان از روی مطایبه گفت شاید آب پال اثر کرده باشد یعنی آنچیزی که پدر شما با اعتماد خان دارد ظاهر است که همراه او بکوهستان پال رفته باشد چه که اعتماد خان بدانجانب رفته بود و آن در گجرات مشهور است که آب پال مضر است بلکه ضرب المثل شده است که هر کرالا غر و زرد روی می بینند میگویند مگر آب پال خورده برادرم گفت که همراه اعتماد خان بتقریب همین تشویش که داشت نرفته از این جهت من رفته بودم چون این سخنان مذکور شد خدمت سید میران فرمودند که میان سنجهو وقت اقتضای ملاقات چنگیز خان میکند باید دید روزی والدم همراه خدمت سید میران رفته ملاقات نمود تعظیم و تکریم بسیار کرد و بپهلوی خود جائی داد و در پرسش احوال گرمی بسیار کرد و بعد از آنکه طعام کشیدند و آچار از هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او

بالا گذشت قریب چنگیز خان نشسته بود آهسته بچنگیز خان گفت که خان جیو میان منجهو میل باچار بسیار دارند وحال آنکه پدرم از ترشی پرهیز تمام داشت بمرتبه که در دیگی که طعام ترشی دار بریختند اگر در آن دیگ طعام بی ترشی میپختند ایشان نمی خوردند بتقریب مخالفت مزاجی که با ترشی داشتند القصه بنا بر گفته رضی الملک چنگیز خان آچار خود را بدست خود انتخاب کرده بپدرم میداد و میگفت که این لذت خوب دارد پدرم از دست چنگیز خان گرفته تناول میکرد و چون چندمرتبه چنین واقع شد رضی الملک گفت که خان جیو پرهیز را شاید میان منجهو بعد از سی چهل سال شکسته باشد چنگیز خان بوالدم اعتذار نمود و برضی الملک گفت که هرگاه چنین بود شما بر عکس گفتید پدرم گفت که خان جیو کار و پیشه ملک همین است اما این ترشی بما نفع میکند بمقتضای آنکه

بیت

هر آتش کان بیفروزد بت ما هیم خلیلان را بود باغ و براهیم

خان الهیت داشت از این نقل بسیار محظوظ شد و بتکرار بیت تکلیف کرده صحبت میداشت و صحبت خوب برآمد القصه هم در این ایام میران محمد شاه ابن مبارکشاه آسیری بتحریک اعتماد خان جمعیت کرده بر سر احمد آباد آمد چنگیز خان دید که جمعیت زور دارد خدمت سید حامد ابن سید میران را پیش اعتماد خان فرستاد و گفت که گستاخی گذشته را در معرض عفو داشته قدم رنجه فرمایند که جا و مقام ایشان با ایشان تعلق دارد الحال غنیم آفاقی در ولایت ما در آمده باتفاق یکدیگر رفع آن نمودن لازم است در این اثنا میران محمد شاه نیز سید زین الدین وزیر خود را پیش اعتماد خان فرستاده طلب نمود و گفت من در این دیار بکمک شما آمده ام بیائید تا باتفاق دفع چنگیز خان نموده شود و شما را بجائی شما نصب کرده مراجعت خواهم نمود اعتماد خان متردد شد که آیا کدام جانب برود از سوراسه کوچ کرده تا معمور آباد آمد و سید زین الدین میگفت که بنا بر طلب شما میروم و بدست سید حامد میگفت که بسخن شما راهی شده ام و معمور آباد که راه

مشترک بوآمده ایستاد دراین اثنا محمد شاه ازبروده کوچ کرد وازآب مهندری گذشته بکوچ متواتر
درناحیه موضع چیتلپور که برشش کروهی احمدآباد واقع است آمده مخیم شد ودرآن ایام اکثر لشکر شیرخان
همراه پسرش محمدخان در پرگنه بیرم کانوکری بودند شیرخان بطلب پسرمذکور شتر سوار جلد فرستاد
وازروی فریب بمیران محمد شاه پیغام کرد که تشریف آوردن شما مبارک است باهمه خوامان مقدم شریف
بودیم اما دوروز درجائیکه هستند همانجا توقف فرمایند تا ساعت خوب اختیار نموده بخدمت
رسیده شود محمد شاه بسخنان چرب وشیرین شیرخان کول شده توقف نمود دروز دیگر محمدخان باشکر
بسیار ازافغانان آمده بشیرخان ملحق شد وچنگیزخان ازاحمدآباد برآمده برسر محمد شاه رفت وخود
ازاردوی محمد شاه بدوکروه راه فاصله بایستاد وجماعت مغل راهمراه میرزا شرف الدین حسین
تعیین کرد که بجنگ تیرلشکر محمد شاه را بیازمایند میرزا رفته بنیاد تیرجنگی کرد وصباح تانماز شام تمام
لشکر میران محمد شاه راطاقت نماند که ازاسپ فرود آیند ازمشاهده اینحال میران محمد شاه خبرملشکر
خود نا کرده شب باتنی چند ازخاصان روی بفرار نهاد صباح اینخبر اشتهار یافت جماعت
مغل تعاقب نمودند لشکریان چنگیزخان که درولایت بروده وبهروچ بودند هرکس راکه خبررسید دنبال
کرده فیل وشتر واسپ زبون وخزانه که همراه محمد شاه ولشکریان بود همه بدست لشکر چنگیزخان وراجپوت
وکولی افتاد وازمردم خوب محمد شاه بعضی کشته شدند وبعضی دربند افتادند اینخبر درمعموراآباد باعتماد
خان رسید اعتمادخان باسلطان مظفر ازهمانجا برگشته بموراسه رفت وآنجا هم نتوانست ماند
وازسرحد گجرات برآمده بدونگرپور رفت وچنگیزخان مظفر ومنصور دراحمدآباد نشست وشیرخان
بتصبه کری رفته قرارگرفت واختیارالملک که درمعموراآباد بود ولایتش راسلم داشته چنگیزخان
پیش خود طلبید والغخان وجوهرخان حبشی که همراه اعتمادخان بودند ولایت ایشان را
بایشان تفویض نموده پیش چنگیزخان آمدند وچنگیزخان پیشوا رفته وباعزاز تمام آورده دلاسا نمود

و ورای اعتماد خان دیگر همه امرای نامی آمده چنگیز خان را دیدند و انقیاد او نموده کار چنگیز خان بلندی گرفت و مثل میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شرف الدین حسین و مثل میرزا باز بهادر سور و جنید کرارانی که هر یک دغدغه پادشاهی در سر داشتند بنوکری او منسوب گشتند و امرای اعتماد خان نیز آمده باو گرویدند و ملک گجرات از آب سابرمتی تا سرحد ولایت سلطانپور و ندربار در حوزهٔ تصرف او آمد

احوال دغدغه استیصال شیر خان بخاطرش راه یافت و ما احسن من قال

نظم

دد و دام چون یافت مقدار خویش — فراهم نشیندیس کار خویش
همه جانور چون بود بیغمی — بفتنه نکوشد مگر آدمی
که چون توشه کم شد ملولی کند — وگر پر شود بو الفضولی کند

القصه شیر خان نیز از یمعنی را دریافته متفکر و متامل شد در این اثنا تجلی خان حبشی خواجه سرای که غلام والدهٔ چنگیز خان و پدر چنگیز خان او را تربیت کرده در قطار امرا داخل کرده بود چنانچه ذکر او بالاگذشت اقدام بر حرامنمکی نموده بتقریب آنکه روز فتح چنگیز خان بند کهنبایت را باو داده بود اما بتقریب فتح که ذکر آن بالاگذشت چون والدهٔ او از بهروچ آمد کهنبایت را از او گرفته بوالدهٔ خود داد این معنی بر او ناخوش آمد و مشخص است که هر حیوانیرا که خصی مینمایند شرارت و سرکشی آن بر طرف میشود برخلاف آدمی که چون او را خصی میکنند شرارت و سرکشی که در نهاد اوست زیاده میشود بلکه از وقوع اختگی یکی بصد میرسد القصه تجلی خان بالفخان و جهو جهار خان گفت که در شما اصلا غیرت نمی بینم چنگیز خان سگان را بنام شما موسوم کرده و پرچم علمهای شما را بگلوی آنها بسته و گذشته از آن در فکر کشتن شما است اگر پیش از آن او را بکشید خلاص شوید والا عنقریب جنت از این عالم بر بندید و اینخبر شرط است از استماع اینخبر الف خان و جهو جهار خان عزم جزم کردند که پیش از آنکه او ایشان را بکشد ایشان او را

بکشند وحال آنکه مقصود تجلی خان دروهم وخیال چنگیز خان نبود واین مقدار محبت وخصوصیت
بایشان میکرد که فوق آن متصور نباشد فیل اودی الفخان منکل نام که درجنگ برده ازاو گرفته بود
باو داد وجاگیر ایشان هرچه بود همه را مسلّم داشت وروزی نبود که یک چیز قیمتی مثل اسپ یا شمشیر
یا خنجر بایشان نمی بخشید وبهائی ویرا درگفته حرف میزد واینها برکشتن او قابو میپالیدند اتفاقاً
روزی هردو امیر با لشکر خود بخانهٔ چنگیز خان آمدند وگفتند خان جیو امروز هوای چوگان بازی
است گفت چه مانع است اسپ طلبید ولی بتکلف سوار شد ودر آنوقت از سپاهی معین کم
کسی حاضر بودند همه چوکی شب گذارنده صبح بقضای حاجت واستعداد نماز بخانهای خود رفته بودند
دست راست الف خان میرفت ودست چپ جهوجهار خان ودرمیان چنگیز خان بانیزه
روان شدند وچهل پنجاه چاوش درجلو چنگیز خان میرفت ولشکر حبشیان بجائی فوردر عقب فوج
بسته می آمدند واز مسجد فرخته الملک که درمیان ترپولیه وبهدر واقع است چند قدم راه پیش رفته
بودند که الف خان وجهوجهار خان باهمدیگر اشارت کردند الفخان گفت خان جیو این اسپ
عراقیکه من سوارم حالا ازجهاز فرود آورده اند بسیار پائی انداز است به بینید الف خان اسپ
مهمیز کرد چنگیز خان متوجه او شد که جهوجهار خان شمشیر کشیده برچنگیز خان انداخت که تمام حمایل
اورا فرود آورده از اسپ افتاد همانساعت جان داد فکان ذالک فی سنه ۹۷۶ شش وسبعین
وتسعمایه وحبشیان بردیرهٔ چنگیز خان رفته از اسپ وفیل وغیره آنچه دربساط او بالفعل حاضر
بود همه را بتصرف خود درآوردند ولشکریان چنگیز خان ازمیرزایان وغیره هرکس
هرجاکه بود سوار شده بطرف برده روانه شدند سبحان الله آن آفتاب دولت چنگیز خانی
دریک لمحه غروب یافت ومرکب سلطنتش بجانب عدم عنان تافت

نظم

بسی دیدم دراین گردنده دولاب ندیدم هیچ دورش بر یکی آب
اگر خورشید یکساعت بلند است زمانی دیگر از پستی نژند است
دگر سیارگان هم زین شمارند گه گه زیر و گهی بالا بکارند
چو این گردش همه بالا و زیر است گر آید زیر بالائی نه دیر است
مکن تکیه بصدر مسند و بخت خسی است این جمله چون بادی وزد سخت

القصه بعد از وقوع این واقعه الفخان و جوجهار خان قابض احمد آباد شدند و شیر خان فولادی که در کڑی بود آمده آنروی سابنهر فرود آمد و با الفخان و جوجهار خان پیغام فرستاد که شهر احمد آباد را بما بدهید ولایت شما را بشما تفویض میکنیم ایشان گفتند قبول داریم بالفعل قلعه محلات پادشاهی که آنرا بهدر گویند بمردم شیر خان سپرند و قرار دادند که فردا قلعه شهر را هم میدهیم امّا چون بعضی مردم افغانان که بشهر در آمدند بنیاد تعدی و ظلم نمودند حبشیان گفتند که ما باین مردمان نمی توانیم ساخت باعتماد خان نوشتند که زود بیاید اعتماد خان و سلطان مظفر از دونگرپور ایلغار کرده بشهر آمدند آنروز دروازها را بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ کردند مردم شهر که در قلعه بهدر پادشاهی بودند آنها را بزور جنگ برآوردند آخر الامر خدمت سیّد میران درمیان ایشان صلح آورد بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت بچنگیز خان و شیر خان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیر خان داشته باشد و این روی آب بچنگیز خان بهمانقرار اتفاق صلح افتاد شیر خان مراجعت نموده بگڑی آمد و خدمت سیّد میران بدهولقه و اعتماد خان با حبشیان و اختیار الملک در شهر ماندند امّا حبشیان سرزور شده از پورهای احمد آباد هر پوره را که حاصل دار میدیدند خود قبض میکردند و از پرگنات اعتماد خان هر دهی را که قریب پرگنات خود میدیدند بتصرف در می آوردند و اعتماد خان را در ته نظر نمی آوردند و میگفتند که ما ترا با زبه احمد آباد آوردیم والّا احمد آباد را در خواب هم نمیدیدی

وچون اعتمادخان دید که کار از دست رفت وصحبت اینچنین است از روی ستیزه خود
را بالائی بالاخانهٔ خویش گرفت وترک ملاقات امرا و سپاه کرد وچند مرتبه الغخان وجهو وجهار خان
واختیار الملک در دربار ایشان رفته خواهان ملاقات شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیاداری
عزل کرده گوشهٔ بالاخانه گرفته ایم حکومت احمدآباد تعلق بشما دارد شما دانید وملک وولایت
اگر گذارید درین گوشه بالاخانه نشسته باشم والا باز از آنجا که آمده بودم آنجا روم اعتمادخان خود
را باین وضع قرار داد وشیرخان رفته بکری نشست ومیرزا ابراهیم حسین ومحمد حسین میرزا او شاه میرزا
که از احمدآباد برآمده رفتند تمام ولایت چنگیزخان را بتصرف خود درآوردند وبقلعهٔ بهروچ چسپیدند
ورستم خان رومی نیز به چنگیزخان در قلعه متحصن شد وجنگهای رستمانه میکرد تا یکسال باین نسق قلعه
داری نمود واز اعتمادخان وشیرخان کومک طلبید وهرچند بایشان نوشت هیچ کدام کومک نکردند
وچون از کومک ایشان مایوس گشت با میرزایان صلح کرده قلعه بهروچ را بایشان داد وخود تابع
ایشان شد وقلعه سورت نیز بدست میرزایان افتاد وابراهیم حسین میرزا در بهروچ نشست ومحمد حسین
میرزا برودوده وشاه میرزا در چانپانیر وتمام ولایت آنروی آب مهندری را تا سرحد ولایت سلطان بور
وندربار میرزایان باهم بگیر قسمت کرده گرفتند وایشان همه ولایت را بپانصد سوار مغل جاگیر دادند و
هر یک را سی هزار محمودی چنگیزی جاگیر کردند وچندین بودند که یک لک محمودی چنگیزی علوفه
یک ذات ایشان بود وشصت هزار هفتاد هزار محمودی چنگیزی برای یکذات میدادند واز این
قبیل علوفه دار بسیار بودند وقریب بچهار سال ازین نظر گذشت باز آتش فتنه از نهاد شیرخان سر زد
بطمع تسخیر شهر احمدآباد از مقام کڑی لشکر کرده آمد ودر ناحیهٔ باری رسنگپور که متصل شهر احمدآباد
واقع است مخیم گشت وبازار جنگ وجدال گرم شد وکان ذالک فی سنه ۹۸۰ ثمانین و
تسعمایه وهم دراین سال سید السادات منبع البرکات خدمت سید میران از این دار فانی

بمقام جاودانی رحلت فرمودند و تا ذات حجسته صفات ایشان در صدر حیات بود هر کس
از امرا که تعدی میکرد ایشان مانع می آمدند و اگر منع زبانی کار نمیکرد طرف مظلوم را گرفته با ظالم جنگ
و جدال مینمودند بهر حال دفع شرارت را میفرمودند و چون ایشان در پس پرده اجل نشستند کار از منع
گذشت و آتش شرارت امرای گجرات بمرتبه بلندی گرفت که همه ایشان در آن سوختند و آنچنان
بود که چون شیر خان با قریب بیست هزار سوار افغان آمده احمد آباد را قبل کرد و متصدی آن شد که اعتماد خان را
از شهر اخراج نموده بتصرف خود در آورد و الغخان حبشی جهت نزاعی که او را با جهو جهار خان حبشی بر سر قسمت
اموال و اشیائی چنگیز خان که بدست جهو جهار خان افتاده بود واقع شده و ازاو رنجیده از شهر بر
آمد و بشیر خان ملحق شده و خدمت سید حامد نیز بشیر خان پیوستند و سلطان مظفر دید که پله شیر خان گران
است خود نیز از شهر برآمده پیش شیر خان رفت و شیر خان او را بر تخت اجلاس نموده و خود چوب
در دست گرفته بایستاد و جمیع امرا را طلبیده کورنش داد و سلطان دانست که همچنین خواهد بود لهذا
امرای متغلبه افغان آنچنان در هوای جاه و جلال مبتلا بودند که اطاعت پادشاهی از ایشان
بعید بود تا یک روز این سلسله بر پا بود روز دیگر سلطان مظفر باز در پس پرده مثل اهل اعتکاف بنشست
القصه اعتماد خان دید که سلطان مظفر هم برآمده پیش شیر خان رفت و جیه الملک را بطلب
میرزا محمد حسین که در بروده بود فرستاد و قرار داد که پانصد اشرفی هر روز از روزیکه میرزا از بروده
متوجه احمد آباد شود میرسانیده باشد و بعد از دفع لشکر افغان زمام حکومت احمد آباد را بمیرزا سپارد
و در آن ایام میرزا ابراهیم حسین که در بهروچ بود نیز با و نوشت که افغانان زور آورده اند و میخواهند
که احمد آباد را از من بگیرند و سلطان مظفر هم پیش ایشان رفته شما هم پادشاه زاده اید بیائید
و دفع این لشکر نمائید تا امر حکومت گجرات را تفویض بشما نمائیم و تا آنزمان پانصد اشرفی هر روز برای
خرچ روزمرهٔ شما میفرستم و جوهریان طریق سوغات کویان نیز مصحوب وجیه الملک برای

میرزایان فرستاد و هم دراین باب عریضه بخدمت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه ارسال داشت که
افغانان احمدآباد را قبل ازین داشته اکنون تنگ آورده اند که عنقریب از دست بستانند اگر پادشاه
بسرعت تشریف آرند گجرات تعلق به پادشاه دارد والا برغم افغانان احمدآباد را بمیرزایان رسید هم
القصه میرزا محمد حسین درآمدن تعطیل کرده میرزا ابراهیم حسین بنابر طلب اعتمادخان با سیصد چهار
صد سوار جرار مثل بهمن و اسفندیار به احمدآباد آمد و در محلهای کهمدپور که بیرون حصار احمدآباد
بود نزول نمود و قرارداد که هر صباح صد سوار مغل برآمده مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه
سوار نوبت بنوبت درآمده با چوکی جنگ تیر کنند و هر صباح صد سوار بنوبت خویش برآمده بمیدان
می ایستادند و از جانب افغانان قریب دو سه هزار سوار فوج بسته مقابله مینمودند و بموجب
قرارداد مغلان با ایشان جنگ تیر میکردند و هرگاه افغانان میتاختند روی بگریز مینهادند و نیز
بازگشت میزدند تا تمام شام این نوع جنگ و جدال درمیان داشتند و چون وقت شب
که چوکی طرفین رجوع بمنزلهای خود میکردند سی چهل سوار نیک سپاه از چوکی مغلان راه غلط زده
و بر سر اردوی شیرخان رفته تیرکاری میکردند و غوغای عظیم در اردوی او انداخته بدیره خود می
آمدند و روزی نبود که ده کس ازیشان کشته نمیشدند و زخمی نمیگشتند و از مردم مغل کم کسی زخمی میشد
یا کشته میگشتند و هر روز دیگر هنوز صبح ندمیده بود که در میدان رفته می ایستادند و داد مردانگی میدادند
و تمام روز دو سه هزار افغان در ته تجر بر سپاه ایستاده فرصت آن نداشتند که بخاطر جمع آب
خورند و چند روز که بدین طرز گذشت افغانان عاجز آمدند روزی با برادر ابراهیم حسین میرزا خبر رسید که
کیکا نام بقال وزیر شیرخان که او را بخطاب معافر الملک مخاطب ساخته بود با سه هزار سوار از
پتن خزانه گرفته می آید و امروز در حاجی پوره که برده کروهی احمدآباد واقع است منزل خواهد شد
و مدار ایشان بر غفلت است و میدانند که لشکر احمدآباد فیل دارند کسی که از شهر برآید پیاده نیست

میرزا گفت وقت شلاق خوردن غنیم همین است با اعتماد خان اتفاق این معنی نموده پسر اختیار الملک
زین خان کوکه را با هزار سوار همراه گرفته با سیصد مغل خود نصف شب گذشته بود که از دروازه
اندر برآمده بر سر او ایلغار کرد و بوقت صبح در محلی رسید که غنیم کوچ کرده بنگامش روانه شده بود
و اکثر مردم در بنگاه درآمده و راه گرفته راهی شدند که آواز مقدم ابراهیم حسین میرزا بگوش اهل لشکر
او رسید و بی آنکه بجنگ بایستند روی بگریز نهادند و ابراهیم خان نام افغان که مردی با شرم بود
با جماعت خویش ایستاده جنگ کرد و کشته شد و میرزا خزانه و فیل و غیره آنچه بدستش آمد گرفته براهی که
آمده بود از گذاشته رو و کروه بالا دست راه گرفته متوجه احمد آباد شد صباح بعد از برآمدن دو
گهری روز خبر بشیر خان رسید که شب ابراهیم حسین میرزا بر سر او فرالملک رفته است شیر خان خود
برآمده دوید و تا آنوقت که شیر خان بمنزل نزول او برسد میرزا سالم و غانم بمنزل خود آمده نشست و
آن جماعت را بمنوبت خویش باز آمده در میدان معهود ایستاده از مشاهده این حال شیر خان و لشکر
متغیر میشدند اگرچه میرزا این نوع جان بازیها و دلاوریها میکرد اما همگی قصدش این بود که
یکمرتبه کاری کند که موجب شکست سید حامد گردد چرا که پیش ازین هم دو مرتبه میرزا بحرب سید انهزام
یافته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت بنابر آن همیشه ساعی این بود که انتقام آنرا بانجام رساند در اینولا
که مقابله با شیر خان واقع شد و خدمت سید از جمله ممدان و معاونان شیر خان بودند و
خود در لشکر قیام داشتند و فرزندان ایشان در دهولقه بودند و اگرچه دهولقه بیکجانب عقب رو
اردوی شیر خان تاده کروه راه مسافت داشت برطرف جنوب اما راه دیگر از احمد آباد نیز
سر میکشد که سر راه بگذر آن از پهلوی اردوی دگروه پیش نبود و هر شب میرزا قصد آن داشت
که از آن سر راه بر سر دهولقه برود و راهی میشد جاسوسان بخدمت حضرت سید اینخبر می آوردند
حضرت ایشان تا گذر آب سانهر که سه دو راهه بود و از اردو پنج کروه و از احمد آباد هفت کروه بسلح

و مکمل شده می ایستادند باز از اینمعنی میرزا خبر میگردند و میرزا از راه برگشته به احمد آباد میرفت
و سیّد تا صباح آنجا منتظر و مترصد میبود چون آفتاب طلوع مینمود مراجعت نموده باردو می آمدند باز
میرزا چندروز تغافل زده شبی دیگر بقصد هولقه عازم میگشت و باز بطریق مذکور جاسوسان همدیگر
خبر میرسانیدند و سیّد بطریق معهود آماده بجنگ گشته برکنار آب بهمطور رفته می ایستاد و میرزا
از استماع اینخبر برگشته بمنزل خویش میرفت و چون چندمرتبه چنین خروج و رجوع واقع شد بسماحت
و مسالمت در استعداد بوقت خروج سیّد و لشکریانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و بعضی اسپ
کوتل خویش همراه میگرفتند و بعضی بوقت عزیمت مصاحبت سیّد مینمودند و بعضی بعد از رسیدن سر
پله از عقب میرسیدند اتفاقاً شبی خبر رسید که میرزا متوجه هولقه شده سیّد بسرعت تمام سوار شده بجای
مذکور روانه شدند آنشب خود سیّد زانو بند بسته بودند و جبه در بر نداشتند و مردم هم بعضی مسلح و مکمل و بعضی
غیر مسلح و بعضی مصاحب و برخی متعاقب بودند و سیّد بالفخان حبشی و سادات خان بخاری گفته
فرستادند که خبر چنین است که میرزا قصد هولقه نموده من خود راهی شدم شما نیز خبردار باشید و چون
سپاهی ایشان در هولقه بود ایشان نیز استعداد کرده از عقب راهی شدند چون نصف راه رسیدند
اودو ولد ابوالفتح و احمد ولد اودو را که جوانان جنگ دیده کار آزموده بودند با هفتاد و هشتاد
جوان تعیین نمودند که تیز ترک راه پیموده خود را بر سر پله رسانند و خود آهسته آهسته راه میرفتند
اودو و احمد این راه را بگام استعجال قطع نموده خود را بمقصد رسانیدند در این اثنا شتر سوار
از عقب جلد رسیده آمد مردم پرسیدند که چه کسی و از کجا می آئی گفت من بیاری الفخانم و خان هم
متعاقب می آمد مرا فرستاده که از خدمت سیّد خبر بیار که تا کجا رسیده باشند الحال برمیگردم
و خبر خان میبرم و این بیاری خود جاسوس میرزا بود و در اینوقت همراه سیّد مقدار دویست
و پنجاه سوار بودند امّا این مردمان همه برادران و بهادرانند که رزم پیش ایشان بزم است و معرکه

جشن و یک فیل سنجهوله پاک بچه نام که هنوز بسر حد مستی نرسیده بود در پیش دارند و شعلهی خود را بالای فیل سوار کرده اند تا مردم عقب از دور روشنائی مشعل را دیده خود را بزودی رسانند اتفاقاً این مشعل از دو منظر خفیم در می آید در این اثنا ریباری نیز خبر میرد که با مردم کم اینک سید حامد میرود و میرزا و رستم خان رومی که او را رستم ثانی میگفتند چه در قوت و چه در شجاعت و عماد الملک پسر اختیار الملک که از جوانان کار طلب بود با هفتصد هشتصد جوان مغل تیر انداز و رومی آتشباز و گجراتی یکه تاز رسیده آمدند و در وقتی که میرزا از موضع پالری گذشته در تنگی زقوم زار که مابین پالری و مورولی واقع است وازارد و چهار کروه قدم نهاده بود که مغلان در رسیده پشته تیر سر دادند و رومیان آتش بر تفنگها نهادند و گجراتیان اسپها جهانانند و فریاد آمد آمد غنیم رخاست اتفاقاً پیش سید بدست رهت در آن زقوم زار اندکی فاصله بود و بالا دست آن در زمینی نوای انجمله مسطح سید آنجا ایستاده جبه طلبید آوردند و وقتیکه دست بآستین کرده و تیر بالای جبه آمده ترقاش کرد و مثل خار بر کل نشست و یک تیر نیز بر زانو بند سید رسید که از زانو بند گذشته بآئینه زانو خلید و سید تیر را بدست خود برآورده از اینحال بجهت اطلاع نداد باری سید جبه را در برگرده دست به تیر کرد برادران و بهادران دست بقبضه کمان آورده داد تیر اندازی دادند از طرف خارشت قوم سید ایستاده و از طرف دیگر غنیم قیام نموده پشتهای تیر از طرفین در هوا شدند و مرغان اجل در پرواز آمدند و جانها را مانند جو بمنقار بر میداشتند و در کام فنا می انداختند و برادران سید در آن تنگنا مثل شعلها کو مک همدیگر مینمودند و بهادران در آن مهلکه برامداد یکدیگر مثل انفاس بی انقطاع راه می پیمودند در این اثنا سادات خان بخاری با هفتاد هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسید و در این جنگ مردانه شریک گردید برادر کلان کاتب الحروف شیخ یوسف نام در این جنگ بخدمت سید بود و دو زخم بر بند دست بالای یکدیگر خورده میگفت که تا دقه ری این معرکه بازی

گرم داشت و فلک در صدد خونخواری بود که حق تعالی فرجی پدید آورد که از یکجانب فیل آن
خار پشت ز قوم حایل راشکسته درآمد و برادران و بهادران از عقب فیل الله الله گویان
دست بقبضه شمشیر برده تاختند و بعد از ردّ و بدل بسیار غنیم را برداشتند و باز غنیم رفته خار پشت
دیگر را در پیش داده بایستاد و جنگ را قایم کردند و در این اثنا تاخت و باخت و لشکر و غوغائے
عظیم برخاست و آواز تفنگ و غوغائی جنگ بگوش او دند و واحمدا که در پیش بودند رسید
و اینها بیک جلو از آنجا تاخته آمده خود را در شریک این معرکه ساختند سیّد فرمودند که اکنون نوبت
دست بر شما است مبادا شیر مردان تقصیر نمائید جوانان بی تامل تاختند و بمقتضای آنکه صف
مغلوب را گریز پسند است غنیم روی بگریز نهاد و مبارکی فتح دست بسید داد در این جنگ
مردم خوب سیّد بشهادت رسیدند از آنجمله یکه کس از عمدها بودند و از برادران سیّد سیّد عبد السلام
رسولدار که از عمدهٔ عمدها بود و از بهادران یوسف شامی و سید ریحان که نسبت خسرپورگے
بسید داشت و از طرف غنیم نیز مردم خوب در جنگ گاه افتادند از آنجمله دیو سلطان نام جوان
نامی بود که تیر سیّد بر سینهٔ چهار آئینه او رسیده بود که از جبّه گذشته و از طرف پشت تیر پران
گذشت و چون باد فتح بر پرچم سیّد وزید و غبار تردد بتسکین یافت زخم تیر یکه در شروع
جنگ بآئینه زانوی سیّد رسیده بود خون ازان بسیار رفته کار کرد و فرمود که مرا از اسپ فرود
آرید و از جنگ گاه تا صباح بیرون نخواهید برد بمجرد تکیه بر زمین آوردن سیّد بشیوه گشت و تا قرب
صبح بیخبر داشت و چون روز روشن شد شیر خان و تمام لشکر افغان رسیده آمدند و سیّد را
در پالکی انداخته شاخوانان و آفرین گویان بارد و بردند و اسپ سیّد دلدل نام و عراقی الاصل بود
گولی تفنگ بر سینهٔ اسپ رسیده که از طرف شکم آن بیرون آمده بود تا سیّد از اسپ فرود
نیامده بود اسپ پهلو بر زمین ننهاد و بمجرد فرود آمدن افتاد و جان داد و همدرین ایام ناگاه خبر رسید

که رایات فتح آیات اکبر شاهی بمقام دیسه که بربست کروهی شهر پٹن واقع ست پرتو انداز شد اوّل
اینخبر بمیرزا ابراهیم حسین رسید میرزا باعتماد خان گفته فرستاد که این جنگی که شما در میان خود میکردید
از قبیل این بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باک نداشت باز طرح آشتی و طریق صلح در میان آورد
هر کدام بجا و مقام خویش معاودت مینمودند الحال که ملک بحوزهٔ تصرف بندگان پادشاهی رو دیخ و بنیاد
شما انقطاع خواهد یافت و ما خبر داریم که پادشاه با مردم کمی می آید اگر شما و شیر خان اتفاق نموده مرا هر اول
سازید تا یک جنگ بکنیم و به بینیم فتح آسمانی نصیب که شود و تائید سبحانی موید که گردد اعتماد خان
باین راضی نشد و ابراهیم حسین میرزا برخاسته بولایت خود روانه شد بعد از انکه برخبر مذکور شیر خان
و افغانان اطلاع یافتند و فرزندان ایشان در پٹن بودند بی آنکه کسی از شیر خان رخصت شود هر کس
از هر جا که بود بصوب پٹن متوجه شد پسران شیر خان که محمد خان و بدر خان باشند نیز متوجه پٹن شدند
و شیر خان باجماعت معدود که عدد آن بدو بیست نمیکشید از مانده بد هولقه آمد و تا اینجا سلطان مظفر
همراه بود و چون شیر خان از د هولقه بصوب سورت روانه شد سلطان مظفر از شیر خان جدا
شده بخدمت بندگان پادشاهی راهی شد و پیش از آن همه امرائی گجرات رفته ملازمت پادشاه
جمجاه نمودند القصّه چون پادشاه عالم پناه ببلدهٔ پٹن نزول اجلال نمود از انجا عین الملک حکیم ابو
اعتماد خان و امرائیکه تعلق باو داشتند فرستادند که استمالت نموده باستقبال آرد و سیّد محمد
ابن سیّد عبد الرّحیم بخاری را بطلب سیادت پناه سیّد حامد بخاری تعین فرمود تا امید وار از مراحم
پادشاهی نموده بدرگاه آورد اعتماد خان و اختیار الملک و الغخان و جهوجهار خان و غیره از
امرائی گجرات در ناحیهٔ قصبهٔ کری بدرگاه پادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سیّد حامد نیز
روز دیگر که از قصبهٔ کری در ناحیهٔ حاجی پور اتفاق منزل افتاد شرف ملازمت دریافت الغخان
و جهوجهار خان را بندگان پادشاه بند فرمودند و اهل رود دانستند که این غضب استمالت نسبت

بحال جمیع امرای گجراتی وارد دست بتاراج لشکر ایشان کشادند و اکثر بنگاه عسکر ایشان بتاراج
رفت و بعد از آنکه خبر اینحال بعرض بندگان پادشاه رسید حکم کرد تا اهل غارت را سیاست شدید نمودند
و اعتماد خان را استمالت کردند و کان ذالک فی تاریخ ثلث و عشرین من شهر رجب المرجب سنه ۹۸۰
ثمانین و تسعمایه که از الفاظ نهصد و هشتاد نیز بحساب ابجد سال مذکور مستفاد میگردد القصه بعد از آنکه
بندگان پادشاه باحمد آباد تشریف آوردند والده چنگیز خان از بهروچ آمده استغاثه نمود که جهو جهار
خان حبشی پسر مرا بناحق کشته چنانچه ذکر آن بالا گذشت پادشاه عادل بداد من برسد و چون
در واقع چنین بود که او گفته بود سلطان حکم فرمود تا جهو جهار خان را زیر پای فیل انداخته بقای او را بباد
فنا دادند بعد از چند روز عضد الدوله القاهره رکن السلطنته البابره موید الاسلام و المسلمین
خان اعظم المشهور بمیرزا کوکه در احمد آباد گذاشته عزیمت بکهنبایت فرمودند و اعتماد خان رخصت
یکهفته طلبیده که از عقب سامان خود کرده بیایند و بندگان پادشاهی کوچ فرمودند و او برخصت
در احمد آباد ماند و اختیار الملک که قلب روزگار بود باعتماد خان گفت که من تاب این سلطنت
نمی توانم آورد بدر میروم اگر تو هم می آئی بیا اعتماد خان گفت که از دست من اینمعنی نمی آید اختیار الملک
برآمده در کوه لونا واره در آمد اعتماد خان در کهنبایت بموجب وعده رفته بخدمت بندگان پادشاهی
حاضر شد بعضی بعرض رسانیدند که احوال این نگریخته عاقبت خواهد گریخت بنابراین اعتماد خان را
نیز با امرای تابع او قید فرموده از آنجا بعزم تسخیر قلعه سورت متوجه شدند چون از آب مهندری
عبور فرموده بمقام بروده تشریف بردند بطلب رستم خان که با ابراهیم حسین میرزا در بهروچ
بود فرمان صادر شد چون ابراهیم حسین میرزا اطلاع بر مضمون فرمان یافت با وجودیکه سوگند
کلام مجید در میان بود در ستمخان را کشته و از بهروچ برآمده بعزیمت هندوستان کنار
کوه چانپانیر گرفته روان شد و چون اینخبر در نواحی بروده به بندگان پادشاهی رسید جماعتی را بر سر او تعیین کرد

و متعاقب خود نیز ایلغار نموده بر سر کندر قصبه سنرال که راه تنگ و کوچه قلب دارد با سیزده سوار
پیشتر از آنجماعت بر سر میرزا رسیدند و میرزا با وجودیکه سیصد چهارصد سوار همراه داشت باندک
جنگ قرار بر فرار نهاده چون از راه دور ایلغار واقع شده میرزا برآمده رفت و حضرت پادشاهی در
قصبه مذکوره نزول اجلال فرمودند و از آنجا مراجعت نموده به اردو تشریف آوردند و متوجه بهروچ شدند
و قلعه را بتصرف درآورده بسورت عزیمت فرمودند همزمان نامگماشته ابراهیم حسین میرزا آنجا بود
متحصن شد و نقب و ساباط در کار شد و جنگ و جدل بر روی کار آمد دراین فرصت محمد خان پسر شیر خان
فولادی که فرزندان خود را گرفته بکوهستان ایدر رفته بود از آنجا مراجعت کرده بر سر پٹن آمد و سید
احمد خان بارهه که از امرای پادشاهی و در ارک قلعه جهان پناه که آنرا قلعه کهمر گویند متحصن
شده و در قلعه شهر محمد خان درآمد و چون ابراهیم حسین میرزا روانه هندوستان شد محمد حسین
میرزا از او جدا شده از کذرسارن گذشته کهنبایت را دست چپ داد و از میان ولایت دهولقه
و هندوقه عبور نموده برانپور رفته بود و چون محمد خان به پٹن درآمد و از جانب سورتهه شیر خان آمده
به محمد حسین میرزا ملحق شدند از آنجا هر دو باتفاق آمده در پٹن با محمد خان یکجا شدند و قریب ده هزار
سوار پیش ایشان جمع شد و از احمد آباد حسب الحکم سرکار پادشاه نواب مستطاب میرزا کوکه با امرای
پادشاهی مثل قطب الدین محمد خان و بندکی سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر بخاری
برادر کلان نواب عضد الدوله و شیخ محمد بخاری نبیره حاجی عبد الوهاب و شاه بداغ خان و تورنگ
خان وغیره روان شدند بکوچ متواتر رفته در ناحیه بلده پٹن با شیر خان قتال نموده جنگ عظیم واقع
شد سیادت پناه سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر و برادر کلان نواب عضد الدوله
شیخ فرید المخاطب بمرتضی خان داد دلاوری داده شربت شهادت چشیدند و افغانان بسیار
بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر پرچم نواب مستطاب وزید اگرچه این فتح در معنی تبعوض شهادت

این دو بزرگ میسر گشته واز تردد این دو عزیز بحصول پیوسته اما اگر فقدان وجود دین شریفین
معاوضت بفتوح این اقالیم یافتی اینمعامله نزد صرافان جواهر متیاز خسارت داشتی مضی ما مضی انقضی
شیرخان هزیمت یافته بطرف سورتهه رفت وپسر او محمد خان میان افغانان درکوه ایدر خزید ومحمد حسین
میرزا خود را بسرحد ولایت سلطانپور و ندربار رسید ونواب بستطاب بظفر ومنصور در احمد آباد تشریف
آوردند دراین اثنا همزمان نیز از قدرت برآمده بپابوس بندگان پادشاهی مشرف شدند آنحضرت
قلعه سورت را بامضافاتش بقلیچ محمد خان تفویض فرموده حکومت گجرات بنواب بستطاب
خان اعظم مفوض داشت وخود بدولت واقبال عنان عزیمت بصوب دار الخلافه آگره معطوف
ساختند وجمیع امراکه در گجرات جاگیر بجهت آنها مقرر گشت بدین تفصیل است احمد آباد مع پنلاد و پرگنات
چندیخان اعظم وسرکار پتن بجاگیر نواب میر محمد خان مشهور بخان کلان وسرکار بهروچ بجاگیر نواب
قطب الدین محمد و پرگنه بروده بجاگیر نواب اورنگخان و پرگنه دهولقه وثنه جانپور و پرگنه سیمی بجاگیر
سیادت پناه سید حامد و سید محمود بخاری بدستور سابق تنخواه شد و بعضی پرگنات بجاگیر بعضی امرا نیز
مقرر شد وچندگاه هرکدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیار الملک و محمد خان پسر
شیرخان فولادی وافغانان دیگر که در گوشه وکنار ولایت ایدر بودند باتفاق همدیگر خروج نمودند
ونواب بستطاب خان اعظم بدفع آنها متوجه بسمت احمد نگر که بده کروهی آیدر واقع است شدند
دراین اثنا محمد حسین میرزا از نندربار ایلغار نموده قلعه بهروچ را گرفت درآنوقت قطب الدین
محمد خان از بروده متوجه احمد آباد شد وبعد از استماع اینخبر عمدة الملک سید حامد بخاری
ونواب اورنگخان وباز بهادر خان وشیخ محمد غزنویرا با جماعت یکهای نامی خود تعین فرمود
که بقطب الدین محمد خان ملحق شده دفع میرزا نمایند وایشان بلشکر موضع اساملی که برنج کروهی
دهولقه واقع است بقطب الدین محمد خان ملحق شده بر سر محمد حسین میرزا که با سیصد سوار

در کهنبایت بود روانه شد راقم این سطور نیز در این لشکر در خدمت سیادت پناه سید حامد همراه
بود القصه چون بناحیهٔ شهر کهنبایت رسیدند چندی قرار یافت که براه دروازه طرف بهروچ قطب الدین
محمد خان درآید و براه دروازه طرف احمد آباد نورنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی و براه
طرف دریاکه فرضه بندر بآنجانب واقع است سید حامد بیاید و هرکدام بموجب قرار داد متوجه مقصد
شدند و میرزا بهرو دروازه جماعتی تعین کرده خود بدروازه فرضه مقید شد و چون سیادت پناه
بدانجانب رسید میرزا برآمده جنگ کرد و اگرچه پسیرزا مثل باد تند رباننده غنیم بود اما زور باد بکوه
نمیرسد و بنجار گشت راه دیگر ندارد سه مرتبه از دروازه برآمده بر سر فوج سادات تاخت و چپقلش کرد و
هر سه مرتبه بنهزم شده بدروازه درآمد و از صباح تا وقت شام باطراف مذکور با امرای مسطور جنگ و جدل
قایم بود آخر الامر فتح ناکرده هرکدام مراجعت نمودند و در ناحیهٔ کهنبایت منزل گرفتند و شب میرزا
برآمده ایلغار نموده و به محمد خان و اختیار الملک که از جانب ایذر خروج نموده بودند ملحق شد و نواب
مستطاب که در مقابل ایشان بود بازگشته و بشهر احمد آباد درآمده متحصن شدند و لشکر غنیم آمده شهر را
قبل نمود قطب الدین محمد خان و میران وغیره نیز از انجا ایلغار نموده بشهر درآمدند و تا دو ماه این محاصره
بحال خود بود آخر الامر پادشاه جمجاه اکبر شاه از آگره ایلغار فرموده چنانچه روز نهم مارد مم معدود باحمد آباد
رسید و غنیم که مثل ستاره درخشنده بود از پرتو آن آفتاب ظفر آیات محجوب و مغلوب گردید
از آنجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند و بعضی راه گریز خویش پیمودند و از جمله مسافران عدم یکی میرزا محمد حسین
بوده و دیگری اختیار الملک و دریا خان و مثل ایمردم خلاصه و زبدهٔ ایشان با این قافله
همراه شدند بندگان پادشاهی مظفر و منصور باحمد آباد تشریف آوردند و چهار پنج روز اقامت
فرموده حکومت گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظم خان تفویض نموده خود بصوب
دار الخلافه آگره متوجه شدند اینواقعه روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه ۹۸۱ نهصد و هشتاد

ویک وقوع یافت امّا در اینمرتبه سیادت پناه سیّد حامد را بازه وزاد همراه رکاب ظفر آیات
خود بردند وزیر خان را پرگنه دهولقه جاگیر داده بر سر ولایت سورتهه که در دست امین خان غوری
بود تعین فرمودند وزیر خان رفته جنگ وجدل نموده کاری نتوانست ساخت ومردم خوب را کشتن
داده برگشت وبه احمد آباد آمده از آنجا بدرگاه رفت وتا دو سال وچند ماه نواب مستطاب باستقلال
تمام بر مسند حکومت گجرات متمکن بودند بعد از آن همدران سال حکومت گجرات از درگاه بنام
وزیر خان تفویض یافت وتا دو سال امر حکومت در قبضه اقتدار مومی الیه بود امّا در این مدت ضبط
ولایت چندان استحکامی نداشت وبعد از چندگاه حکومت گجرات بنام شهاب الدّین احمد خان مقرر
گشت وکان ذالک فی سنه ۹۸۴ اربع وثمانین وتسعمایه ومشار الیه در موضع مهواس قلعها ساخته و
در انقلعها تهانها گذاشته ولایت بقید ضبط در آورد ووجود مفسد کمیاب شد وخلق را آسایش پدید
آمد وچندگاه بر این نسق گذشت فتح خان شیروانیکه عمده لشکر امین خان غوریکه طرف دار ولایت
سورتهه بود ودر بهادری بی نظیر در آن ایّام از امینخان رنجیده پیش شهاب الدّین احمد خان آمد و
باعث آنشد که اگر نواب لشکر همراه من کنند جونه گڈه وولایت سورتهه را از امینخان بگیرم نواب
مذکور میرزا خان برادرزاده خود را با چهار هزار سوار تعیّن نمود وفتح خان لشکر را گرفته راهی شد چون
در سرحد سورتهه در آمد امین خان وکلای خود را فرستاد وعرض کرد که پیشکش میدهم وتعهد میکنم که موافق
بندوبست پادشاهی باین جاگیر کنند باقی ولایت تعلق بشما دارد تهانیش قلعه جونا گڈه که خانه
من است بجهت زاد وزاد من گذارند ایشان گفتند که ما بجهت این آمده ایم که جونا گڈه را از تو بستانیم
وصلح صورت نبست وبکوچ متواتر رفته روز اول فتح خان شهر جونه گڈه را که مسمّی به مصطفی آباد
است فتح کرد وامین خان قلعه را مضبوط کرده متحصن شد قضا را فتح خان بیمار شد وبهمان بیماری در آن
تردیکی از عالم فانی رفت ونیز را خان جونگڈه را گذاشته بقصبه سنگلو که بر بست کروهی جونه گڈه واقع است رفت وقلعه قصبه مذکوره

را قبل کرد و امین خان از جام کومک طلبیده وزیر جام حسانام با چهار هزار سوار بکومک امین خان
آمد و امینخان از قلعه فرود آمده متوجه سنگلور شد میرزا خان بجوری نال رفت امین خان نیز دنبال انسان
بناحیه قصبهٔ کوری نال رسید میرزا خان مصاف داده هزیمت یافت و مردم بسیار از لشکر او بقتل
رسیدند و تمام سنگاه بدست غنیم افتاد و میرزا خان با معدودی زخمی برآمده به احمد آباد آمد در این اثنا سلطان
مظفر از ملازمت حضرت پادشاهی فرار نموده بگجرات آمد و چندگاه در ولایت نروار یکه جانشین
اوراج پیله باشد آنجا ماند و از ملاحظهٔ قطب الدین محمد خان از آنجا انتقال نموده پیش لونبها کاتهی در موضع
کهیری سن اعمال پرگنه سورد مارکه از مضافات اولکه سورتهه ست آمده قرار گرفت و بعد از آنکه حکومت
گجرات از نواب شهاب الدین احمد خان تغیر یافت و باعتماد خان گجراتی مقرر گشت شهاب الدین
احمد خان روانه درگاه شد و جماعت مغل که ایشان را وزیرخانی میگفتند قریب هفتصد هشتصد
سوار از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر احمد آباد ماندند اسامی سرداران ایشان مرقوم
میگردد خلیل بیگ و میر یوسف و محمد بخشی و قادر بیگ و ایالیغ اوزبک و میر عابد
و میرکی خان و مغل بیگ و خواجه عبد الله و ترسون و میرم بیگ و غضنفر خان و قربانعلی بهادر
و میرزا عبد الله تیمور حسین و جماعت مذکوره باتفاق همدیگر به اعتماد خان التماس نمودند که ما با سید شما
از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر گذران اوقات ما فرمایند در خدمت
قیام نمائیم اعتماد خان گفت که بمن حکم چنان است که سواران نگاهدارم که ماهی از ده روپیه علوفه
زیاده نداشته باشند شما خود مردم مغلید باین ماهانه اوقات شما نمیگذرد فکر روزگار خود نمائید
ایشان چون دیدند که از شهاب الدین احمد خان باز مانده و از اعتماد خان رانده گفتند کجا رویم بیائید
پیش سلطان مظفر رفته او را بیاوریم و دستبرد گیر و داری برآریم

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

ایشان همه از احمد آباد برآمده بدهولقه رفتند واز وهولقه بکهری پیش لونبها کاتهی ودر آنجا با سلطان مظفر اتفاق نموده وعهد وثیق کرده مع لونبها کاتهی وجماعت او سه چهار هزار سوار کاتهی گرفته متوجه احمد آباد شدند اینخبر باعتماد خان رسید در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان اعتماد خان پسر خود شیر خان را در احمد آباد گذاشته خود ایلغار کرد که شهاب الدین احمد خانرا باز گردانیده سپارد شبا شب خود را بشهاب الدین احمد خان که در ناحیه قصبه بیری فرود آمده بود رسانید و بشهاب الدین احمد خان تکلیف مراجعت نمود شهاب الدین احمد خان گفت که ملک را بشما سپرده اند و ما را در اینجا کاری نمانده بنا بر طلب بدرگاه میرویم وچون اعتماد خان مبالغه کرد و گفت بنویسید که ملک را از دست من غنیم میگرفت و مرا تاب مقاومت او نبود شهاب الدین احمد خان را نشرم که بدستور سابق تعلق بمشار الیه داشته تا باز کردم والا شما دانید و غنیم و روز دوشنبه وسه شنبه بهمین رد و بدل گذشت و سلطان مظفر وقت نماز پیشین روز چهار شنبه بیست و هفتم شهر شعبان در ناحیه احمد آباد رسید و قریب دروازه راکهر که دیوار قلعه افتاده بود و میچیدند و مجاهد خان گجراتی اهتمام آن مینمود و چوکی میداد جماعت مغل از همراهیان سلطان از هپ فرود آمده بر سر همان دیوار دویدند و با تفنگ جنگ مجاهد خان گریخت و سلطان اندرون قلعه درآمد شیر خان که در جوکهندی پیش بهدر نشسته بود سوار شده با جماعت معدودی تا بخانه شیخ بتهری رفت در این اثنا جماعت مغل از پیش پیدا شدند شیر خان عنان بپیچیده روی بگریز نهاد سلطان مظفر رفته برجای او نشست و قابض شهر گشت و کان ذالک فی سنه ۹۹۱ احدی وتسعین وتسعمایه بعضی از گریختهای همراهیان شیر خان یک پهر شب گذشته بود که باعتماد خان رسیده واقعه گذشته را باز نمودند و بعد از آن بهر نوع که شهاب الدین احمد خان نوشته طلبید اعتماد خان

نوشته داد شهاب الدین احمد خان بخاطر آورد که متصدی این امر و باعث این کار جماعتی شده اند که نسبت نوکری بمن داشتند و تا غایت از من بخیر صلاح کاری ایشان امری دیگر سر زده اکنون ایشان نیز با ما مخالفت نخواهند کرد و بمجرد استماع خبر باز گشت آمده ما را می بینند و فتنه انگیزی بر طرف میشود و باز بدستور سابق امر حکومت تعلق بقبضهٔ اقتدار من خواهد گرفت شبانه شب روانه بصوب احمد آباد شد صبح صادق روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر مذکور آنروی آب برگذر موضع بازیچه آمده ایستاد اکثر مردم لشکر او اهل و عیال همراه داشتند و هر کدام از پی دیره برپا کردن و فرزندان فرود آوردن مقید شدند خاطر اینها جمع است چنانچه اکثر هم سلاح نه بسته اند و شهاب الدین احمد خان منتظر است که همین زمان خبر می آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعت مغل آمده مراملازمت مینمایند اما چون آنجماعت قابض احمد آباد شدند هر کدام دغدغه امیری در سر داشتند و دم انا ولا غیری میزدند القصه چون آواز دمامهٔ شهاب الدین احمد خان بگوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد که مبادا مردم شهاب الدین احمد خان ما را گرفته بشهاب الدین احمد خان دهند خواست که از میان بدر رود در این اثنا باز آنجماعت آمده دست بکلام مجدد نهادند و گفتند که از ما بدگمان نباشید یکمرتبه از شهر برآمده بایستید تا ما کارزار بکنیم اگر فتح کردیم نتیجهٔ اقبال دولت شماست و اگر کشته شدیم آنزمان اختیار با قیست سلطان مظفر از راه دروازه جانپور آمده در هیچ جا سر بهر ایستاد و خلق احمد آباد تماشا بر آمده عالم عالم نظر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان در آمد و ایشان را سپاهی خیال میکردند در این اثنا مغلان برآمده بجنگ پیوستند و باندک تردد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان هزیمت یافتند و با معدودی بشهر پٹن رسیدند و تمام بنگاه لشکر ایشان بغارت رفت و لشکریان ایشان همه آمده سلطان مظفر را دیدند سلطان مظفر در احمد آباد نشست و جماعت مغل را که باعث این امر بودند هر یک را بخطابی مخاطب

کرد و در خور آن جاگیر تنخواه کرد چنانچه میر عابد را بخطاب خان خانان مخاطب کرد و خلیل بیگ را بخطاب خان زمان و میر یوسف بدخشی را بخطاب بهادر خان و مغل بیگ را بخطاب خان دوران و قدر بیگ را بخطاب خان اعظم و خواجه عبد الله را بخطاب خان جهان و ترسون بیگ را بخطاب دهم خان و میرم بیگ را بخطاب افضل خان و قربانعلی بهادر را بخطاب قلیچ خان و میرزا عبد الله را بخطاب اصفخان و تیمور حسین را بخطاب بهائی خان و میرکی و غضنفر خان بخطاب اصل خود قانع شدند و ایالغ بهادر بخطاب راضی نشد و مردم بسیاری مخاطب گشتند و خود را از امرا میگرفتند و بهمین خیال کج کج میگفتند

نظم

بخواب اندر شبی هوشی شتر شد ز خورسندی تنش دل تیز تر شد
ز خواب خوش در آمد شاد گشته همی شد سو بسو پر باد گشته
که ناگه اشتری باری بر او ریخت ز صد من یکجو آزاری بر و ریخت
ته آن بار سکین هوش در ماند بسکینی جمازه در عدم راند
خوش است این خوابهای خوش تعبیر اگر بر عکس نمایند تاثیر
چه بازیچه است ملک سست بنیاد بدین بازیچه طفلان بشو شاد

و سید دولت که نوکر کلیان راؤ و کهنبایتی بود لشکر جمع نموده متصرف کهنبایت شد و زربسیار از کهنبایت بدستش افتاد و قریب چهار هزار سوار گرد آورده بسلطان مظفر عرضه داشت نمود و سلطان خطاب رستم خانی را مع اسپ و خلعت سراپا فرستاد و نوشت که بحال خود بوده تا هر وقت که طلبیده شود بیاید القصه چون چند روز باین نسق گذشت نواب قطب الدین محمد خان در آن ایام در سلطانپور و ندربار بود از استماع این حادثه بکوچ متواتر بشهر برودره آمد سلطان مظفر میر عابد را در شهر احمد آباد گذاشته تاریخ هفتم شهر ذیقعده سنه مذکوره متوجه برودره شد

سید دولت با چهار هزار سوار در ناحیه قصبه نریاد آمده بسلطان ملحق شد و از استماع این خبر نواب قطب الدین محمد خان محمد افضل خان و محمد میرک را با سه هزار سوار تعین نمود که رفته گذرگاه جانپور و ماکانپور را بگیرند تا لشکر غنیم نتواند عبور نموده و ایشان آمده بر سر گذر فرود آمدند اما نهانی مراسلات و موافقت با سلطان مظفر داشتند روزیکه سلطان بر گذر جانپور رسید باندک جنگ اینها روی بفرار نهادند و بعد از انکه سلطان بنواحی شهر برودہ رسید نواب قطب الدین محمد خان از برودہ برآمده مقابله نمود و امرای لشکر نواب بزبان غمخوار نواب بودند و بدل سلطان یار و چون نواب بر حقیقت نیت لشکر خود اطلاع یافت برگشته در قلعه شهر در آمد و سلطان مظفر با بیست هزار سوار و پیاده و کولی و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود و خان با وجود مخالفت لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه را نگاهداشت و بذات خود آنقدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری تواند گفت اما از دست تنها چه آید و از نفس واحد چه کشاید و روز بیست و یکم از ابتدای محاصره محمد میرک و چرکس خان رومی از موچل خود بسلطان پیغام فرستادند که تا ما در موچلهای خود قیام داریم مردم شهر چشم بجانب ما داشته در حراست موچلها میکوشند شما بهانه پیغام صلح ما را و زین الدین کنبو را که از خویشان شهباز خان کنبو بود و او را از درگاه همراه اعتماد خان فرستاده بودند و بعد از شکست شهاب الدین محمد خان و اعتماد خان پیش نواب قطب الدین محمد خان رفته بود که ایشانرا باعث شده بسرعت بر سر غنیم آورد و مشار الیه در حراست موچلها اتفاق بود و بدل و جان سعی مینمود و سیادت پناه سید جلال بهکری را که ایشان از جمله متعلقان نواب قطب الدین محمد خان میباشند و خواجه یحیی وکیل نور بخان را پیش خود طلبند و بعد از آن ما را و خواجه یحیی را قید کنند و زین الدین کنبو و سید جلال را بکشند و روز دیگر بقلعه بچسپند که هیچکدام از لشکر قطب الدین محمد خان دست بالا نخواهد کرد و مدعا بحصول خواهد انجامید سلطان همچنین کرد نواب قطب الدین محمد خان

هر پنجکس را برسالت فرستاد بیجر دآمدن ایشانرا قید کرد وصباح آن زین الدین کنبوراته پای
فیل انداخت ومیران سیّد جلال راسیّد احمد بخاری که همراه سلطان بود شفاعت نموده خلاص
کرد وبمنزل خود برد وسلطان سوار شده امر کرد تا هرکدام از امرای لشکر بقلعه چسپیدند وتوپهای
کرا زاحمد آباد گجرات آورده بودند مجرا کردند وحقیقت لشکر خان آن بود که مذکور شد خان تنها چند روز تردد کند
قلعه را توپها نهدام نمودند مردم غنیم درآمدند نواب رفته در ارک متحصن شد صباح آن سلطان سوگند کلام الله مجید
خورد که ضرر جانی بنواب نرساند وقول فرستاد ونا نرا طلبید وخان آمده سلطان را دید همانساعت
باغوای بعضی غرض گویان خان مذکور وسیّد جلال محمود خواهرزاده را در قید نموده بعد ازدو پاس هردو
را شهید ساختند ودو روز در بروده مقام کرده روز سیم بطرف قلعه بهروچ کوچ نموده ورفته در ناحیه بهروچ
فرود آمده والده نواب نورنگخان باغلام چند در قلعه بهروچ بود در روز سیّم غلامان حرام نمکی کرده
برآمده سلطانرا دیدند وکلید قلعه بهروچ را بدست سلطان دادند وتمام خزانه نواب بدست سلطان
افتاد وتا پاتزده روز در آنمقام اقامت نمودند دراین اثنا خبر رسید که نواب خورشید اشتهار گردون
وقار سپهسالار میرزاخان ابن نواب خان خانان بیرم خان حسب الحکم بندگان پادشاهی
از قلعه جالور گذشته بکوچ متواتر می آیند سلطان متوجه احمد آباد شد وتاریخ ششم شهر محرم الحرام
سنه ۹۹۲ اثنی وتسعین وتسعمایه در شهر احمد آباد آمد ودر روز دوشنبه نهم از شهر برآمده در ناحیه محمود نگر که بر یک
کروهی شهر احمد آباد واقع است رفته مخیم گشت وروز سه شنبه آنجا مقام نمود وروز چهار شنبه نواب
میرزاخان آمده وسر کهیج را دست چپ داده نزدیک آب سابرمتی نزول اجلال فرمود وسلطان
نیز از محمود نگر کوچ کرده از آب گذشت وقریب روضه منوره شاه بهیکن ابن شاه عالم فرود آمد و
روز پنجشنبه طرفین مقام نمودند روز جمعه نیز دهم شهر محرم الحرام سنه مذکوره هردو لشکر صف کشیدند
وجنگ کرده حقتعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب میرزاخان کشاد ودراین جنگ

از مردم اعیان پادشاهی کسیکه شربت شهادت چشید سید هاشم ابن سید محمد باریه بود و کسیکه
زخمی بود سید قاسم برادر کلان مشارالیه بود و سلطان هزیمت یافته بکهنبایت رفت
یازده دوازده هزار سوار پیش سلطان جمع آمدند نواب میرزا خان تاریخ دوم شهر صفر از احمد آباد متوجه
کهنبایت شد و لشکر پادشاهی که از طرف مالوه آمده بود سردار آن لشکر شریف خان و قلیچ خان و
نورنگخان بودند روزیکه سلطان هزیمت یافت صباح آن ایشان بشهر برودہ رسیدند بندہ
درگاه راقم این حروف نیز همراه این لشکر بود چون خبر فتح در همانمقام بایشان رسید ایشان در
برودہ مقام نمودند نواب نورنگخان و میرزا از امد پسر شریف خان بر سر بهروچ ایلغار کردند تا
قلعه را بدست آرند حاجی سمک خان و چرکسخان و نصیر خان که اجزا قلعه تعلق بایشان داشت
در بروی نواب بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند نواب نورنگخان در ناحیه بهروچ فرود
آمده هر روز تلاش میکردند چون نواب میرزا خان متوجه کهنبایت شدند بایشان نوشتند که شما
نیز آیید که غنیم را زور کهنبایت جمعیت کرده است دفع او نموده بامر دیگر پرداخته خواهد شد و ایشان
از آنجا بعد از پانزده روز متوجه اردوی نواب میرزا خان شدند و در آنمقام باریکه که بر هفت کروهی
احمد آباد واقع است آمده ملحق شدند سلطان مظفر خبر یافت که آن لشکر باین لشکر ملحق شده از
کهنبایت بطرف برودہ روانه شد و از برودہ بکوهستان جهانپه که داخل ولایت راج پیلہ است
رفت و لشکر نیز تعاقب کنان بجهانپه رسید سلطان مظفر در جهانپه پناه گرفته مقابله کرد و چون
لشکر صوبه مالوه در جنگ اوّل شریک نشده بود انیمرتبه تبلاش تمام درآمده باندک جنگ
ظفرمند شد و سلطان شکست یافت لشکر متفرق شد اکثر آمده ملازمت نواب میرزا خان نمودند
و باوجود آن گناه عظیم نواب از جرم ایشان درگذشت و بعضی بدکن رفتند و بنگاهش تمام
بتاراج رفت و هر کدام پی خویش گرفتند و دیگر پیش سلطان مظفر لشکر جمع نشد و سلطان با چند کس باز

بموضع کهیری پیش لونیها کاتهی رفت و نواب میرزا خان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه
احمد آباد شدند چون بقصبه سنپور رسیدند مسموع شد که هنوز حاجی سمک و چرکسخان و نصیر خان
در قلعه بهروچ هستند نواب شهاب الدین احمد خان و قلیچ خان و شریف خان و نورنگ خان
را با جمیع لشکر صوبه مالوه بر سر قلعه بهروچ تعین نموده خود به احمد آباد تشریف آوردند بندگان
پادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب میرزا خان را بخطاب خان خانان سرافراز
فرمودند و پایه دولت نواب کامیاب بلند گردید و از آنروز باز تا امروز دولت ایشان در ترقی
است اللهم احفظ عمره و خلد دولته الی یوم الدین آمین یا رب العالمین القصه امرای مذکور رفته قلعه بهروچ
محاصره نمودند آخر الامر چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نصیر خان حاجی سمک را بدغا کشت
بگمان آنکه مبادا با امرای پادشاهی بسازد و بعد از چند روز شبی نصیر خان و چرکسخان برآمده روی بگریز نهادند آب
چرکسخان در خلاب آب نبده بند شد چرکسخان بدست افتاده گردنش زدند نصیر خان بدر رفت و قلعه مفتوح گشت بعد از آن
شهاب الدین احمد خان از همانجا به ولایت مالوه رفت چه که آن اول از زر کار بجاگیر موعی الیه تنخواه شده بود امرای
دیگر در احمد آباد آمدند القصه سلطان مظفر از مقام جهانپه شکست خورده از آنجا پیش امینخان غوری ولد تاتار
خان که ذکر او بالا گذشت آمده امین خان برای نشستن سلطان قصبه کوندل که ویران بود تعین
نمود و سلطان در قلعه مزبور اقامت کرد و از امین خان توقع موافقت و امداد نمود امین خان گفت
من زر ندارم که سامان لشکر نمایم اگر دولک محمودی مساعدت نمایند سرانجام لشکر خود نموده
بخدمت آیم و بهرچه امر شود بدان اقدام نمایم سلطان دولک محمودی به امین خان فرستاد
امین خان گرفته وعده خلافی نموده از قول خود برگشت و چون اینخبر بخدمت خان خانان رسید
که سلطان مظفر دغدغه جمعیت دارد خود بطرف سورتهه لشکر کشیدند و کلای جام و امین خان
بخدمت نواب آمده عرضه داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جای نداده ایم و او در

ویرا نهاقرا تی سکندر و نواب در پی او خود تشریف آرند و خواه لشکر فرستند ما را با و کاری نیست
نواب فرمودند شما هر کدام بجا و مقام خود باشید ما بشما متعرض نمیشویم بشرط آنکه در ولایت خود او
را جای ندهند و از مرور نیز مانع آیند هر کدام قبول نمودند و عهد و وثوق کردند نواب خود متوجه آن
صوب شد چون بقصبه اوبلونه که برده کروهی قلعه چونا گڑھ واقع است رسیدند خبر رسید که سلطان مظفر در کوه براه
درآمد و اردو را همانجا گذاشته خود ایلغار فرمودند چون بدره کوه رسیدند خود توقف نموده جماعتی را
تعین فرمودند که درون دره درآمده اطراف و جوانبش را تفحص نمایند سلطان مظفر خود پیش از این
از آنجا برآمده و از میان ولایت جام گذشته بجانب او تهنه که ماوی و مسکن کولیان متمرد است
درآمد بهنه چندن راجپوت چوهان و بعضی از سادات بارهه مثل سید لاون و سید بهادر که در حراست
شهر احمد آباد و مضافاتش متعین بودند رفته با سلطان مظفر جنگ کردند و سلطان هزیمت خورده
باز بطرف ولایت نروای رفت نواب خان خانان از کوه براه گذشته بر سر جام لشکر کشید
بجهت آنکه چون شرط امانی او این بود که سلطان را در ولایت خود جائی ندهند و نگذارند که از میان
ولایت او گذشته جائی دیگر رود و حال آنکه سلطان مذکور از ولایت او گذشته باو تهنه
رفت القصه از غریمت نواب زلزله در نهاد جام افتاد و او دل بمرگ نهاده ولاوه کرده باشتاد
هزار سوار و پیاده از شهر خود که تواند باشد بیرون نشست ولاوه بزبان اهل اسلام ولایت
جام آنرا گویند که جماعت خود را بمردن قرار داده معرکه وزاد خویش برآمده مقابله نمیم نماید آخر غلام
فیلان میرزا خان برادرزاده شهاب الدین احمد خانرا که در شکست جنگ امینخان بدست لشکر
جام افتاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت از او بطریق مصادره گرفته مراجعت فرموده باحمد آباد
تشریف آوردند و بعد از آنکه در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه نواب خان خانان را بدرگاه طلبیدند حکومت
گجرات بنواب مستطاب خان اعظم تنخواه یافت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سوتهه

کشید نواب موفی الیه بکیال توقف نموده بر سر جام لشکر کشید بقصد انکه سلطان مظفر را از آن حدود برآرد یا بدست آرد نورنگخان و میران سید قاسم بار یه را پیشتر تعین نموده خود از عقب کوچ نمودند راقم این سطور نیز از جمله تعینات این لشکر بود نورنگخان و میران سید قاسم رفته در ناحیه قصبه بورپی نشستند و نواب خود در بیرم کانون مخیم شدند و چون امین خان پیش ازین فوت کرده بود دولت خان پسر امینخان رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر با لشکر کانتهیان و لشکر بهاره هم بکومک آمده جمعیت کثیر همراه جام شد چندگاه میان نواب نورنگخان و جام رسل و رسایل در میان بود بر مدعای انکه سلطان مظفر را از ولایت خود برآورده بعد ازین کرد ولایت خود نگذارد و چند اسپ خوب پیشکش نماید اما جام از غرور کثرت جمعیت قبول نمیکرد و نورنگخان و میران سید قاسم حقیقت را بنواب مستطاب خان اعظم اعلام نمودند آتش غضب نواب اشتعال یافت و از کمال غیرت آن جمعیت غنیم را جمعیت بیچاره خیال کرده بکوچ متواتر خود متوجه دفع انها شدند روز یکه در سته گروهی لشکر جام که نام آن مقام پتهری است نزول اجلال نمودند اتفاقا همانروز شروع موسم برشگال شد و تا پنج شبانروز آنقدر بارید که یکزمان توقف نکرد ولای وکل بمرتبه جوشید که ازین دیره بدیره دیگر رفتن بغایت مشکل بود و مابین دو لشکر آنچنان لای پدید آمد که پشه نمیتواند قدم نهاد چه جای اسپ و فیل و دراین بخیشب هر شب دزدان جام در لشکر آمده اسپ و گاهی فیل را پی مینمودند و گاهی آدمی را زخمی کرده میرفتند و غله پر قیمت شد سیری یکروپیه بهم نمیرسید و نواب مستطاب دراین باب از اولیای دولت قاهره استصواب نمودند بعضی گفتند تا خشک شدن لای وکل با غنیم جنگ توپ و تفنگ کنیم و بعد از انکه هوا صاف شود و زمین سخت گردد آنزمان بجنگ صف اقدام خواهیم نمود سیادت مآب سید قاسم گفت در اردوی ما غله کمیاب است و در اردوی غنیم ازین جنس کمی ندارد تا هوا صاف شدن و زمین خشک

گردیدن مدتی باید و تا آنزمان اهل لشکر تاب نمیتوانند آورد صلاح دولت در آنست که مقابله غنیم
گذاشته بر سر سکن او که تواگر باشد روانه شویم اهل و عیالش آنجا است ناچار او نیز آنجا را
گذاشته بر سر راه خواهد آمد بهر جا که مقابله نماید جنگ میکنیم همه کس را رای میران پسند افتاد
صباح آن کوچ بصوب تواگر نمودند جام با اضطراب تمام از آنجا کوچ کرده در نواحی مقصبه دهوگر که
پنجکروه از اردوی ظفر مآثر دور بود آمده بر سر راه تواگر فرود آمد چون این خبر بنواب مستطاب رسید
قرار بر این یافت که چون در راه کل و لای بسیار است فردا کوچ کرده دوگروهی منزل باید کرد
تا پس فردا جنگ واقع شود چون بمحل قرار داد منزل رسیدند بلندی بود از آنجا فوج غنیم نمودار
گشت میران سید قاسم هراول بودند و نورنگخان را برآنغار طرح داده کوجر خان و خواجه محمد رفیع
کار بهادران روزگار بودند با چندے از امرایے پادشاهی و زمینداران نواحی و سردار جرانغار
و میرزا احترام ولد نواب مستطاب سردار غور و التمش میرزا و میرزا انور و نواب مستطاب خود
طرح بودند در پیش قول القصه چون فوجهای غنیم نمودار شد نواب مستطاب از میران قاسم
استفسار فرمودند که قرار داد ما چنین بود که فردا جنگ شود اما حالا افواج غنیم نمودار شد صلاح چیست
میران سید قاسم گفتند اگر امروز توقف کنیم غنیم سرکش میشود نواب گفت مبارک است امروز جنگ
باید کرد و فاتحه خوانده قدم در پیش نهادند تا جنگ بهراول رسید خواجه محمد رفیع جلدی نموده
بفوج مقابل خود که سردار آن اچا پسر کلان جام و وزیر او جسا نام بود باهر دو برابر افتاد و ردّ و
بدل شمشیر نمود هنوز این جنگ قایم بود که دولتخان پسر امینخان بعد مجرای توپ بسیار
و گولیان فراوان با میران سید قاسم جنگ پیوستند غباری برخاست که چون شب
عالم را تاریکی اندود و ردّ و بدل شمشیر مثل اسقاط کواکب مینمود در این اثنا خواجه محمد رفیع بدرجه
شهادت رسید و فوج جرانغار شکست یافت و جسای وزیر و اچا پسر جام آنفوج را زیر کرده بر فوج

میر قاسم خود را زدند که در آنوقت ورای سیّد فی المثل اگر کوه بی ستون پای ستون میگردید بر
سید اشتند و اگر دریا حایل میشد می نباشتند امّا آمد میدان شجاعت و شیر بیشه جلادت اصلا
از جای نجنبید و بروق شمشیر و غمام تیر باران را مثل آب می آشامید و از خون اعدا سیل
روان میگردید در این اثنا گوجر خان سردار طرح فوج بر الغار و میرزا انور سردار التمش و نواب
ستطاب که خود طرح هراول بودند مثل تیر بپای خود در آمد بر سینه غنیم زدند و غنیم پشت داد و روی بگریز
نهاد پسر جام و وزیر نافرجام او هر دو کشته شدند قریب هزار و پانصد کس از لشکر آنها بقتل رسیدند و
جماعت ناسیکه از لشکر نواب کامیاب بدرجه شهادت رسیدند اسامی ایشان مرقوم میگردد خواجه محمد
رفیع و خواجه شیخ مکرو سیّد شرف الدّین برادرزاده شاه ابوتراب و سیّد کبیر پسر سیّد علیخان ناهر و چندی از
سپاهیان قریب سی چهل نفر شربت شهادت چشیدند حق تعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب
کشاد و آبروی غنیم بر خاک مذلت افتاده آنجناب را کارنامهاست درخشان از آن جمله عزیمت حج که بعد
از فنای سلطان مظفر وقوع یافته روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه یکهزار و یک با وجود حکومت
ملک گجرات که بهترین ممالک هندست و جمعیّت و اسباب حشمت که شاید در عصر ما نیمرتبه کم
کسی را دست داده باشد و تقرّب پادشاهی بنوعی که فوق آن متصوّر نباشد همه را یکسو نهاده پای
همت در کشتی عزیمت نهاد و در آخر موسم در وقتی که دریا بجوش و خروش در آمده که از مشاهده آن
مرغ روح از ساحل جسد در پرواز می آمد در آنوقت شخصی بخدمت آنجناب عرض کرد که
میگویند که اینجوش و خروش دریا بزبان حال میگوید که هر که در اینوقت قدم در کشتی گذارد خون
او در گردن اوست آنجناب گفت این خود دریای آبست اگر دریای آتش در صدد امتناع باشد
کشتی عزیمتم از سبب منع نمی ایستد و با همان حال با اهل و عیال قدم در کشتی نهاد و لنگر علایق را
برداشته مثل باد صرصر روان شد و حق تعالی بیمن صافی نیت بصحت و عافیت بساحل

مراد رسانید و دولت ادای طواف کعبه معظمه و مدینه مکرمه بحصول پیوست و رفتن آنجناب
بآمدن سلطان ابراهیم میماند در سلک اهل سلوک و آمدن ایشان برفتن آنجناب و آن بزرگوار
چنان مشهور و معروف است که حاجت بشرح و بیان ندارد القصه سلطان مظفر و جام و
دولتخان فرار نموده بقلعه جوناگڈه رفتند صباح آن نواب از مقام دهولهر توانگر تشریف بردند وزن
و فرزند جام و اعیان آنجا برآمده رفته بودند مردم دیگر در بند افتادند و شهر بتاراج رفت روز دیگر
از آنجا نورنگخان و میران سید قاسم و گوجر خان را بر سر قلعه جوناگڈه فرستادند و نواب
در توانگر قیام فرمودند و از استماع آن سلطان مظفر و جام از قلعه فرود آمده روی باقصای
ولایت جام نهادند دولتخان در قلعه ماند اتفاقاً روزیکه امرای مذکور بجوار جوناگڈه رسیدند
همانروز دولتخان پسر امینخان که حاکم قلعه جوناگڈه بود فوت شده وکلا و امرای او قلعه را مضبوط
کرده بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند چند روز امرای مذکور در ناحیه قلعه مسطور قیام داشتند
بعد از آن نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند و چندگاه سعی و تردد در تسخیر قلعه نمودند چون
ولایت روی بویرانی آورده بود و غله در لشکر کمی پیدا کرد و رفته رفته نایاب شد بالضروره قلعه
را بحال خود گذاشته باحمدآباد تشریف آوردند و بعد از هفت هشت ماه باز بعزیمت تسخیر
قلعه جوناگڈه متوجه شدند در این اثنا وکلای جام آمده التماس نمودند که اگر نواب از سر گناه ما
درگذشته ولایت ما را بر سلم دارد کمر اطاعت بسته راه موافقت به پیمائیم و بهر خدمتی که مامور
شویم انقیاد نمائیم نواب فرمودند که خدمت شما اینست که غله بارد و رسانید تعهد نمود و
نواب آمده قلعه جوناگڈه را قبل کرد و رسد غله از ولایت جام متواتر میرسید بعد از سه ماه اهل
قلعه آمده کلید قلعه را گذرانیده ملازمت نمودند در این اثنا خبر رسید که سلطان مظفر بکچ
رفته که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور و نورنگخان و میرزا انور و گوجر خان

را تعین فرمودند و ایشان از جونا گڈه ایلغار نموده بجکت رسیدند و خبر یافتند که او بموضع بستنه رفته است بلا توقف از جکت متوجه بستنه شدند پیش از انکه بانجا رسند خبر لشکر بسیوار رسیده بود او تمام ده را ویران کرده سلطانزا با حرم در کشتی نشانده میخواست که خود هم با اهل و عیال در کشتی نشیند چون وقت کمی آب بود جریان کشتی بدان سبب توقف داشت و نیز خاطر جمع داشتند که لشکر امروز از جکت بانجا نخواهد آمد در این اثنا علامت مقدمه لشکر پیدا شد سلطان مظفر را از کشتی فرود آورده بر اسپ سوار کرد و از راجپوتان خود چند نفری همراه کرده بر آورد امّا بهی خود را نتوانست بکشتی رسانید یا بجای دیگر برد که لشکر رسید و خود با سی چهل کس که همراه داشت جنگ مردانه کرده کشته شد اهل و عیال او در بند افتادند بعد از انکه آب کلان شد کشتی حرم سلطان جاری گشت و لشکر در موضع رام راه که موطن سنگرام پادهل راجه جکت است آمد و او آمده دید و گفت که همراه من جماعتی بکنید تا در کشتیها نشسته دنبال کشتی حرم سلطان نمایم و هر جا که رفته باشند بدست آرم چه که جز ایرا نیخود و تمام در دست من است و این طلب او مشتمل بر دغا بود میخواست که مردم خوب را از اینجا انتخاب نموده و در کشتیها نشانیده ببرد و بعد از آن در یکجزیره فرود بیاورد و کشتیها را جدا سازد و آنجماعت را گرفته باستخلاص اهل و عیال سیوا پادهل معاوضه نماید حقسبحانه و تعالی نیتش را بر دل نورنخان الهام نمود خان فرمود سنگرام خود پیش ما باشد و مردم خود را همراه این جهازات بفرستد از استماع اینخبر او گریخت عاقبت نیّت خداع او بر همه کس ظاهر شد نورنخان و میرزا انور از انجا مراجعت نموده بجونا گڈه آمدند بعد از آن نواب ستطاب بطرف مورپی لشکر کشیدند و چون در ناحیه قصبه مورپی مخیم شدند جام آمده ملازمت نمود در این اثنا خبر رسید که سلطان مظفر پیش بهاره است و او در نواحی قصبه بهجه که جائی نشین اوست او را جای داده نواب استعداد عزیمت

آنصوب فرمودند چون این خبر بهاره رسید بهاره وکلای خود را فرستاده عرضه داشت نمود که بخرابی ولایت من اقدام نفرمایند که من سلطان مظفر را گرفته میدهم و آخر الامر آنچه گفته بود بعمل آورد تفصیلش اینست که چون بربیت کروهی بهجه کوهستانی است که سلطانرا آنجا جای داده بود چون نیتیش برگشت لشکر نواب را طلبیده و سلطانرا گرفته بایشان سپرد و آنجماعت سلطانرا مقید نموده بطرف مورپی روانه شدند چون بموضع دهمرپا تردد کروهی اینطرف بهجه که مسکن بهاره است رسیدند سلطان اظهار قضای حاجت خود نموده بگوشه رفت و استره پاکی که در ایام قراقی با خود داشت از تنه تنبان برآورده برگلوی خود نهاد و خود را از کشاکش دنیای دون خلاصی داد و کان ذلک فی سنة الف من الهجرة

بیت

سپهر برشده پرویز نیست قصه مخوان — که ریزه سر کسری و تاج پرویز است

چون قلم پریشان رقم از تحریر ذکر مذکورین فی الکتاب فارغ گشت جان حزینم بادل مسکینم گفت احوال چندین کدنشتهای مرقوم کلک بیان نمودی و نقاب چهره خصال رفتها بدستیاری قلم کشودی بندی از احوال خویش درحین تحریر آرو برخی از خیالات خود بر صفحه بیان نگار چندین مدت که در این مزرعه بودی چه کاشتی و از خرمن آن چه برداشتی

بیت

چو از بهر هر کس دری گفتن است — سرودی هم از بهر خود گفتن است

دل گفت مدتیست که تخم همبگیت درکشت زار آرزو میکارم چون تمام توفیق یاری ندارد این کاشته از آن خاک سر برنمی آرد کو صاحب شناختی که غریق بحر عمیق را بساحل توفیق رساند و کجا بلند مکانی که دون فطرتی را از قید حضیض غفلت رهاند آه صد آه که حاصل عمر کرانمایه

بباد رفت افسوس ہزار افسوس کہ پاس نفس نفیس از یاد

بیت

نہ صبر ماند و نہ طاقت نہ دین و دل آہی — کہ این کند کہ تو بر روزگار خود کردی
آتش از خون من چو افروزد — بلکہ دوزخ ز ننگ من سوزد

اکنون سر تسلیم بر سدۂ قضا دارم و اشک خونبار از چشم گریان سیبارم

بیت

ای اشک بیسرایت وای آہ بی اثر — امید وارئی بشماد اشتم نشد
ہمہ تن خون شوم ز دیدہ چکم — کر بدانم کہ گریہ را اثر است

سبزہ بر سنگ زد و دیدہ چگونہ بار انزاد: مقصود از اظہار این مقالت و از مدعای این مقالت اینکہ ہر گاہ بمطالعۂ فضلای ذوی الفہوم و بلغائی صاحب مفہوم در آید بر سہو کتابت کہ در حین تحریر در آمدہ باشد استغفار فرمودہ بقلم اصلاح مزین فرمایند

خاتمۃ الطبع

بعد حمد و صلوۃ و ضجیا چون این کتاب مستطاب صدق آب المسمی بہ مرآت سکندری تصنیف انیف عالم جناب سکندر ابن محمد عرف منجھو ابن اکبر در مطبع بمبئی کہ از بناہای رکن رکین اعظم الاساطین الانگلشیہ جناب الفنشن صاحب بہادر در عہد امیر الاعظم الاکرم الامجد الافخم حضرت جنرل جان ملکم صاحب بہادر بسعی جمیلہ و ہمت کاملہ صاحب الصیف والقلم کپتان جارج جرولیس صاحب بہادر در سنہ ۱۲۴۶ ہجریہ مطبوعہ گردیدہ بود حالا از نظر مسنور لہذا برائی خاطر شائقین و امید برآری طالبین تاجرنامدار مقبول بارگاہ رب نعیم قاضی عبد الکریم و خیر خواہ خلق اللہ قاضی رحمت اللہ نسخۂ مطبوعۂ مطبع موصوفہ بدست آوردہ بخط خوب و طرز مرغوب بصحت محمد احسان الٰہی میرٹھی در مطبع نامی گرامی فتح الکریم واقع بمبئی نقل مطابق اصل سیزدہم ماہ ذیقعدہ سنہ ۱۳۰۷ھ مطابق یکم جولائی سنہ ۱۸۹۰ء بزیور طبع آراستہ و نور افزای چشم مشتاقین گردانیدند

۴۸۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔